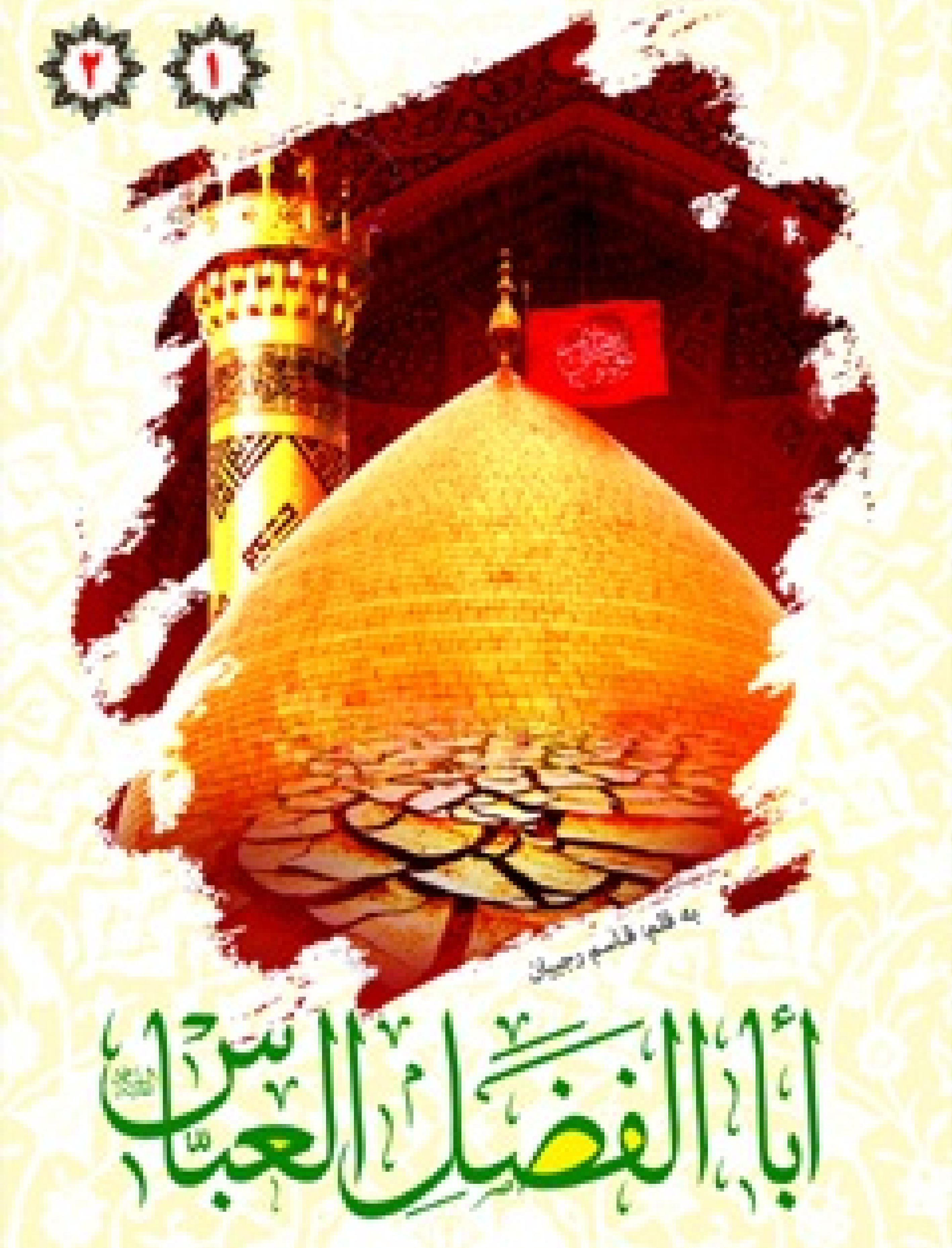


۱
۲
اباالفضل العباس

بسم الله الرحمن الرحیم

اباالفضل العباس علیه السلام

نویسنده:

قاسم رجبیان

ناشر چاپی:

عصر رهایی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

اباالفضل العباس علیه السلام

مشخصات کتاب

سرشناسه : رجبیان، قاسم، ۱۳۵۶ -

عنوان و نام پدیدآور : اباالفضل العباس علیه السلام/ به قلم قاسم رجبیان.

مشخصات نشر : قم : عصر رهایی، ۱۳۹۳.

مشخصات ظاهری : ۲ج.

شابک : ۲۶۰۰۰۰ ریال : دوره : ۹۷۸-۹۶۴-۲۷۶۰-۷۰-۱ ؛ ۲۲۰۰۰۰ ریال : ج.۱ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۷۶۰-۶۲-۶ ؛ ۱۶۰۰۰۰ ریال : ج.۲ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۷۶۰-۷۳-۲

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : کتابنامه.

موضوع : عباس بن علی (ع)، ۲۶؟ - ۶۱ق.

رده بندی کنگره : BP۴۲/۴ /ع۲ ر۲۷ ۱۳۹۳

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۳۷

شماره کتابشناسی ملی : ۳۵۵۵۱۱۵

مراکز پخش:

۱ - پخش مرکزی ۰۹۱۷۷۲۱۰۳۴۴

۲ - قم انتشارات عصر رهایی _ همراه ۰۹۱۲۲۵۱۰۸۲۹

خوانندگان عزیز و گرامی می توانند از راههای زیر با مؤلف کتاب در ارتباط باشند:

تلفن همراه: ۰۹۱۲۷۵۷۱۲۸۵

آدرس اینترنتی مؤلف: www.rajabiyan.com

قیمت ۲۲۰۰۰ تومان

ص: ۱

جلد اوّل

اشاره

تقدیم به

قمر بنی هاشم حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام

مقدمه

استاد عزیزم (مدظله العالی) دائماً می فرمایند: سالک الی اللّه باید برای خود میزانی حسّاس و دقیق و بدون خطا و اشتباه برای اعمال و عقائد و افکارش در نظر بگیرد و صد در صد خود را با آن میزان تطبیق کند. (۱)

ایشان مکرر فرموده اند: بدون تردید تاریخ گذشتگان به خصوص پاکان و بالأخص پیشوایان معصوم اسلام علیهم السلام برای آنهائی که اهل تعمّق و تفکّر و مغزند، پند و اندرزی است که آنها را به همه خوبی ها راهنمائی کرده و از همه بدی ها دور ساخته و بلکه اطّلاع از آن، از ضروریّات بقاء انسان محسوب می شود.

تاریخ، انسان را به حقایق و مطالبی آگاه می کند که او با تجربه شخصی نمی تواند به آنها برسد و بالاخره تاریخ آئینه دورنمائی است که انسان می تواند به وسیله حالات گذشتگان به همه تجربیّات و نفع و ضررهائی که به انسان ممکن است برسد اطّلاع پیدا (۲)

و همچنین می فرمایند: انسان به دلائلی باید همیشه به امام و رهبری اقتداء کند و در هر کاری به خصوص کارهای مهم و خطرناک باید الگوئی داشته باشد و اگر انسان از حالات و خصوصیّات امام و رهبر و الگوی خود اطّلاعی نداشته باشد چگونه ممکن

۱- سیر الی الله جلد: ۱ صفحه: ۳۹

۲- رسول اکرم صلی الله علیه و آله صفحه: ۹ الی ۱۰

است به او اقتدا کند و هدایت شود؟(۱)

من نیز مدتی بود که پیرامون شخصیت عظیم الشأن حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام فکر کرده و متعجب بودم که چرا شخصیت به این بزرگی مجهول و مظلوم مانده است؟

چرا چنین شخصیتی که به نظر من بعد از ائمه اطهار علیهم السلام "لا یقاس به احد" است باید تا این اندازه مجهول بماند، لا یقاس به احد است چون از طرفی ائمه اطهار علیهم السلام فرموده اند: "نَحْنُ أَهْلَ الْبَيْتِ لَا يُقَاسُ بِنَا أَحَدٌ فِينَا نَزَلَ الْقُرْآنُ وَ فِينَا مَعْدِنُ الرِّسَالَةِ (۲)پس هیچ کسی هر چند حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام باشد با آنها قابل قیاس نیست و از طرف دیگر آن حضرت خود را به مقامی رسانده که امام سجاد علیه السلام در وصف شان می فرمایند: برای عمویم عبّاس مقامی هست که تمامی شهداء به حال وی غبطه می خورند،(۳) لذا حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام آن قدر مقام و منزلت دارد که هیچ احد الناسی با ایشان قابل قیاس نبوده و نیست.

البته شاید تعجب من به جا نبوده، چون ایشان فرزند همان حضرت علی بن ابی طالب علیهماالسلام است که آن قدر مظلوم و مجهول بود که آیه شریفه إِنَّهُ كانَ ظَلُوماً جَهُولاً؛ در (۴)شأن ایشان نازل شده است.(۵)

به هر حال به خاطر مطالب گهرباری که از استاد عزیزم (مدظله العالی) یاد گرفته ام که می فرمایند: اولیاء خدا باید معرفی گردند، چون آنها الگوی بشریت هستند و در کتاب خویش نوشته اند شرح حال اولیاء خدا را بیان کردن خیلی موءثّر است من تجربه

۱- امام مجتبی علیه السلام صفحه: ۷

۲- عیون اخبار الرضا علیه السلام جلد: ۲ صفحه: ۶۶

۳- امالی صدوق صفحه: ۴۶۳

۴- سوره احزاب: آیه: ۷۲

۵- البرهان فی تفسیر القران جلد: ۴ صفحه: ۴۹۹

دارم یکی از چیزهایی که در بیداری مردم موءثّر است نقل شرح حال اولیاء خدا است، به خدا قسم کوتاهی می کنند آنهایی که حالاتی از اولیاء خدا را دارند و زباناً و یا قلماً در اختیار مردم قرار نمی دهند، همچنین آورده اند: قرآن برای بیدار کردن مردم نازل شده خود قرآن مبتکر این برنامه است که شرح حال اولیاء خدا را بیان می کند که چه کسی با چه کسی و از چه راه هایی به کمالات رسید و کدام شخص از چه راهی به پستی افتاده، در قرآن افراد خوبی را معرّفی می کند که در اثر کارهای بد از اوج اعلا به پستی افتاده اند و بعضی ها هم در اثر کارهای خوب، از ذلّت اوج گرفتند و به قدرت و عظمت رسیدند، لذا بهترین چیز برای بیدار شدن افراد از خواب غفلت شرح حال اولیاء خدا است.(۱)

لذا من با خود تصمیم گرفتم در یک کتاب شرح احوالات این ولی بسیار بزرگ خدا یعنی حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام را جمع آوری کنم، زیرا با وجود این که ایشان در واقع مظهر صراط مستقیم و مظهر اَتَمّ کمالات روحی هستند اما گاها مردم مسلمان در اثر جهل و عارف نبودن به مقام ایشان یک سری مطالبی به این بزرگوار نسبت می دهند که هم توهین و هم بی ادبی به مقام شامخ ایشان هست و حتی مردم مسلمان اکثر قریب به اتفاق مطالبی که مربوط به این بزرگوار هست را نمی دانند و از حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام فقط چند لحظه آخر عمرشان در کربلاء می دانند که آن هم متأسفانه بعضاً آغشته به خرافات گردیده و از اصل موضوع دور شده ایم.

گاهی اوقات که بعضی می خواهند از ایشان توصیف کنند مطالبی می گویند که اصلش غلط نیست اما بسنده کردن به همان صفت واقعاً بی انصافی است، مثلاً آن حضرت بسیار زیبا و خوشرو بودند، همان طور که بعداً در همین کتاب مطالعه خواهید نمود من نیز نقل کرده و قبول دارم که ایشان بسیار خوش رو و زیبا بوده اند اما حضرت

۱- سیر الی الله جلد: ۲ صفحه: ۲۸

اباالفضل العبّاس علیه السـلام بی نهایت صـفات و کمالات روحی دارنـد که بایـد در کنار زیبائی ایشان برای مردم نقل شود، و اگر حقیقتش را بخواهیـد بایـد کمالات و فضائل آن حضـرت مطرح باشـد، زیبـائی چهره اش نیز در کنـار آن همـه فضائـل و کمالات نقل شود.

شما خودتان قاضـی، اگر اطاعت محض و بی چون و چرای آن حضرت از خدا و امام زمانش برای مردم نقل شود بهتر است یا تنها به زیبائی چهره اش بسنده شود؟

آیا اگر هیبت و عظمت و شـجاعت آن حضـرت به گونه ای که دشمنان حتی از آوردن نام ایشان به لرزه می افتادند برای مردم نقل شود بهتر است یا تنها اکتفاء به داشتن خال هاشمی و چشم درشت ایشان شود؟

آیا اگر وفا داری و محبت و خدمتگزاری ایشان در تمام عمر شـریف شان حتی از همان دوران طفولیت نسبت به امام زمانش و اولیاء خدا برای مردم نقل شود بهتر است یا فقط قد بلند و چشم درشت ایشان را بازگو کنیم؟

ما در این کتاب علاوه بر این که خال هاشمی، نور چهره، زیبائی، قد بلند و چشمان درشت ایشان را تأیید و وصف کرده ایم به دیگر کمالات روحی و علم و تقوای زیاد ایشان نیز پرداخته ایم.

قابل ذکر است برای تهیه و تنظیم این کتاب کتب مختلفی اعم از کتابهای منبع شـیعه و سـنی، عربی و فارسـی را مورد فحص و جستجو و مطالعه قرار دادم تا بتوانم آن چه از نظر خودم صحیح و مطابق با واقع و در شأن مقام شامخ حضرت اباالفضل العبّاس علیه السـلام هست را از بین روایات اهل بیت عصـمت و طهارت علیهم السـلام و نقل تواریخ سنی و شیعه به دست آورده و در این کتاب بیاورم.

کتاب هائی که در پاورقی کتاب و همچنین در فهرست منابع در آخر همین کتاب می بینید آن دسـته از کتبی هسـتند که مورد مطالعه قرار گرفته و مطالبی از آن کتاب ها را در

این کتاب استفاده کرده ام، چه بسیار کتاب هائی که مورد مطالعه قرار دادم و چون مطالبی از آنها در این کتاب آورده نشده است نامشان در فهرست منابع ذکر نشده است.

مسأله مهمی که در این کتاب رعایت شده این است که قضایا و جریانات نقل شده هر کدامش که مربوط به حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام بوده مفصلا و جزء به جزء توضیح داده شده، اما جریاناتی که مربوط به دیگران است را توضیحی اجمالی و گذرا داده ایم، چون اگر غیر از این بود کتاب از موضوع اصلی خود خارج شده و باید چندین جلد کتاب می نوشتیم.

در این کتاب فقط به توضیح جریانات زندگی حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام از بدو تولد تا لحظه شهادت ایشان پرداخته ایم، همچنین توضیحی اجمالی در مورد شخصیت هائی که به نحوی مربوط به آن حضرت بوده اند داده شده و از نقل و توضیحات درباره دیگر شخصیت های واقعه جانسوز کربلاء خودداری شده و اگر کسی بخواهد شرح ما وقع واقعه جانسوز کربلاء بنویسد ده ها جلد قطور کتاب باید بنویسد و باز هم قطعا نمی تواند حق مطلب را ادا کند چون قضایائی که در این باره موجود هست همه و همه آن جریاناتی هستند که به دست ما رسیده، چه بسیار جریانات و مطالبی که در طول تاریخ از بین رفته و به دست ما نرسیده است.

در این کتاب حتی المقدور سعی کرده ام از مطالبی استفاده کنم که مورد تأیید سنی و شیعه باشد، لذا اکثر قریب به اتفاق مطالب کتاب حاضر، مطالبی است که مورد تأیید شیعه و سنی بوده و آنها در کتب معتبر خود به آن اذعان داشته اند و البته اگر می خواستم فقط مطالبی که شیعه نقل می کند، یعنی فقط از دید شیعیان بنویسم قطعاً بیشتر از این مطالب می توانستم بنویسم.

در این کتاب بدون هیچ تعصبی و همان طور که از منابع استفاده شده پیداست با بی طرفی کامل فقط آن جریاناتی که در گذشته اتفاق افتاده و شیعه و سنی بر آن اتفاق

نظر داشته و تاریخ نیز به آن گواهی می دهد را جمع آوری و نقل کرده و از جسارت و حتی لعنت کردن پرهیز نموده ایم تا بی طرفی خود را تا آخر کتاب حفظ کرده و فقط آن چه اتفاق افتاده و تاریخ گواهی می دهد را نقل کنیم و تشخیص خباثت و طهارت باطنی و روحی افراد را به خود خوانندگان عزیز محوّل کرده ایم.

همچنین در نقل جریانات هر کجا لازم بوده اغلاط ادبی، عقیدتی و نگارشی آن را تصحیح نموده ایم.

در این کتاب علاوه بر شرح احوالات حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام و دیگر افراد مربوط به ایشان به بعضی از شبهات که بعضاً از طرف افراد مغرض و با هدف گمراهی جوانان در جامعه مطرح می شود به صورت استدلالی پاسخ گفته ایم که امیدوارم در رفع شبهه مردم مسلمان مخصوصا جوانان، بالاخص اهل علم، مفید واقع شود.

ضمناً همان گونه که از استاد عزیزم (مدظله العالی) یاد گرفته ام هدف از نوشتن این کتاب داستان نویسی و یا نقل رمّان نبوده بلکه هدف این است که شخصیت بزرگ و با عظمت حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام به طور صحیح و مطابق با واقع معرفی گردد تا کسانی که می خواهند در راه تزکیه نفس به ایشان اقتداء کنند بدانند که ایشان از لحظه ورود به دنیا تا لحظه شهادت شان چگونه زندگی کردند، چه اعتقاداتی داشتند، نسبت به چه کسانی تولی و نسبت به چه کسانی تبری داشته و خلاصه از همه جوانب ایشان را بشناسند و به طور صحیح به ایشان اقتداء کنند.

البته من خیلی کوچک تر از این حرف ها هستم که بخواهم دست به قلم ببرم و ولی خدائی مانند حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام را معرفی کنم، اصلاً به یک دید اگر بخواهیم بنگریم متوجه خواهیم شد حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام به هیچ وجه نیازی به معرفی ندارند، ایشان به قدری کریم و با عظمت هستند که همه اقشار مردم اعم از مسلمان و غیر مسلمان، متدین و غیر متدین، حتی کسانی که با دین و معنویات بیگانه

هستند به حضرتش ارادت داشته و مجذوب ایشان می باشند.

من نیز اگر قلم به دست گرفته و این اثر را نوشته و جمع آوری کرده ام به خاطر این بود که باقیات الصالحاتی باشد برای دنیا و آخرتم، می خواستم نام من نیز در زمره نوکران و خدمت گزاران به قمر بنی هاشم حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام ثبت شود و به این صورت برای دنیا و آخرت خویش توشه و آبرویی کسب کنم.

کتاب حاضر شامل سه فصل و یک خاتمه می باشد که فصل اول زندگی نامه و شرح احوالات حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام است و فصل دوم نقل کرامات و معجزات آن حضرت و فصل سوم توضیح و شرح مختصری بر زیارت نامه آن حضرت می باشد.

امید است همه ما مورد لطف و عنایات قمر بنی هاشم حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام قرار بگیریم، آمین.

قاسم رجبیان

۹ محرم الحرام ۱۴۳۴

قم مقدسه

تقدیر و تشکر

قبل از شروع مطالب لازم می دانم از استاد عزیزم (مدظله العالی) به خاطر این که سالیان متمادی وقت شریف شان را صرف کرده و برای تعلیم و هدایت حقیر تلاش و کوشش کرده و می کنند و در این راه واقعاً مانند جد بزرگوارش "عَزیزٌ عَلَیْهِ ما عَنِتُّمْ حَریصٌ عَلَیْکُمْ بِالْمُوءْمِنینَ رَوءُفٌ رَحیمٌ" بوده و هست، از صمیم قلب تشکر و قدر دانی کنم.

خدای تعالی را شکر می گویم که به حقیر توفیق داد سالیان متمادی به طور مستقیم و بدون واسطه در محضر و در معیت این بزرگوار باشم و از محضر شریفشان فیض و بهره ها ببرم.

از خدای تعالی می خواهم حال که در دنیا به حقیر توفیق داد و با این بزرگوار محشور بوده و هستم، در قیامت نیز به حقیر توفیق عنایت فرماید تا با ایشان و دیگر اولیاء الهی محشور باشم.

الهی آمین.

فصل اول: زندگی نامه و شرح احوالات حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام

ولادت حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام

در روز جمعه، چهارم ماه شعبان سال ۲۶ هجری،(۱) در زمان خلافت عثمان، در مدینه منوره، در منزل حضرت امیرالموءمنین علی بن ابن ابی طالب علیهماالسلام از دامن بانویی بزرگ و با عظمت، پاک و مهذبه، به نام فاطمه کلابیه که بعدها ملقب به ام البنین علیهاالسلام شد، کودکی به نام عبّاس علیه السلام چشم به جهان گشود، کودکی که آثار عظمت، صلابت و شجاعت، از همان بدو تولد، از چهره مبارکش هویدا بود، این کودک اولین و بزرگترین فرزند حضرت ام البنین علیهاالسلام بود.

این مولود با برکت، آن قدر زیبا و خوش اندام بود که در بین مردم به قمر بنی هاشم معروف شد، زیرا در عرب رسم است، هر کسی از جهت خصوصیات اخلاقی و یا جسمانی، امتیازی بر دیگران داشته باشد، لقبی برای او انتخاب کنند، و در میان عرب رسم بود که اگر کسی زیبایی فوق العاده و چهره بسیار جذّاب داشت، لقب ماه به او می دادند.

مثلاً- عبد مناف، جد سوم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله چون چهره ای زیبا و نورانی داشت، قمر بطحاء، یعنی ماه سرزمین مکه، و عبداللّه، پدر گرامی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که سیمایی نورانی و چشم گیر داشت، قمر حرم، یعنی ماه حرم، می خواندند. (۲)

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام از هر دو جهت، یعنی هم از جهت صفات روحی و

۱- اعیان الشیعه جلد: ۷ صفحه: ۴۲۹

۲- سیره دحلانیه جلد: ۱ صفحه: ۱۷

اخلاقی، و هم از جهت خصوصیات جسمانی و بدنی، امتیازات قابل توجهی نسبت به سایرین داشت.

در مورد خصوصیات جسمانی ایشان گفته شده: کان العبّاس بن امیرالموءمنین علیهماالسلام رجلا جمیلا و سیما یرکب الفرس المطهم و رجلاه یخطان فی الارض.

یعنی: عبّاس پسر امیرالموءمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام مرد زیبا و با ابهت و بلند قامت بود، به طوری که وقتی بر اسب قوی و بلند سوار می شد، پاهایش به زمین رسیده و روی آن کشیده می شد،(۱) و اگر پاهایش را روی رکاب می گذاشت پای مبارکشان به گردن اسب می رسید.(۲)

در میان فرزندان امیرالموءمنین علی بن ابی طالب علیهماالسلام بعد از حضرت امام حسن مجتبی و حضرت سیدالشهداء علیهماالسلام قمر بنی هاشم حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام دارای عظمت و بزرگی خاصّی است، و مانند پدر بزرگوارش شخصیت شجاع و معصومی دارد، به طوری که دوست و دشمن به مقام ارجمندش اعتراف کرده و معترف اند.

۱- معالی السبطین جلد: ۱ صفحه: ۴۳۶ و بحارالأنوار جلد: ۴۵ صفحه: ۳۹

۲- فرسان الهیجاء جلد: ۱ صفحه: ۱۹۰

بخش اول: اجداد وخویشان حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام

اشاره

ص: ۱۶

نسب شریف آن حضرت

اشاره

نسب شریف آن حضرت عبّاس بن علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مفر بن نزار بن معد بن عدنان بن ادد بن یسع بن سلاما بن نبت بن جمل بن قیداد بن اسماعیل بن ابراهیم خلیل اللّه بن تارخ بن ناجور بن شروع بن هود النبی بن فالغ بن عابر بن شالح بن ارفحشد بن سام بن نوح النبی بن مالک بن متوشح بن ادریس النبی بن بارض بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیهم السلام است.

پاسخ به شبهه ای در مورد حضرت ابوطالب علیه السلام

دشمنان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام چون نتوانسته و موفق نشدند، شخصیت علی بن ابی طالب علیهماالسلام را مخدوش کنند، لذا به اطرافیان آن امام مظلوم حمله ور شده، و سعی در تخریب چهره آنها کردند.

آنها چون دیدند، حضرت علی بن ابی طالب علیهماالسلام اولین شخصی است که حتی قبل از بلوغ به حسب ظاهر به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ایمان آورده،(۱) و لحظه ای نستجیر باللّه،

ص: ۱۷

۱- به اعتقاد شیعه بکار بردن لفظ ایمان آوردن برای علی بن ابی طالب علیهماالسلام اشتباه است، چون ایشان از همان بدو تولد به عنوان انتخاب شده خدای تعالی و معصوم وارد دنیا شدند، لذا این که عرض شد به حسب ظاهر ایمان آوردند به همین دلیل است

به خدای تعالی شرک نورزیده، به پدر بزرگوارش که از اوصیاء الهی است، حمله ور شده و نستجیر باللّه، دهان شان شکسته باد، وی را مشرک خوانده اند.

حضرت ابوطالبی که از همان ابتداء بعثت، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را یاری می نمود، و سه سال در شعب ابی طالب با تمام سختی ها و فشارها و کمبود آب و غذا، در کنار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ماند، و دست از یاری ایشان برنداشت، تا آنجا که در اثر فشارهای این سه سال، صحت و سلامتی جسمانی و روانی خویش را از دست داده و حتی همان فشارها و مریضی باعث مرگ وی شد. (۱)

مغیره بن شعبه که از نزدیکان و محبان معاویه بود، و در ماجرای عقبه قصد کشتن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را داشت،(۲) و علی بن ابی طالب علیهماالسلام در توصیف او فرموده اند: سبب اسلام آوردنش، مکر و حیله بود، (۳) همچنین جابر بن عبداللّه انصاری درباره او می گوید: ابلیس به صورت چهار نفر ظاهر شده که از جمله آنها مغیره بن شعبه است؛ هنگامی که رسول خدا از دنیا رفت، ابلیس به صورت مغیره ظاهر شد و مردم را به اطاعت نکردن از اهل بیت دعوت کرد. (۴)

ابن ابی الحدید نیز از قول اسکافی نقل می کند: معاویه عده ای از صحابه و تابعین را فرا خواند تا برای او روایاتی در مذمت علی بن ابی طالب علیهماالسلام جعل کنند و از جمله آنها مغیره بن شعبه نام می برد. (۵)

مسعودی در مروّج الذهب، در شرح حالات او، وی را زناکار و شارب الخمر

۱- الغدیر فی الکتاب و السنه و الادب جلد: ۷ صفحه: ۴۸۷

۲- بحارالانوار جلد: ۲۸ صفحه: ۱۰۰ و جلد: ۸۲ صفحه: ۲۶۷

۳- بحارالانوار جلد: ۳۴ صفحه: ۳۲۲

۴- الامالی شیخ صدوق صفحه: ۱۷۶

۵- مکاتیب الرسول صلی الله علیه و آله جلد: ۱ صفحه: ۶۴۹.

معرفی کرده است.

مغیره بن شعبه در واقعه سرنوشت ساز و تاریخی غدیر خم همراه با معاویه قسم خوردند که به هیچ وجه نگذارند امامت و امارت به علی بن ابی طالب علیهماالسلام منتقل شود،(۱) مورخان در شرح حال او نوشته اند او اولین کسی است که رشوه گرفته است،(۲) او جزء یکی از آن افرادی است که به خانه حضرت فاطمه زهراء علیهاالسلام حمله کردند.(۳)

حال یک چنین شخصی برای جلب نظر معاویه حدیثی جعل کرده که: إن أباطالب فی ضحضاح من نار؛

یعنی: ابوطالب علیه السلام در آب گرمی از آتش است، و دیگر مغرضان من جمله ملای رومی، در دفتر ششم مثنوی، صفحه ۱۹۵ به همین حدیث جعلی استناد کرده و ایشان را نستجیر باللّه کافر و مشرک خوانده اند.

ملای رومی سوای این که شخص بد دهنی بوده و در اشعارش از کلمات رکیک استفاده کرده، شخصیت مشکوکی است و بسیاری از بزرگان او را شخصیت عاقلی ندانسته و از نظر عقیدتی او را منحرف می دانند.

مستر همفر در خاطرات خود می نویسد:

آنچه وزارت مستعمرات انگلیس به هنگام اعزام به شرق به من توصیه نمود عبارت بوده از: گسترش همه جانبه مراکز درویش پروری همانند خانقاه ها و تکثیر و انتشار رساله ها و کتاب هایی که مردم عوام را به روی گرداندن از دنیا و ما فیها، گوشه گیری و مردم گریزی سوق می دهد؛ مانند کتاب احیاء العلوم غزالی، مثنوی

۱- شواهد التنزیل جلد: ۲ صفحه: ۳۹۱

۲- اسدالغابه جلد: ۴ صفحه: ۴۷۲

۳- الجمل صفحه: ۱۱۷

مولوی، و کتابهای محی الدین عربی.(۱)

همچنین به عنوان نمونه از بین فقها به نظر فقیه و عارف و شاعر نامدار، مرحوم ملا احمد نراقی رحمه الله در مثنوی طاقدیس اشاره می کنیم که ملای رومی را مورد انتقاد قرار داده، آنجا که می گوید:

عقل، این است ای رفیق معنوی هین بگو این با جناب مولوی

مولوی، گیرم که فهمد نیک و زشت راه دوزخ داند و راه بهشت

چون کند؟ بیچاره نفسش سرکش است افکند خود را، اگر چه آتش است

این روا، آن ناروا، داند درست لیک پایش در عمل لنگ است و سست

فقه و حکمت خواند، جهلش کم نشد عالم و دانا شد و آدم نشد!

علم چِبوَد؟ فهم راه نیک و بد عقل چِبوَد؟ اختیار نفس خود

چون نداری نفس خود در اختیار ز امتیاز نیک و بد، او را چه کار؟

کِی کند دانستن سِر کنگبین دفع صفرا، ای نگار نازنین؟!

گر شناسی خوب، حلوای شِکر کِی شود کام تو شیرین، ای پسر؟!

و خلاصه بسیاری از علماء و فقهاء، ایشان و مخصوصاً کتابش را دارای انحرافات بسیار که با اصول و عقاید ما همخوانی ندارد و سبب منحرف شدن جامعه می شود دانسته اند.

حضرت ابوطالب علیه السلام در بطحاء، که نام دیگر سرزمین مکه است، سیادت و

۱- دستهای ناپیدا، خاطرات مستر همفر صفحه: ۶۴

سروری داشت، و همچون پـدرش عبدالمطلب، مرجع و ملجأ مردم بود، او به آن چه پیامبران الهی آورده بودند، و از حوادث و اخباری که انبیاء به پیروان شان خبر داده بودند آگاهی داشت، همچنین خودشان از اوصـیاء پیامبران الهی بوده، و دیگران را به طرف پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تشویق می کرد.(۱)

راوی می گوید: خدمت حضرت موسی بن جعفر علیهماالسلام عرض کردم:

آیا ابوطالب علیه السلام بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله حجت بود؟

حضـرت موسـی بن جعفر علیهماالسـلام فرمودند: خیر، بلکه ایشان وصـی پیامبران گذشته بود، و وصایای آنها در نزدش امانت بود، و او نیز به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تسلیم کرد.

سوءال کردم: آیا وصایا را به این جهت که بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله حجت بود، تسلیم وی نمود؟

آن حضرت فرمودند: اگر این طور بود، که او وصایا را به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نمی داد.

عرض کردم: پس وضع ابوطالب در ارتباط با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله چگونه بوده است؟

آن حضـرت فرمودنـد: ایشـان به پیـامبر اکرم صـلی الله علیه و آله و آن چه ایشـان آورده بودنـد، تا زمان مرگ، ایمان و اعتقاد داشت.(۲)

علامه مجلسی رحمه الله معتقد است:

و قد أجمعت الشـیعه علی إسـلامه و أنه قد آمن بالنبی صلی الله علیه و آله فی أول الأمر و لم یعبد صنما قط بل کان من أوصیاء إبراهیم علیه السـلام و اشـتهر إسـلامه من مذهب الشـیعه حتی أن المخالفین کلهم نسـبوا ذلک إلیهم و تواترت الأخبار من طرق الخاصه و العامه فی ذلک.(۳)

یعنی: شیعه اجماع و اتفاق نظر دارد بر مسلمان بودن حضرت ابوطالب علیه السلام به

۱- مرآه العقول جلد: ۱ صفحه: ۳۶۲

۲- بحار الانوار جلد: ۹ صفحه: ۲۹.

۳- بحارالأنوار جلد: ۳۵ صفحه: ۱۳۸.

درستی که او به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از همان اول ایمان داشت، و هرگز حتی به اندازه یک چشم به هم زدن، بت نپرستید، بلکه از اوصیاء حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام بود.

شیعیان بر اسلام حضرت ابوطالب علیه السلام اتفاق نظر دارند و روایات شیعه و سنی در این باره به حد تواتر رسیده است.

مرحوم طبرسی و ابن بطریق، صاحب کتاب مستدرک، این مطلب را تأیید کرده و معتقدند: اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام بر این امر اجماع دارند.

مرحوم صدوق می فرماید:

عبدالمطلب و ابوطالب، آگاه ترین افراد به موقعیت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بودند، و این موضوع را از نادانان و کافران پوشیده می داشتند.(۱)

حکایت

در شب ولادت با سعادت علی بن ابی طالب علیهماالسلام حوادث عجیبی رخ داد، قریش برای تسکین وحشتی که برایشان پیدا شده بود، بت هایشان را به کوه ابوقبیس بردند، وقتی به آن کوه رسیدند، کوه نیز به گونه ای شروع به لرزیدن کرد، که همه بت ها به زمین افتادند، وقتی قریش اوضاع خود را این چنین دیدند، وحشت زده به حضرت ابوطالب علیه السلام که همیشه پناه آنان بود، متوسل شدند، ایشان در آن هنگام دست های مبارکشان را بلند کرده و به پیشگاه خدای تعالی عرضه داشت:

بار خدایا! تو را به محمدیه محموده، که منظورش حضرت محمد صلی الله علیه و آله بود، و به علویه عالیه، که منظورش حضرت علی علیه السلام بود، و به فاطمیه بیضاء، که منظورش حضرت فاطمه زهراء علیهاالسلام بود، سوگند می دهم که بر تهامه، که منظورش اهل مکه بود، رأفت و رحمت کنی.

۱- اکمال الدین صفحه: ۱۰۲.

بلافاصله بعد از دعای حضرت ابوطالب علیه السلام اوضاع آرام شد، و به این ترتیب قریش پیشاپیش با نام این بزرگواران آشنا شده، و از آن تاریخ به بعد، در موارد مهم و در وقت مشکلات، این اسامی را نوشته و با توسل به آنها دعا می کردند، در حالی که هنوز حقیقت این اسماء را نمی دانستند،(۱) و این جریان خود گواه بر عظمت حضرت ابوطالب علیه السلام است.

حکایت

در یک سال قریش با خشکسالی سختی روبرو شد، به گونه ای که زمین و آسمان برکت و رحمت خود را از آنها دریغ کرد، قریش با گریه و زاری متوسل به حضرت ابوطالب علیه السلام شدند و با خواهش و التماس از ایشان درخواست کردند تا به حرم برود، و برای نزول باران و رحمت دعا کند.

در این هنگام حضرت ابوطالب علیه السلام دست پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را که در آن زمان طفل خردسالی بود، گرفت و به حرم رفت، و در حالی که تکیه به کعبه زد، رو به آسمان نمود و عرض کرد:

ای خدای مهربان، به حق این فرزند (و اشاره به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نمودند) تو را سوگند می دهم باران رحمتت را بر ما بفرست و ما را مشمول کرم بی پایانت بفرما.

در تاریخ آمده است: زمانی که حضرت ابوطالب علیه السلام به حرم رفت، در آسمان مکه هیچ تیکه ابری وجود نداشت، ولی همین که ایشان دست به دعا برداشت، توده های ابر پدیدار شد، و در آسمان مکه سر و صدای رعد و برق پیچید، و باران تندی شروع به

۱- بر گرفته شده از روضه الواعظین.

باریدن گرفت.(۱)

یکی دیگر از افتخارات آن حضرت که نشان دهنده فضائل ایشان هست این است که حضرت عبدالمطلب علیه السلام از میان فرزندان خود، جناب ابوطالب علیه السلام را برای کفالت و سرپرستی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله معین نموده و فرمود:

وصیت من کنیته بطالب عبد مناف و هو ذو تجارب

یا ابن الحبیب أکرم الأقارب بابن الذی قد غاب غیر آئب؛(۲)

یعنی: به کسی که کنیه او را ابوطالب نهادم و اسمش عبد مناف است، و مردی کار آزموده و با تجربه است، وصیت می کنم، ای پسر عزیزترین و گرامی ترین خویشاوندان، در مورد فرزند کسی که رفته و باز نمی گردد سفارش می کنم.

حضرت ابوطالب علیه السلام در پاسخ وی اظهار داشت:

لا توصنی بلازم و واجب انی سمعت أعجب العجائب

من کل حبر عالم و کاتب بان بحمد اللّه قول الراهب؛(۳)

یعنی: این امر بر من لازم و واجب است، و نیازی به وصیت ندارد، و من مطالب عجیبی شنیده ام، از هر عالم و دانشمند و نویسنده ای، و سپاس خدای را که گفته راهب روشن شد.

حضرت عبدالمطلب علیه السلام فرمودند:

ای ابوطالب، تو باید در نگهداری و نگهبانی این فرزند تنها، که بوی پدر را

۱- سیره حلبی جلد: ۱ صفحه: ۱۲۵.

۲- الدر النظیم فی مناقب الائمه اللهامیم صفحه: ۲۱۱.

۳- مناقب ابن شهرآشوب جلد: ۱ صفحه: ۲۵.

استشمام نکرده و شفقت و مهربانی مادر نچشیده است بکوشی، او را چون جگر گوشه خود بدان، من در میان تمام فرزندانم تو را به سرپرستی او برگزیدم، برای آن که تو برادر تنی پدر او هستی.

اگر توانستی از او پیروی کن و به زبان و دست و مال خود، او را یاری نما، زیرا به خدا سوگند به زودی بر همه شما سروری و آقائی خواهد یافت، و مالک چیزی خواهد شد که هیچ یک از پدران من مالک آن نبوده اند، آیا سفارش و وصیت مرا قبول کردی؟

حضرت ابوطالب علیه السلام عرض کرد: آری، پذیرفتم و خدا را بر این امر شاهد می گیرم.

حضرت عبدالمطلب علیه السلام فرمود: دستت را دراز کن، و دست ابوطالب علیه السلام را گرفت و از وی برای این امر تعهد گرفت، سپس فرمودند: اکنون مرگ بر من آسان گردید.(۱)

حضرت عبدالمطلب علیه السلام همواره پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را می بوسید و می فرمود: گواهی می دهم که در میان فرزندانم هیچ یک را خوشبوتر و زیبا روی تر از تو ندیده ام.(۲)

حضرت ابوطالب علیه السلام از این مقام و سعادتی که با سرپرستی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شامل حالش شده، شاد و مسرور بود و نهایت سعی و تلاشش را در رسیدگی به امور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله انجام می داد، و از بذل مال و آبروی خویش در این راه دریغ نمی کرد.

وقتی حضرت ابوطالب علیه السلام کفالت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را عهده دار شد، با خوشحالی فراوان به سمت خانه شتافت و به همسرش چنین مژده داد: این پسر برادرم هست و عزیزتر از همه فرزندان و اموالم خواهد بود، مواظب باش کسی کوچکترین تعرضی به او نداشته باشد، او نور چشم و پاره تنم است، امر او امر من، و نهی او نهی من خواهد

۱- کحل البصر فی سیره خیر البشر صفحه: ۵۷.

۲- مرآه العقول جلد: ۱ صفحه: ۳۶۸.

بود.(۱)

فاطمه بنت اسد، همسر حضرت ابوطالب علیه السلام نیز در این زمینه هیچ گونه کوتاهی مرتکب نشد، تا جایی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: فاطمه بنت اسد در حالی که فرزندانش گرسنه بودند، مرا سیر می کرد و در حالی که فرزندانش غبار آلود و ژولیده بودند، مرا پاکیزه نگه می داشت.(۲)

حضرت ابوطالب علیه السلام در مورد نبوت برادر زاده اش حضرت محمد صلی الله علیه و آله هیچ شک و تردیدی نداشت، و در سخنانی که هنگام تزویج حضرت خدیجه کبری علیهاالسلام با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ایراد نمود، اظهار داشت:

و هو و اللّه بعد هذا له نبأ عظیم و خطر جلیل.(۳)

یعنی: به خدا سوگند او (حضرت محمد صلی الله علیه و آله) را پس از این خبری عظیم، و موقعیتی بسیار مهم خواهد بود.

حضرت ابوطالب علیه السلام در وصیتش به قریش می فرماید:

انی اوصیکم بمحمد خیرا، فانه الامین فی قریش، و الصدیق فی العرب، و هو الجامع لکل ما اوصاکم به، و قد جاء بامر قبله الجنان؛(۴)

یعنی: شما را وصیت می کنم که نسبت به محمد صلی الله علیه و آله نیکو باشید، که او در قریش امین، و در عرب راستگو می باشد، و خود جامع تمام چیزهایی است که شما را بدان سفارش می کند، و آن چه او آورده مقبول قلب و عقل است.

هنگامی که عبّاس، فرزند عبدالمطلب، حضرت ابوطالب علیه السلام را از تصمیم قریش

۱- ابوطالب اسوه مقاومت و ایمان صفحه: ۲۲.

۲- ابوطالب اسوه مقاومت و ایمان صفحه: ۲۵.

۳- سیره حلبیه جلد: ۱ صفحه: ۱۶۵.

۴- تاریخ الخمیس جلد: ۱ صفحه: ۳۳۹ و طراز المجالس صفحه: ۲۱۷.

در مورد دشمنی و خصومت با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مطلع نمود، اظهار داشت:

پدرم (عبدالمطلب) به من خبر داد که او، یعنی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بر حق است؛ بنابراین دشمنی قریش با وی، لطمه ای به حضرتش نخواهد زد.

پـدرم همه کتاب های آسـمانی را خوانـده بود و می گفت: از نسل من پیامبری ظهور خواهـد کرد، و آرزو دارم که زمان او را درک کنم تا به وی ایمان آورم، و هر که در آن زمان باشد، باید به او ایمان آورد.(۱)

حضـرت ابوطـالب علیه السـلام اگر به پیـامبری حضـرت رسـول اکرم صـلی الله علیه و آله اعتقـاد کامـل نـداشت، هنگـامی که برادرش حمزه، اسلام آورد، به او نمی فرمود:

فصبرا أبايعلى على دين أحمد و كن مظهرا للدين وفقت صابرا

وحط من أتى بالدين من عند ربه بصدق و حق، لا تكن حمز كافرا

فقد سرنى اذ قلت انک موءمن فكن لرسول اللّه فى اللّه ناصرا

و ناد قريشا بالذى قد أتيته جهارا و قل ما كان أحمد ساحرا؛ (۲)

یعنی: ای ابایعلی، بر دین احمد صـلی الله علیه و آله شـکیبا باش، و دین پیامبر را اظهار کن و پا برجا باش، و نسبت به کسی که از نزد پروردگارش دین راستین و حق آورده است فروتن بوده، وای حمزه هیچ گاه حق را کتمان نکن.

از این که گفتی ایمان آورده ای، شاد و مسرور شدم، پس همواره به خاطر خداوند، در یاری و نصرت فرستاده او کوشا باش.

آشکارا قریش را به ایمان خود آگاه ساز و بگو که احمد صلی الله علیه و آله ساحر نیست.

همچنین در پاسخ و رد قریش فرموده است:

۱- الحجه علی الذاهب صفحه: ۶۵.

۲- اعلام الوری باعلام الهدی جلد: ۱ صفحه: ۱۲۳.

ألم تعلموا أنا وجدنا محمدا نبیا کموسی خط فی أول الکتب

یعنی: آیا نمی دانید که ما محمد صلی الله علیه و آله را همچون موسی پیامبری یافتیم که در اولین کتاب های آسمانی معرفی شده است. (۱)

همچنین فرموده است:

و أمسی ابن عبداللّه فینا مصدقا علی سخط من قومنا غیر معتب

یعنی: و فرزند عبداللّه در میان ما پیامبری راستین است، اگر چه قوم ما از این امر خشمگین باشند. (۲)

و نیز فرموده:

أمین حبیب فی العباد مسوم بخاتم رب قاهر للخواتم

یری الناس برهانا علیه و هیبه و ما جاهل فی فعله مثل عالم

نبی أتاه الوحی من عند ربه فمن قال: لا، یقرع بهاسن نادم؛ (۳)

یعنی: او امین است، و بندگان او را دوست می دارند، و با مُهر پروردگاری، که بر همه مهرها چیره گی و غلبه دارد، مُهر خورده و نشان شده است.

مردمان در او دلیل و برهانی استوار و شکوهی می بینند، و هیچ نادان در کارش چون دانشور نیست.

و او پیامبری است که از سوی پروردگارش وحی دریافته است، و هر که به دعوت وی نه گوید، بر او دندان پشیمانی خواهد روئید.

همچنین ایشان در زمانی که مسلمانان بر اثر فشار کفار به حبشه پناهنده شدند،

۱- خزانه الأدب بغدادی جلد: ۱ صفحه: ۲۶۱.

۲- الحجه علی الذاهب صفحه: ۴۵.

۳- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد: ۳ صفحه: ۳۱۳.

برای حمایت و دفاع از آنها خطاب به نجاشی فرموده است:

تعلم خیار الناس أن محمدا وزیر لموسی و المسیح بن مریم

اتی بالهدی مثل الذی أتیا به فکل بأمر اللّه یهدی و یعصم

و انکم تتلونه فی کتابکم بصدق حدیث لا حدیث المترجم

فلا تجعلوا لله ندا و أسلموا فان طریق الحق لیس بمظلم. (۱)

یعنی: مردمان نیک و برگزیده می دانند که محمد صلی الله علیه و آله وزیر و جانشین موسی و مسیح فرزند مریم است.

او برای آنها هدایتی از نوعی که آن دو پیامبر آورده بودند، به ارمغان آورد و به همگی، به امر خدا راه می نمایانند، و به او پیوند می دهند.

شما مسیحیان در کتاب خود احوال او، یعنی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را می خوانید، خواندنی صحیح و درست و نه داستانی دروغین.

پس برای خدا شریکی نگیرید و اسلام آرید، برای آن که راه حق تاریک نبوده و روشن است.

و نیز فرموده است:

اذهب بنی فما علیك غضاضه اذهب وقر بذاك منك عیونا

و اللّه لن یصلوا الیک بجمعهم حتی اوسد فی التراب دفینا

و دعوتنی و علمت أنک ناصحی و لقد صدقت و کنت قبل أمینا

و ذکرت دینا لا محاله، انه من خیر أدیان البریه دینا؛ (۲)

۱- الغدیر فی الکتاب و السنه و الادب جلد: ۷ صفحه: ۴۴۷.

۲- ایمان ابی طالب الحجه علی الذاهب الی کفر ابی طالب صفحه: ۲۵۷.

یعنی: برو ای فرزندم، که تو را ذلت و خفّتی نیست، برو که چشم هائی به وجود تو روشن و درخشان شده.

به خدا سوگند که با تمام جمع و نیروی خود هرگز به تو دست نخواهند یافت، مگر آن که من روی در خاک کشم.

مرا خواندی و دانستم که این از خیرخواهی توست، و تو راست می گوئی، و در گذشته نیز امین بوده ای.

و یادآور آئینی شدی که ناگزیر و مسلماً از بهترین ادیان برای مردم است.

حکایت

روزی حضرت ابوطالب علیه السلام برای اثبات نبوت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و نشان دادن فضائل آن حضرت به قریش، در اجتماعی از آنان به ایشان عرض کردند:

برادر زاده ام! آیا تو را خداوند فرستاده است؟

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: آری.

حضرت ابوطالب علیه السلام عرض کردند: انبیاء و پیامبران معجزه و خوارق عاداتی داشته اند، شما هم معجزه و نشانه ای اظهار کنید.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: ای عمو، آن درخت را بخوان و بگو که محمد بن عبداللّه صلی الله علیه و آله می گوید با اجازه خداوند جلو بیا.

حضرت ابوطالب علیه السلام درخت را فراخواند، و درخت مزبور از جای خود حرکت کرده و به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد، و در پیش روی حضرتش به خاک افتاد، سپس امر فرمودند که به جای خود بازگردد، و درخت بازگشت.

حضرت ابوطالب علیه السلام در این هنگام عرض کردند: شهادت و گواهی می دهم که تو

راستگو می باشی، و پس از آن به فرزندش علی علیه السلام عرض کرد: پسرم همواره در خدمت حضرت رسول اللّه صلی الله علیه و آله باش. (۱)

حکایت

روزی حضرت ابوطالب علیه السلام به فرزندشان حضرت امیرالموءمنین علی علیه السلام عرض کردند: پسرم در چه حالی به سر می بری؟

حضرت علی علیه السلام فرمودند: ای پدر! به خدا و رسولش ایمان دارم، و به آن چه رسول گرامی آورده، معتقدم و از ایشان پیروی می کنم.

حضرت ابوطالب علیه السلام فرمودند: او تو را جز به نیکی و خیر فرا نمی خواند؛ با او همراه باش. (۲)

مغرضان با این که تمام سعی و تلاش خود را کردند تا حضرت ابوطالب علیه السلام را مشرک و کافر معرفی کنند، اما فضائل و کمالات این بزرگوار به قدری زیاد بود، که نتوانستند موفق به اهداف شوم خویش شوند، و گاهی خواسته یا ناخواسته، فضائلی از آن بزرگوار مطرح کرده اند، ابن ابی الحدید معتزلی، در ستایش حضرت ابوطالب علیه السلام سروده است:

و لولا أبوطالب و ابنه لما مثل الدین شخصا فقاما

فذاک بمکه آوی و حامی و هذا بیثرب جس الحماما

تکفل عبد مناف بأمر و أودی فکان علی تماما

فلله ذا فاتح للهدی و لله ذا للمعالی ختاما

۱- الحجه علی الذاهب صفحه: ۲۵.

۲- تاریخ طبری جلد: ۲ صفحه: ۲۱۴ و سیره حلبیه جلد: ۱ صفحه: ۳۰۶.

و ما ضر مجد أبی طالب عدو لغی أو جهول تعامی؛ (۱)

یعنی: اگر ابوطالب و فرزندش حضرت علی علیه السلام نبودند، هرگز دین اسلام تجسم نمی یافت و برپا نمی شد.

او (ابوطالب علیه السلام) در مکه پناه داد و حمایت نمود، و این علی علیه السلام در مدینه تا پای جان جنگید.

عبد مناف (ابوطالب) امری را به عهده گرفت و از دنیا رفت، و علی علیه السلام آن را به پایان برد.

خداوند به هر دوی آنها خیر دهد، که یکی فاتح هدایت و دیگری مظهر کامل سجایای هدایت و اخلاق بود.

و هرگز مجد و بزرگواری ابوطالب علیه السلام از دشمنی که بیهوده و یاوه گوید، و یا نادانی که خود را به کوری زند، زیان نمی بیند.

زینی دحلان از علمای بزرگ اهل سنت، به نقل از ابن التین می نویسد:

قال الإمام عبد الواحد السفاسقی (ابن التین) فی شرح البخاری: إنّ فی شعر أبی طالب هذا دلیلا علی أنه کان یعرف نبوه النبی صلی الله علیه و آله قبل أن یبعث، لما أخبره به بحیرا الراهب وغیره من شأنه، مع ما شاهده من أحواله، و منها الاستسقاء به فی صغره و معرفه أبی طالب بنبوته صلی الله علیه و آله جاءت فی کثیر من الأخبار زیاده علی أخذها من شعره. (۲)

یعنی: امام عبد الواحد سفاسقی در شرح بخاری نوشته است: اشعار ابوطالب دلالت بر این دارد که او قبل از بعثت پیامبر به وسیله اخباری که بحیراء راهب و دیگران

۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد: ۱۴ صفحه: ۸۳.

۲- السیره النبویه و الآثار المحمدیه جلد: ۱ صفحه: ۴۳ و ارشاد الساری فی شرح صحیح بخاری جلد: ۳ صفحه: ۲۶ و المواهب اللدنیه جلد: ۱ صفحه: ۱۸۵.

داده بودنـد، به مقام ایشان آگاه بوده و او را می شـناخته، همچنین اعمال ابوطالب بر این مطلب شـهادت می دهـد، که از جمله آن هـا، وسـیله قرار دادن پیامبر صـلی الله علیه و آله برای طلب باران در کودکی شان، و خبر داشـتن از نبوت او بوده است، این مطلب در روایات بسیار؛ علاوه بر اشعاری که از او نقل شده آمده است.

همچنین راغب اصـفهانی، صـاحب مفردات، در محاضـرات الأدباء آورده است: و قال سـفیان بن عیینه: من أبغض أبا طالب فهو کافر، فقیل لمه، قال: لأن النبی کان یحبه و من أبغض من یحبه رسول اللّه فهو کافر. (۱)

یعنی: سفیان بن عیینه گفت: هرکس ابوطالب را دشمن بدارد، کافر است از او سوءال کردند: دلیل این مطلب چیست؟

در جواب گفت: زیرا رسول خدا او را دوست دارد، و کسـی که دشـمن بدارد فردی را که رسول خدا او را دوست دارد، کافر است.

راغب اصـفهانی شخصـیت مورد قبول اهل سـنت است که او را چهره ای عالم و محقق، و امام و پیشـرو خود می دانند، شـمس الـدین ذهبی، از او به عنوان علامه ماهر و محقق برجسته و صاحب چنـدین کتاب و از متکلمین پرهیزگار تعبیر می کنـد،(۲) و صفـدی درباره اش می گویـد: راغب اصـفهانی، یکی از سرشـناسان دانش و فضـیلت بود که در چندین علم تحقیق کرده بود، کتـاب هـایی دارد که از تحقیق او در علوم، گسـتردگی آن و توانـائی او در آن علوم حکـایت دارد، (۳)و همچنین سیوطی در موردش می گوید:

۱- المحاضرات الادباء جلد: ۲ صفحه: ۴۹۸.
۲- الراغـب العلامـه المـاهر المحقـق البـاهر أبـو القـاسم الحسـین بـن محمـد ابن المفضـل الأصـبهانی الملقب بـالراغب صـاحب التصانیف، کان من أذکیاء المتکلمین سیر أعلام النبلاء جلد: ۱۸ صفحه: ۱۲۰
۳- الراغب الحسین بن محمـد أبو القـاسم الراغب الأصـبهانی أحـد أعلاـم العلم و مشـاهیر الفضـل متحقق بغیر فن من العلم وله تصانیف تدل علی تحقیقه وسعه دائرته فی العلوم وتمکنه منها (الوافی بالوفیات جلد ۱۳ صفحه ۲۹).

فخرالـدین رازی در کتاب تأسـیس التقدیس گفته است که راغب اصـفهانی یکی از ائمه اهل سـنت بوده، و او را با غزالی برابر دانسته است، این سخن فخر رازی فایده زیادی دارد؛ چرا که بسیاری از مردم خیال می کنند، او معتزلی بوده است.

(۱)

لذا با توجه به آن چه از نظرات علماء شیعه و سنی بیان شد که حاصل تحقیق و بررسی های بسیار بوده و ما در این جا مختصرا بـه برخی از آنهـا اشـاره کردیم، این است که حضـرت ابوطـالب نه تنهـا مسـلمان و مـوءمن بـود بلکه از اوصـیاء الهی و وصـی حضرت ابراهیم بوده که در سرزمین مکه جهت یاری پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله زحمات فراوانی کشیده اند.

مضافا دلائـل و مـدارکی وجود دارد که ایشـان فراتر از وصایت؛ نبوت نیز داشـته و جزء صـد و بیست و چهار هزار پیامبر الهی بوده انـد و برای اثبـات این مـدعا ادله قطعی و محکم از آیـات قرآن و کلمـات اهـل بیت علیهم السـلام و اجماع علماء ماضـی وجود دارد که در این جـا مجال بیان آنها نمی باشـد، اما به یاری خـدا در رساله ای جـداگانه در آینـده به صورت مسـتقل این مسأله را مطرح و آن را ثابت خواهیم نمود.

حضرت عبدالمطلب علیه السلام

ایشـان رئیس قـوم، شـریف تریـن فرد مکـه، از حکیمـان قریش، و بسـیار بردبـار و حلیـم بـود، قریش در سـختی هـا و برای رفع مشـکلات شان به وی مراجعه می کردند، و ایشان سعی در برآورده کردن حوائج آنها داشت، لذا به همین جهت ایشان را شیبه الحمد

۱- ذکر الإمـام فخر الـدین الرازی فی تأسـیس التقـدیس فی الأـصول أن أبا القاسم الراغب من أئمه السـنه ، وقرنه بالغزالی، قال: وهی فائده حسنه، فإن کثیرا من الناس یظنون أنه معتزلیغیه الوعاه فی طبقات اللغویین والنحاه جلد: ۲ صفحه: ۲۹۷.

می خواندند، (۱) حضرت عبدالمطلب علیه السلام بنیانگذار بعضی از قوانینی بود که بعدا دین مقدس اسلام آنها را امضاء و تأیید فرمود، از جمله:

ازدواج با نامادری را بر فرزندان ممنوع کرد، گنجی پیدا کرد و خمس آن را به فقراء تصدق نمود، در مورد خون بهای قتل، صد شتر معین کرد، تا زمان وی تعداد طواف بر گرد خانه کعبه عدد معینی نداشت، و ایشان برای اولین بار هفت مرتبه طواف خانه کعبه را لازم دانست، قطع دست سارق، و تحریم خمر و زنا نیز از دستورات ایشان قبل از اسلام است، همچنین اعلام کرد: شخص برهنه و عریان، بیت اللّه الحرام را طواف نکند، قمار بازی و خوردن گوشت حیواناتی را که برای بت ها قربانی می کردند، حرام و ممنوع اعلام نمود. (۲)

بخشش و جود حضرت عبدالمطلب علیه السلام بسیار زیاد و فراوان بود، تا آنجا که حتی پرندگان و حیوانات نیز از خوان کرمش بی بهره نبودند، لذا به همین جهت او را فیّاض لقب داده بودند. (۳)

ایشان در نزد مردم از عزت و شرافت فوق العاده ای برخوردار بود، به طوری که در مقابل خانه کعبه با احترام خاصی برای او فرش می انداختند، و این کار برای هیچ کس غیر از وی سابقه نداشت، و به جز پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله کسی اجازه نشستن روی آن فرش و همنشینی با عبدالمطلب را نداشت، (۴) روزی وقتی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به طرف آن فرش رفت، یکی از عموهای ایشان قصد دور کردن پیامبر از آن فرش را داشت که حضرت

۱- الطراز الاول و الکناز لما علیه من لغه العرب المعمول جلد: ۲ صفحه: ۱۸۶.

۲- سیره حلبیه جلد: ۱ صفحه: ۵.

۳- سیره حلبیه جلد: ۱ صفحه: ۴.

۴- تاریخ الخمیس جلد: ۱ صفحه: ۲۷۰.

عبـدالمطلب علیه السـلام او را از این کـار منع کرده و به او فرمود: که او (پیامبر اکرم صـلی الله علیه و آله) دارای شأنی رفیع و منزلتی والاست.

(۱)

حضـرت عبدالمطلب علیه السـلام یکی از اوصیاء و انبیاء الهی بود، وی کتب آسمانی را مطالعه می کرد، حضرت ابوطالب علیه السـلام خدمت پیامبر اکرم صـلی الله علیه و آله عرض کرد: پدرم (عبدالمطلب) تمام کتب آسمانی را قرائت می کرد و همواره می فرمود: از نسل من پیامبری ظهور خواهـد کرد، و من علاقه منـدم که زمان وی را درک کنم و به او ایمان آورم، و هر کس از اولاد من در آن زمان باشد باید به او ایمان آورد. (۲)

امیرالموءمنین علی بن ابی طالب علیهماالسلام می فرمود:

و اللّه ما عبـد أبی، و لا جدی عبدالمطلب، و لا عبد مناف، و لا هاشم صـنما، و انما کانوا یعبدون اللّه و یصـلون الی البیت، علی دین ابراهیم، متمسکین به؛

یعنی: قسم به خـدا پـدر و جد من عبدالمطلب و عبد مناف و هاشم بت نپرستیده و فقط خدای تعالی را می پرستیدند و به سوی خانه خدا نماز می گزاردند و به آئین ابراهیم علیه السلام متدین بودند. (۳)

هاشم

ایشـان نیز از برتری و اهمیت خاصـی در نزد قریش و سایر اعراب برخوردار بود و همه مردم به فضل و کمال او معترف بودنـد، ایشان در زمان حج نیز طبق سنت پدرش، حجّاج را اطعام می نمود.

در یکی از سال ها که قحطی آمده و زندگی بر قریش سخت شده بود، هاشم به شام

۱- سیره حلبیه جلد: ۱ صفحه: ۱۲۹.

۲- بحارالانوار جلد: ۹ صفحه: ۳۱.

۳- کمال الدین صفحه: ۱۰۴.

رفت و گندم و کعک(نام نانی است که از آرد و شیر و شکر تهیه می شده) خریداری نموده، گندم ها را آرد کرد و نان پخت و قربانی نمود، و با آنها از مردم پذیرائی کرد، (۱) سفره و خوان ضیافت وی همواره چه در زمان رفاه، و چه هنگام تنگدستی، گسترده بود، ایشان همواره از مساکین و درماندگان دستگیری می کرد و بی پناهان را پناه می داد.

همه ساله در اولین روز ماه ذی الحجه به بیت اللّه الحرام می آمد و پشت به خانه کعبه داده و طی یک سخنرانی می فرمود:

ای گروه قریش، شما سروران عرب، با موقعیتی ممتازتر، و از جهت نسب و نیاکان، ارزشمندتر و برتر از دیگران می باشید، شما همسایگان، و در جوار خانه خدا هستید، خداوند به دوستی خود شما را اکرام، و در میان فرزندان اسماعیل به همسایگی خانه خود مخصوص گردانیده است، و با توجه به این که زائران خانه خدا که برای بزرگداشت بیت اللّه الحرام می آیند، میهمانان خداوند هستند، بر شماست که میهمانان خدای تعالی و زائران را گرامی بدارید، برای این که آنان غبار آلوده از شهرها و بلاد مختلف به این جا می آیند.

به خدا سوگند، اگر خودم مال کافی داشتم، به تنهائی پذیرائی آنان را به عهده می گرفتم و به شما توصیه ای نمی کردم، من پاکیزه ترین اموالم را که شائبه ای از قطع رحم و غصب حق دیگران در آن نیست به این امر اختصاص خواهم داد، و اگر شما نیز می خواهید، همین گونه عمل نمائید و شما را به حرمت این خانه سوگند می دهم که به جهت کرامت زائران بیت اللّه جز از مال پاک و حلالتان در این راه صرف ننمائید.

مردم نیز به پیشنهاد هاشم پاسخ مثبت داده و از بذل مال دریغ نمی کردند، و برای

۱- تاریخ طبری جلد: ۲ صفحه: ۲۵۱.

اطعام زائران خانه خدا، اموالشان را به دارالندوه می سپردند. (۱)

همچنین هاشم از حجّاج در مکه، منی، عرفات و مشعر نیز پذیرائی می کرد. (۲)

تجارت بازرگانان قریش معمولاً از شهر مکه و حوالی آن تجاوز نمی کرد، نهایتا گاهی بازرگانان عجم، اموالی را برای فروش به مکه می آوردند، تا این که هاشم به شام نزد قیصر رفت، قیصر که از حسن اخلاق و جمال و ابهت هاشم تحت تأثیر قرار گرفته بود، او را پذیرفت و به او اجازه تجارت در آن کشور را داد، و طی نامه ای برای آنان امتیاز و مصونیت هائی در نظر گرفت، لذا هاشم بنیان گذار و شروع کننده مسافرت های قریش به یمن و شام است، او با مذاکره با پادشاهان روم و غسان موجبات امنیت تجاری را فراهم کرد. (۳)

او زمستان ها به یمن و تابستان ها به شام می رفت و روءساء قبائل عرب و پادشاهان یمن و شام با وی در تجارت شریک شده و برای او سود ویژه ای مقرر می کردند، او روزی شتری به عنوان هدیه برای آنان فرستاد، و در مقابل شرط نمود که آنها نیز امنیت راه و محل را برای او تأمین کنند، و این مسأله منافع بسیاری برای هر دو طرف در بر داشت، بدین ترتیب مردم و مسافران از نظر امنیت محفوظ بودند و در نتیجه وضع اقتصادی خوبی برای قریش به وجود آمد و به برکت هاشم از تمام شهرها و بلاد، نعمت سرازیر شد و این همان ایلافی می باشد که خدای تعالی در قرآن از آن سخن به میان آورده و فرموده: لِإِيلافِ قُرَيْش.(۴)

۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد: ۳ صفحه: ۴۵۸.

۲- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد: ۳ صفحه: ۴۵۷.

۳- تاریخ طبری جلد: ۲ صفحه: ۱۸۰.

۴- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۳ صفحه ۴۵۴ الی ۴۵۸.

صورت هاشم در شب تاریک درخشش خاصی داشت، و به هیچ درخت و سنگی نمی گذشت مگر این که آن سنگ و یا درخت به وی می گفتند: هاشم! تو را بشارت و مژده باد که به زودی از ذریه تو گرامی ترین خلق خدا و خاتم پیامبران، محمد صلی الله علیه و آله ظاهر خواهد شد. (۱)

عبد مناف نیز همان گونه که پدرش قصی به او سفارش کرده بود، به هاشم وصیت نمود و از او پیمان گرفت که فقط از زنان طاهره و پاکیزه همسر بگیرد، تا نور نبوت به فرد ناشایستی منتقل نشود، اشراف و ملوک آرزو داشته و مایل بودند که هاشم از خانواده آنها همسر بگیرد ولی هاشم امتناع می کرد. (۲)

یک بار در خواب به او گفته شد که با سلمی دختر عمرو بن لبید بن حداث، که فرزند زید بن عامر و او فرزند غنم بن مازن از خاندان بنی النجار است ازدواج کن که پاک و پاکیزه و در میان زنان بی نظیر می باشد و برای او مهریه شایسته ای معین کن، زیرا او برای تو فرزندی می آورد که پیامبر آخر الزمان از آن فرزند خواهد بود.

به همین سبب هاشم و برادر و پسر عموهایش در طلب سلمی، در حالی که قیمتی ترین لباس ها و زره ها را در بر داشتند به شهر رفتند، و چون برای مذاکره در این مورد نشستند، مطّلب پسر عبد مناف (برادر هاشم) سخن را آغاز نموده و اظهار داشت:

ما کسانی هستیم که زائران خانه خدا و اماکن متبرکه بر ما وارد می شوند، و از همه جا به سوی ما می آیند، و شما از شرافت و بزرگی ما و نیز نور درخشانی که خداوند متعال به ما عنایت کرده و اختصاص داده است آگاه می باشید، و ما فرزندان لوی بن غالب هستیم و این نور که از زمان حضرت آدم علیه السلام با ماست، به عبد مناف و از وی به برادر ما هاشم منتقل شده است، و خداوند هاشم را به سوی شما رهنمون کرده است،

۱- العبّاس صفحه: ۳۴.

۲- منتهی الامال جلد: ۱ صفحه: ۴۹.

ما به شما علاقمند هستیم و برای خواستگاری فرزندتان آمده ایم.

پس از سخنان مطلّب، عمرو، پدر سلمی، طی سخنانی پذیرفتن پیشنهاد آنان را اعلام کرد، پس از تعیین مهریه و ازدواج هاشم و حاملگی سلمی به عبدالمطلّب نور مزبور به سلمی منتقل شد، و چون همواره مژده هائی به ولادت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دریافت می کرد و از جریان امر مطلع نبود مضطرب و نگران شده موضوع را با شوهرش در میان گذاشت، هاشم او را از تشریف فرمائی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در آینده نزدیک خبر داد. (۱)

عبد مناف

عبد مناف فرزند قصی، از نظر بزرگی و شرافت، موقعیت ممتازی داشت، و چون بسیار خوش سیما و زیبا روی بود او را ماه بطحاء می گفتند، و به خاطر این که بسیار سخاوتمند بود و حتی در زمان پدرش نیز کسی را از جود و کرم خود محروم نمی ساخت به او لقب فیّاض داده بودند، و چون منزلت بالائی در میان مردم داشت وی را مناف می خواندند و از هر سو به او روی می آوردند نام قبلی وی عبد بود که بعدا به او عبد مناف می گفتند. (۲)

بنابر سنگ نوشته هائی که به دست آمده، از جمله وصایای عبد مناف به قریش، وصیت به تقوا و پرهیزگاری خدای تعالی و پیوند با خویشاوندان بوده است. (۳)

۱- بحارالأنوار جلد: ۶ صفحه: ۱۴.

۲- اثبات الوصیه صفحه: ۷۵.

۳- سیره دحلانیه در حاشیه حلبیه جلد: ۱ صفحه: ۱۷.

قصی

ایشان سید و آقای حرم بود، قصی خانواده اش را به سرزمین مکه منتقل کرد و به آنان دستور داد که در اطراف خانه خدا منزل کنند تا از تهاجم اعراب در امان باشند، آنان نیز از چهار طرف خانه خدا بناهائی ساخته و هر کدام برای خود دری مخصوص قرار دادند، یکی از درها برای بنی شیبه و دیگری برای بنی جمح بود و دری را به بنی مخزوم و در دیگری را به بنی سهم اختصاص دادند وبرای طواف خانه خدا نیز در اطراف آن جای خالی باقی گذاشتند.

قصی همچنین، مرکزی برای مشاوره و تفاهم و تبادل نظر در مورد مسائل مهمی که پیش می آمد به نام دارالندوه احداث نمود و رأی و نظر او در این مورد با استقبال قریش مواجه شد و به نام مجمع شهرت یافت.

از دیگر ابتکارات قصی این بود که در زمان حج و هنگام آمدن حجّاج به مکه، به قریش اظهار داشت:

اکنون که زمان حج است و مردم از اقدامات شما مطلع شده و با دیده عظمت و بزرگی به شما می نگرند، با توجه به این که اطعام و پذیرائی در نزد عرب از هر چیز ارزشمندتر می باشد، مناسب است هر کس به سهم خود در این خصوص کمک نماید.

به پیشنهاد وی مال و بودجه فراوانی جمع شد و مقدم حجاج را با قربانی های متعدد بر سر راهشان هنگام ورود به مکه گرامی می داشتند، و نیز در مکه قربانی می نمود و در مزدلفه آتش بسیاری برافروخت تا از فاصله دور قابل روءیت باشد. (۱)

همچنین در منی ضیافت هایی ترتیب می داد، این سنت ها تا زمان طلوع اسلام ادامه داشت.

۱- سیره حلبیه جلد: ۱ صفحه: ۹ الی ۱۵.

کلاب بن مره

کلاب بن مره جد سوم حضرت آمنه مادر گرامی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و جد چهارم حضرت عبداللّه پدر آن حضرت بود، وی به شجاعت معروف و از وجود مبارکش نور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ساطع بود. (۱)

کعب بن لوءی

کعب بن لوءی جد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بود که همواره به بعثت و برانگیخته شدن ایشان بشارت می داد و مردم را به پیروی حضرتش سفارش می نمود و به قریش اعلام می کرد که پیامبر موعود از نسل او خواهد بود.

وی می گفت:

گوش فرا دهید و به خاطر سپارید و دانش فرا گیرید تا آگاه شوید، و در فهم بکوشید تا بفهمید، شب تاریک و روز روشن، زمین گهواره و کوه ها چون میخ هستند و پیشینیان چون اقوام بعدی، همه به سوی نابودی رهسپارند، همه در بلا و آزمایش می باشند بنابراین با اقوام و خویشان تان صله رحم کنید و در تزکیه نفس خود بکوشید، آیا کسی که نابود شد، بازگشته و آن که فوت کرده بپاخاسته است؟

سرای دیگر در پیش رو است، و برخلاف گفته شما، قطعا دنیای دیگری وجود دارد، حرم را آراسته و بزرگ شمارید و همراه آن بوده و از آن جدا نشوید که آن را به زودی خبری بزرگ خواهد بود و پیامبری بزرگوار برانگیخته خواهد شد.

سپس طی اشعاری ابراز نمود:

۱- تاریخ گزیده صفحه: ۱۳۰.

نهار و لیل و اختلاف حوادث سواء علینا حلوها و مریرها

یوءوبان بالأحداث حتی تأوبا و بالنعم الضافی علینا ستورها

علی غفله یأتی النبی محمد فیخبرأ أخبارا صدوقا خبیرها

یعنی: روز و شب و پی آمد حوادث تلخ و شیرین آن برای ما یکسان است.

گذر روزگار و شب و روز موجب بروز حوادثی است که نعمت های مخفی را بر ما ظاهر می کنند.

ناگهان پیامبر گرامی محمد صلی الله علیه و آله خواهد آمد و از اخباری که خبرگزارش راستگوست، خبر خواهد داد.

آنگاه اضافه نمود:

ای کاش من شاهد مضامین دعوت و پیامبری وی بودم، و البته اقوام و عشیره اش با حق ستیزه می کنند و خواری او را می خواهند. (۱)

مردم، تاریخ وفات ایشان را به جهت شرافت و جلالتی که در نزد آنها داشت مبدأ تاریخ قرار دادند تا پس از حادثه ابرهه، عام الفیل مبدأ تاریخ شد و سپس تاریخ رحلت عبدالمطلب مبدأ تاریخ گردید. (۲)

او اولین کسی بود که روز جمعه را به این اسم یعنی جمعه خواند، و علت این نام گذاری این بود که قریش در چنین روزی گرد هم اجتماع می کردند، اسلام نیز همین اسم را تأیید و امضاء نمود در زمان جاهلیت قبل از این که کعب بن لوءی نام آن را تغییر دهد اسم روز جمعه عروبه بود. (۳)

۱- صبح الأعشی جلد: ۱ صفحه: ۲۱۱.

۲- تاریخ الطبری جلد: ۲ صفحه: ۳۹۱.

۳- سیره حلبیه جلد: ۱ صفحه: ۱۹.

فهر

فهر در میان عرب دارای ابهت و عظمت خاصی بود، وی مردی موحد و خدا پرست بوده و نور نبوت از سیمایش مشاهده می شد، از فرموده های او به فرزندش این است که:

مال اندکی که از خود داشته باشی از ثروت زیادی که با ریختن آبروی تو به دست آید برایت بهتر و بیشتر موجب بی نیازی تو می باشد. (۱)

ایشان با حسان بن عبد کلال که با لشکری از یمن به مکه آمده بود تا سنگ های خانه کعبه را با خود به یمن برده، در آنجا خانه ای بسازد تا زیارتگاه شود، جنگید و بر او پیروز شد، حسان اسیر شد و سپاهیانش فرار کردند، حسان سه سال در اسارت بود سپس مال بسیاری را فدیه داد و خود را آزاد ساخت و از مکه خارج شد، او در بین راه مکه و یمن از دنیا رفت. (۲)

نضر

فقهاء در مورد نضر، فرزند کنانه معتقدند که قریش از وی آغاز می شود و هر که مانند مالک و فهر از نضر متولد شده باشد قریشی است، و به کسانی که قبل از او بوده اند قریشی اطلاق نمی شود. (۳)

۱- العبّاس صفحه: ۲۴.

۲- سیره حلبیه جلد: ۱ صفحه: ۹.

۳- سیره حلبیه جلد: ۱ صفحه: ۹.

کنانه

کنانه مردی جلیل القدر و خوش سیما بود و مردم به جهت فضل و دانشش به او روی می آوردند، (۱) ایشان بسیار مهمان نواز بوده و هیچ گاه بدون حضور میهمان غذا نمی خورد، ایشان همواره به بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بشارت می داد و می فرمود:

خروج پیامبری از مکه نزدیک است؛ این پیامبر که نامش احمد است، به سوی خداوند و نیکی و احسان و مکارم اخلاق دعوت خواهد کرد، از او پیروی کنید تا شرف و عزت خود را افزون سازید؛ او را تکذیب نکنید که او پیامبری بر حق و راستین است. (۲)

ایشان دائماً می فرمودند:

چه بسیار ظاهری که با باطن متفاوت است، ظاهرش انسان را فریب می دهد ولی پس از امتحان، زشتی و قبح افعالش انسان را آگاه می کند، پس از ظواهر پروا کن و واقعیت را بطلب. (۳)

الیاس

الیاس فرزند مصر، بزرگ قوم و رهبر عشیره و قبیله خود بود، و همه امور به وسیله او حل و فصل می شد، الیاس موءمنی موحد و خداپرست بود، ایشان اولین کسی است که در مکه قربانی نمود و اولین کسی بود که پس از غرق خانه کعبه در زمان حضرت نوح علیه السلام به مقام ابراهیم علیه السلام دست یافت. (۴)

۱- تاریخ یعقوبی جلد: ۱ صفحه: ۲۹۴.

۲- سبل الهدی و الرشاد فی سیره خیر العباد جلد: ۱ صفحه: ۲۸۶.

۳- العبّاس صفحه: ۲۵.

۴- تاریخ یعقوبی جلد: ۱ صفحه: ۲۲۸.

نزار

جناب نزار که پسر معد و جد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می باشد، به خاطر این که وقتی پدرش معد درخشش نور نبوت را در پیشانی او ملاحظه نمود شادمان شد، و ضیافتی ترتیب داد و مردم را دعوت و اطعام نمود و گفت:

انه نزر فی حقه؛ (۱)

یعنی: این ضیافت در حق او ناچیز است.

او را نزار می خواندند.

اجداد مادری حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام

اشاره

مادر ایشان: حضرت ام البنین علیهاالسلام می باشد.

مادر حضرت ام البنین علیهاالسلام : ثمامه، از خانواده سهل به عامر بن مالک بن جعفر بن کلاب می باشد.

جده اول: عمره، دخت طفیل بن مالک احزم بن جعفر بن کلاب می باشد.

جده دوم: کبشه، دخت عروه الرحال فرزند جعفر بن کلاب می باشد.

جده سوم: ام خشف، دخت ابی معاویه فارس هرار بن عباده بن عقیل بن کلاب می باشد.

جده چهارم: فاطمه، دخت جعفر بن کلاب می باشد. (۲)

ص: ۴۶

۱- الروض الأنف جلد: ۱ صفحه: ۸.

۲- عمده الطالب صفحه: ۳۲۷.

جده پنجم: عاتکه، دخت عبد شمس بن عبد مناف بن قصی، جده پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است که بعضی نام او را فاطمه ذکر کرده اند. (۱)

جده ششم: آمنه، دخت وهب بن عمیر بن قعین بن حرث بن ثعلبه بن ذودان بن اسد بن خزیمه می باشد.

جده هفتم: دخت جحدر بن ضبیعه اغر بن قیس بن ثعلبیه بن عکایه بن صعب بن علی بن بکر بن وائل بن ربیعه بن نزار، جد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می باشد.

جده هشتم: دخت ملک بن قیس بن ثعلبه می باشد.

جده نهم: دخت الرأسین، خشین بن ابی عصم بن سمح بن فزاره می باشد.

جده دهم: دخت عمر بن صرمه بن عوف بن سعد بن ذبیان بن بغیض بن ریث بن غطفان می باشد. (۲)

همه اخبار منقول گواهی می دهند که اجداد مادری حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام بسیار شجاع و همه آنها خصوصا دایی ها و عموها و پدران حضرت ام البنین علیهاالسلام در زمان قبل از اسلام دلیران عرب، و در عین شجاعت، پیشوا و رهبران مردم بوده اند، و سلاطین زمان در برابرشان سر تعظیم و تسلیم فرود می آوردند، کتب معتبر تاریخی نیز اجداد حضرت ام البنین علیهاالسلام را به عنوان شجاعان عرب معرفی کرده است، به گواه تاریخ شیعه و سنی آنان به سیادت و بزرگی معروف بوده اند. (۳)

از عقیل بن ابی طالب علیهماالسلام نقل است که در وصف اجداد مادری حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام فرموده است:

۱- در عمده الطالب نام ایشان فاطمه ذکر شده.

۲- العبّاس صفحه: ۱۲۷.

۳- العبّاس صفحه: ۱۲۸.

لیس فی العرب اشجع من ابائها و لا افرس. (۱)

یعنی: در عرب هیچ کس شجاع تر و سوارکارتر از پدران و اجداد حضرت ام البنین علیهاالسلام نیست.

مخصوصاً حزام بن خالد، پدر حضرت ام البنین علیهاالسلام که به مهمان نوازی و دلاوری و جوانمردی شهره خاندان بنی کلاب بود.

لذا عقیل به امیرالموءمنین علیه السلام عرض کرد: در میان عرب از پدران حضرت ام البنین علیهاالسلام شجاع تر و قهرمان تر یافت نمی شود، او از خاندانی شریف و جلیل القدر است.

ابو براء عامر بن مالک بن جعفر بن کلاب، پدر بزرگ ثمامه، مادر حضرت ام البنین علیهاالسلام است، او به دلیل جنگاوری و شجاعت به ملاعب الأسنه، یعنی بازیگر با نیزه ها مشهور بوده است، او شمشیر و سرنیزه را به بازی می گرفت، (۲) این لقب را حسان بن ثابت، شاعر عرب به او داد، وقتی که دید او در میدان جنگ چگونه یک تنه می جنگد و بر دشمن حمله می برد این شعر را در وصفش سرود:

و لاعب اطراف الاسنه عامر فراح له حظ الکتائب اجمع؛ (۳)

یعنی: عامر نیزه ها را به بازی می گیرد و توانایی یک لشکر را دارد.

دیگر اجداد حضرت ام البنین علیهاالسلام عامر بن طفیل مالک است که در زمان خود گرامی ترین و نام آورترین مرد شجاع و دلاور عرب بوده است، عامر بن طفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب، برادر عمر، اولین جده حضرت ام البنین علیهاالسلام است، او از سوارکاران

۱- نفس المهموم صفحه: ۲۸۴.

۲- اعلام الوری باعلام الهدی صفحه: ۸۸.

۳- الاغانی جلد: ۱۵ صفحه: ۲۴۱.

مشهور عرب بود، (۱) و چنان شهرتی داشت که قیصر روم مسافران عربی که به کشورش مسافرت می کردند و با عامر بن طفیل نسبتی داشتند محترم می شمرد. (۲)

عروه الرّحال بن عتبه بن جعفر، پدر کبشه جد دوم حضرت ام البنین علیهاالسلام است، او به دلیل کثرت مسافرت، به عروه الرحال یعنی عروه کوچنده شهرت داشت، او به قدری جلیل القدر و محترم بود که همواره مقام ویژه ای در نزد تمام پادشاهان زمان خود داشت. (۳)

طفیل بن مالك بن جعفر بن کلاب، معروف به فارس قرزل، پدر عمره مادر بزرگ حضرت ام البنین علیهاالسلام است او در شجاعت زبان زد همگان بود، (۴) وی برادر ابوبراء عامر بن مالك ملاعب الأسنه است.

به هر حال عشیره و قبیله حضرت ام البنین علیهاالسلام همگی اصیل و شجاع بوده اند.

لبید

از دیگر بستگان حضرت ام البنین علیهاالسلام لبید است که شاعری توانا بوده و ۱۵۰ سال عمر کرده است، ایشان در عصر جاهلیت و بت پرستی یکتا پرست بود و خدای تعالی را می پرستید، زمانی که لبید اسلام آورد به کوفه رفت و در سال ۴۱ هجری قمری زمانی که معاویه برای صلح با امام حسن علیه السلام وارد کوفه شد وفات یافت. (۵)

در عصر جاهلیت هر کدام از شعراء و ادباء عرب که بهتر و نیکوتر از همه شعر

۱- الخرائج و الجرائح جلد: ۱صفحه: ۳۳.

۲- العبّاس صفحه: ۱۲۹.

۳- سرح العیون فی شرح رساله ابن زیدون صفحه: ۹۰.

۴- تاج العروس من جواهر القاموس جلد: ۱۶ صفحه: ۲۹۸.

۵- الاستیعاب جلد: ۳ صفحه: ۱۳۳۸.

می سرود حق داشت به عنوان کسب افتخار و اثبات برتری ادبی، بهترین شعر خود را در خانه کعبه بیاویزد.

در آن عصر هفت تن شاعر بزرگ عرب شناخته شده بودند که نیکوترین اشعار آنان به علت آویزان بودن به خانه کعبه، به سبعه معلقه یا معلقات سبع، مشهور گشته بود و یکی از صاحبان سبعه معلقه همین لبید بن ربیعه عامری بود.

لبید، عموی پدر حضرت ام البنین علیهاالسلام یکی از اشراف شعراء بود، او مردی کریم و با فتوت و در عین حال شجاع و دلاور بود. (۱)

لبید قبل از مسلمان شدن، یکتا پرست بوده و اشعار زیادی سروده بود، اما بعد از مسلمان شدن فقط یک شعر سروده است و آن شعر این بیت است:

ما عاتب المرء اللبیب کنفسه

و المرء یصلحه الجلیس الصالح؛ (۲)

یعنی: برای خردمند، واعظ و ملامت کننده ای چون وجدانش نیست، هر چند همنشینی با مرد شایسته انسان را به صلاح می آورد.

البته گفته شده که لبید شعر زیر را پس از تشرف به اسلام نیز به عنوان سپاسگزاری از این توفیق بزرگ الهی، انشاء کرده است.

الحمدلله اذ لم یاتنی اجلی حتی لبست من الاسلام سربالا

یعنی: خدای را سپاسگزارم که نمردم تا جامه اسلام به تن پوشیدم. (۳)

روزی خلیفه دوم، در زمان خلافت خود به امیر کوفه نامه ای نوشت و از او

۱- سفینه البحار جلد: ۷ صفحه: ۵۶۳.

۲- الشعر و الشعراء صفحه: ۶۹.

۳- الاستیعاب جلد: ۳ صفحه: ۱۳۳۵.

خواست که از شعرای آن ناحیه هر کس در زمینه اسلام شعری سروده برایش بفرستد، آن زمان مغیره بن شعبه حاکم کوفه بود پیام خلیفه را به راجز عجلی و لبید بن ربیعه ابلاغ کرد.

راجز قصائدی طولانی برای مغیره فرستاد، ولی لبید سوره بقره را که از حفظ داشت، نوشت و به مغیره داد و گفت: خداوند عوض شعر، سوره بقره و آل عمران را به من عطا فرموده است.

مغیره داستان هر دو شاعر را برای خلیفه نوشت و خلیفه به همین جهت پانصد دینار از حقوق راجز عجلی کاست و بر حقوق لبید افزود. (۱)

لبید شعری سروده که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بسیار از آن شعر خوششان می آمد و زیاد آن شعر را به زبان جاری می فرمودند، قسمتی از اشعار لبید:

الا کل شیئ ما خلا اللّه باطل و کل نعیم ما سوی اللّه زائل

نعیمک فی الدنیا غرور و حسره ی و عیشک فی الدنیا محال و باطل

و کل اناس سوف تدخل بینهم ذو یهیئه ی تصفر منها الانامل؛ (۲)

یعنی:

بدان همه چیز به جز خدا باطل است

و از این رو هر نعمتی به ناچار از بین می رود.

نعمت های جهان انسان را فریب می دهد

و زندگی در دنیا زود گذر است

همه مردم زود به بلایی دچار می شوند

۱- اسدالغابه جلد: ۴ صفحه: ۲۱۶.

۲- سفینه البحار جلد: ۷ صفحه: ۵۶۴.

و سرانجام، مرگ دست و انگشت آنان را زرد می سازد.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در باره ایشان می فرمایند: اشعر کلمه تکلم به العرب کلمه لبید: الا کل شیی ما خلا اللّه باطل. (۱)

یعنی: بهترین شعری که در عرب گفته شده سخن لبید است که می گوید: به جز خدا همه چیز باطل است.

همسران علی بن ابی طالب علیه السلام بعد از حضرت فاطمه زهراء علیهاالسلام

اشاره

اولین همسری که حضرت علی بن ابی طالب علیهماالسلام اختیار کردند، حضرت فاطمه زهراء علیهاالسلام بود که این ازدواج در روز پنج شنبه اوّل ذیحجّه الحرام سال دوم هجری بوده است، حضرت زهراء علیهاالسلام سرانجام پس از نه سال زندگی مشترک با علی بن ابی طالب علیهماالسلام به شهادت رسیدند.

تا زمانی که حضرت فاطمه زهراء علیهاالسلام در قید حیات دنیوی بودند، حضرت علی علیه السلام با هیچ زن دیگری ازدواج نکردند، پس از به شهادت رسیدن حضرت فاطمه زهراء علیهاالسلام علی بن ابی طالب علیهماالسلام در طول مدت عمر شریف شان با زنان دیگری ازدواج کردند که عبارتند از: امامه، ام البنین، خوله، ام حبیب، اسماء، لیلی، ام سعید.

امامه

امامه بنت ابی العاص بن ربیع بود و این ازدواج به خاطر پرستاری از فرزندان صغیر آن حضرت پس از شهادت جانگداز حضرت فاطمه زهراء علیهاالسلام صورت گرفت، حضرت فاطمه زهراء علیهاالسلام لحظات آخر عمر شریف شان به حضرت امیر فرمودند که

۱- تاریخ الاسلام جلد: ۳ صفحه: ۳۵۳.

بعـد از من با امامه ازدواج کن که او در محبّت به فرزندان من مثل خودم می باشد، (۱) مرحوم حاج شیخ عبّاس قمی رحمه الله در بیت الاحزان در بخش وصـیتنامه ی حضـرت فاطمه زهراء علیهاالسـلام می نویسد: حضـرت فاطمه زهراء علیهاالسلام به علی بن ابی طالب علیهماالسلام وصیت کرد که بعد از من با امامه دختر ابوالعاص ازدواج کن، چون او نسبت به فرزندان من مهربان است.

مرحوم مجلسـی در بحارالأـنوار و ابوطالب مکی در قوت القلوب روایت کرده انـد که علی بن ابی طالب علیهماالسـلام نُه شـب پس از شـهادت صـدیقه ی طـاهره با امامه ازدواج کرد، فرزنـد حاصل از این ازدواج محمـد اوسط نام داشـته که جزء شـهدای کربلاست و نسلی از ایشان باقی نمانده است.

حضرت ام البنین علیهاالسلام

فاطمه بنت حزام ابن خالد کلابی معروف به ام البنین علیهاالسـلام مادر حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام و جعفر و عثمان و عبـداللّه است که در آینـده توضـیحات مفصـلی دربـاره این بانوی جلیل القـدر و نحوه و علت ازدواجشان با علی بن ابی طالب علیهماالسلام خواهیم داد.

خوله

خوله بنت جعفر بن قیس حنفیه، یکی دیگر از همسران حضرت علی علیه السلام و مادر محمد اکبر یا محمد بن حنفیه بود. (۲)

ص: ۵۳

۱- ریاحین الشیعه جلد: ۳ صفحه: ۳۵۰.

۲- تاریخ یعقوبی جلد: ۲ صفحه ۱۳۹.

ام حبیب

از دیگر همسران حضرت علی علیه السلام ام حبیب بنت ربیعه است که یک فرزند پسر حاصل این ازدواج بود. (۱)

لیلی

لیلی بنت مسعود ارمنیه تمیمیه نیز یکی دیگر از همسران حضرت علی علیه السلام بود که دو فرزند پسر حاصل این ازدواج بوده است. (۲)

اسماء

اسماء بنت عمیس بن معد بن حارث بن تیم بن کعب اصالتا یمنی که از بانوان بزرگ اسلام است نیز از همسران آن حضرت بود که حاصل این ازدواج دو فرزند پسر بود. (۳)

ام سعید

ام سعید بنت عروه بن مسعود ثقفی، یکی دیگر از همسران حضرت علی علیه السلام است که از ایشان سه دختر برای آن حضرت متولد گردید. (۴)

همسران دیگری نیز برای آن حضرت در تاریخ ذکر شده، به نام های: ام البشار

۱- تاریخ یعقوبی جلد: ۲ صفحه ۱۳۹.

۲- تاریخ یعقوبی جلد: ۲ صفحه ۱۳۹.

۳- تاریخ الطبری جلد: ۵ صفحه: ۱۵۳.

۴- منتهی الامال جلد: ۱ صفحه: ۳۰۴.

حزام ابن خالد بن ربیعه وام شعیب مخزومیه و محیاه دختر امرء القیس وام ولد و صهباء ثعلبیه.

اکثر علماء و مورخین شیعه و سنی متفقند که حضرت علی بن ابی طالب علیهماالسلام ۱۲ همسر عقدی و ۱۸ کنیز داشته و از آنها صاحب ۳۶ فرزند شامل ۱۴ پسر و ۲۲ دختر شده است.

ازدواج علی بن ابی طالب علیهماالسلام با حضرت ام البنین علیهاالسلام

در میان همسران حضرت علی بن ابی طالب علیهماالسلام بعد از حضرت فاطمه زهراء علیهاالسلام هیچ کدام به مقام رفیع حضرت ام البنین علیهاالسلام نمی رسند، ام البنین بانویی شجاع، فداکار، مهذبه، پاک، و بسیار با فضیلت بود، تا آنجا که لیاقت مادری حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام را پیدا نمود. (۱)

آن چه از قرائن تاریخ به دست می آید این است که حضرت ام البنین علیهاالسلام سومین همسر حضرت علی بن ابی طالب علیهماالسلام بوده و در بین سال های ۲۰ تا ۲۵ هجری قمری، با حضرت علی بن ابی طالب علیهماالسلام ازدواج نموده است.

قبل از این که علی بن ابی طالب علیهماالسلام با حضرت ام البنین علیهاالسلام ازدواج کنند تصمیم گرفتند با بانویی که از خاندانی نجیب و شجاع و اصیل باشد، ازدواج کنند لذا برای انتخاب و پیدا کردن چنین همسری، با برادرشان عقیل مشورت نموده، و از او خواستند در این مورد ایشان را یاری کند، و به او فرمودند:

أنظر لی امرءه قد ولدتها الفحوله من العرب، لاتزوجها فتلد لی غلاما فارسا.

یعنی: زنی را برای من در نظر بگیر که از برجستگان و شجاع زادگان عرب باشد، تا

۱- العبّاس صفحه: ۱۳۴.

او را همسر خود گردانم و از او دارای فرزندی دلاور و جنگجو شوم.

عقیل پس از بررسی و تفکر به علی بن ابی طالب علیهماالسلام عرض کرد: چنین بانویی را از میان قبیله بنی کلاب، به نام فاطمه دختر حزام بن خالد کلبی سراغ دارم که در میان قبایل عرب شجاع تر از پدران او نیست، سرانجام این پیشنهاد مورد قبول آن حضرت واقع شد و از آن خانم، که بعدها به ام البنین معروف گردید خواستگاری نمودند. (۱)

حضرت ام البنین علیهاالسلام و خاندانش از این خواستگاری بسیار خوشحال و خوشوقت شده و به علی بن ابی طالب علیهماالسلام با کمال سرور و شادی پاسخ مثبت داده و علی بن ابی طالب علیهماالسلام با ایشان ازدواج کردند.

وقتی علی بن ابی طالب علیهماالسلام پیشنهاد برادرشان عقیل را پذیرفتند، از وی خواستند تا آن دختر را برایش خواستگاری کند، عقیل بلافاصله بعد از این امر برای انجام دستور برادر به منزل حضرت ام البنین علیهاالسلام رفت، اهل خانه که عقیل را به خوبی می شناختند در حالی که از آمدن او به منزل شان دچار تعجب شده بودند، مقدمش را گرامی داشته، و در حیرت بودند که ایشان به چه جهت به منزل آنها رفته، چون عقیل شخص بزرگ و معروفی بود و بی دلیل جائی نمی رفت.

عقیل که از ظاهر آن ها متوجه تعجب و حیرت شان شده بود پس از تعارفات مربوطه گفت: چون می دانم از آمدن من به منزل تان بسیار تعجب کرده اید، لذا برای آن که شما را زودتر از اصل قضیه آگاه کنم پیشایش بگویم که خبری بسیار خوب و خوشحال کننده برای شما آورده ام که بزرگ ترین خانواده های عرب و عجم آن را برای خود فوزی عظیم می دانند.

خانواده حضرت ام البنین علیهاالسلام در حالی که لحظه به لحظه بر تعجب شان افزوده

۱- منتخب التواریخ صفحه: ۱۲۱.

می شد پرسیدند: این خبر خوش که حامل آن هستی چیست و آیا نمی توانی ما را زودتر از آن باخبر سازی؟

عقیل در حالی که لبخند بر لب داشت جواب داد: من برای خواستگاری دختر شما آمده ام!

خانواده حضرت ام البنین علیهاالسلام در این فکر بودند که خواستگار چه کسی می تواند باشد، لذا مشتاقانه پرسیدند: ای عقیل کاسه صبر ما لبریز شد، خواهش می کنیم ما را از این التهاب خارج کن و بگو از طرف چه شخصی به خواستگاری آمده ای که این قدر درباره آن دستت را بالا گرفته و او را برای ما تا این حد افتخارآمیز می دانی؟! چون ما خودمان از خاندان و اقوام بزرگ و اصیل این سرزمین هستیم لذا در تعجّبیم که این خواستگار چه شخصی، و از چه طایفه ای است که این جریان را برای ما به عنوان مژده و خبر خوش اعلام می کنی؟!

عقیل در حالی که صورتش شکفته گردیده بود جواب داد: من از طرف کسی وکالت دارم که همه مردم، حتی خود شما، به خوبی از شخصیت و شایستگی او آگاهید، و وقتی نامش را دانستید من را تصدیق خواهید فرمود که درباره ایشان هر چه بگویم کم گفته ام، من از طرف برادرم علی بن ابی طالب علیهماالسلام برای خواستگاری آمده ام، ایشان از من دختری را جویا گردید که از نظر نجابت و اصالت خانوادگی در مرتبه بالائی بوده و بتواند به عنوان همسر به خانه آن حضرت برود، من هم خانواده شما و دخترتان را معرفی کردم، حضرت امیر علیه السلام نیز پیشنهاد من را قبول فرموده و اینک برای اجرای آن در حضور شما می باشم.

وقتی عقیل این جملات را به آنها گفت، از شنیدن این خبر و برده شدن نام نامی حضرت علی بن ابی طالب علیهماالسلام چنان شور و شعفی به آنها دست داد که اصلاً قابل توصیف نبود، همه آنها از خوشحالی و سرور به فکر فرو رفتند و تا لحظاتی سکوت

عجیبی در آن خانه برقرار گردید، بالاخره این سکوت توسط عقیل شکسته شد و اظهار داشت: اینک که از چگونگی امر آگاه شدید، نظر خود را در این باره اعلام دارید؟

بزرگ خانواده پاسخ داد: ای عقیل، همان طور که گفتی حقیقتاً تو بهترین مژده و جالب ترین و پر افتخارترین خبر را برای ما آورده ای، ما نه تنها موافقت خود را در این باره اعلام می داریم بلکه از آن در نهایت اشتیاق استقبال می کنیم زیرا وصلت با مولای متقیان برای هر فرد و هر خانواده ای باعث سربلندی و سرافرازی است فقط چند روزی به ما مهلت دهید تا مقدمات امر را فراهم کنیم.

حضرت ام البنین علیهاالسلام وقتی متوجه شد که به عنوان همسر مورد نظر مولای متقیان علی بن ابی طالب علیهماالسلام قرار گرفته، نهایت خوشبختی و سعادت را در خود احساس نمود و همان موقع مصمم گردید که فداکارانه در راه محبت و خدمت گزاری به همسر آینده خود کوشش نموده و تمام وجود خود را وقف ایشان که بزرگترین ولی خدا بود نماید.

خانواده حضرت ام البنین علیهاالسلام پس از چند روز، آمادگی خود را به عقیل اعلام کردند، حزام گفت: ان شاء اللّه خیر است، ما راضی شدیم که دخترمان کنیز و خدمت کار امیرالموءمنین علی بن ابی طالب علیهماالسلام باشد.

عقیل فرمود: نگو کنیز، بلکه بگو همسر علی بن ابی طالب علیهماالسلام و از ایشان پرسید: آیا مهریه خاصی را برای دخترتان در نظر دارید؟

حزام عرض کرد: دختر ما هدیه و بخششی باشد به محضر برادر و پسر عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله .

عقیل فرمود: نه! بهتر است برای او مهریه ای قرار دهیم و مهریه اش همان پانصد درهمی باشد که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای دختر و همسرانش قرار می داد.

حزام گفت: ای عقیل! حقیقت این است که قبیله و خانـدان ما چشم طمع به مال و ثروت و مهریه کلان ندارند؛ بلکه شـرافت و حسب و نسب مرد برایشان بسیار مهم است.

در این هنگام حزام نزد همسـرش آمد و با خوشـحالی به او گفت: بشارت باد بر تو که سـعی و تلاشت به ثمر رسید، سعادت و خوشـبختی به تـو روی آورد، بزرگـورای تـو افزون گردیـد و اسم و آوازه تـو بالاـ گرفت، (منظـورش این بـود که توانسـته ای دختری در دامن خود پرورش دهی و تربیت نمایی که شایسـتگی و لیاقت همسـری بزرگ ترین ولی خـدا و مولای متقیان علی بن ابی طـالب علیهماالسـلام را داشـته باشـد) زیرا عقیـل پـذیرفت که دختر تو همسـر برادرش امیرالموءمنین علی بن ابی طـالب علیهماالسلام گردد.

ثمامه مادر حضـرت ام البنین علیهاالسـلام وقتی این خبر مسرّت بخش را شنید، بی درنگ به سجده افتاد و شکر خدا را به جای آورده و عرض کرد: حمد و ثنا خداوندی را که ما را به محمد مصـطفی صـلی الله علیه و آله و علی مرتضـی علیه السلام پیوند زد، آن گاه نزد دخترش آمد و به وی تبریک و تهنیت گفت و او را بوسید و در آغوش محبت کشید.

عقیـل نیز علی بن ابی طالب علیهماالسـلام را در جریان گـذاشت و برای انتقال عروس به خانه برادر خود، در معیت تعـدادی از صحابه و محارم، به منزل حضرت ام البنین علیهاالسلام که همگی منتظر آنها بودند رفتند. (۱)

وقتی به آنجا رسیدند همگی آنها از جمله حضرت ام البنین علیهاالسلام را آماده حرکت دیدند، عقیل قبل از حرکت و در میان سکوت حاضـرین، حضـرت ام البنین علیهاالسـلام را مورد خطـاب قرار داده و اظهار داشت: شـما امروز به عنوان همسـر به خانه شخصی می روید که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله متقی ترین، پاک ترین و بارزترین فرد عالم اسلام می باشد و

۱- الخصائص العباسیه صفحه: ۲۸ الی ۳۶.

همان گونه که می دانید مدت بسیار کوتاهی است که زوجه گرامی و مقدس خود یعنی زهرای اطهر علیهاالسلام را از دست داده و این فقدان تا ابد در روح علی علیه السلام اثر جبران ناپذیری بر جای گذارده است، رفتار تو بایستی طوری متین و مدبرانه باشد که از هر حیث لیاقت چنین افتخاری را داشته و بتوانی رضایت مولا را جلب کنی، حسنین و زینبین علیهم السلام نزد پدرشان بسیار عزیز و گرامی هستند، وظیفه شما این است که در نگهداری آنها حداکثر تلاش خود را بکنی و آنان را چون فرزند خود عزیز و محترم شماری.

حضرت ام البنین علیهاالسلام در جواب فرمودند: یا عقیل؛ من به خوبی از شخصیت بارز همسر آینده خود با خبرم، و از مقام و منزلت فرزندان حضرت فاطمه زهراء علیهاالسلام نیز کاملاً مطّلع هستم، مطمئن باشید که آنان را بر فرزندان آینده خود ترجیح خواهم داد و در راه رفاه و آسایش آنها مانند مادر واقعی کوشش خواهم کرد.

بعد از این جریانات و مذاکرات حضرت ام البنین علیهاالسلام به اتفاق تعدادی از افراد از خانه خود به طرف منزل حضرت امیرالموءمنین علی بن ابی ابی طالب علیهماالسلام رفتند تا به وظیفه سنگینی که خدای تعالی برای او در نظر گرفته بود لباس عمل بپوشاند.

حضرت ام البنین علیهاالسلام خیلی خوشحال و مسرور بود، ایشان هیچ گاه در مدت عمر شریف شان فکرش هم نمی کرد که در آینده خدای تعالی چه موقعیتی به وی عطا خواهد کرد و چه صفحه درخشانی در تاریخ اسلام برای خود ثبت خواهد نمود و با فدا کردن چهار فرزند خود در راه دین خدا که در رأس آنها حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام قرار داشت چه افتخار بزرگ و دائمی برای خویش کسب خواهد کرد.

ایشان یک فرد معمولی نبودند بلکه بانویی دانشمند، فاضله و عالمه بودند که در همه عمر شریف شان حتی قبل از ازدواج با حضرت امیر علیه السلام شیفته خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام بود.

او هیچ گاه خود را در منزل علی بن ابی طالب علیهماالسلام جانشین حضرت فاطمه زهراء علیهاالسلام نمی دانست بلکه همواره خود را به عنوان کنیز و خدمت گزار حضرت فاطمه زهراء علیهاالسلام و فرزندان آن حضرت قلمداد می کرد.

وقتی ایشان را به منزل حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام می آوردند، در نزدیکی منزل ایشان توقف کرد و سراغ فرزندان حضرت فاطمه زهراء علیهاالسلام گرفته و آنها را طلب نمود، وقتی حسنین علیهماالسلام و زینب و ام کلثوم علیهماالسلام به نزد او آمدند به آنان عرض کرد: عزیزانم، من نیامده ام تا جای مادر شما را بگیرم بلکه آمده ام تا کنیز و خدمت گزار شما باشم و تا شما عزیزانم اجازه ورود به این خانه را به من ندهید هرگز وارد خانه شما نخواهم شد.

در آن زمان بعضی از فرزندان حضرت فاطمه زهراء علیهاالسلام بیمار بودند و حضرت ام البنین علیهاالسلام بلافاصله بعد از ورود به منزل علی بن ابی طالب علیهماالسلام با محبت تمام به پرستاری و مداوای آنها پرداخت. (۱)

عموهای گران قدر حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام

۱- حضرت حمزه علیه السلام

حضرت حمزه علیه السلام عموی پدری ایشان است، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله حضرت

۱- الخصائص العباسیه صفحه: ۲۵.

حمزه علیه السلام را اسداللّه و اسد رسوله، یعنی شیر خدا و شیر رسول خدا صلی الله علیه و آله نامیدند. (۱)

حمزه شخصیتی بود که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و علی بن ابی طالب علیه السلام و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام همیشه به عنوان سندی ماندگار به او افتخار می کردند وی سرانجام پس از مجاهدت ها و تلاش های فراوان جهت پیشبرد دین اسلام و مبارزه با مشرکان و دشمنان دین خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ احد به فوز عظیم شهادت دست یافت، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در جنگ احد شخصاً فرماندهی لشکر را به عهده گرفته و شخصاً در نظم صفوف سربازان فعّالیّت می کردند.

اوّلین کاری که بعد از تنظیم صفوف سربازان انجام دادند این بود که عبداللّه بن جبیر را با پنجاه نفر از تیراندازان ماهر مأمور کردند تا در شکاف کوه احد قرار گرفته و آنجا را از ورود دشمنان محافظت نمایند و ضمناً به آنها دستور فرمودند: چه در موقع پیروزی، و چه در موقع شکست از موضع خود حرکت نکنید و در همانجا بمانید تا دستور بعدی برای شما صادر شود.

از آن طرف ابوسفیان که سرپرستی لشکر کفّار قریش را به عهده داشت به خالد بن ولید دستور داد با دویست نفر از سربازانش مراقب این گردنه باشند تا در موقعیّتی مناسب از پشت سر به سربازان اسلام حمله کنند.

دو لشکر در مقابل یکدیگر قرار گرفتند، ابوسفیان به وسیله بت هائی که از مکّه با خود آورده بودند و با جلب توجّه زنان زیبا، جنگ جویان لشکرش را سر شوق می آورد.

امّا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به نام خدای تعالی و مواهب و الطاف الهی، مسلمانان را به جنگ تشویق می کرد، صدای اللّه اکبر، اللّه اکبر مسلمانان تمام منطقه احد را فرا گرفته

۱- الاحتجاج علی اهل اللجاج جلد: ۲ صفحه: ۳۳۴.

بود و کم کم جنگ تن به تن شروع شد.

پس از مدّتی لشکر قریش شکست خوردند و هر کدامشان به سوئی می گریختند، از طرف دیگر تیر اندازانی که به فرماندهی عبداللّه بن جبیر مواظب شکاف کوه احد بوده و دفع حمله خالد بن ولید و سربازانش را می کردند، دیدند که لشکر قریش فرار کرده و بعضی از مسلمانان مشغول جمع آوری غنائم شده اند، آنها از دستور رسول خدا صلی الله علیه و آله و فرمانده شان سرپیچی کرده و برای جمع آوری غنائم از کوه پائین آمدند، هر قدر عبداللّه بن جبیر کوشش کرد که آنها را از این کار منع کند و هر چه دستور رسول خدا صلی الله علیه و آله را به آنها یاد آوری می کرد، موءثّر واقع نشد، بالاخره خالد بن ولید حمله کرد و چون تعداد تیراندازان کم شده بود، نتوانستند مقاومت کنند، در نتیجه عبداللّه بن جبیر با چند تن دیگر که می گویند کمتر از ده نفر بودند کشته شدند و خالد بن ولید و سربازانش از پشت و از همان شکاف کوه به سائر مسلمانان حمله کردند، ناگهان مسلمانان خود را در محاصره دشمن زخم خورده خود دیده و از هر طرف، زیر شمشیرهای آنها قرار می گرفتند.

در این جنگ حضرت حمزه عموی بزرگوار و مهربان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که همیشه حامی و طرفدار او بود به دستور هند زوجه ابوسفیان، و به دست وحشی برده سیاه جبیر بن معطم، شهید شد و عدّه کمی در اطراف پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله باقی مانده و بقیّه مسلمانان پا به فرار گذاشتند.

علی بن ابی طالب علیهماالسلام از هر طرف پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را از دشمن حفظ می کرد و وقتی دید مسلمانان پا به فرار گذاشته اند به دنبال آنها حرکت کرد؛ عمر بن خطّاب می گوید: ناگهان علی علیه السلام را دیدم که شمشیری پهن در دست دارد و به سوی ما حمله می کند، من گفتم: یا اباالحسن علیه السلام تو را به خدا قسم به ما حمله نکن، رسم عرب این است که گاهی حمله می کند و گاهی می گریزد و من هر وقت صورت غضبناک حضرت

علی علیه السلام را که در آن روز داشت به خاطر می آورم وحشت و ترس مرا می گیرد.

علی بن ابی طالب علیهماالسلام با کمال رشادت می جنگید تا این که شمشیرش شکست.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شمشیر خود را که اسمش ذوالفقار بود به علی بن ابی طالب علیهماالسلام داد و آن حضرت پروانه وار از شمع وجود مقدّس پیامبر خدا دفاع می کرد.

حضرت جبرئیل در میان زمین و آسمان فریاد زد: لاسیف الاّ ذوالفقار ولا فتی الاّ علی.

یعنی: شمشیری مانند ذوالفقار نیست و جوانمردی مانند علی بن ابی طالب علیهماالسلام در عالم وجود ندارد.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: علی علیه السلام از من است و من از اویم، جبرئیل عرض کرد: و أنا منکما. یعنی: من هم از شما هستم.

در این جنگ ناگهان کسی فریاد زد: محمد صلی الله علیه و آله کشته شد و دشمن به گمان این که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله کشته شده اند میدان جنگ را به قصد مکّه ترک گفتند.

کفّار قریش قبل از ترک سرزمین احد، شهدای احد را مثله کردند و هند همسر ابوسفیان با وحشی کنار بدن مطهّر حضرت حمزه حاضر شده و جنازه مطهّر آن مرد بزرگ را مثله کردند، هند جگر آن حضرت را بیرون آورده و زیر دندان جوید و شقاوت و پستی خود را نشان داد.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به حضرت علی بن ابی طالب علیهماالسلام و سعد بن أبی وقّاص امر فرمود: در تعقیب لشکر قریش بروید اگر بر شتر سوار شده و اسب ها را یدک می کشند قصد رفتن به مکّه را دارند و اگر غیر از این باشد قصد غارت مدینه را نموده اند، علی علیه السلام دید لشکر کفّار سوار بر شتر شده و اسب ها را یدک می کشند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با یارانشان به مدینه برگشتند، وقتی آن حضرت از حضرت حمزه

جویا شده و او را ندیدند، به حارث بن الصمه دستور فرمودند: برای تحقیق از حضرت حمزه، به بیابان احد برود، او هم اطاعت کرد ولی وقتی جسد ایشان را با آن حالت دید نتوانست خبر جانگداز شهادت حضرت حمزه علیه السلام را به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بدهد، لذا در همان جا ماند، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بر سر جنازه حضرت حمزه تشریف بردند و گریسته و فرمودند:

ما وقفت موقفا قط اغیط لی من مدا؛

یعنی: هرگز نایستاده بودم در جائی که این چنین خشمگین و ناراحت باشم، و فرمودند: اگر من به قریش دسترسی پیدا کنم هفتاد نفر از آنها را می کشم امّا خدای مهربان این آیه را نازل فرمود: وَ اِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصّابِرينَ.

یعنی: اگر عقوبت می کنید نظیر آن عقوبت که دیده اید، عقوبت کنید و اگر صبوری کنید، همان برای صابران بهتر است.

سپس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله عبای مبارکشان را روی بدن مثله شده حضرت حمزه انداختند.

صفیّه، خواهر حضرت حمزه به بالای سر ایشان آمد و از خدای تعالی آمرزش او را درخواست نموده و برایش نماز خواند ولی نتوانست خود را از گریه کردن نگاه دارد، او آن چنان گریه می کرد که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از گریه های او به گریه افتادند، آن حضرت دستور فرمود تا شهداء را با همان لباس های خون آلودشان به خاک بسپارند.

در مدینه از هر خانه ای به خصوص خانه های انصار، صدای ناله و گریه بلند بود و همه مصیبت زده بودند ولی از خانه حمزه سیّدالشّهداء علیه السلام صدائی بلند نمی شد، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وقتی این صحنه غربت را برای عمویشان مشاهده کردند، فرمودند: برای

عمویم حمزه در این شهر غربت، گریه کننده ای نمی باشد.

وقتی سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به گوش انصار رسید زن و مرد به خانه حضرت حمزه رفته و تا شب بر او گریه کردند، این رسم در میان زنان انصار باقی ماند که برای هر مصیبتی که می خواستند گریه کنند اوّل بر حضرت حمزه گریه کرده و بعد به مصیبت خود اشک بریزند در این موقع پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله این آیات را تلاوت فرمودند: وَ لاتَحْسَبَنَّ الَّذینَ قُتِلُوا فی سَبیلِ اللّهِ اَمْواتًا بَلْ اَحْیآءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ. (۱)

امام مجتبی علیه السلام فرمودند: لقب سیدالشهداء را خدای تعالی به حمزه عطا فرمود.

امام حسین علیه السلام در روز عاشورا فرمودند: آیا حمزه سیدالشهداء عموی من نیست؟(۲)

امام سجاد علیه السلام در مجلس یزید فرمودند: از افتخارات ما این است که حمزه سیدالشهداء از ماست. (۳)

امام صادق علیه السلام فرمودند: روز قیامت حمزه سیدالشهداء گواه و شاهد رسول اللّه صلی الله علیه و آله است.

حضرت حمزه علیه السلام شباهت زیادی به امام حسین علیه السلام دارد، به طوری که او نیز سیدالشهداء نامیده شد و مردم مسلمان از تربت قبر او برای مهر و تسبیح استفاده می کردند، حضرت فاطمه زهراء علیهاالسلام از تربت قبر او تسبیح درست کرده بود و با آن تسبیح، ذکر خدا می گفت، مردم مسلمان نیز به تبع از آن بانوی بزرگوار از تربت حضرت حمزه تسبیح درست می کردند و با آن ذکر می گفتند تا وقتی که واقعه جانسوز

۱- رسول اکرم صلی الله علیه و آله صفحه: ۱۲۷ الی ۱۳۳.

۲- الارشاد جلد: ۲ صفحه: ۹۸.

۳- بحارالانوارجلد: ۴۵ صفحه: ۱۳۸.

عـاشوراء در سال ۶۱ هجری قمری اتفـاق افتـاد، تربت امام حسـین علیه السـلام را جایگزین تربت حضـرت حمزه کردنـد چون فضیلت تربت امام حسین علیه السلام بیشتر از تربت حضرت حمزه بود.(۱)

همچنین همان گونه که به ما دسـتور داده انـد وقتی بر چیزی می خواهید گریه کنید اول بر حسـین بن علی علیهماالسـلام گریه کنید، همین دستور را پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برای حضرت حمزه علیه السلام دادند.(۲)

۲- حضرت طالب علیه السلام

حضـرت طالب از دیگر عموهای حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام است، جابر بن عبداللّه انصاری می گوید: به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله عرضه داشتم: مردم می گویند: ابوطالب کافر از دنیا رفت.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به من فرمود: ای جابر، پروردگار تو به غیب و نهان آگاه تر است، در شب معراج چون به عرش رسیدم در آنجا چهار نور دیدم، گفتم: خدایا این انوار چیست؟

فرمود: ای محمد صـلی الله علیه و آله این عبدالمطلب علیه السـلام ، این ابوطالب علیه السلام ، این پدرت عبداللّه علیه السلام و این برادرت (پسر عمویت) طالب علیه السلام است.

گفتم: ای خدا وای مولایم، آنها با انجام چه کارهائی به این درجه رسیده اند؟

خطاب آمد: به خاطر تقیه و ایمان و صبر و پایداری در راه دین، تا هنگام مرگ، به این مقام نایل گشته اند.(۳)

۱- وسائل الشیعه جلد: ۶ صفحه ۴۵۵.

۲- منتهی الامال جلد: ۱ صفحه: ۱۲۸.

۳- بحارالانوار جلد: ۳۵ صفحه: ۱۵.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: در شب معراج، خداوند طالب را به من نشان داد که به مقام والائی رسیده بود.

طالب قبل از جنگ بدر مسلمان بود اما قریش او را به اکراه و اجبار همراه خود کرده بودند. در آن هنگام رجز خوان های آنان در محلی فرود آمده و شروع به رجز خوانی کردند، طالب نیز فرود آمده و چنین رجز خواند:

یا رب اما یعزون بطالب فی مقنب من هذه المقانب

فی مقنب المحارب المغالب بجعله المسلوب غیر السالب؛(۱)

یعنی: خداوندا! حال که قریش، طالب را در این لشکر انبوه سواره به جنگ آورده اند.

در این لشکر سواره ای که به جنگ آمده و طالب پیروزی اند، آنان را تاراج رفته و مغلوب قرار ده نه تاراج کننده و غالب.

محمد بن مثنی حضرمی روایت می کند: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ابورافع، غلام عبّاس بن عبدالمطلب را هنگام جنگ بدر ملاقات نمود و از او درباره قومش پرسید.

او به ایشان خبر داد که قریش آنان را به اکراه و اجبار از شهر با خود خارج ساخته اند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در جنگ بدر فرمودند: من مردانی از بنی هاشم و دیگران را می شناسم که قریش آنان را به اکراه همراه خود کرده اند و ما نباید آنان را بکشیم، پس هر کس از شما با یکی از آنان برخورد نمود او را نکشد، و هر کس عبّاس بن عبدالمطلب را مشاهده کرد وی را به قتل نرساند زیرا به اکراه به صحنه جنگ آمده است.(۲)

۱- ذخائر العقبی فی مناقب ذوی القربی جلد: ۲ صفحه: ۴۱۵.

۲- تاریخ طبری جلد: ۲ صفحه: ۲۸۲.

۳- حضرت عقیل علیه السلام

اشاره

عقیل در شناخت نسب ها و قبیله ها، اطلاعات بسیاری داشت و عالِم به این علم بود، او در مدینه قبل از نماز در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله حاضر می شد و روی سجاده خود به انتظار نماز می نشست، مردم به او رجوع کرده و از ریشه های خاندان ها، و اصالت و عدم اصالت خانواده ها، از او سوءال می کردند، وی به ابهامات و سوءالات آنها پاسخ می داد و در رفع مشکلات شان در مورد ازدواج و اختلاف در الحاق فرزندان در موارد مشکوک و امثالهم می کوشید،(۱) در این میان از گذشته قریش سخن به میان می آورد و بدی های آنها را برای مردم بازگو می کرد، لذا قریش او را دشمن خود می دانستند و نسبت های ناروا به وی داده و او را احمق و نادان می خواندند.(۲)

مورخان در این باره نوشته اند: عقیل یکی از چهار نفری بود که عرب نزد او می رفت و سخنانش مورد قبول همگان واقع می شد، مخرمه بن نوفل زهری، ابوجهم بن حذیفه عدوی و حویطب بن عبدالعزیز عامری، مانند عقیل انساب شناس بودند اما آنها بیشتر، افتخارات و گذشته نیک مراجعه کنندگان را می گفتند ولی عقیل علاوه بر خوبی ها و افتخارات، بدی های آنها را نیز می گفت به همین جهت قریش به او نسبت های ناروا می دادند و دیدار با وی را دوست نداشتند.(۳)

عقیل همواره با روشنگری در جامعه، همچنین در دربار معاویه و در جلسات اشراف، مانع تک تازی عده ای می شد که خود را شایسته خلافت و رهبری جامعه می دانستند و با حق خلیفه راستین رسول خدا صلی الله علیه و آله به مبارزه برخاسته و مانع تحقق

۱- الاستیعاب جلد: ۳ صفحه: ۱۰۷۸.

۲- اسدالغابه جلد: ۳ صفحه: ۵۶۱.

۳- الاستیعاب جلد: ۳ صفحه: ۱۰۷۹ و اسدالغابه جلد: ۳ صفحه: ۵۶۱ الی ۵۶۲.

اهداف و برنامه های آن حضرت می شدند، او با یاد آوری فضایل و جایگاه ویژه امیرالموءمنین علی بن ابی طالب علیهماالسلام به نحوی به مبارزه خاموش می پرداخت و با این که در آخر عمر نابینا شده بود ولی با این حال با زبان خود به ترویج ویژگی های علی بن ابی طالب علیهماالسلام و پیروان ایشان می پرداخت.(۱)

حضرت ابوطالب علیه السلام عقیل را بسیار دوست داشت، به همین خاطر به هیچ وجه دوری اش را نمی پسندید و به آن راضی نمی شد، در سالی که خشکسالی و قحطی، عربستان و حجاز را فرا گرفت، چون ابوطالب علیه السلام فرزندان بسیاری داشت و وضع زندگی اش از جهت مالی مناسب نبود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به عموی خود عبّاس که فرد ثروتمندی بود پیشنهاد داد تا نزد ابوطالب علیه السلام بروند و سرپرستی بعضی از فرزندان او را متقبل شوند تا به این وسیله کمکی به ابوطالب علیه السلام کرده تا فشار و سختی مالی بر او کمتر شود، عبّاس این پیشنهاد را پذیرفت و هر دو نزد ابوطالب علیه السلام رفتند.

پس از آن که آنها مقصود خود را بیان کردند ابوطالب علیه السلام پذیرفت و عرض کرد: عقیل را برای خودم بگذارید درباره فرزندان دیگرم حرفی ندارم هر کدام را خواستید ببرید، سپس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله علی علیه السلام و عبّاس، جعفر علیه السلام را انتخاب کرده و با خود بردند.(۲)

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز به وی علاقه داشت و به او می فرمودند: انی احبک حبین حبا لک و حبا لحب ابی طالب ایاک. یعنی: من تو را به دو جهت دوست دارم یکی به خاطر خودت و یکی به خاطر محبت ابی طالب به تو.(۳)

بزرگترین فرزند عقیل، یزید نام داشت که کنیه عقیل نیز به همین سبب ابا یزید

ص: ۷۰

۱- دائره المعارف صحابه پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله جلد: ۶ صفحه: ۲۸۶.

۲- سیره النبویه جلد: ۱ صفحه: ۲۶۳.

۳- الخصال جلد: ۱ صفحه: ۷۶.

قرار گرفت.

فرزند دیگرش سعید نام داشت که این دو، مادرشان ام سعید بنت عمرو بن یزید زنی بود از بنی عامر.

جعفر اکبر و ابو سعید احول، فرزندان دیگر او بودند که مادرشان ام البنین دختر ثغر (اسماء بنت سفیان) بوده اند.

فرزند دیگرش حضرت مسلم علیه السلام است که رشادت های او در کوفه در راه خدمت گزاری به امام حسین علیه السلام بر عام و خاص پوشیده نیست.

فرزند دیگرش عبداللّه نام دارد و دیگری عبدالرحمن و همچنین عبداللّه اصغر که مادر این سه پسر کنیزی به نام خلیله بود.

پسر دیگری داشته است به نام علی بن عقیل که این فرزند از کنیز دیگری بوده است.

همچنین جعفر اصغر و حمزه و عثمان نیز پسران دیگر وی هستند که مادرشان نیز کنیز بوده است.

محمد و رمله فرزندان دیگر وی هستند از کنیزی دیگر.

ام هانی، اسماء، فاطمه، ابوالقاسم و زینب وام نعمان نیز هر یک از مادران دیگر بوده اند.(۱)

روزی علی بن ابی طالب علیهماالسلام به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله عرض کرد: ای پیامبر خدا! آیا عقیل را دوست می دارید؟

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: آری به خدا قسم؛ او را به دو دلیل دوست دارم یکی به خاطر خودش و دیگری به خاطر پدرش ابوطالب علیه السلام که او را نیز بسیار دوست

۱- انساب الاشرف جلد: ۲ صفحه: ۶۸.

می دارم، بـدرستی که فرزنـدش در دوسـتی فرزنـد تـو کشـته می شود، پس در غم و انـدوه او (مسـلم بن عقیـل) اشـک هـا بر دیدگان موءمنین جاری خواهد شد و فرشتگان مقرب بر او درود خواهند فرستاد، سپس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آن قدر گریسـتند تـا آن که اشـک هایشـان بر روی سـینه مبـارک شـان روان گردیـد، آنگاه فرمودنـد: به سوی خـدای تعالی شـکوه و شکایت خواهم کرد از آن وقایعی که پس از من به سر خاندان و اهل بیتم می آورند.(۱)

دشـمنان خدا و رسول خدا صـلی الله علیه و آله و جانشـین بر حقش علی بن ابی طالب علیهماالسـلام وقتی دیدند با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نمی توانند دربیافتند، چون در آن صورت مردم مسلمان آنها را از دائره اسلام خارج می دانند، علی بن ابی طالب علیهماالسلام نیز معصوم بود و هیچ نقطه ضعفی نداشت که بخواهند از همان راه وارد شوند؛ لذا خیلی فکر کرده و با هم متّحـد شدنـد تـا بتواننـد چهره مظلوم علی بن ابی طـالب علیهماالسـلام را در جـامعه تخریب کننـد، امـا هر کاری کردنـد موفق نشدنـد، لـذا ترفنـدشان این بـود و تصـمیم گرفتنـد تـا اطرافیـان و اصـحاب باوفـا و همچنین منسوبین به آن امـام مظلوم را مورد حملات خویش قرار داده و تا توانستند به آنها حمله بردند.

مثلاًـ حضـرت ابوطـالب علیه السـلام را بـا این که همیشه یکتـا پرست، و به اعتقـاد بعضـی ایشان نبی ای از انبیاء الهی بوده،(۲) نسـتجیر باللّه مشـرک خواندند و یا به عقیل برادر علی بن ابی طالب علیهماالسـلام حمله برده و او را شخصی مخالف با علی بن ابی طالب علیهماالسلام معرفی کرده اند.

چنـد نفر از بنی هاشم قبل از جنگ بدر در مکه اسـلام آورده بودند ولی به خاطر تقیه در آن جوّ سـخت و خفقان از اظهار آن امتناع می ورزیدنـد، آنها همراه با مشـرکین در جنگ بدر از روی اجبار و اکراه شـرکت کرده بودند ولی اقدام خاصـی بر علیه مسلمانان

۱- معجم الرجال الحدیث خوئی جلد: ۱۲ صفحه: ۱۷۵.

۲- نبوه ابی طالب عبد مناف علیه السلام صفحه: ۲۷.

نکردند، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به اصحاب خود دستور داد: تعدادی از بنی هاشم در لشکر مقابل می باشند که بر علیه ما نیستند، لذا اگر به آنان دست یافتید از ریختن خونشان خودداری کنید از جمله آنان عبّاس و عقیل بودند.(۱)

عقیل و عبّاس پس از آن که در جنگ بدر به حسب ظاهر به اسارت مسلمانان در آمدند، اسلام خود را علنی نمودند، ابن قتیبه دینوری در این مورد می گوید: فاسلم العبّاس و أمر عقیلاً فأسلم، و لم یسلم من الأساری غیرهما.(۲)

یعنی: پس عبّاس اسلام آورد و به عقیل هم امر کرد که اسلام بیاورد و او نیز اسلام آورد، و غیر از آن دو نفر هیچ کس دیگر از اسراء اسلام نیاورد.

عقیل پس از آن که در جنگ بدر اسلام خود را علنی ساخت به مکه مراجعت نمود، فشار مشرکین بر وی به عنوان یک مسلمان و یکی از نزدیک ترین اقوام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شدیدتر شد، به گونه ای که سکونت در شهر مکه برایش غیر قابل تحمل گردید، لذا بعد از مدت کوتاهی از گذشت جنگ بدر و در ماه های آخر سال دوم، به سوی مدینه هجرت نمود و به سایر مهاجران و خاندان بنی هاشم در این شهر پیوست.

آن چه از تتبع در تاریخ به دست می آید عقیل بن ابی طالب در عین خلوص و پاکی ای که داشت اما به چند جهت مورد حمله افراد پست و رذل قرار گرفت؛ یکی به جهت برادری اش با مظلوم تاریخ حضرت علی بن ابی طالب علیهماالسلام چون منافقان و معاندان و حسودان همان گونه که عرض کردم نمی توانستند آن همه عظمت و بزرگی و پاکی علی بن ابی طالب علیهماالسلام را تحمل کنند و خود آن حضرت نیز معصوم بود و نستجیر باللّه کوچکترین نقطه ضعفی نداشت لذا به نزدیکان ایشان حمله بردند، علت

۱- سیره ابن هشام جلد: ۲ صفحه: ۱۹۷.

۲- اقضیه رسول الله جلد: ۵۷.

دیگر تخصص عقیل در علم نسب شناسی بود، که نسب های دشمنان راه خدا که اکثراً زنا زاده بودند را معرفی و بازگو نموده و آنها را در جامعه مفتضح می کرد لذا طبیعی است که مورد حمله چنین افرادی قرار بگیرد.(۱)

ما شیعیان باید خیلی مواظب اعتقادات و سخنان خویش باشیم، مثلاً دشمنان آگاه به شخصیت بزرگوار و جلیل القدری همانند عقیل حمله برده و متأسفانه دوستان نادان باور کرده اند، در حالی که ایشان شخصیتی با کمال و همواره مورد مهر و محبت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و علی بن ابی طالب علیهماالسلام بوده است و خودش نیز ارادت شدیدی به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام داشته و فرزندان خویش را محب به ایشان تربیت نموده است، نمونه بارز آن مسلم بن عقیل می باشد که عظمت و بزرگواری اش بر کسی پوشیده نیست.

جعفر بن عقیل، عبدالرحمن بن عقیل، عبداللّه الأکبر بن عقیل، مسلم بن عقیل، عبداللّه بن مسلم بن عقیل، عون بن مسلم بن عقیل، محمد بن مسلم بن عقیل، جعفر بن محمد بن عقیل، احمد بن محمد الهاشمی فرزندان و نوه های جناب عقیل بن ابی طالب علیهماالسلام هستند که همگی آنها در اثر حلال زادگی و تربیت صحیح، محبّ اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله بودند و در راه خدمت گزاری و یاری رساندن به حضرت سیدالشهداء علیه السلام در واقعه جانسوز کربلاء، به درجه رفیع شهادت نائل گردیده اند.(۲)

علت ملاقات عقیل با معاویه

عقیل در تاریخ زندگی اش یک سفر به شام رفته که معاندان و مخالفان از آن سفر کمال سوء استفاده را کرده، و با استناد به یک مشت اراجیف، ایشان را شخصیتی دنیا

۱- اسدالغابه جلد: ۳ صفحه: ۵۶۱.

۲- نفس المهموم صفحه: ۲۶۹ الی ۲۷۴

پرست و مال دوست، و مخالف امیرالموءمنین علی علیه السلام و محب معاویه معرفی کرده اند، در حالی که اصل جریان چیز دیگری بوده است و شواهد و دلایل زیادی بر این مدعا وجود دارد، از جمله نامه عقیل به حضرت امیرالموءمنین علیه السلام و پاسخ آن حضرت که سند زنده و محکمی است که مسافرت عقیل به شام، نه به عنوان رفاقت و دوستی با معاویه، و نه فرار از حکومت امیرالموءمنین علیه السلام بوده، حتی این سفر اصلاً در زمان حیات دنیوی علی بن ابی طالب علیهماالسلام صورت نگرفته است، بلکه:

اولاً: این سفر پس از شهادت آن امام عزیز، و در زمانی بود که صلح ظاهری حاکم بوده است.

ثانیا: منظور از این سفر پیوستن به معاویه و یا مال دوستی و علاقه به زخارف دنیایی نبود، بلکه با هدف تبیین فضائل و مظلومیت و اعلان موضع حقانیت امیرالموءمنین علیه السلام و انتقاد و اعتراض بر انحرافات معاویه انجام گرفت.

ملاقات ایشان با معاویه پس از شهادت حضرت علی بن ابی طالب علیهماالسلام و زمانی بود که به حسب ظاهر مابین امام مجتبی علیه السلام و معاویه صلح و آتش بس بود، و بین مدینه و شام و در میان امویان و خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام به حسب ظاهر جوّ عدم تخاصم علنی برقرار بود، برای تأیید این ادعا دلائل متقنی وجود دارد که توجه شما را به آنها جلب می کنم:

یکی از آن دلائل مکاتبه ای است که میان عقیل و علی بن ابی طالب علیهماالسلام رد و بدل شده است، این مکاتبه شاهدی زنده می باشد که این سفر پس از شهادت علی بن ابی طالب علیهماالسلام به وقوع پیوسته است؛ زیرا این نامه که تاریخ نگارش آن اواخر دوران حیات امیرالموءمنین علیه السلام است، بیانگر کمال اخلاص و ارادت عقیل نسبت به مقام ولایت و اظهار از خود گذشتگی او و فرزندانش نسبت به آن حضرت است و پاسخ آن حضرت که تأیید ادعای عقیل و صحّه گذاشتن بر این حقیقت می باشد، بیانگر این

است که ملاقاتی بین عقیل و معاویه قبل از این تاریخ صورت نگرفته است، چرا که از نظر زمان در بقیه ایام حیات امیرالموءمنین علیه السلام برای چنین ملاقاتی فرصتی باقی نبود.

از لحاظ اعتقادی نیز با توجه به متن آن نامه که در دوران حیات علی بن ابی طالب علیهماالسلام بوده چنین امری قابل قبول نیست؛ زیرا عقیل در این نامه پیوستن گروه عبداللّه بن أبی سرح به معاویه را به عنوان عداوت و دشمنی با خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و دلیل بر اطفاء و خاموش کردن نور الهی معرفی می کند و می گوید: فقلت لهم الی أین یا أبناء الثائنین أبمعاویه تلحقون عداوه و اللّه منکم قدیما غیر مستنکره تریدون بها اطفاء نور اللّه و تبدیل أمره.

یعنی: پس گفتم ای فرزندان کسانی که پیامبر را سرزنش می کردند، کجا می روید؟

آیا شما می خواهید از روی عداوت با امیرالموءمنین به معاویه ملحق شوید؟

به خدا قسم معاویه از قدیم جزء شما بوده و حال این که شما او را انکار نکردید، شما می خواهید به وسیله معاویه نور خدا را خاموش کنید و احکام الهی را تغییر دهید.

حال چگونه ممکن است، او با این فکر و عقیده و بینش، خودش بدون تغییر جوّ حاکم و تحول وضع موجود و در شرایطی که فشارها و دشمنی ها از سوی معاویه نسبت به علی بن ابی طالب علیهماالسلام و شیعیانش هر روز تشدید می شود، جبهه حق را ترک کند و به سوی معاویه و جبهه باطل روی آورد؟ و این گناه بزرگ را که در نامه اش به عنوان عداوت با خدا و قصد خاموش کردن نور الهی تعبیر می کند، مرتکب شود؟!

متن نامه عقیل به امیرالموءمنین علی بن ابی طالب علیهماالسلام :

هنگامی که عقیل بن ابی طالب خبر دار شد که مردم کوفه امیرالموءمنین علی بن ابی طالب علیهماالسلام را تنها گذاشته و بر ضد او عمل کرده اند به او چنین نوشت:

بسم اللّه الرحمن الرحیم

از عقیل بن ابی طالب به بنده خدا امیرالموءمنین علی بن ابی طالب علیهماالسلام .

سلام بر تو باد، سپاس خدایی را به جای می آورم که هیچ خدایی جز او نیست، اما بعد، خدای تعالی شما را از هر گزندی حفظ کند و از هر ناراحتی نگهدارد.

من برای انجام عمره به طرف مکه می رفتم، در بین راه با عبداللّه بن سعد بن ابی سرح برخورد کردم، او با چهل جوان از فرزندان طلقاء حرکت می کرد، من در چهره آنها آثار ناراحتی مشاهده کردم، گفتم: ای فرزندان کسانی که پیامبر را سرزنش می کردند، کجا می روید؟ آیا شما در نظر دارید نزد معاویه بروید، و به او ملحق شوید؟

به خداوند سوگند شما از قدیم عداوت دارید، عداوت هنوز در صورت شما نمایان است، آیا می خواهید نور خدا را خاموش سازید، و احکام او را تغییر دهید؟ و بین من و آنها سخن هائی رد و بدل شد.

بعد از این که وارد مکه شدم شنیدم آنها می گویند: ضحاك بن قیس به طرف حیره حمله کرده و اموال مردم را به غارت برده، بعد هم به سلامت بازگشته است، اینک ننگ بر این دنیا باد که کسی مانند ضحاك جرات پیدا کرده به منطقه شما حمله کند و مال مردم را بگیرد.

ضحاك چیست؟ او ارزشی ندارد و کوچك تر از آن است که بتواند به آن طرف ها بیاید، به من اطلاع داده اند که شیعیان دست از یاری ات برداشته، و تو را تنها گذاشته اند، اکنون ای فرزند مادرم، نظر خود را برای من بنویس و اگر خود را برای مرگ آماده کرده ای من حاضرم بیایم.

من اینك برادر زاده ها و فرزندان پدرت را برداشته و به طرف کوفه می آیم، و تا زمانی که زنده باشی با شما زندگی می کنم، و هر گاه خواستی از دنیا بروی ما هم با شما

جان خواهیم سپرد، به خداوند سوگند دوست ندارم اندکی بعد از شما در دنیا باشم زندگی بعد از شما برایم گوارا نخواهد بود.(۱)

دلیل دیگر بر مدعای ما، نظرات مورخین مورد اعتماد و محقق است که طبق نقل ابن ابی الحدید این گروه از مورّخان معتقدند که سفر عقیل به شام، بعد از به شهادت رسیدن علی بن ابی طالب علیهماالسلام صورت گرفته است، او می گوید: فامّا عقیل فالصحیح الذی اجتمع علیه ثقات الرّوات علیه انه لم یجتمع مع معاویه الاّ بعد وفاه امیرالموءمنین علیه السلام .(۲)

یعنی: در مورد عقیل آن چه که صحیح است و راویان ثقه بر آن اجماع دارند، این که او با معاویه نشست و برخاستی نداشت، مگر بعد از وفات امیرالمومنین علیه السلام

خود او نیز در جای دیگر همین نظریه را تأیید می کند و می گوید: و هذا القول هو الأظهر عندی.(۳)

یعنی: به نظر من نیز همین قول که دیدار عقیل با معاویه بعد از شهادت

۱- بسم الله الرّحمن الرّحیم، لعبد الله علیّ امیرالموءمنین من عقیل بن أبی طالب: سلام علیک فإنّی أحمد إلیک الله الّذی لا إله إلّا هو أمّا فإنّ الله حارسک من کلّ سوء، و علیهماالسلام صمک من کلّ مکروه و علی کلّ حال، انّی خرجت الی مکّه معتمرا فلقیت عبد الله بن سعد بن أبی سرح فی نحو من أربعین شابّا من أبناء الطّلقاء فعرفت المنکر فی وجوههم فقلت لهم: الی أین یا أبناء الشّانئین؟ أ بمعاویه تلحقون؟ عداوه و الله منکم قدیما غیر مستنکره تریدون بها إطفاء نور الله و تبدیل أمره؟ فأسمعنی القوم و أسمعتهم. فلمّا قدمت مکّه سمعت أهلها یتحدّثون أنّ الضّحّاک بن قیس أغار علی الحیره فاحتمل من أموالهم ما شاء ثمّ انکفأ راجعا سالما فأف لحیاه فی دهر جرّأ علیک الضّحّاک، و ما الضّحّاک.؟! فقع بقرقر و قد توهّمت حیث بلغنی ذلک أنّ شیعتک و أنصارک خذلوک فاکتب الیّ یا بن أمّی برأیک، فإن کنت الموت ترید تحمّلت إلیک ببنی أخیک و ولد أبیک فعشنا معک ما عشت و متنا معک إذا متّ، فو الله ما أحبّ أن أبقی فی الدّنیا بعدک فواقا، و و أقسم بالأعزّ الأجلّ انّ عیشا نعیشه بعدک فی الحیاه لغیر هنیء و لامرئ و لا نجیع و السّلام علیک و رحمه الله و برکاته. الغارات جلد: ۲ صفحه: ۴۲۹ الی ۴۳۰.

۲- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد: ۱۰ صفحه: ۲۵۰.

۳- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد: ۱۱ صفحه: ۲۵۱.

امیرالمومنین علیه السلام بوده صحیح تر است، ضمن این که یکی از دلائل مهمش را همین نامه عقیل ذکر می کند.

ثالثا: دلیل آخر مسأله ای است که در مورد ملاقات عقیل با معاویه مطرح می باشد که خود دلیل بر وقوع آن ملاقات پس از شهادت علی بن ابی طالب علیهماالسلام است و آن پرسش و پاسخی است که بین معاویه و عقیل صورت گرفته است معاویه درباره موقعیت اجتماعی امام حسن مجتبی علیه السلام و ابن زبیر و ابن عمر و ابن عبّاس و مروان پرس و جو کرده و در این مورد از عقیل نظر خواسته است.

چون این ها شخصیت هایی بودند که بعد از شهادت علی بن ابی طالب علیهماالسلام هر کدام به عنوانی و به لحاظ خاصی در صحنه اجتماعی و مذهبی و سیاسی ظاهر گردیده بودند و طرفداران و مریدانی داشتند و در واقع برای معاویه رقیب و مخالف محسوب می شدند، و با وجود علی بن ابی طالب علیهماالسلام چنین موقعیتی برای هیچ کدام از آنان وجود نداشت.

بلاذری در این مورد آورده است: روزی در حالی که یاران معاویه اطراف او جمع بودند، عقیل وارد آن مجلس گردید، معاویه در ضمن گفتگو خطاب به وی چنین گفت: یا ابایزید أخبرنی عن الحسن بن علی.

یعنی: ای عقیل از حسن بن علی علیه السلام برایم بگو.

عقیل گفت: او امروز موجّه ترین و شریف ترین شخصیت در خاندان قریش است.

معاویه گفت: از ابن زبیر بگو، او دارای چه موقعیتی است؟

عقیل گفت: او، هم زبان و هم نیزه سنان قریش است، اگر خودش را تباه نکند.

معاویه گفت: ابن عمر چگونه است؟

عقیل گفت: او دنیا را در حالی که به او روی آورده بود ترک نمود و آن را به شما

واگذاشت و به سوی آخرت روی آورد ولی به هرحال فرزند عمر است.

معاویه گفت: مروان چگونه است؟

عقیل گفت: اوه! او مردی است که به شدّت به اقوامش علاقه مند می باشد؛ به طوری که اگر کودکان شیرخوار قریش هم از او حمایت کنند دنیایشان آباد خواهد شد.

معاویه گفت: از ابن عبّاس بگو.

عقیل گفت: آن چه می توانست از دانش فرا گرفت، او با سیاست کاری ندارد.(۱)

پرسش های معاویه درباره این افراد که پس از شهادت امیرالموءمنین علیه السلام وارد صحنه شده، و چند تن از آنان نیز، پس از مدتی نه چندان دور، در بخشی از کشور بزرگ اسلامی به خلافت ظاهری دست یافته اند؛ و همچنین پاسخ های عقیل درباره شخصیت امام حسن مجتبی علیه السلام و موقعیت ابن عمر و ابن عبّاس، همه حاکی از این است که این ملاقات و گفتگو، زمانی صورت گرفته که از دیدگاه معاویه رقیب اصلی اش یعنی امیرالموءمنین علی بن ابی طالب علیهماالسلام با شهادت خود از صحنه خارج گشته و معاویه از این جهت نگرانی خاصی نداشته، و به جای وی افراد دیگری پیدا شده اند که هر یک از آنان به دلایل مختلفی مورد توجه گروهی قرار گرفته، و ممکن بود برای معاویه مشکل آفرین باشند.

آن چه اهمیت دارد این است که با وجود علی بن ابی طالب علیهماالسلام عقیل نباید امام مجتبی علیه السلام را به عنوان اولین شخصیت از لحاظ وجهه معرفی کند.

در نتیجه هم متن مکاتبه عقیل، و هم نظریه مورّخان موثق و مورد اعتماد و هم محاوره و گفتگوهایی که میان معاویه و عقیل واقع شده، همه موءیّد این معنا است که ملاقات عقیل با معاویه در زمان حیات علی بن ابی طالب علیهماالسلام نبوده، بلکه در زمانی

۱- انساب الاشرف جلد: ۲ صفحه: ۷۱.

بوده که ظاهرا بین امویان و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام صلح برقرار بوده است.

همچنین در ملاقات عقیل با معاویه، دو نکته مهم وجود دارد:

۱- سخن گفتن عقیل از موضع قدرت؛

معمولاً کسانی که نزد معاویه می رفتند و با او ملاقات می کردند، حتی بیشتر افرادی که به هر انگیزه ای از علی بن ابی طالب علیهماالسلام جدا شده و به او می پیوستند، در گفتگوهای خود با او، بعضی از روی ترس و اجبار و بعضی دیگر از روی تملّق و چاپلوسی از موضع ضعف و با ترس و یا تملّق سخن می گفتند و معاویه را به عنوان امیرالموءمنین یا خلیفه رسول اللّه خطاب می کردند، که من جمله آنها می توان به مروان بن حکم، مغیره بن شعبه و بسر بن ارطاه، که هر کدام شان در آن زمان حاکم یکی از سرزمین های اسلامی شدند، اشاره کرد.

اما فقط تعداد انگشت شماری از یاران امیرالموءمنین علی بن ابی طالب علیهماالسلام بودند که در ملاقات با معاویه با وجود جوّ اختناق و ارعاب و دیکتاتوری که حاکم بود جان بر کف نهاده و به جای اظهار عجز و ضعف با درشتی و از موضع قدرت با او سخن گفته و به جای یا امیرالموءمنین از کلمه یا معاویه استفاده کرده اند، عقیل یکی از این افراد می باشد که آن چه از تتبع در تاریخ به دست می آید شاهد بر این مدعاست و اگر غیر از این بود مسلّما نقل می گردید، همان گونه که درباره دیگران نقل گردیده است.

با توجه به شرایط آن روز و سخت گیری های درباریان معاویه، این یک حقیقت روشن و قابل تحسین و شاهد دیگری است بر این که در ملاقات عقیل با معاویه کوچک ترین تمایلی نسبت به او (یعنی معاویه و یا پیوستن به او) و نستجیر باللّه فاصله گرفتن از خط و مشی و اهداف امیرالموءمنین علی بن ابی طالب علیهماالسلام و جدا شدن از مقام ولایت در میان نبوده است.

ص: ۸۱

۲- بیان فضائل امیرالموءمنین علی بن ابی طالب علیهماالسلام توسط عقیل.

علی رغم حساسیت عجیبی که نسبت به این ملاقات و ضبط و نقل گفتگوهای عقیل و معاویه و حذف و اضافه هائی که در این مورد وجود داشته، در تمام این گفتگوها تا آنجا که به دست ما رسیده، آن چه از سوی عقیل مطرح شده دفاع از شخصیت مظلوم امیرالموءمنین علی بن ابی طالب علیهماالسلام و بیان فضائل و توصیف زهد و تقوای ایشان و تعریف و تمجید و حمایت از یاران آن حضرت و نکوهش از معاویه و اطرافیانش بوده است و علی رغم خواست معاویه و سوءال پیچ نمودن وی که بلکه بتواند کلمه ای در مدح خود و بر علیه امیرالموءمنین علی بن ابی طالب علیهماالسلام از زبان عقیل بشنود، حتی به یک مورد و یا یک جمله که در آن کوچک ترین بی توجهی و بی محبتی به شخصیت امیرالموءمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و یا اعتراض بر آن حضرت و یا انتقاد از دأب و رویه ایشان و یا نشانه ای بر تعریف و توصیف از معاویه باشد نگفته است.

همان گونه که روشن است عقیل در ملاقات خویش با معاویه گذشته از دفاع از شخصیت امیرالموءمنین علی بن ابی طالب علیهماالسلام و یاران آن حضرت از فضائل امیرالموءمنین علی بن ابی طالب علیهماالسلام نیز سخن گفته است که شاید اگر آن روز، آن هم در چنین مکان مهمی یعنی در دربار و جلوی روی معاویه این فضائل را بازگو نمی کرد و از زبان او نقل نمی گردید، مانند خیلی دیگر از فضائل آن بزرگوار از تاریخ محو می شد و کسی بر آن فضائل و کمالات آگاهی نمی یافت و به طور کلی به دست فراموشی سپرده می شد.

عقیل در زمان و شرایطی این فضائل و کمالات را نقل نموده، که نه تنها نقل فضائل امیرالموءمنین علی بن ابی طالب علیهماالسلام توسط حکومت وقت، در سراسر جهان اسلام ممنوع و بزرگترین جرم محسوب می شد، بلکه به جای فضائل حدیث های ساختگی در نکوهش آن امام مظلوم جعل می شد و در بین مردم مسلمان رواج می دادند

ص: ۸۲

و آن حضرت در خطبه های نماز جمعه مورد سبّ و لعن قرار می گرفت.(۱)

سخنان تاریخی عقیل نزد معاویه

چنـد نمونه از گفتگوهای عقیل و معاویه درباره امیرالموءمنین علی بن ابی طالب علیهماالسـلام در دفاع و بیان فضـیلت و تجلیل صریح از شخصیت آن بزرگوار و نکوهش از معاویه بن ابو سفیان:

پس از ورود عقیل به شام، معاویه یکصد هزار درهم پول در اختیار وی قرار داد و به او گفت: یا ابایزید انا خیر لک أم علی؟

یعنی: ای عقیل! آیا من برای تو بهترم یا برادرت علی؟

عقیل در پاسخ او گفت: وجدتُ علیا أنظر لنفسه منه لی و وجدتک أنظر لی منک لنفسک.

یعنی: ای معاویه! علی را چنین یافتم که دقت و نظارتش برای نجات خویش بیش از این بود که مرا ملاحظه کند، و تو را چنین یافتم که ملاحظه ات نسبت به من بیش از نجات خودت می باشد.(۲)

بلاذری نقل کرده: معاویه در مجلسی به عقیل گفت: یا أبایزید أنا خیر لک من أخیک علی؟

یعنی: ای عقیل من برای تو از برادرت علی بهترم؟

عقیـل در پاسـخ او گفت: ان أخی آثر دینه علی دنیـاه و أنت آثرت دنیـاک علی دینـک، فاخی خیر لنفسه منک علی نفسک و أنت خیر لی منه.

ص: ۸۳

۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد: ۱۱ صفحه: ۴۴.

۲- الغارات جلد: ۲ صفحه: ۵۵۱.

یعنی: برادرم دینش را بر دنیا مقدم ساخت و تو دنیا را بر دینت، پس برادرم برای دین خود بهتر است از تو نسبت به دینت و لذا برای دنیای من تو بهتر از او هستی.(۱)

در مجلس دیگری معاویه چنین گفت: اگر عقیل نمی دانست که من برای او بهتر از برادرش هستم، هیچ گاه در نزد ما توقف نمی کرد.

عقیل در پاسخ او گفت: أخی خیرٌ لی فی دینی و أنت خیر لی فی دنیای و قد آثرت دنیای و اسئل اللّه تعالی خاتمه الخیر.

یعنی: برادرم از لحاظ دینی برایم بهتر بود و تو از لحاظ دنیا، و من اینک دنیا را در پیش گرفته ام و از خدا می خواهم عاقبت کارم را نیکو گرداند.(۲)

روزی معاویه از عقیل پرسید: کیف ترکت علیا و أصحابه؟

علی و یارانش را چگونه دیدی؟

عقیل گفت: کأنّهم أصحاب محمّد اِلاّ أَنَّهم لم أر رسول اللّه فیهم. و کأنّک وأصحابک أبوسفیان و أصحابه اِلاّ انی لم أر أباسفیان فیکم.

یعنی: مثل یاران و اصحاب پیامبر فقط رسول خدا صلی الله علیه و آله را در میانشان ندیدم اما تو و یارانت را همانند ابوسفیان و یاران ابوسفیان دیدم، جز این که خودِ ابوسفیان را در میان شما ندیدم.(۳)

فضیلتی که فقط از زبان عقیل نقل شده است:

علی بن ابی طالب علیهماالسلام به بیت المال مسلمین توجه خاص و وافری داشت و همه افراد را در بهره برداری از آن، حتی از نظر زمان نیز مساوی و برابر می دانست و برای

۱- انساب الأشراف جلد: ۲ صفحه: ۷۳.

۲- اسدالغابه جلد: ۳ صفحه: ۴۲۳.

۳- اسدالغابه جلد: ۳ صفحه: ۴۲۳.

کسی حق تقدم قائل نبود عقیل در مجلس معاویه در این باره مطلبی مطرح نموده است، که اگر این فضیلت از زبان عقیل، مخصوصا در چنین مکانی نقل نشده بود یحتمل مانند هزاران هزار فضائلی که از امیرالموءمنین علی بن ابی طالب علیهماالسلام به دست فراموشی سپرده شده، از تاریخ محو می شد و به ما نمی رسید.

عقیل هیچ گاه به پیشوایی معاویه اقرار نکرد، بلکه آن چه نقل شده این است که عقیل معاویه را رسوا کرد و به سوابق هند جگر خوار و مادر بزرگ معاویه پرداخت.

معاویه برای این که خاطره بیت المال و آهن داغ حضرت علی بن ابی طالب علیهماالسلام را به یاد عقیل بیندازد تا شاید او سخنی علیه علی بن ابی طالب علیهماالسلام بگوید، گفت: ای عقیل؛ علی در پرداخت بیت المال حق خویشاوندی را رعایت نکرد و به بچه های تو رحم ننمود.

عقیل در جوابش گفت: به خدا سوگند! برادرم عطای بزرگ و وافر بر من نمود و حق خویشاوندی را رعایت کرد و نسبت به خدا گمان نیکو ورزید و امانتی که در اختیار داشت نگهداری کرد، پس زبانت را کوتاه کن ای بی پدر، سپس رو به معاویه کرد و گفت: آگاه باش ای زاده هند! به خدا سوگند تو هیچ گاه کار خیری را انجام نمی دهی.(۱)

ابن ابی الحدید این جریان را چنین نقل کرده:

معاویه روزی از قضیه آهن گداخته ای که در میان او و امیرالموءمنین علی بن ابی طالب علیهماالسلام واقع شده بود پرسید، عقیل گریه کرد و گفت:

ماجرا از این قرار بود که قحطی و تنگ دستی و سختی بر من روی آورد، از علی علیه السلام استمداد نموده و خواستم که از بیت المال سهمی بیشتر از حقم به من بدهد،

۱- العقد الفرید جلد: ۲ صفحه ۱۳۴ باب: جواب های ساکت کننده.

اما او اعتنایی نکرد.

من دست اطفالم را گرفته در حالی که فقر و نداری از سر و صورت آنان ظاهر بود نزد او رفته و برای رفع فقر و گرسنگی یاری جستم.

علی علیه السلام فرمود: اول مغرب نزد من بیا.

در وقت موعود، در حالی که یکی از فرزندانم دست مرا گرفته بود، نزد وی حاضر شدم، به فرزندم فرمود: بیرون برود و از ما دور شود، آن گاه به من فرمود: عقیل! بگیر، من هم از آنجا که فقر و تنگ دستی عذابم می داد، به خیال این که کیسه درهم و دیناری تحویلم می دهد با حرص و اشتیاق گرفتم، ناگاه دستم به قطعه آهنی داغ و گداخته اصابت کرد، آن چنان داغ بود که گویی آتش از آن متصاعد است! آن را دور انداخته و مانند گاوی که در زیر کارد سلّاخ قرار گیرد، نعره کشیدم.

علی علیه السلام فرمود: این نعره تو از آهنی است که با آتش دنیا داغ شده است، فردا من و تو چگونه خواهیم بود اگر با زنجیرهای جهنّم ما را ببندند! و این آیه را تلاوت فرمود: اذا الأغلال فی أعناقهم والسلاسل یسحبون.(۱)

یعنی: آن وقتی که غلها در گردن های آنها باشد و زنجیرها کشیده می شوند.

سپس فرمود: عقیل! تو در نزد من بیش از سهمی که خدا قرار داده، حقی نداری، مگر آن چه را که می بینی، اینک به خانه ات بر گرد.

معاویه با شنیدن این حادثه بسیار تعجب کرده، و این جمله را دائماً بر زبان می آورد: هیهات! هیهات! که مادرها از آوردن فرزندی مانند علی بن ابی طالب علیهماالسلام عقیمند.(۲)

۱- سوره: غافر آیه: ۷۱.

۲- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد: ۱۱ صفحه: ۲۵۳.

دفاع عقیل از یاران امیرالموءمنین علی بن ابی طالب علیهماالسلام

همان گونه که عرض شد عقیل گاهی با یک جمله کوتاه و گاهی با بیان یک حادثه توانسته است حق مطلب را درباره امیرالموءمنین علیه السلام بیان، و برخلاف خواسته معاویه از روش آن حضرت با مدح و نیکی یاد کند و در عین حال از راه و روش معاویه انتقاد نماید.

البته دفاع عقیل منحصر به شخص امیرالموءمنین علی بن ابی طالب علیهماالسلام نبوده بلکه وقتی بحث و گفتگو به اصحاب و یاران آن بزرگوار منتهی می شد، عقیل با صراحتِ کامل از آنها نیز دفاع می نمود و علی رغم کراهت معاویه از شنیدن فضائل و صفات نیک آنان، به ذکر آنها پرداخته است.

یکی از این موارد را مسعودی، طی گفتار مشروحی که بین عقیل و معاویه واقع شده نقل نموده است.

خلاصه آن جریان:

روزی عقیل وارد مجلس معاویه شد و معاویه از این که برادر علی بن ابی طالب علیهماالسلام به نزدش آمده شادمان گردید و در ضمن اکرام و احترام از وی پرسید: عقیل! علی را چگونه دیدی؟

عقیل پاسخ داد: عَلی ما یحبّ اللّه و رسوله و ألفیتک علی ما یکره اللّه و رسوله.

یعنی: او را آن چنان دیدم که خدا و رسولش از وی راضی بودند و تو را آن چنان یافتم که خدا و پیامبرش از تو ناراضی هستند.

معاویه گفت: ای عقیل! اگر میهمان ما نبودی، پاسخ تو آن چنان بود که تو را

می آزرد. سپس برای این که گفتار عقیل را قطع کند تا سخن تلخ دیگری از وی نشنود، مجلس را ترک نمود.

معاویه روز بعد مجددا عقیل را احضار و همان پرسش قبل را تکرار کرد و گفت: کیف ترکت علیا أخاك؟

یعنی: وقتی که از محضر برادرت علی خارج می شدی او را چگونه می دیدی؟

عقیل پاسخ داد: ترکته خیرا لنفسه منک و أنت خيرٌ لی منه.

یعنی: او را به گونه ای دیدم که برای خودش بهتر از تو برای خودت بود و تو برای دنیای من از او بهتری.

معاویه گفت: ای عقیل! پیری و گذشت زمان، تو را تغییر نداده و هنوز هم با وجود افرادی از بنی هاشم، به خود می بالی.

عقیل گفت: و لکن أنت یا معاویه اذا افتخرت بنو اميّه فیمن تفتخر؟

یعنی: ای معاویه! اگر بنی امیه بخواهد به وجود افرادی از این قبیله افتخار کند، تو به کدام یک از سرشناسان آنها افتخار می کنی؟

معاویه گفت: ای ابایزید، به خدایت سوگند، ساکت باش؛ زیرا من منظوری نداشتم اما می خواهم از وضع یاران علی که به آنها آگاهی کامل داری بپرسم.

معاویه از آل صوحان که چند برادر بودند و در ارادت و محبت نسبت به علی بن ابی طالب علیهماالسلام شهرت داشتند شروع کرد، عقیل از میان آنان اول درباره صعصعه سخن گفت: عظيم الشأن، عضب اللسان، قائد فرسان، قاتل أقران، قليل النظير.

یعنی: او مردی است دارای مقامی بس بلند، در گفتار، زبانی تیز و برنده، در جنگ، فرماندهی شجاع، قاتل شجاعان و بالأخره مردی است کم نظیر.

سپس گفت: و اما برادرانش زید و عبداللّه به سیلی می مانند که صفوف دشمن در مقابلش تاب مقاومت ندارد، و به کوه بلندی شبیه می باشند که دیگران در سختی ها به

آنها پناه می برند، مردانی هستند که تمام وجودشان اراده و استقامت است، به طوری که هیچ سستی به آنها راه ندارد.

وقتی گفتگوی عقیل با معاویه و حمایت و دفاع او از فرزندان صوحان، به گوش صعصعه رسید، صعصعه نامه ای به عقیل نوشت و از او تشکّر و قدردانی کرد.(۱)

عقیل در مدتی که به شام رفته بود دائماً به قصد آشکار کردن حقایق در نزد معاویه حاضر می شد و درباره اصحاب و اطرافیان معاویه و ویژگی های آنها و پدران شان صحبت می کرد، روزی در مجلسی اطرافیان معاویه سخنانی به عقیل گفته و او را مسخره کردند.

عقیل از معاویه پرسید: آن که در سمت راست تو نشسته کیست؟

معاویه گفت: او عمرو بن عاص است.

عقیل گفت: او همان است که شش نفر مدعی پدری او بودند، یعنی شش نفر نزاع داشتند که او فرزند کدام یک از آنهاست تا آن که قصاب قریش بر دیگران پیروز شد و او را فرزند خود خواند.

عقیل دوباره از معاویه پرسید: دیگری کیست؟

معاویه گفت: او ضحاک بن قیس است.

عقیل گفت: آن که پدرش در راندن گوسفندان نر بر روی گوسفندان ماده استاد بود.

عقیل دوباره پرسید: دیگری کیست؟

معاویه گفت: او ابوموسی اشعری است.

عقیل گفت: او پسر همان زنی است که زیاد دزدی می کرد.

۱- منهاج البراعه فی شرح نهج البلاغه جلد: ۱۸ صفحه: ۲۹۷.

معاویه که دیـد اطرافیانش بسـیار خشـمناک شـده انـد و می دانست اگر درباره خودش از عقیل چیزی بپرسـد او مطالبی باز گو خواهد کرد که دیگران خشنود شده و خشم شان بر طرف خواهد شد لذا به او گفت: ای ابایزید درباره من چه می گویی؟

عقیل گفت: من را معذور بدار.

معاویه گفت: نمی شود حتما باید بگویی.

عقیل پرسید: آیا حمامه را می شناسی؟

معاویه گفت: حمامه کیست؟ من او را نمی شناسم.

عقیل گفت: همین اندازه بس است، تحقیق کن تا او را بشناسی.

معاویه به سراغ نسابه شامی فرستاد و او را احضار کرد.

معاویه از او پرسید: حمامه کیست؟

نسابه گفت: اگر بگویم در امانم؟

معاویه گفت: آری، به تو امان دادم.

نسابه گفت: حمامه مادر ابوسفیان است که در دوران جاهلیت یکی از زنان فاحشه ای بود که پرچم داشت.

معاویه به اطرافیان خود گفت: ناراحت نباشید که من هم مانند شما بلکه بیشتر از شما رسوا شدم.(۱)

روزی عقیل در دمشق پیش معاویه نشسته بود و همه اعیان شام و حجاز و عراق حاضر بودند.

معاویه که به اصطلاح خودش می خواست زرنگی کند گفت: ای اهل شام و حجاز

۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد: ۲ صفحه: ۱۲۵.

و عراق، آیا آیه تَبَّتْ یَدا أَبِی لَهَبٍ وَ تَبَّ را شنیده اید؟

همه گفتند: بله.

معاویه گفت: ابی لهب عموی عقیل است.

عقیل در جواب گفت: ای اهل شام و حجاز و عراق، آیا آیه وَ امْرَأَتُهُ حَمَّالَهَ الْحَطَبِ، فِی جِیدِها حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ را شنیده اید.

همه گفتند: بله.

عقیل گفت: این حَمَّالَهَ الْحَطَبِ عمه معاویه است سپس به معاویه گفت: ای معاویه وقتی به جهنم وارد شدی به سمت چپ توجه کن، در آنجا ابولهب را خواهی دید که عمه ات را در بر گرفته سپس ببین بهتر است فاعل باشد یا مفعول و در آتش بسوزد، معاویه از کرده خود بسیار پشیمان شد و از جواب عقیل مفتضح و خجل گشت.(۱)

بنابراین طبق دلائل و شواهد متقنی که وجود دارد و از حاصل تتبع در تاریخ به دست می آید سفر عقیل به شام در حال حیات دنیوی علی بن ابی طالب علیهماالسلام نبوده است، ضمن این که این سفر در شرایط صلح و آتش بس و در زمانی که به صورت ظاهر معاویه حاکم و فرمانروای مطلق کشورهای اسلامی بود به وقوع پیوسته و طبعا تهمت ها و سخنان ناروایی مانند جدائی او از علی بن ابی طالب علیهماالسلام و پیوستنش به معاویه بی اساس و ساختگی است و علت این تهمت ها و حملات به شخصیت عقیل و دیگر منسوبین علی بن ابی طالب علیهماالسلام را قبلا عرض کردم.

ضمناً آن چه در مورد این سفر و از ملاقات عقیل با معاویه در تاریخ ثبت شده است بیان فضائل امیرالموءمنین علی بن ابی طالب علیهماالسلام و یارانش، همچنین نکوهش از

۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد: ۴ صفحه: ۹۳ و قاموس الرجال شوشتری جلد: ۶ صفحه: ۳۲۰.

معاویه و یاران او بوده است، به صورتی که وقتی جریانات این سفر را مورد مطالعه قرار می دهیم متوجه زیرکی عقیل و کثرت محبتش به علی بن ابی طالب علیهماالسلام و فرزندان و اصحاب و یارانش همچنین نفرت داشتن از معاویه و آباء و اجدادش می شویم، اما بعضی از بی خردان این جریان را به گونه ای تحریف کرده و غیر واقعی نقل کرده اند که متأسفانه دوستان نا آگاه نیز بعضا باورشان آمده است.

دشمنان علی بن ابی طالب علیهماالسلام با مخدوش معرفی کردن اطرافیان آن امام مظلوم قصد داشته و دارند که لطمه ای به شخصیت آن حضرت وارد سازند غافل از این که اگر نستجیر باللّه بر فرض محال پدر و برادران آن حضرت نیز همان گونه که آنها می گویند باشند، اما کسانی که اولوالالباب هستند و عقل درست و حسابی دارند می فهمند که اگر برادر کسی انحراف داشت ربطی به خودش ندارد هر کسی مسئول خود و اعمال و رفتارش هست و هیچ کس تقاص اعمال و رفتار دیگران را پس نخواهد داد.

بنابراین عقیل فرد فاضلی بود فقط به خاطر این که به علم انساب احاطه داشت و افعال زشت قریش و اجداد افراد را بیان می کرد عده ای نتوانستند تحمل کنند لذا به دشمنی با او برخاسته و سخنان باطل درباره اش گفتند.(۱)

ایشان محب علی بن ابی طالب علیهماالسلام و فرزندان او بود و فرزندان خویش را همگی محب اهل بیت علیهم السلام تربیت نمود به طوری که در راه یاری امام حسین علیه السلام به فوز عظیم شهادت رسیدند.

۴- جعفر طیار علیه السلام

اشاره

عموی دیگر حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام جعفر طیار است که نیاز به معرفی ندارد، کنیه او ابوعبداللّه و مشهور به جعفر طیار می باشد، ایشان پسر عمو و یکی از

۱- نکت الهمیان صفدی صفحه: ۲۰۰.

صحابی گرانقدر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و از شهدای بزرگ صدر اسلام است، پدرش حضرت ابوطالب علیه السلام و مادرش فاطمه بنت اسد است.

وی بعد از علی بن ابی طالب علیهماالسلام به پیامبر اکرم ایمان آورد لذا دومین فردی است که به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ایمان آورد و مسلمان شد،(۱) ایشان به ذوالهجرتین معروف بود و این به خاطر این بود که وی در راه خدا و یاری دین خدا دو مرتبه هجرت کرد، یک مرتبه به سرپرستی قریب به هشتاد نفر از مسلمانان به حبشه و بار دیگر به مدینه هجرت نمود.(۲)

ایشان در سال پنجم بعثت سردسته آن عده از مسلمانانی بود که از رسول خدا صلی الله علیه و آله درخواست رفتن به مکانی که از شرّ کفّار در امان باشند کردند تا وقتی که خدای تعالی اجازه دهد که با کفّار بجنگند(۳) و رسول خدا صلی الله علیه و آله اجازه داد تا به حبشه بروند و به آنها فرمود: مردم حبشه مسیحی و اهل کتاب بوده و از ظلم و ستم دوری می کنند و نجاشی سلطان آنها که اسمش اضحمه است مرد عدالت گستری می باشد.(۴)

لذا آنها در ماه رجب به سوی حبشه حرکت کرده و تا اراضی جدّه پیاده راه را پیمودند و از آنجا با کشتی به حبشه رفتند.

برخورد خوب و رفتارهای پسندیده نجاشی با مسلمانان و حمایت وی از ایشان، محبت مسلمانان را به نجاشی زیاد کرد، و جعفر که بزرگ و سردمدار مسلمانان بود، با نجاشی بسیار صمیمی و نزدیک شد این صمیمیت و رفاقت مابین آنها لحظه به لحظه

۱- تاریخ مدینه دمشق جلد: ۷ صفحه: ۱۲۵.

۲- اعیان الشیعه جلد: ۴ صفحه: ۱۲۰.

۳- التبیین فی انساب القرشیین صفحه: ۱۱۳ الی ۱۱۴.

۴- رسول اکرم صلی الله علیه و آله صفحه: ۶۶.

بیشتر می شد تا آنجا که جعفر توانست نجاشی را مسلمان کند.(۱)

اسماء بنت عمیس همسر جعفر که همان ایام در حبشه صاحب فرزندی شده بود به فرزند تازه متولد شده نجاشی شیر می داد و همین مسأله نیز باعث پیوند و صمیمیت بیشتر میان آن دو خانواده شده بود.(۲)

نجاشی پیوسته حامی جعفر و همراهانش در حبشه بود و چون شورشی علیه وی از سوی یکی از فرمانروایان حبشی صورت گرفت، نجاشی برای در امان ماندن جعفر و همراهانش از آسیب های احتمالی، آنان را به منطقه امنی منتقل کرد تا در این درگیری ها به آنان آسیبی نرسد،(۳) نجاشی شمشیری گران قیمت به نام غمام را به جعفر هدیه داد.(۴)

جعفر و یاران وی پس از پانزده سال دوری از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در سال هفتم هجری همزمان با فتح خیبر به درخواست و تقاضای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از حبشه به مدینه بازگشتند، او با مسلمانان باقیمانده در حبشه و همچنین جماعتی از حبشیان که تازه اسلام را پذیرفته بودند، نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمدند، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از دیدن آنها بسیار شادمان شد و سجده شکر به جای آورد و میان دو چشم جعفر را بوسید و فرمود: ما ادری بایهما اسر بقدوم جعفر؟ ام بفتح خیبر؟(۵)

یعنی: نمی دانم به فتح خیبر بیشتر خوشحال باشم یا بازگشت جعفر؟

ص: ۹۴

۱- اعلام الوری باعلام الهدی جلد: ۱صفحه: ۱۱۹ و الاصابه جلد: ۱ صفحه: ۵۹۳.

۲- بحارالانوار جلد: ۱۸صفحه: ۴۱۷.

۳- سیره حلبیه جلد: ۲ صفحه: ۲۷۶.

۴- المنمق فی اخبار قریش.

۵- مناقب ابن شهر آشوب صفحه: ۹۸.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در کنار مسجد زمینی جهت ساختن خانه برای جعفر مشخص کرد و با این که جعفر در فتح خیبر حضور نداشت اما از سهام خیبر سالانه ۵۰ پیمانه خرما برای ایشان معین فرمود.(۱)

در همین ایام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به عنوان هدیه نمازی را به جعفر آموختند که مشهور به نماز جعفر طیار شد، ائمه اطهار علیهم السلام نیز این نماز را می خواندند و به آن سفارش می کردند، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دائماً نسبت به جعفر با محبت برخورد می کردند، روزی قسمتی از یک گلابی که به ایشان هدیه شده بود را به جعفر داده و با بر شمردن فواید آن میوه، از جعفر خواستند، آن را تناول نماید،(۲) همچنین بسته ای خلال دندان به جعفر هدیه دادند،(۳) پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله گاهی با ابراز محبت از جعفر می خواستند که خاطرات خود را از حبشه برایشان تعریف کند.(۴)

رفتارهای محبت آمیز دیگری نیز از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در حق جعفر ثبت شده است که همه نشان از موقعیت والای جعفر در نزد آن حضرت دارد.

فرزندان جعفر هشت نفر به نام های عبداللّه، عون، محمد اکبر، محمد اصغر، حمید، حسین، عبداللّه اکبر و عبداللّه اصغر هستند که مادر همه آنها اسماء بنت عمیس بود.(۵)

نسل ایشان از طریق فرزندش، عبداللّه امتداد پیدا کرد،(۶) و افراد معتبر و شناخته شده و جلیل القدری از این نسل به دنیا آمدند، در آن زمان منسوبان به جعفر طیار را

۱- تاریخ مدینه دمشق جلد: ۷۲ صفحه: ۱۲۷.

۲- مرآه العقول جلد: ۲۲ صفحه: ۱۹۷.

۳- المحاسن جلد: ۲ صفحه: ۵۶۳.

۴- الکافی جلد: ۸ صفحه: ۳۶۶.

۵- الدرجات الرفیعه فی طبقات الشیعه صفحه: ۱۶۸ الی ۱۸۶ و القول الجازم فی نسب بنی هاشم صفحه: ۱۰۲ الی ۱۰۵.

۶- الطبقات الکبری جلد: ۴ صفحه: ۳۴.

جعفری می گفتند و خاندان های وابسته را آل جعفر می نامیدند، پسر بزرگ ایشان به نام عبداللّه همسر حضرت زینب کبری علیهاالسلام شد.

جعفر بن ابی طالب علیهماالسلام ۲۰ سال بعد از عام الفیل در شهر مکه به دنیا آمد، زمانی که در مکه خشک سالی بود، به دلیل تنگ دستی پدرش، در خانه عمویش عبّاس بزرگ شد و همچنان نزد او بود تا در سال اول بعثت، یکی از اولین کسانی بود که به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ایمان آورد و مسلمان شد،(۱) البته ایشان قبل از مسلمان شدن یکتا پرست بود، او در عصر جاهلیت به داشتن چهار ویژگی معروف و مشهور بود: پرهیز از شراب خواری و دروغ و فحشاء و بت پرستی.(۲)

ایشان خطیبی توانا و مردی شجاع و سخاوتمند، بردبار و متواضع و شخصیتی نافع داشت و دارای زیرکی و درایت و هوش زیاد و اراده قوی بود، درباره فضائل او روایاتی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده که ایشان در ردیف بهترین مردم و با پیامبر از یک طینت و سرشت و از نظر خلق و خوی شبیه ترین افراد به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بوده است.(۳)

ایشان دائماً به فقراء و مستمندان رسیدگی می کردند و اکثر مواقع اموالش را میان آنها تقسیم می نمودند، به همین جهت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله او را ابوالمساکین یعنی پدر بینوایان می خواندند.(۴) ارادت و علاقه و محبتش به برادر خود یعنی علی بن ابی طالب علیهماالسلام هم بسیار زیاد بود.

۱- تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر و الاعلام صفحه: ۴۹۲.

۲- تاریخ مدینه دمشق جلد: ۷۲ صفحه: ۱۲۶.

۳- کتاب المحبر صفحه: ۴۷۴.

۴- حلیه الاولیاء و طبقات الاصفیاء جلد: ۱ صفحه: ۱۱۴.

جنگ موته و شهادت جعفر طیار علیه السلام

پیـامبر اکرم صـلی الله علیه و آله جمـاعتی از مسـلمین را در جمادی الاولی سال هشـتم هجری به سوی موته (منطقه ای در ۱۲۰ کیلـو مـتری جنوب امّـان، پـایتخت اردن) برای جنـگ بـا رومیـان فرسـتادند و جعفر را به عنوان فرمانـده اول این غزوه انتخـاب کردند.(۱)

او در هنگام شهادت ۴۱ سال داشت و در منطقه موته شـهید شدند، مزار او و سایر شـهدای موته، در منطقه ای معروف به شـهر مزار در اطراف موته قرار دارد،(۲) دو دست جعفر در رکاب رسول خدا صلی الله علیه و آله از تن بریده شد اما ایشان همچنان پرچم اسـلام را در دهان خود و بر روی سـینه اش برافراشـته نگاه داشت تا مسلمین روحیه خویش را در جنگ از دست نداده و وحشت زده نشوند، ایشان تمام تلاش خود در جهت برافراشـتن نگه داشـتن پرچم اسلام نمودند تا این که عاقبت در اثر ضربات دشمن از میان دو نیم شد و به فوز عظیم شهادت نائل گشت.(۳)

روزی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در حالی که لشکر اسلام در سرزمین موته مشغول جنگ بودند بر منبر رفته و مانند کسی که از نزدیـک مشاهـده می کنـد معرکه جنگ را برای اصـحاب توصـیف نموده و دلاوری و جانبازی و شـهادت جعفر بن ابی طالب علیه السلام را به آنها خبر داد.(۴)

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با آگاه شدن از خبر شهادت جعفر خیلی اندوهگین شده و بسیار گریه کردند و فرمودند: خدای تعالی به جای دو دست به وی دو بال داد که با آنها در

۱- تاریخ یعقوبی جلد: ۲ صفحه: ۶۵ و مقاتل الطالبیین صفحه: ۹ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد: ۱۵ صفحه: ۶۲.

۲- السیره النبویه جلد: ۴ صفحه: ۲۰.

۳- السیره النبویه جلد: ۲ صفحه: ۳۷۸.

۴- الثاقب فی المناقب صفحه: ۱۰۲.

بهشت پرواز می کند، به همین جهت جعفر به ذوالجناحین (دارای دو بال) و طیار مشهور شد.(۱)

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بعد از آگاه شدن از شهادت ایشان نزد همسرش، اسماء بنت عمیس رفتند و خبر شهادت جعفر را به آنها داد و فرزندان او را طلبیدند و به آنان مهربانی فرمودند و به اسماء تعزیت گفتند و از خدای تعالی خواستند که در میان فرزندان و ذریه جعفر جانشین صالح و نیکی برای وی قرار دهد.(۲)

حضرت فاطمه زهراء علیهاالسلام آن بانوی بزرگ اسلام در ماتم جعفر گریه کردند، رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی گریه کردن حضرت فاطمه زهراء علیهاالسلام مشاهده کردند فرمود: و علی الجعفر فلتبک الباکیه؛ یعنی: بر مثل جعفر باید که گریه کنندگان بگریند و سفارش فرمودند که به آل جعفر رسیدگی خاصی شود زیرا آنان فعلاًـ سرگرم عزاء و ماتم پدر خویش هستند و به حضرت فاطمه زهراء علیهاالسلام فرمودند که برای خانواده جعفر به مدت سه روز غذا تدارک ببیند،(۳) بعدها پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خود شخصاً به امور فرزندان جعفر رسیدگی می فرمودند.

شهادت جعفر بازتاب گسترده ای در میان مسلمانان داشت، حسان بن ثابت و کعب بن مالک انصاری در مرثیه های خود، تمجید بلندی از ایشان کرده اند.

قبر ایشان قبلاًـ مخفی بود، اما چهارمین سلطان مصر، مزار جعفر را تجدید بنا کرد و اوقاف بسیاری به آن اختصاص داد و امروزه بارگاه ملکوتی ایشان زیارت گاه موءمنین و دوست داران رسول خدا صلی الله علیه و آله شده است.

ایشان بعد از شهادتش همچنان در نزد مردم مسلمان دارای احترام ویژه ای است،

۱- المسترشد فی امامه علی بن ابی طالب علیهماالسلام صفحه: ۳۳۴.

۲- اسدالغابه جلد: ۱ صفحه: ۳۴۳.

۳- المحاسن جلد: ۲ صفحه: ۴۱۹.

علی بن ابی طـالب علیهماالسـلام دائماً افتخار می کرد که برادری همچون جعفر داشـته و در تنگناها از او یاد می کرد، عبـداللّه بن جعفر می گویـد: هر گـاه تقاضـایی از علی بن ابی طـالب علیهماالسـلام داشـتم اگر به حـق جعفر سوگنـد می خـوردم فـورا تقاضایم را اجابت می کرد،(۱) حتی در تاریخ آمده که حضرت امام حسن علیه السلام گاهی برای مجاب کردن پدر ایشان را به حق جعفر قسم می دادند.

علی بن ابی طالب علیهماالسـلام بعد از پیروزی در جنگ جمل ضمن سخنانی فضایل فرزندان عبدالمطلب را بر شمرده و جعفر را در شـمار افضل شـهدایی که رسول خدا صلی الله علیه و آله وی را به ذوالجناحین ملقب کرد یاد فرمودند،(۲) همچنین سایر بزرگان بنی هاشم از این که جعفر بن ابی طالب از آنها بود افتخار می کردند.(۳)

عبـداللّه ابن عبّـاس از یکی از معصـومین نقـل کرده که فرمود: مـا اهـل بیت هفت خصـلت بخصوص داریم که دیگران از آنها محرومند، پیامبر اکرم صـلی الله علیه و آله از ماست، و وصـی او که بهترین امت است از ماست، حمزه شیر خدا و رسول خدا و سید شـهیدان از ماست، جعفر بن ابی طالب که دو بال به او کرامت شده و در بهشت با فرشـتگان پرواز می کند از ماست و دو سبط این امت که آقای جوانان بهشت اند از ماست و قائم آل محمد که خدای متعال پیامبرش را به حضرت او گرامی داشته از ماست و منصور هم از ماست چنان چه خدا فرموده إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ وَ إِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ الْغالِبُونَ.

جریـان زنـدگی ایشان شـباهت زیادی به زنـدگی حضـرت اباالفضل العبّاس علیه السـلام دارد، همانطور که حضـرت اباالفضـل العبّاس علیه السـلام در راه خدا جهاد کرد و جانش را فدای دین خدا و امام زمانش نمود و در این راه دو دسـتش قطع شد و به مقام رفیع شهادت

۱- اسد الغابه فی معرفه الصحابه جلد: ۱ صفحه: ۳۴۴.

۲- الکافی جلد: ۱ صفحه: ۴۵۰.

۳- الارشاد جلد: ۱ صفحه: ۳۷.

نائل گردید، همچنین حضرت جعفر در راه خدا و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله جنگید و دو دستش از بدن جدا گشت و به درجه رفیع شهادت نائل گردید.

و همان طور که فرموده اند: خدای تعالی به حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام دو بال عطا فرموده، همان طور فرموده اند: خدای تعالی به حضرت جعفر دو بال عطا کرده و به همین جهت او را جعفر طیار می نامند.

بخاری در صحیحش نقل کرده عمر، خلیفه دوم هر گاه عبداللّه فرزند جعفر را می دید به او می گفت: سلام بر توای فرزند ذوالجناحین.(۱)

بنابراین عموهای حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام همگی افرادی فوق العاده و با کرامت بودند.

نام گذاری حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام

هنگامی که حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام از حضرت ام البنین علیهاالسلام متولد شدند و مژده ولادتش به امیرالموءمنین علیه السلام داده شد، ایشان سریعا با شور و شعف به طرف خانه شتافتند، قنداقه این نوزاد نورانی را به دست علی بن ابی طالب علیهماالسلام دادند، آن حضرت کودک را محکم در آغوش گرفته و به سینه خود چسبانید و می بوسید و در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفتند.(۲)

سپس آستین های طفل نو رسیده را بالا زد و در حالی که مرتب به بازوهای او نگاه می کرد، مانند ابر بهار اشک از دیدگان مبارکش جاری می شد، آن حضرت در حال گریه و اشک، دائماً دست ها و بازوهای آن کودک را می بوسید.

حضرت ام البنین علیهاالسلام که انتظار داشت شوهرش از تولد فرزندشان مسرور و

۱- صحیح بخاری جلد: ۴ صفحه: ۲۰۹.

۲- الخصائص العباسیه صفحه: ۶۵.

شادمان شود، از مشاهـده انـدوه و گریه و بوسه های علی بن ابی طالب علیهماالسـلام حیرت زده و نگران شـد و سوءال کرد: یا امیرالموءمنین! گریه شـما من را نگران کرده، آیا خـدای نکرده فرزنـدم عیب و نقصـی دارد، که این گونه گریه می کنیـد و بر بازوهای او بوسه می زنید؟

حضـرت علی بن ابی طالب علیهماالسـلام با صدایی بغض آلود و لحنی سراسـر اندوه فرمودند: فرزند تو هیچ نقصی ندارد ولی چون به این دو دست نگاه کردم و به یاد مصائب وارد بر این طفل افتادم گریه ام گرفت.

حضـرت ام البنین علیهاالسلام با نگرانی بیشتری پرسید: یا امیرالموءمنین این طفل چه سرنوشتی خواهد داشت و چه اتفاقی برای طفل شیر خوار من خواهد افتاد؟!

آن حضـرت فرمودنـد: دسـتان کودکت را در راه یاری اسـلام و برادر مظلومش، امام زمانش حسـین علیه السـلام از بـدن جـدا خواهند کرد.

در این جـا حضـرت ام البنین علیهاالسـلام و سـایر زنـان حاضـر در آن مجلس به گریه افتـاده و حزن عجیبی قلبشان را گرفت و مجلس شادی و جشن شان به نوحه و گریه و زاری تبدیل شد.

وقتی علی بن ابی طالب علیهماالسـلام این صحنه را دیدند و متوجه غم و اندوه حضرت ام البنین علیهاالسلام شدند، برای تسلی خاطر و آرامش قلب ایشان فرمودنـد: ای ام البنین! ناراحت نباش! زیرا فرزنـدت در نزد خـدای تعالی دارای مقامی بسـیار عظیم است، و خداونـد به جای دو دست قلم شده اش دو بال به او مرحمت خواهد کرد که با آنها همراه با فرشـتگان در بهشت برین پرواز کند.

حضرت ام البنین علیهاالسلام وقتی این سخن علی بن ابی طالب علیهماالسلام را شنید دلش آرام گرفته و بسیار مسرور گشت و خدای تعالی را شکر کرد.(۱)

ص: ۱۰۱

۱- العبّاس صفحه: ۱۳۹.

در این هنگام علی بن ابی طالب علیهماالسلام از همسرش ام البنین علیهاالسلام پرسید: نام او را چه گذاشته ای؟

حضرت ام البنین علیهاالسلام در پاسخ آن حضرت عرض کرد: من در هیچ امری بر شما سبقت نگرفته ام، هر اسمی که شما مایلید بر طفل بگذارید.

علی بن ابی طالب علیهماالسلام فرمود: من این کودک را به نام عمویم عبّاس نامیدم.(۱)

در هفتمین روز تولد ایشان بنا به سنت اسلامی، حضرت علی بن ابی طالب علیهماالسلام سر فرزندش را تراشید و هم وزن موهایش طلا به فقیران صدقه داد و همان گونه که برای به دنیا آمدن حسنین علیهماالسلام عمل کرده بود گوسفندی را به عنوان عقیقه ذبح کرد.(۲)

برادران و خواهران حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام

امام حسن علیه السلام امام حسین علیه السلام حضرت زینب کبری علیهاالسلام حضرت اُمّ کلثوم علیهاالسلام و حضرت مُحسن که مادر این ها حضرت فاطمه زهراء علیهاالسلام دختر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است.

عبداللّه، عثمان و جعفر، که مادرشان حضرت امّ البنین علیهاالسلام است.

محمد ابن حنفیّه که مادرش خوله دختر جعفر بن قیس بود.

ابوبکر که نامش عبداللّه و مادرش لیلی که احتمالاً همان دختر مسعود دارمی است، ایشان همراه با امام حسین علیه السلام در واقعه جانسوز کربلاء شهید شدند.(۳)

عبیداللّه که مادرش لیلی بود او نیز همراه با امام حسین علیه السلام در واقعه جانسوز کربلاء شهید شد.(۴)

۱- الخصائص العباسیه صفحه: ۷۱.
۲- العبّاس بن علی رائد الکرامه و الفداء فی الاسل صفحه: ۲۶.
۳- تاریخ طبری جلد: ۵ صفحه: ۱۵۴.
۴- الکامل فی التاریخ جلد: ۲ صفحه: ۴۴۰.

محمد اصغر که مادرش کنیز و نامش ورقاء بوده است، او نیز همراه با امام حسین علیه السلام در واقعه جانسوز کربلاء شهید شد.

یحیی و عون که مادرشان اسماء بنت عمیس بود، یحیی در زمان حیات علی بن ابی طالب علیهماالسلام درگذشت.

محمّد اوسط که مادرش اُمامه بود.

عمر اطرف که مادرش امّ حبیب، صهبای تغلبی نام داشت.

رقیّه که مادرش امّ حبیب، صهبای تغلبی نام داشت ایشان همسر مسلم بن عقیل شد(۱) و از وی سه فرزند داشت که از میان آنان، عبداللّه در واقعه جانسوز کربلاء شهیدشد.(۲)

اُمّ حسن یا بعضی ام حسین گفته اند که مادرش اُمّ سعید بود او ابتدا همسر جعده بن هبیره، خواهر زاده امام علیه السلام بود و سپس به ازدواج جعفر بن عقیل درآمد و چون جعفر در واقعه جانسوز کربلاء شهید شد، در زمره اسیران دشت کربلاء در آمد.(۳)

اُمّ هانی که به تزویج یکی از پسرهای عقیل در آمد، همسر ام هانی و پسرش محمّد، همراه با امام حسین علیه السلام در واقعه جانسوز کربلاء شهید شدند.(۴)

فاطمه که به ازدواج محمّد بن ابی سعید بن عقیل در آمد، محمد همراه با امام حسین علیه السلام در واقعه جانسوز کربلاء شهید شد.(۵)

۱- أنساب الأشراف جلد: ۲ صفحه: ۴۱۳.

۲- الکامل فی التاریخ جلد: ۲ صفحه: ۵۸۲.

۳- شرح الأخبار جلد: ۳ صفحه: ۱۹۸.

۴- تاریخ طبری جلد: ۵ صفحه: ۴۶۹.

۵- المحبّر صفحه: ۴۹۱.

زینب صغری که با محمّد بن عقیل ازدواج کرد.(۱)

میمونه که با عبداللّه الاکبر بن عقیل ازدواج کرد.(۲)

نفیسه که با عبداللّه الاصغر بن عقیل ازدواج کرد.(۳)

خدیجه که با عبد الرحمان بن عقیل ازدواج کرد.(۴)

اُمامه که با صَلت بن عبداللّه بن نوفل بن حارث بن عبد المطّلب ازدواج کرد، ایشان در زمان حیات امام علی علیه السلام درگذشت.(۵)

رَمْله کبری که مادرش امّ سعید بود و به همسری عبداللّه بن ابی سفیان پسر حارث بن عبد المطّلب درآمد.(۶)

جُمانه که در زمان حیات امام علی علیه السلام درگذشت.(۷)

اُمّ سَلَمه،(۸) رقیّه صغری،(۹) امّ کلثوم صغری،(۱۰) رَمْله صغری،(۱۱) اُمّ کرام،(۱۲) اُمّ جعفر.(۱۳)

۱- أنساب الأشراف جلد: ۲ صفحه: ۴۱۴.

۲- أنساب الأشراف جلد: ۲ صفحه: ۴۱۴.

۳- المجدی صفحه: ۱۸.

۴- أنساب الأشراف جلد: ۲ صفحه: ۴۱۵.

۵- مناقب آل أبی طالب جلد: ۳ صفحه: ۳۰۵.

۶- مناقب آل أبی طالب جلد: ۳ صفحه: ۳۰۵.

۷- مناقب آل أبی طالب جلد: ۳ صفحه: ۳۰۵.

۸- الطبقات الکبری جلد: ۳ صفحه: ۲۰.

۹- إعلام الوری جلد: ۱ صفحه: ۳۹۶.

۱۰- الطبقات الکبری جلد: ۳ صفحه: ۲۰.

۱۱- تاریخ الطبری جلد: ۵ صفحه: ۱۵۵.

۱۲- أنساب الأشراف جلد: ۲ صفحه: ۴۱۵.

۱۳- تاریخ الطبری جلد: ۵ صفحه: ۱۵۵.

برادران مادری حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام

عبداللّه، جعفر و عثمان سه فرزند دیگر حضرت ام البنین علیهاالسلام هستند که با وجود این که شمر برای آنها امان آورد اما نپذیرفتند و برادر و امام زمان خویش یعنی امام حسین علیه السلام را تنها نگذاشتند،(۱) و همگی در روز عاشورا با محبت تمام جان خود را فدای حضرت سیدالشهداء علیه السلام نمودند.

عبداللّه حدود هشت سال بعد از حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام متولد گردید و در موقع شهادت بیست و پنج سال داشت.(۲)

زمانی که اصحاب امام حسین علیه السلام به شهادت رسیدند، حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام برادران مادری اش را احضار نموده و خطاب به آنها فرمود: آیا فرمایشات مادرمان ام البنین علیهاالسلام را به خاطر دارید که به ما متذکر شد در راه برادرمان حسین چه باید بکنیم؟

هر سه برادر در جواب عرض کردند: خوب بیاد داریم که مادرمان فرمود: باید تا آخرین قطره خونتان در راه امام حسین علیه السلام جانبازی نمائید ولی ای برادر، ما تا الآن چندین مرتبه نزد سید و سرور خویش امام حسین علیه السلام رفته و اذن میدان خواسته ایم ولی ایشان تا الآن به ما رخصت نداده اند، وگرنه برای رفتن به میدان جنگ روحمان در پرواز است.

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام در حالی که تبسم رضایت آمیزی بر لب داشت به آنها فرمود: فورا آماده جنگ شوید و برادرانش را یکی پس از دیگری به ترتیب بزرگی

۱- تاریخ طبری جلد: ۴ صفحه: ۳۱۵.

۲- ابصارالعین صفحه: ۳۴.

سن طلب می نمود و به آنان می فرمود: قبل از من به میدان بروید، اول برادرش عبداللّه را طلبید و فرمود: ای برادر پیش از من به میدان برو تا ناظر شهادتت باشم و از این جهت به خدا تقرب بجویم زیرا فرزندی نداری که در غمت محزون گردد پس من در مصیبت تو محزون می شوم و اجر و مزدم زیاد خواهد شد.(۱)

عبداللّه اطاعت امر کرده و پس از کسب اذن از حضرت سیدالشهداء علیه السلام به میدان رفت و در میان لشکر دشمن غوطه ور شد و شمشیر می زد و می گفت:

انَا ابْنُ ذِی النَّجْدَهِ والافْضالِ ذاک عَلی الخَیرِ ذُو الْفِعالِ

سَیفَ رسول الله ذوالنِّکالِ فی کلِّ یومِ ظاهِرُ الاهوالِ

یعنی: من پسر صاحب مجد و بزرگواری هستم و او علی است که کارهایش نیکو و خیر بود.

او شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که در روزهای سخت دشمنان را خوار و منکوب می نمود.

عبداللّه دائماً شجاعانه به قلب لشکر حمله می کرد و صد و هفتاد نفر را به خاک مذلت انداخت و به درک فرستاد و بالاخره به خاطر غلبه ضعف و تشنگی و گرسنگی، ملعونی به نام هانی بن ثُبیت حضرمی به او ضربه ای زد که از مرکب به زمین افتاد، بعضی گفته اند ضربتی بر سر مبارک وی زد و بالاخره او را به شهادت رساند.(۲)

در جریانات جانسوز امام حسین علیه السلام دشمن چند نفر را در حلقه محاصره قرار داد و از همه اطراف و جوانب به آنان ضربه می زد، که عبارتند از: امام حسین علیه السلام ،

۱- فلما رأی العبّاس بن علی کثره القتلی فی اهله قال لاخوته من امه و هم عبدالله و جعفر و عثمان: یا بنی امی تقدموا حتی أراکم قد نصحتم لله و لرسوله فانه لا ولد لکمارشاد صفحه: ۲۴۰.

۲- روضه الشهداء صفحه: ۳۳۳.

چرا حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام برادرانش را قبل از خود به میدان جنگ فرستاد؟

از آنجایی که دشمنان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام همیشه و در طول تاریخ سعی و تلاش داشته اند تا آن بزرگواران و اصحاب و محبّین شان را به بدترین شکل و دارای ضعف و نقص معرفی کنند؛ کمالات و فضائل آنها را از دیگران پنهان و نقائص و ضعف های دروغی به آنها نسبت داده و حتی المقدور جریان های تاریخی را تحریف و آن گونه که خود دوست داشته اند بازگو کرده اند، به همین دلایل آنها از جمله ای که حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام به برادرانش فرمود، خواسته اند سوء استفاده کنند و آن حضرت را نستجیر باللّه زبانم لال و قلمشان شکسته فردی مکّار و دنیا دوست و بی عاطفه معرفی کنند.

انسان وقتی در حالات دشمنان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام کوچک ترین توجهی می کند بسیار تعجب کرده و متوجه می شود واقعاً همانطور که حضرت علی بن الحسین علیهماالسلام فرمود خدا را شکر که خدا دشمنان ما را از افراد سفیه و نادان قرار داد، آنها نیز چقدر احمق و نادان هستند! و همچنین انسان متوجه بغض و کینه و حسادت شدید آنها نسبت به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام و محبین شان می شود، تا آن جا که فردی را که هیچ کس در عطوفت و مهربانی و کمالات و فضائل به پای ایشان نمی رسد، می خواهند فردی بی عاطفه و دنیا دوست معرفی کنند.

لذا این جمله حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام را که فرمود: یا بنی امی تقدموا حتی

أراكم قد نصحتم لله و لرسوله فانه لا ولد لكم؛

یعنی: ای فرزندان مادرم از من پیشه بگیرید تا شما را در میدان نبرد ببینم که برای خدا و رسول خدا خیرخواهی می کنید پس بشتابید که فرزندی برای شما نیست.

این گونه تحریف کرده و تغییر داده اند که حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام به برادرانش فرمود: شما در شهادت پیش قدم شوید حتی أرثکم فانه لا ولد لکم؛ تا من از شما ارث ببرم چون فرزندی ندارید که از شما ارث ببرد.

ما در جواب می گوییم اولاً: در همه نقل های معتبر سنی و شیعه، حتی اراکم آمده یعنی تا من خیرخواهی شما در راه خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله را ببینم، فقط یک نفر مغرضانه به خاطر غرض ورزی "حتی اراکم" را "حتی أرثکم" نوشته است، ضمن این که هیچ سندی هم برای ادعای خود ارائه نداده و کاملاً مشهود است که ساختگی و تخیلات شخصی خودش می باشد، حتی طبری در تاریخ خود این بحث را با "قال زعموا" آورده و بیان نموده، یعنی بعضی گمان کرده اند که حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام به برادران مادری خود این گونه گفته است، البته یکی دو نفر دیگر از شخص اول تقلید کرده و عین نوشته های او را نقل کرده اند اما چون آنها نیز مدرک و دلیلشان نقل ادعای شخص اول است و فقط به آن استناد کرده اند و شخص اول نیز هیچ مدرکی برای ادعایش ارائه نداده، پس آنها نیز مانند شخص اول، باطل و بی مدرک سخن گفته اند.

ضمن این که اکثر قریب به اتفاق علماء علم نحو برای "حرف قد" شش معنا ذکر کرده اند که اولین آن این است: زمانی که "قد حرفیه" بر سر فعل ماضی بیاید، هم متکلم و هم مخاطب در انتظار تحقق آن عمل هستند، خلیل بن احمد، امام نحو بصره و مرحوم سیبویه از جمله علمائی هستند که قائل به این قول اند، علماء ادبیات در توضیح و برای شاهد مثال این مسأله فرموده اند: "قد قامت الصلاه" در اقامه به همین معناست،

ص: ۱۰۸

یعنی: بر پا شد آن نمازی که همه شما مسلمانان انتظارش را در این وقت می کشیدید.

لذا در واقع حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام می خواهند به برادران خویش بفرمایند همان طور که الآن همه مردم مسلمان حتی خود شما معتقدید و انتظارش می کشید که در راه خدا و رسول خدا جانفشانی کنید، هم اکنون وقتش رسیده، پس به میدان بروید تا من نیز به میدان رفتن و خیرخواهی شما برای سید و مولایمان فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله ببینم.

با این توضیح عرض می کنم که تمام بنی هاشم، اصحاب و همه مردم مسلمان احترام ویژه و فوق العاده ای برای قمر بنی هاشم حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام قائل بودند و از بدیهیات و مسلّمات عقلی بود که تا برادران آن حضرت در قید حیات بودند به هیچ وجه نمی گذاشتند ایشان در جنگ از آنها پیش قدم شود، نه تنها برادران مادری شان بلکه تمام اصحاب و بنی هاشم نسبت به ایشان همین گونه بوده و تا خود در قید حیات بودند نگذاشتند حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام بر آنها در رفتن به میدان جنگ مقدم شود و حتی همان گونه که در تاریخ ثبت است، حضرت سیدالشهداء علیه السلام نیز دوست نداشتند حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام را زودتر از خود به میدان بفرستند و با اکراه، تقاضای ایشان را پذیرفتند و راضی شدند که به میدان برود، زمانی هم که به ایشان اذن میدان رفتن دادند برای تهیه آب اذن صادر فرمودند، نه برای جنگیدن.(۱)

مورخان، علماء و بزرگان همه و همه معتقدند که اگر حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام برای جنگیدن به میدان رفته بود همان طور که از تاریخ زندگی اش پیداست، یک تنه تمام لشکریان عمر سعد را قلع و قمع می کرد و به درک می فرستاد و هیچ احد الناسی جلودارش نبود، در تاریخ زندگی ایشان اگر توجه شود از همان دوران

۱- ریاض الابرار فی مناقب ائمه الاطهار علیهم السلام جلد: ۱ صفحه: ۲۲۷.

نوجوانی وقتی به میدان جنگ می رفتند و دشمن به صورت دست جمعی به آن حضرت حمله می کرد ایشان یک تنه همه آنها را به خاک مذلت می انداخت، در حادثه جانسوز کربلاء نیز در اولین مرتبه ای که برای تهیه آب رفته بودند، لشکر عمر سعد به صورت دست جمعی به آن حضرت حمله ور شدند، اما ایشان همه آنها را فراری دادند و تعدادی را به خاک مذلت انداخته و بیست مشک آب به طرف خیام بردند.

بنابراین چون حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام به دستور امام زمان خویش مأمور به تهیه آب بود، تمرکز خویش را فقط روی تهیه و رساندن آب به خیام گذاشته و اصلاً نمی جنگید بلکه هر گاه لازم می شد فقط از خود دفاع می کرد،(۱) برای همین بود که لشکر عمر سعد جرأت پیدا کرده و به طرف ایشان رفتند، وگرنه هر زمان که آن حضرت به قصد جنگ به میدان می رفت هر کس به مصافشان می آمد، حتی اگر به صورت دست جمعی بود، همه را به خاک سیاه و مذلت می نشاندند.

لذا اگر آن حضرت برادران مادری اش را قبل از خود به میدان جنگ می فرستند و به آنها می فرمایند: یا بنی امی تقدموا حتی أراکم قد نصحتم لله و لرسوله، خلاف تصور نیست، بلکه اگر غیر از این بود خلاف توقع و تصور بود.

ثانیاً: مادر آنها حضرت ام البنین علیهاالسلام در قید حیات بودند و مادر در دسته اول کسانی است که از میت ارث می برند و برادر جزء دسته دوم است و تا دسته اول در قید حیات باشند به دسته دوم ارث نخواهد رسید، از آنجا که خدای تعالی اراده کرده تا آبروی چنین افراد جاعل را ببرد، از جعلی که کرده اند به دست می آید آنها حتی جاهل به احکام شرعی و فقه اهل بیت علیهم السلام بوده و قدر متیقن آگاه به احکام ارث نبوده و جاهل بوده اند، چرا که نوشته اند: حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام بزرگ ترین پسر

۱- معالی السبطین صفحه: ۲۶۸.

ام البنین و آخرین نفر از برادران پدری و مادری اش بود که کشته شد و به خاطر این که دارای زن و فرزند بود و سایر برادران (مادری اش) فرزندی نداشتند پس آنها را در جنگ بر خود مقدم کرد و همه کشته شدند سپس او تمام ارثیه آنها را جمع کرد و اموالشان به عبّاس رسید، آنگاه خود به جنگ رفت و کشته شد و کلیه اموال و ارثیه ها، به همراه ارثیه خود ایشان به فرزندش عبیداللّه رسید، اما عموی عبیداللّه، عمر بن علی در این ارثیه با او نزاع کرد پس با هم مصالحه کردند و عمر بن علی نیز راضی شد.

ثالثاً: حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام می دانستند تا لحظاتی دیگر خودش هم به درجه رفیع شهادت نائل خواهد شد، چون در شب عاشورا وقتی حضرت سیدالشهداء علیه السلام خطاب به اصحاب و یاران شان فرمودند: الآن شب شده، از تاریکی شب استفاده کنید و بروید چون این ها فقط با من کار دارند و هر کس هم با من بماند به شهادت می رسانند، من از دست این ها در امان نخواهم بود حتی اگر به آسمان بروم من را خواهند گرفت و خونم را خواهند ریخت.

وقتی کلام آن حضرت به این جا رسید اصحاب و یاران ایشان می گریستند و اول کسی که ایستاد و در جواب آن حضرت اظهار ثبات و ایستادگی نمود حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام قمر بنی هاشم بود، آن بزرگوار که همراه با برادرها و برادرزاده ها و پسر عموهایش از کلمات غم انگیز و حاکی از غربت امام حسین علیه السلام سخت متأثّر و دلتنگ شده بود از زبان خود و سایرین محضر مبارک حضرت سیدالشهداء علیه السلام عرضه داشت:

ای مولا و ای سرور ما، به خدا قسم ما هرگز این کار را نخواهیم کرد! شما را به دست دشمن بسپاریم و خود جان سالم بدر ببریم!؟ خدا آن روز را نیاورد که ما در دنیا زنده باشیم و شما نباشید، قدم های ما بریده باد اگر از در آستانه شما قدم برداریم و چشمانمان کور باد اگر به غیر از جمال شما بنگریم.

پس از قمر بنی هاشم حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام سایر برادرها و برادر زاده ها و

خواهرزاده ها ادب کرده و عرضه داشتند:

ما با جان و دل مطیع و فرمان بردار آن چه حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام به عرض حضرتتان رساند می باشیم.(۱)

بعد از خطبه حضرت سیدالشهداء علیه السلام عده زیادی از تاریکی شب استفاده کرده و رفتند، آیا نستجیر باللّه اگر حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام آن گونه که دشمنان می خواهند معرفی اش کنند بود چه مانعی سر راهش وجود داشت که ایشان نتواند مانند دیگرانی که رفتند از تاریکی شب استفاده کند و برود؟

آیا همین حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام نبود که وقتی شمر فریاد زد: اَینَ بنو اختنا؟ یعنی: پسران خواهر ما کجایند؟ اصلاً به شمر هیچ توجهی نکرد تا این که حضرت سیدالشهداء علیه السلام به ایشان فرمودند: أجیبوه ولو کان فاسقاً.

یعنی: جوابش را بدهید هر چند او آدم فاسقی است.

و بعد از این که شمر او و برادران مادری اش را مورد خطاب قرار داد و گفت: ای فرزندان خواهرم! شما در امان هستید، خودتان را با حسین به کشتن ندهید، شما از یزید اطاعت کنید.

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام فرمود:

لعنک اللّه و لعن امانک اتوءمننا و ابن رسول اللّه لا امان له؟(۲)

یعنی: لعنت خدا بر تو و بر امان نامه تو باد، آیا به ما امان می دهی و فرزند رسول اللّه صلی الله علیه و آله امان ندارد؟ که در نتیجه شمر خشمناک شد و به سپاه خود بازگشت.

و در مرتبه بعدی که شمر مجدداً امان نامه به ایشان ارائه داد با غضب بر سر شمر

۱- نفس المهموم صفحه: ۱۹۵.

۲- کبریت احمر صفحه: ۱۵۸.

فریاد زد: دو دستت بریده باد، چه بد امانی است این امانی که آورده ای، ای دشمن خدا آیا می خواهی ما سید و مولای خود فرزند حضرت فاطمه زهراء علیهاالسلام را رها کنیم و در بیعت لعینان و لعین زادگان درآییم.(۱)

چه کسی باور می کند حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام که عصر تاسوعا و همچنین در روز عاشورا در برخورد با شمر که امان برایش آورده این گونه بود و شب عاشورا در جواب حضرت سیدالشهداء علیه السلام اولین شخصی بود که ابراز ارادت و وفاداری و محبت خود را رساند فردای آن روز نستجیر باللّه، زبانم لال آن طوری باشد که حسودان و معاندان خواسته اند معرفی اش کنند؟

آیا اگر نستجیر باللّه ایشان می خواست در دنیا بماند و ارث برادرانش به او برسد برخوردهایش این گونه بود؟

اگر حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام برادرانش را قبل از خود به میدان می فرستد به این جهت بود که اولاً او برادر بزرگ تر آنها بود و برادر بزرگ جانشین پدر است و دیگر برادران باید احترامش را بگذارند، همچنین برادر بزرگ باید دیگر برادران را مانند فرزند خود دوست بدارد و از هیچ کمک مادی و یا معنوی در حق آنها کوتاهی نکند، و شهادت، آن هم در رکاب حضرت سیدالشهداء علیه السلام فوز عظیمی بود که حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام برادرانش را تشویق و ترغیب به رسیدن به این فوز نمود وگرنه ایشان خوب می دانست که کلام امام علیه السلام تخلف ناپذیر است و حضرت سیدالشهداء علیه السلام در شب عاشورا فرمودند: به غیر از فرزندم علی بن الحسین علیهماالسلام دیگران حتی طفل شیرخواره ام به شهادت خواهند رسید لذا فقط چند ساعتی ممکن بود در شهادت خودش تأخیر بشود.

۱- مثیرالاحزان صفحه: ۵۶.

همچنین آن معظم له می خواست به برادران خویش ابراز لطف و محبت بکند و به آنها بفهماند اگر چه شما فرزندی ندارید که پس از شهادت برایتان محزون شود و عزاداری کند، اما من خودم بعد از شهادت شما برایتان محزون خواهم شد و عزاداری خواهم کرد، همچنین می خواستند اجر صبر در راه شهادت برادران نیز ببرند.

رابعاً: احتمال دیگری که وجود دارد این است که چون جاعل این جریان، همان گونه که از قرائن و توضیحاتی که عرض شد و همچنین با توجه به پیشگویی و دعای حضرت سجاد علیه السلام پیداست شخص عالم و با ذکاوتی نبوده، شاید در جائی از قول حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام خطاب به برادرانش "حتی اثأرکم" دیده باشد، حال اللّه اعلم، یا از روی غرض و عمدا و یا از روی جهل و بی سوادی حتی أرثکم فانه لا ولد لکم نقل کرده که در واقع حتی اثأرکم بوده که آن را تحریف کرده و به حتی أرثکم تغییر داده اند و در این صورت معنای کلام حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام می شود: ای برادرانم! شما در شهادت پیش قدم شوید زیرا فرزندی ندارید که انتقام خونتان را بگیرد پس در شهادت پیش قدم شوید تا بعد از شما من انتقام خون تان را بگیرم.

"ثار" در لغت به معنی گرفتن انتقام خون مقتول از قاتل است،(۱) در مجمع البحرین در توضیح معنای این ریشه می فرماید: "ثائر" به کسی می گویند که بر هیچ وضعی آرام و قرار نمی گیرد تا این که خون بهای خویش را بگیرد، در فرهنگ ابجدی در توضیح واژه "الثَّأْر" جمع "أَثار" چنین آمده: قصاص و گرفتن خون بهاء در مقابل جنایت انجام شده و همچنین در توضیح واژه "الثائر" آن که آرام ننشیند تا آن که کشنده مقتول را بکشد آمده است و این که امام حسین علیه السلام را ثار اللّه می گویند به معنی کسی است که خدای تعالی انتقام خونش را خواهد گرفت.

۱- فرهنگ ابجدی صفحه: ۲۷۷ و لسان العرب جلد: ۴ صفحه: ۹۷

بنابراین احتمال بالا بعیـد نیست بلکه قوی نیز هست که جمله "حتی ارثکم" که تنها یکی دو نفر به آن اشاره کرده اند در واقع "حتی اثأرکم" بوده است.

در واقعه جانسوز کربلاء کسانی که بـدون معرفت گرد امام علیه السـلام تجمع کرده بودند و نمی خواسـتند شـهید بشوند شـب عاشورا از تاریکی شب استفاده کرده و امام حسین علیه السلام را تنها گذاشتند، ضمن این که حضرت سیدالشهداء علیه السلام شب عاشورا فرمودنـد: همانا من اصـحابی با وفاتر و بهتر از اصـحاب خود نمی دانم و اهل بیتی از اهل بیت خود بهتر ندانم،(۱) حال اگر نسـتجیر باللّه این اتهاماتی که دشـمنان به ساحت مقدس ایشان نسـبت می دهند درست بود، هیچگاه امام معصوم علیه السلام درباره اش این چنین نمی فرمودند.

پس کسانی که در روز عاشورا حضور داشـتند اشخاصـی بودنـد که با دل جان پـذیرفته بودنـد که در راه یاری دین خدا و امام زمانشان جان فشانی کنند پس همه می دانستند که شهادت شان حتمی خواهد بود.

عثمان بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

ایشان حدود دو سال بعد از برادرش عبداللّه متولد گردید و در وقت شهادت بیست و سه سال داشت.

امیرالموءمنین علیه السلام در هنگام تولد او فرمودند: نامش را به یاد برادر دینی ام عثمان بن مظعون، عثمان گذاشتم.(۲)

در زیارت ناحیه آمده است: السلام علی عثمان بن امیرالموءمنین سمی عثمان بن

۱- منتهی الامال جلد: ۱ صفحه: ۵۲۰.

۲- نسب قریش صفحه: ۴۳.

مظعون، لعن اللّه رامیه بالسهم خولی بن یزید الاصبحی و الابانی الدارمی.

یعنی: سلام بر عثمان، پسر امیرالموءمنین علیه السلام که هم نام عثمان بن مظعون است، خدا لعنت کند آن که او را با تیر مورد هدف قرار داد؛ خولی بن یزید اصبحی و ابانی دارمی.

عثمان بن مظعون، قبل از دعوت عمومی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اسلام آوردند،(۱) و چهاردهمین کسی است که به اسلام مشرف گردید،(۲) ایشان دو مرتبه به حبشه هجرت نمود و امیر و فرمانده آن ده نفر اولی بود که قبل از جعفر ابن ابی طالب علیهماالسلام و همراهانش به حبشه هجرت کردند.(۳)او نیز به مدینه هجرت نمود و بعضی از مفسران قائلند که آیات: وَ الَّذینَ هاجَرُوا فِی اللَّهِ مِنْ بَعْدِ ما ظُلِمُوا لَنُبَوِّئَنَّهُمْ فِی الدُّنْیا حَسَنَهً وَ لَأَجْرُ الْ آخِرَهِ أَکْبَرُ لَوْ کانُوا یَعْلَمُونَ* الَّذینَ صَبَرُوا وَ عَلی رَبِّهِمْ یَتَوَکَّلُونَ.(۴) درباره ابن سلمه، بلال و ایشان نازل شده است.(۵)

ایشان در دوران جاهلیت خمر را بر خود حرام کرده بود وی در جنگ بدر حاضر بود و اول کس از مهاجران بود که در سال دوم هجری در مدینه وفات نمود.(۶)

وقتی که وفات نمود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به منزل وی تشریف بردند و فرمودند: ای اباسائب! (اباسائب کنیه عثمان بود) خدا تو را رحمت نماید آن گاه خم شده و او را بوسیدند وقتی که جنازه وی را برداشتند رسول خدا صلی الله علیه و آله بسیار برایش گریه

۱- الطبقات الکبری جلد: ۳ صفحه: ۳۰۱.

۲- السیره النبویه جلد: ۱ صفحه: ۲۵۳.

۳- السیره النبویه جلد: ۱ صفحه: ۳۲۳.

۴- سوره نحل آیه: ۴۱ الی ۴۲.

۵- امتاع الاسماء جلد: ۹ صفحه: ۱۰۷.

۶- الکافی جلد: ۳ صفحه: ۲۶۳.

کرده و بر او نماز خواندند و وی را در قبرستان بقیع دفن نمودند،(۱) و سنگی را روی قبرش گذاردند و اکثر اوقات به زیارت قبر وی تشریف می بردند.(۲)

وقتی که ابراهیم فرزند پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت کرد ایشان فرمودند: پسرم به آن که پیش از ما از دنیا رفته ملحق شو و منظورشان عثمان بن مظعون بود.(۳)

همچنین زمانی که یکی از ربیبه هایشان وفات نمود فرمودند: به درگذشته خوب ما عثمان بن مظعون ملحق شو.(۴)

حضرت علی بن ابی طالب علیهماالسلام از عثمان بن مظعون تعبیر به برادر کرده و فرزندش را به یاد او نامگذاری نموده است.(۵)

وقتی که عبداللّه به شهادت رسید حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام برادر دیگرش عثمان را طلبید و همان جملات محبت آمیزی را که به برادرش عبداللّه فرموده بود به او گفت، سپس فرمود: ای برادر! به میدان برو. او هم بعد از گرفتن اذن از حضرت سیدالشهداء علیه السلام به میدان رفت و شمشیر می زد و می فرمود:

إنّی انَا عُثْمانُ ذُو المَفاخِرِ شَیخی عَلِی ذُو الْفَعالِ الظّاهِرِ

وَإبْنُ عَّمِ النَّبِی الطّاهِرِ أَخُو حُسَینٌ خَیرَهُ الأَخائِرِ

وَ سَیدُ الکبَارِ وَ الأَصاغِرِ بَعْدَ الَّرسوُلِ وَ الْوَصِی النّاصِرِ؛(۶)

۱- انساب الاشرف جلد: ۱۰ صفحه: ۲۵۳.
۲- الجعفریات صفحه: ۲۰۳.
۳- الکافی جلد: ۳ صفحه: ۲۶۲.
۴- ابصارالعین صفحه: ۳۵.
۵- نفس المهموم صفحه: ۲۸۰.
۶- ذخیره الدارین صفحه: ۱۴۷.

یعنی: من عثمان صاحب افتخاراتم، آقایم علی علیه السلام است که کارهای نیکش آشکار و عموزاده پیامبر طاهر صلی الله علیه و آله است، برادرم حسین علیه السلام از بهترین نیکان و پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام سرور هر کوچک و بزرگ است.

ایشان به لشکر عمر سعد حمله می برد و جنگ شجاعانه و سختی نمود و گروهی از آن فاجران و فاسقان را به درک اسفل روانه کرد تا بالاخره خولی اصبحی تیری بر پهلوی او زد و وی را بر زمین افکند، سپس مردی از بنی دارم بر او تاخت و وی را شهید نمود و سر مبارکش را از تن جدا کرد، و آن سر را پیش عمر بن سعد برده و گفت به من پاداش بدهید.

عمر سعد در جوابش گفت: پاداش خود را از امیرت عبیداللّه بن زیاد مطالبه کن.(۱)

علت هم نام بودن بعضی از فرزندان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام با نام خلفاء

بحثی که جای دارد در این قسمت در مورد آن توضیحاتی عرض شود مسأله ای جنجال برانگیز است و مابین دانشمندان موافق و مخالف بحث هائی وجود دارد که چرا نام بعضی از فرزندان و یا اصحاب ائمه معصومین علیهم السلام عمر و یا ابوبکر و یا عثمان بوده است؟

مخالفین از این مسأله سوء استفاده کرده و این گونه وانمود کرده اند که این مسأله به خاطر محبت آنها به شخصیت خلفاء بوده که نام آنها را بر روی فرزندان خویش می گذاشته اند.

بعضی از دوستان در جواب اصلاً قبول نکرده و گفته اند: ائمه ما فرزندانی با چنین

۱- تسلیه المجالس و زینه المجالس جلد: ۲ صفحه: ۳۰۷.

نـام هـائی نداشـته انـد و بعضـی دیگر در مقام جواب مطالب دیگری بازگو کرده انـد مثلاً در مورد عمر بن علی علیه السـلام با اسـتناد به گفته های مورخین عامه بیان کرده انـد: این نام را خلیفه دوم به اجبار بر روی فرزنـد علی بن ابی طالب علیهماالسـلام گذاشته است.

البته من شـخصاً این حرف را قبول نـدارم، به خاطر این که این مسأله از ناحیه اهل بیت عصـمت و طهارت علیهم السـلام بازگو نشـده است، بلکه از طرف کسـانی که قصـد داشـته انـد خیلی زیرکـانه به اصـطلاح خودشان ثابت کننـد که علی بن ابی طالب علیهماالسـلام از عمر می ترسـیده و عمر بالاجبـار نـام فرزنـدش را تغییر داده بـازگو شـده، و ایـن در حـالی اسـت کـه موافق و مخالف، دوست و دشـمن حتی خود عمر بارها بر شـجاعت و دلیری علی بن ابی طالب علیهماالسلام اقرار کرده و شهادت داده اند.

علی بن ابی طالب علیهماالسـلام آن قدر قدرتمند و صاحب جلال و جبروت و هیبت و ابهت بود که احد الناسی جرأت این که بخواهـد رو در روی ایشـان بایسـتد را نـداشت اگر هم می بینیم در مسـأله خلافت و آن فجایعی که بر سـر خودش و همسـرش حضـرت فاطمه زهراء علیهاالسلام می آورند سکوت می کند به خاطر حفظ دین اسلام و سفارش و تأکید پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بود که به ایشان امر فرموده بودند: وقتی دشـمنان خدا این فجایع را به بار آوردند تو برای حفظ دین اسـلام سـکوت اختیار کن و اقدامی نکن،(۱) وگرنه در کتب صحاح سته اهل سنت الی ما شاء اللّه از قدرت و رشادت های علی بن ابی طالب علیهماالسـلام گفته شده حتی خود عمر می گوید من هر وقت چهره علی بن ابی طالب علیهماالسـلام در روز جنگ احد به یاد می آورم وحشت تمام وجودم را می گیرد.

در جریان شـهادت حضـرت فاطمه زهراء علیهاالسلام نیز وقتی عمر تصمیم به نبش قبر آن حضرت را نمود، اگر امیرالمؤمنین از او ترسی به دل داشت عکس العملی نشان نمی داد

ص: ۱۱۹

۱- کتاب سلیم بن قیس هلالی جلد: ۲ صفحه: ۵۶۸.

و حال این که تاریخ گواهی می دهد که آن حضرت شمشیر به دست گرفته و به سمت آنها حرکت کرد و آنها با دیدن حالت غضبناک علی بن ابی طالب علیهماالسلام از ترس پا به فرار گذاشتند.(۱) لذا این صحبت از اصل و اساس باطل است.

بعضی از دوستان هم که این نظریه را قبول کرده اند با استناد به نقل تاریخ عامه پذیرفته اند غافل از این که دشمن به قدری زیبا نقشه می چیند تا ما بدون این که متوجه اصل موضوع بشویم ترس و ضعف و ذلت را برای علی بن ابی طالب علیهماالسلام بپذیریم و فکر کنیم جواب یک مسأله را داده ایم.

و یا در مورد ابوبکر بن علی گفته اند: ابوبکر نام او نبوده بلکه کنیه وی بوده است و انتخاب کنیه برای فرزند در میان عرب در اختیار پدر نمی باشد و دیگران برای یک فرد کنیه انتخاب می کنند.

همچنین در مورد عثمان بن علی آورده اند که حضرت امیر علیه السلام به خاطر محبتشان به عثمان بن مظعون نام او را عثمان گذاشته اند و این نام گذاری ربطی به خلیفه سوم ندارد.

ما در جواب این مسأله، سوای این که بخواهیم تأیید و یا انکار کنیم که ائمه ما علیهم السلام فرزندان و یا اصحابی به این نام داشته اند می گوییم: در آن زمان نام هایی از قبیل عمر و ابوبکر و عثمان نام های رایج و متداولی در بین مردم بوده که به روی فرزندان خویش می گذاشته اند و ربطی به هیچ مسأله دیگر ندارد.

در زمان خود ما هم همین گونه است مثلاً نام شاه ایران محمد رضا پهلوی بود و اکثر قریب به اتفاق مردم ایران از او و اعمال و رفتارش تنفر داشتند، اما چون محمدرضا نام متداولی بوده و هست که مردم ایران به روی فرزندان خود می گذارند خیلی از مردم

۱- بحارالانوار جلد: ۴۳ صفحه: ۲۱۲.

فرزندان خود را محمدرضا می نامیدند و هیچ کس هم نمی گفت شما به خاطر محبت به شاه این نام را انتخاب کرده اید بلکه همه می دانستند اگر کسی نام فرزندش را رضا می گذارد به خاطر محبت به امام هشتم شیعیان است.

همچنین می توان به نام افراد جنایتکار و خونریزی که در طول تاریخ بوده مثل چنگیز یا تیمور یا در میان عرب ها به حجّاج و مروان یا در اروپا به نام هایی مانند ناپلئون یا هیتلر اشاره کرد که تمام افراد نام برده انسان های سفّاک و ظالمی بوده اند و خون خیلی ها را ریخته اند اما مردم با تمام تنفری که از این افراد دارند می بینیم که نام آنها را بر فرزندان خویش می گذارند و همه می دانند که این نام گذاری آنها ربطی به افراد نامبرده ندارد.

ضمن این که اگر انتخاب اسم مخصوصاً در آن زمان مربوط به محبت نسبت به افرادی بود که قبلا به آن نام بودند پس باید همه مردم مسلمان نام فرزندان خود را به نام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می گذاشتند.

ولی می بینیم که مورخین مورد تأیید اهل سنت نوشته اند: خلیفه دوم وقتی به خلافت رسید به تمامی ممالک اسلامی بخشنامه داد و اعلام کرد که کسی حق ندارد فرزندش را به نام رسول خدا صلی الله علیه و آله نام گذاری کند،(1) بنابراین کسانی که القاء می کنند علت نام گذاری محبت به افرادی بوده که قبلاـ به آن نام بوده اند باید جوابی هم برای نامه خلیفه دوم آماده کنند، چون این نامه کمترین مطلبی را که ثابت می کند بی محبتی او به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است، مخصوصا با داشتن این اعتقاد که نام گذاری از روی محبت انجام می گرفته است.

البته اگر شخصی نامی برای فرزندش انتخاب کرد و علت خاصی برای نام

۱- عمده القاری شرح صحیح البخاری جلد: ۱۵ صفحه: ۳۹.

گـذاریش بیان کرد خوب همه عقلاء قبول دارند که این نام گذاری به همان دلیلی است که خود نام گذارنده بیان کرده مانند وقتی که حضـرت علی بن ابی طالب علیهماالسلام نام فرزند خویش را عثمان می گذارد و می فرماید: این نام گذاری به خاطر علاقه و محبتم به عثمان بن مظعون است و امثالهم اما اگر کسـی علت خاصـی برای نام گـذاری اش بیان نکرد ما نمی توانیم از خودمـان و بـدون دلیل بگوییم که حتما علتش محبت به فلانی بوده ضـمن این که در آن زمان و حتی قبل از این که سه خلیفه به دنیا بیایند خیلی ها به همین نام ها یعنی عمر و ابوبکر و عثمان بوده اند.

به عنوان مثال نام یکی از صـحابه عمر بن ابوسلمه قرشی است که پسر خوانده پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و از امّ سلمه بوده است، یا مثلاً نام یکی از فرزندان امام مجتبی علیه السلام عمرو بوده است آیا می شود گفت که این نام گذاری نستجیر باللّه به خاطر محبت امام مجتبی علیه السلام به عمرو بن عبدود و یا عمرو بن هشام که نام ابوجهل است بوده است؟

مضافاً این که نام بیست و دو نفر از صحابه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله عمر بوده است و آنها عبارتند از: ۱- عمر بن الحکم السلمی ۲- عمر بـن الحکم البهزی ۳- عمر بن سـعد ابوکبشه الأنماری ۴- عمر بن سـعید بن مالک ۵- عمر بن سـفیان بن عبد الأسد ۶- عمر بن ابوسلمه بن عبد الأسد ۷- عمر بن عکرمه بن ابوجهل ۸- عمر بن عمرو اللیثی ۹- عمر بن عمیر بن عدی ۱۰- عمر بن عمیر غیر منسوب ۱۱- عمر بن عوف النخعی ۱۲- عمر بن لاحق ۱۳- عمر بن مالک ۱۴- عمر بن مالک عتبه ۱۵- عمر بن معاویه الغاضری ۱۶- عمر بـن وهـب الثقفی ۱۷- عمر بـن یزیـد الکعبی ۱۸- عمر الأسـلمی ۱۹- عمر الجمعی ۲۰- عمر الخثعمی ۲۱- عمر الیمانی ۲۲- عمر بن الخطاب.(۱)

و یا این که بیست و شش نفر از صحابه نامشان عثمان بوده است و آنها عبارتند از:

۱- الإصابه فی تمییز الصحابه جلد: ۴ صفحه: ۴۸۳ الی ۴۹۱.

۱- عثمان بن ابوجهم الأسلمی ۲- عثمان بن حکیم بن ابوالأوقص ۳- عثمان بن حمید بن زهیر بن الحارث ۴- عثمان بن حنیف بالمهمله ۵- عثمان بن ربیعه بن أهبان ۶- عثمان بن ربیعه الثقفی ۷- عثمان بن سعید بن أحمر ۸- عثمان بن شماس بن الشرید ۹- عثمان بن طلحه بن ابوطلحه ۱۰- عثمان بن ابوالعاص ۱۱- عثمان بن عامر بن عمرو ۱۲- عثمان بن عامر بن معتب ۱۳- عثمان بن عبد غنم ۱۴- عثمان بن عبیداللّه بن عثمان ۱۵- عثمان بن عثمان بن الشرید ۱۶- عثمان بن عثمان الثقفی ۱۷- عثمان بن عمرو بن رفاعه ۱۸- عثمان بن عمرو الأنصاری ۱۹- عثمان بن عمرو بن الجموح ۲۰- عثمان بن قیس بن ابوالعاص ۲۱- عثمان بن مظعون ۲۲- عثمان بن معاذ بن عثمان ۲۳- عثمان بن نوفل زعم ۲۴- عثمان بن وهب المخزومی ۲۵- عثمان الجهنی ۲۶- عثمان بن عفان.(۱)

لذا اگر هم قبول کنیم که نام گذاری فرزندان به خاطر محبت و ارادت پدر و مادرشان به افرادی که قبلا آن نام ها را داشته اند بوده، از کجا معلوم و با چه دلیل و قرینه ای می گوئید که ائمه اطهار علیهم السلام به خاطر محبت و ارادت شان به این سه نفر بوده که آن نام را بر فرزند خویش گذاشته اند، چون همان گونه که عرض شد: افراد زیادی حتی از صحابه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به همین نام بوده اند و این گونه نبوده که این نام ها فقط در انحصار سه خلیفه باشد.

ضمن این که خود مورخان اهل سنت در کتب خویش آورده اند که خلیفه دوم به ابن عبّاس می گوید: تو و علی بن ابی طالب علیهماالسلام ابوبکر و من را دروغگو، گناه کار، حیله گر و خیانت کار می دانید،(۲) و یا این که حدیث نقل کرده اند که علی بن ابی

۱- الإصابه فی تمییز الصحابه جلد: ۴ صفحه: ۳۷۰ الی ۳۸۳.
۲- صحیح مسلم جلد: ۳ صفحه: ۱۳۷۸ حدیث: ۱۷۵۷ کِتَاب الْجِهَادِ وَالسِّیَرِ بَاب حُکْمِ الْفَیْءِ.

طالب علیهماالسلام ابوبکر را شخص مستبد و غاصب می دانست،(۱)یا نقل کرده اند: علی بن ابی طالب علیهماالسلام حتی کراهت داشت که چهره عمر را ببیند،(۲) حالا- چطور می گویند نام گذاری این فرزندان به خاطر محبت علی بن ابی طالب علیهماالسلام به خلفاء بوده است؟

پس همان گونه که استدلالاً عرض شد، در آن زمان این نام ها، نام های متداولی بوده که همه مردم روی فرزندان خود می گذاشته اند و ربطی به ارادت و محبت داشتن آنها به شخص خاصی نبوده است. به عنوان مثال شیعیان از همان روز عاشورا که این مصائب بر سر اهل بیت رسول اللّه صلی الله علیه و آله آوردند تنفر شدیدی به یزید و شمر و امثالهم داشته اند اما در عین حال می بینیم که در بین شیعیان و اصحاب ائمه اطهار علیهم السلام کسانی بوده اند که نام شان یزید است؛ مانند: یزید بن حاتم که از اصحاب امام سجاد علیه السلام بوده، یا یزید بن عبد الملک، یزید صائغ و یزید کناسی که از اصحاب امام باقر علیه السلام بوده اند، یا یزید الشعر، یزید بن خلیفه، یزید بن خلیل، یزید بن عمر بن طلحه، یزید بن فرقد و یزید مولی حکم که از اصحاب امام صادق علیه السلام می باشند، حتی یکی از اصحاب امام صادق علیه السلام نامش شمر بن یزید بوده است.(۳)

آیا می توان قبول کرد شیعیان به خاطر محبت و اردات شان به شمر بن ذی الجوشن و یا یزید بن معاویه نام فرزندان شان را یزید و شمر می گذاشتند؟

بنابراین تا وقتی که این مسأله صحت داشته و ائمه ما علیهم السلام بعضی از فرزندان خود را به این نام ها، نام گذاری کرده باشند ربطی به ارادت و یا محبت شان به شخص خاصی نبوده است.

۱- صحیح البخاری جلد: ۴ صفحه: ۱۵۴۹ حدیث: ۳۹۹۸ کتاب المغازی باب غزوه خیبر.

۲- صحیح البخاری جلد: ۴ صفحه: ۱۵۴۹ حدیث: ۳۹۹۸ کتاب المغازی باب غزوه خیبر.

۳- جامع الرواه وإزاحه الاشتباهات عن الطرق و الاسناد جلد: ۱ صفحه: ۴۰۲.

البته در زمان حاضر شیعیان راستین به خاطر کثرت محبت شان به خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام نام فرزندان خود را به نـام آن بزرگواران نام گـذاری می کننـد، اما فرقش با مسأله قبل این است که نام نامی و القاب و کنیه های ائمه اطهار علیهم السـلام در انحصار خودشان بوده، یعنی از طرف خـدای تعالی برای آنها انتخاب می شـده و قبل از آنها در اکثر قریب به اتفاق موارد هیچ کسی به آن نام، یا القاب و کنیه نبوده است.(۱)

مثلاً کنیه های ابوتراب و ام ابیها کجا، کنیه ابوبکر کجا؟

کنیه های ابوتراب و ام ابیها توسط خدای تعالی و به وسیله پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به علی بن ابی طالب علیهماالسلام و حضرت فاطمه زهراء علیهاالسلام داده شد و تا قبل از آنها هیچ کس به این کنیه خوانده نشده بود.(۲)

امـا کنیه ابوبکر، کنیه متـداولی بود که حتی بسیاری از مشـرکین و بت پرسـتان، ابوبکر کنیه گرفته بودنـد، نـام هـا و القاب آن بزرگواران نیز همین گونه بوده، مثلاًـ محمـد و علی و یـا القابی ماننـد زین العابـدین که به امام چهارم و یا باقرالعلوم که به امام پنجم می گفتند و دیگر القاب ائمه اطهار علیهم السـلام همه و همه در انحصار خودشان بوده و قبل از آنها بر هیچ کسـی نبوده و بعد از ایشان نیز اگر کسـی از نام و یا کنیه و یا القاب آنها استفاده می کرد به خاطر کثرت محبت شان به آن بزرگواران بوده است، امـا نـام هـا و القـاب و کنیه هـای دیگران در انحصـار کسـی نبـوده و همـان طور که عرض شـد به گواه تاریـخ بسـیاری مسلمانان و غیر مسلمانان حتی مشرکین و بت پرستان عمر نام داشتند و یا ابوبکر کنیه شان بود.

ص: ۱۲۵

۱- در بحارالانوار جلـد: ۳۵ صفحه: ۴۸ اشـاره به نـام علی بن ابی طـالب علیهماالسـلام دارد که تـا قبل از آن کسـی به این نام نامگذاری نشده بود.

۲- احقاق الحق و ازهاق الباطل جلد: ۱۵ صفحه: ۵۸۹.

جعفر بن علی بن ابی طالب علیهماالسلام

ایشان حدود دو سال بعد از برادرش عثمان متولد گردید، در وقت شهادت بیست و یک سال داشت، البته بعضی عمر وی را نوزده سال و بعضی دیگر بیست و سه سال ذکر کرده اند.(۱)

علی بن ابی طالب علیهماالسلام به خاطر کثرت محبت و علاقه ای که به برادرش جعفر (جعفر طیار) داشت نام ایشان را جعفر نهاد.(۲)

بعد از شهادت عبداللّه و عثمان حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام برادر دیگرش جعفر را برای مبارزه با دشمن فرا خواند و به او فرمود: تقدم الی الحرب حتی اراک قتیلا کأخویک فاحتسبک کما أحتسبتهما؛

یعنی: برای شهادت پیش قدم شو تا شهادت تو را در راه خدا مانند دیگر برادرانم ببینم و به این وسیله به خدای تعالی تقرب جویم.(۳)

او بعد از اذن گرفتن از حضرت سیدالشهداء علیه السلام روانه میدان شد و جنگ نمایان و شجاعانه ای کرد. او در وقت جنگ شمشیر می زد و چنین رجز می خواند:

انّی أَنَا جَعْفَرُ ذُوالْمَعالی ابْنُ عَلِی الْخَیرِ ذُوالنَّوالِ

ذاکَ الْوَصِی ذُوالسِّنا وَالْوالی حَسْبی بِعَمّی جَعْفَرُ وَالْخالِ

أَحْمی حُسَیناً ذَی النَّدَی الْمِفْضالِ؛(۴)

ص: ۱۲۶

۱- بطل العلقمی جلد: ۱ صفحه: ۵۵۴.

۲- اعیان الشیعه جلد: ۴ صفحه: ۱۲۹.

۳- ارشاد مفید جلد: ۲ صفحه: ۱۰۹.

۴- مناقب ابن شهر آشوب جلد: ۴ صفحه: ۱۱۶.

یعنی: من جعفر، دارای مقامی والا هستم پسر علی نیکوکار و بخشنده می باشم.

آن علی که وصی پیامبر صلی الله علیه و آله بلند مرتبه و دارای ولایت است.

از شرافت همین مرا کافی است که عمویم جعفر و دایی ام از دلیران است.

از حسین علیه السلام که صاحب فضیلت است پشتیبانی خواهم کرد.

ایشان بعد از حملات پیاپی و دلیرانه ای که کرد خولی بن یزید اصبحی تیری به شقیقه یا چشم شان زد و او را به شهادت رساند.(۱)

در زیارت ناحیه درباره ایشان چنین آمده است:

السَّلامُ عَلی جَعْفَرِ بْنِ أَمیرِالْمُوءْمِنینَ الصَّابِرِ بِنَفْسِهِ مُحْتَسِباً وَالنَّائی عَنِ الْاَوْطانِ مُغْتَرِباً الْمُسْتَسْلِمِ لِلْقِتالِ الْمُسْتَقْدِمِ لِلنِّزالِ الْمَكْثُورِ بِالرِّجالِ لَعَنَ اللَّهُ قاتِلَهُ هانِی ابْنَ ثُبیتِ الْحَضْرَمی.

یعنی: درود و سلام بر جعفر بن امیرالموءمنین علیه السلام که صبر بر بلا کرد، و برای جهاد و دفاع قیام نمود، و از وطن آواره شد و با دشمن به جنگ پرداخت تا بدنش سپر تیر بلا گردید، لعنت خدا بر قاتلش هانی بن ثبیت حضرمی.

بنابراین احتمال دارد خولی بن یزید اصبحی به ایشان تیر زده باشد ولی سر مطهرش را هانی بن ثبیت از بدنش جدا کرده باشد.(۲)

ماجرای خولی

خولی بن یزید اصبحی از عمال سرسپرده حکومت بنی امیه و از دشمنان سر سخت اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله بود، او در روز عاشورا پس از آن که امام حسین علیه السلام در

۱- مناقب ابن شهر آشوب جلد: ۴ صفحه: ۱۱۶.

۲- اعیان الشیعه جلد: ۴ صفحه: ۱۲۹.

گودال قتلگاه بر زمین افتاد جلو آمد تا سر مطهر آن حضرت را جدا کند اما بر بدن نحسش لرزه افتاد و موفق نشد.(۱)

او همان کسی بود که با پرتاب تیر به سوی عثمان بن علی بن ابی طالب علیهماالسلام آن بزرگوار را مجروح نمود و عثمان بر زمین افتاد، همچنین یکی از قاتلین جناب جعفر بن علی بن ابی طالب علیهماالسلام بود.

او جنایات زیادی مرتکب شد من جمله:

در حادثه عاشورا حضوری فعال داشت، هدف قرار دادن عثمان بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و جعفر بن علی بن ابی طالب علیهماالسلام برادران امام حسین علیه السلام در روز عاشورا که سبب شهادتشان شد.

او و حمید بن مسلم ازدی، مأمور آوردن سر بریده امام حسین علیه السلام از کربلاء به کوفه نزد ابن زیاد بودند.

چون شب هنگام به کوفه رسیدند و درب قصر بسته بود خولی به خانه خود رفت و سر مطهر آن حضرت را در تنور خانه پنهان کرد، وقتی به رختخواب آمد به زنش گفت: جئتک بغنی الدهر.

یعنی: چیزی آورده ام که برای همیشه غنی خواهی شد.

همسرش پرسید: چه آورده ای؟

خولی ماجرا را برایش تعریف کرد.

زن خولی که نوار نام داشت و از شیعیان و علاقمندان به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام بود تا این جمله را از شوهر جنایتکارش شنید، از رختخواب بلند شد با ناله و شیون فریاد زد: وای بر تو، مردم طلا و نقره آورده اند و تو سر فرزند پیامبر

۱- نفس المهموم صفحه: ۳۱۳.

خدا صلی الله علیه و آله را آورده ای؟

و لباسش را پوشید و از خانه بیرون رفت در حالی که می گفت: واللّه لا یجمع رأسی و راسک فی بیت ابدا؛

یعنی: به خدا قسم دیگر با تو زیر یک سقف زندگی نخواهم کرد.

از نوار همسر خولی نقل شده که می گوید: به خدا قسم دیدم از آن تنور که سر مبارک حضرت سیدالشهداء علیه السلام در آن بود نوری به آسمان ساطع است و پرندگانی سفید رنگ در اطراف آن نور در پرواز بودند.(۱)

سرانجام صبح که شد آن سر مقدس را نزد ابن زیاد بردند.

وقتی مختار قیام کرد گروهی را در پی خولی فرستاد آنها رفتند و خانه خولی را در محاصره خود در آوردند، خولی که غافلگیر شده بود و راه نجات و فراری برای خود نمی دید، ناچار به مستراح خانه اش پناه برد و خود را در چاه مستراح، مخفی کرد و سبدی چوبی روی دهانه چاه گذاشت تا او را نبینند، مأموران مختار به خانه ریختند زن خولی جلوی آنان آمد و گفت: چه خبر است؟

مأموران گفتند: شوهرت کجاست؟

این زن که تنفر شدیدی نسبت به شوهر خبیثش داشت و از علاقمندان به اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله بود با صدای بلند خطاب به مأموران گفت: من نمی دانم شوهرم کجاست! ولی با دست اشاره به طرف مستراح کرد و محل مخفی شدن خولی را به مأمورین نشان داد.

آنها به طرفی که زن خولی اشاره کرد رفتند و آن سبد چوبی را از روی چاه برداشتند و خولی را با وضع بدی که پیدا کرده بود بیرون کشیدند و او را بسته و به نزد

۱- مثیرالاحزان صفحه: ۸۵.

مختار بردند.

مختار به او گفت: خدا تو را لعنت کند که عثمان و جعفر فرزندان علی بن ابی طالب علیهماالسلام را به شهادت رساندی و سر مطهر امام حسین علیه السلام را به کوفه آوردی. سپس فرمان داد تا او را به خانه اش برگردانند و در خانه خودش به آتش افکندند و زنده زنده سوزاندند تا خاکستر گردید.(۱)

ص: ۱۳۰

۱- امالی شیخ طوسی صفحه: ۲۴۴.

بخش دوم: نام و القاب و کنیه های حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام

عبّاس به چه معناست؟

ص: ۱۳۱

نام زیبا و مبارک حضرت اباالفضل، عبّاس است، عبّاس صیغه مبالغه از ماده عبس، به معنای با صلابت بودن و در هم کشیدن صورت و اخم کردن است،(۱) علی بن ابی طالب علیهماالسلام نام ایشان را به این دلیل عبّاس گذاشت چون با علم امامتش از همان بدو تولدشان به شجاعت، شکوه، صولت و خشم او در مقابل دشمنان آگاهی داشت.(۲)

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام از همان بدو تولد و در اثر تربیت علی بن ابی طالب علیهماالسلام مظهر آیه شریفه مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّهِ وَ الَّذینَ مَعَهُ أَشِدّاءُ عَلَی الْکُفّارِ رُحَماءُ بَیْنَهُم؛ بودند.(۳)

یعنی: محمد فرستاده خدا است و کسانی که همراه او هستند بر کفار سخت گیر و بین خودشان مهربانند.

ایشان در مقابله با دشمنان دین، آن چنان مظهر أَشِدّاءُ عَلَی الْکُفّارِ بود که او را عبّاس می گفتند و در مقابل موءمنین با محبت و عطوفت و دارای فضل و مهربانی، و خلاصه مظهر رُحَماءُ بَیْنَهُم بود که ایشان را اباالفضل می خواندند.

در کتاب های لغت، عبّاس به چند معنا آمده است:

به معنی شیر بیشه؛ عبّاس به معنی شیری که شیران دیگر از او می گریزند می باشد.(۴)

در کتاب فرهنگ معین، عبّاس را به معنای شیر آورده است.

ص: ۱۳۲

۱- فرهنگ ابجدی صفحه: ۵۹۸.
۲- معالی السبطین جلد: ۱ صفحه: ۴۳۷.
۳- سوره فتح أیه: ۲۹.
۴- فرهنگ دهخدا ماده عبس.

در کتاب لغت فرهنگ جامع نوین، عبّاس را به معانی شیر درنده، جمعیت بسیار، کسی که نیروی جمع زیادی را در خود دارد و مثل شیر درنده حمله می کند آورده است.

کتاب عربی المنجد الطلاب می گوید: العبس و العبوس هما من اسما الاسد،

یعنی: عبوس و عبّاس نامهایی برای شیر هستند.

در عرب با توجه به غنایی که در ادبیات و زبان شان دارند علاوه بر اسم و لقب برای اشاره و خطاب نمودن و نسبت دادن کسی یا صفتی به افراد از کنیه استفاده می کنند. کنیه با ابن و اب و اخ وام و اخت شروع می شود.

القاب حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام

قمر بنی هاشم، باب الحوائج، السقاء، ظَهرُ الولایه، اطلس، الشهید، سپهسالار، المستجار، البَطَل العلقمی، کبش الکتیبه، حامل اللواء یا صاحب اللواء، حامی الظُعَینه، الطیّار، العمید، السفیر، العبد الصالح، المُسْتَعْجَل، المُضَهْضَب، الواقی، الساعی، الفادی، الموءثر، باب الحسین، المصفی، الضَیغَم، المواسی، الصدیق.

القابی که برای حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام ذکر شده نشأت گرفته از خصوصیات جسمانی و همچنین حالات روحی آن بزرگوار بوده است.

معنای قمر بنی هاشم

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام از همان بدو تولد، کودکی بسیار زیبا و خوش اندام بود و از جهت جمال و زیبائی از هر زیبارویی زیباتر بود، به طوری که همه افراد وقتی در برابر چهره زیبا و دلفریبش واقع می شدند محو تماشای جمال زیبایش شده و لب به تحسین می گشودند.

هیچ شخصی در عالم به زیبائی او وجود نداشت و ایشان از این جهت نیز یگانه دوران بود، ایشان از جهت زیبائی چهره آن قدر جذّاب و دلنشین بود که تمام زیبارویان عالم در برابرش مانند ستارگانی بودند که گرداگرد ماه تابان قرار می گرفتند.(۱)

ایشان در زیبایی چهره و دلربائی نشانه ای بارز از نشانه های زیبایی بود لذا به همین جهت ملقب به قمر بنی هاشم شد، و همان گونه که ماه خاندان شریف و بزرگوار خویش یعنی بنی هاشم بود در دنیای اسلام نیز ماهی درخشان بود و با انتخاب راه شهادت مبانی اعتقادی و اهداف خویش را برای همه مسلمانان روشن ساخت.(۲)

یکی دیگر از مهمترین عللی که ایشان را ملقب به این لقب کرده اند این است که همان گونه که از چهره مبارک حضرت فاطمه زهراء علیهاالسلام علاوه بر نور معنوی، نور مادی می درخشید(۳) از صورت مبارک حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام به غیر از نور معنوی، نور مادی تلألوء داشت و می درخشید، در کتاب شریف انوار الزهراء علیهاالسلام در این باره چنین آمده: حضرت فاطمه علیهاالسلام درخشندگی مادی داشته به طوری که خانه های مکه را نورانی می کرده و درخشندگی معنوی نیز داشته که هادی و راهنمای حقیقی دیگران بود، در عین آن که خودش هدایت شده بوده است.(۴)

داشتن نور مادی مسأله ایست که مورخان سنی و شیعه در کتب خود آن را برای بعضی افراد مانند پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ، حضرت فاطمه زهراء علیهاالسلام ، علی اکبر علیه السلام ، قاسم بن الحسن علیه السلام و دیگران تأیید و آورده اند.

ص: ۱۳۴

۱- سردار کربلاء فصل اسامی قمر بنی هاشم.

۲- العبّاس صفحه: ۳۱.

۳- أَبُو هَاشِمٍ الْعَسْكَرِيُّ سَأَلْتُ صَاحِبَ الْعَسْكَرِ علیه السلام لِمَ سُمِّيَتْ فَاطِمَةُ الزَّهْرَاءَ علیهاالسلام فَقَالَ كَانَ وَجْهُهَا يَزْهَرُ لِأَمِيرِالْمُوءْمِنِينَ علیه السلام مِنْ أَوَّلِ النَّهَارِ كَالشَّمْسِ الضَّاحِيَهِ وَ عِنْدَ الزَّوَالَ كَالْقَمَرِ الْمُنِيرِ وَ عِنْدَ غُرُوبِ الشَّمْسِ كَالْكَوْكَبِ الدُّرِّيِّ كَثِيرٍبحارالأنوار جلد: ۴۳ صفحه: ۱۶.

۴- انوار الزهراء علیهاالسلام صفحه: ۲۲.

صورت مبارک حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام نیز مانند ماه شب چهارده نور داشت و می درخشید، صورت مبارک ایشان در شب تاریک و ظلمانی می درخشید و از نور چهره اش هر کجا که می رفت بدون نیاز به چراغ، روشن می شد.(۱)

هر گاه ایشان در کوچه های مدینه راه می رفتند اکثر قریب به اتفاق اهالی مدینه برای دیدن ایشان می شتافتند.(۲)

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام این لقب را از آباء و اجداد بزرگوارش علیه السلام به ارث برده است، زیرا حضرت عبدمناف را قمر البطحاء،(۳) و حضرت عبداللّه پدر گرامی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را قمر الحرم می گفتند.(۴)

معنای باب الحوائج

لقب باب الحوائج یکی از القاب حضرت موسی بن جعفر علیهماالسلام نیز هست، حرم مطهر حضرت موسی بن جعفر علیهماالسلام از همان روزی که آن حضرت دفن شدند مورد توجه شیعه و سنی بوده است، حتی افرادی مانند محمد بن ادریس شافعی که پیشوای شافعیان است بارگاه ملکوتی آن حضرت را تریاق القلوب یعنی داروی امراض روحی و قلبی خوانده است.

همواره در طول تاریخ، شیعه و سنی از اقصی نقاط دنیا به زیارت قبر مطهر حضرت موسی بن جعفر علیهماالسلام آمده و تاکنون کرامات بسیاری از مرقد آن امام مظلوم

ص: ۱۳۵

۱- العبّاس صفحه: ۸۱. بسیاری از بزرگان من جمله ابن شهرآشوب در کتاب مناقب این مسأله را آورده و تأئید نموده اند.

۲- فرسان الهیجاء صفحه: ۱۸۹.

۳- تاج العروس من جواهر القاموس جلد: ۱۲صفحه: ۵۱۵.

۴- المزار صفحه: ۱۱۳.

نسبت به شیعه و سنی ظاهر گردیده است.

خطیب بغدادی که از اهل سنت است در تاریخ بغداد می نویسد: شیخ حنابله حسن بن ابراهیم ابوعلی خلال می گفت: هرگاه حاجتی داشتم به مقابر قریش در باغ شونیزیه رفته و به قبر مطهر باب الحوائج موسی بن جعفر علیهماالسلام متوسل می گشتم و خدا حاجتم را برآورده می کرد.(۱)

همچنین یکی از مشهورترین القاب حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام نیز باب الحوائج است، این لقب به سبب کرامات و معجزات بسیار که از آن حضرت دیده اند و همچنین گشوده شدن گره از کار دردمندان و این که مردم مسلمان وقتی به آن بزرگوار متوسل می شوند دست خالی بر نمی گردند به آن حضرت داده شده است.

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام هر کجا که خدای تعالی صلاح بداند حاجت حاجتمندان را روا می سازند. مردم مسلمان از نقاط گوناگون جهان به زیارت آن حضرت می شتابند و استجابت دعا در حرم مطهر ایشان مکرر در مکرر و به تجربه ثابت شده است، عنایات آن حضرت نه تنها شامل حال مردم مسلمان بلکه در طول تاریخ همواره شامل همه مردم حتی مسیحیان و یهودیان و زردشتیان نیز بوده است.

با کمی دقت معلوم می شود اکثر قریب به اتفاق مردم، اعم از مسلمان و غیر مسلمان، دین دار و بی دین، حتی اراذل و اوباشی که گاهی مقید به هیچ مسأله ای نیستند، برای حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام قداست و احترام خاصی قائلند و این به آن دلیل است که همه آنها هیچ گاه از در خانه حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام دست خالی برنگشته اند، لذا محبت شدیدی از ایشان در قلوب همه مردم حتی افرادی که تقید خاصی به معنویات ندارند افتاده است.

۱- تاریخ بغداد جلد: ۱ صفحه: ۱۲۰.

امراض لاعلاج، بیمارانی که دکتر جوابشان کرده و گرفتاری های بزرگی که در زندگی مردم می افتد، مکرر در مکرر، و به تجربه ثابت شده که اگر به حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام توسل جدی داشته باشند آن حضرت آنها را حاجت روا می فرماید.

آن حضرت نه تنها بعد از شهادت بلکه در زمان حیاتشان نیز همیشه به فکر دیگران بودند و همواره سعی در برآورده نمودن حوائج مردم داشتند، در زمان حیات ایشان هر کس درمانده می شد و به کمک نیاز داشت به آن وجود مقدس رجوع می کرد و آن حضرت همواره در برآوردن حاجات مردم کوشا بود، لذا یکی دیگر از دلائل این که لقب باب الحوائج را به ایشان نسبت داده اند همین مسأله است.

طبری از بزرگان اهل سنت در این باره چنین می گوید: در روز عاشورا هنگامی که اصحاب با وفای سیدالشهداء علیه السلام در دفاع از حریم دین به قلب لشکر کوفه می تاختند، هرگاه کار بر یکی از آنها دشوار می شد و در حلقه محاصره دشمن گرفتار می گردید این عبّاس بود که در نجات او و رفع گرفتاری اش تن به خطر می داد و لشکر کوفه را تار و مار می کرد، به خاطر همین فضیلت بود که شهادتش بر حسین سخت گران آمد و هنگامی که او را در خون افتاده دید فرمود: هم اکنون کمرم شکست و عبّاس جان با کشته شدن تو بیچاره شدم.(۱)

معنای السقاء

سقاء صیغه مبالغه از واژه سقی، به معنای آب دهنده یا آب آورنده است.(۲)صیغه مبالغه در جایی استعمال می شود که کاری از شخصی مکرر انجام شود. حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام در طول مدت عمر شریف شان مخصوصاً در واقعه جانسوز

۱- مقتل الحسین خوارزمی جلد: ۲ صفحه: ۳۰.

۲- مفردات الفاظ قران صفحه: ۴۱۵.

عاشورای سال ۶۱ هجری قمری، دأب و رویه شان این بود که همیشه به تشنگان آب می رساندند، به عنوان مثال در جنگ صفین که معاویه آب را بر لشکر علی بن ابی طالب علیهماالسلام بست، ایشان به کمک برادرش حضرت سیدالشهداء علیهماالسلام به نبرد با لشکر معاویه رفتند و شریعه را آزاد کرده و به تشنگان آب رساندند، همچنین این لقب از رجز خوانی آن حضرت به هنگام نبرد با دشمن گرفته شده است که می فرمودند: انی انا العبّاس أغدو بالسقاء.(۱)

یعنی: این منم عبّاس که سقایت می کنم.

سقایت در خاندان بنی هاشم

منصب سقایی در خاندان بنی هاشم مرسوم بود. از جمله قصی، هنگامی که مردم به زیارت کعبه می آمدند، به سیراب ساختن آنان می پرداخت و شربتی از آب و مویز یا شیر فراهم می ساخت و به آنها می نوشانید.(۲)

در زمان قصی مکه آب نداشت و مردم آب مصرفی خود را از چاه های خارج مکه تهیه کرده و به شهر می آوردند، قصی برای اولین بار چاهی در مکه در محلی که بعدها خانه ام هانی خواهر امیرالموءمنین علی بن ابی طالب علیهماالسلام قرار گرفت حفر نمود و آن را عجول نامید و این نخستین چاه آبی بود که در مکه حفر شد و مردم می آمدند و از آن آب بر می داشتند، بعضی در هنگام برداشتن آب شعر زیر را می خواندند:

نروی علی العجول ثم ننطلق ان قصیا قد وفی و قد صدق؛(۳)

ص: ۱۳۸

۱- نفس المهموم صفحه: ۳۳۴.

۲- سیره حلبی جلد: ۱ صفحه: ۱۵.

۳- معجم البلدان جلد: ۴ صفحه: ۸۸.

یعنی: ما از چاه عجول سیراب می شویم و باز می گردیم همانا قصی به وعده اش وفا نمود و صدق و راستی را به کار برد.

قصی چاه دیگری حفر نمود و آن را سجله نامید و درباره اش گفت:

أنا قصی و حفرت سجله تروی الحجیج زغله فزغله؛(۱)

یعنی: من قصی هستم و چاه سجله را حفر نمودم تا این که زائران خانه خدا به نوبت بیایند و از آن سیراب شوند.

بعد از قصی، هاشم نیز در موسم حج حوضچه هائی از چرم در کنار زمزم برپا می ساخت و به سرزمین مُنی که آب کم بود آب حمل می نمود، تا زائران در آن هوای سوزان تشنه نمانند.(۲)

هاشم نیز چاهی به نام بذر حفر نمود و اعلام کرد: استفاده از این چاه برای عموم مردم آزاد است و کسی حق ندارد دیگری را در استفاده از آن منع کند. (۳)

عبدالمطلب نیز مانند پدر و اجدادش به این امر مداومت داشت و برای امر سقایت اهمیت خاصی قائل بود، زمانی که وی چاه زمزم را حفر نمود و آب آن فراوان شد و بالا آمد استفاده از آن چاه را برای مردم آزاد کرد.

مردم نیز به سبب نزدیکی زمزم و برتری آن، چاه هایی را که خارج از مکه بود وانهادند و به سبب انتساب آن چاه به حضرت اسماعیل علیه السلام به مسجدالحرام می آمدند و از آن چاه استفاده می کردند.(۴)

عبدالمطلب بر دهانه چاه زمزم حوضی بنا نمود و با فرزندش حرث از آن چاه آب

۱- الروض الانف جلد: ۱ صفحه: ۱۰۱.

۲- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد: ۳ صفحه: ۴۵۷.

۳- الروض الانف جلد: ۱ صفحه: ۱۰۱.

۴- سیره ابن دحلان جلد: ۱ صفحه: ۲۶.

می کشیدند و حوض را پر از آب می ساختند.

قریش نتوانست این فضل و مقام را تحمل کند، لذا شبانه بر سر حوض آمده و آن را تخریب کردند، عبدالمطلب که بزرگ مکه بود فردای آن شب دوباره حوض را تعمیر کرد، اما قریش دست از حسادت بر نداشته و مجددا آن را در شب خراب کردند، عبدالمطلب برای بار دوم آن حوض را بنا کرد.

این مسأله چندین مرتبه تکرار شد، عبدالمطلب که دید آنها حسادت و سرکشی را از حد گذرانده اند، نزد خدای تعالی دست به دعا برداشت و از او مدد خواست، شب در خواب ندائی شنید که به او گفت: به قریش بگو من آن آب را برای شستشو جایز نمی دانم و تنها برای نوشیدن است.

عبدالمطلب در مسجدالحرام آن چه را در خواب به او گفته شده بود به همه مردم مخصوصا قریش رسانید، از آن به بعد هیچ کس از قریش در مورد خراب کردن آن حوض اقدامی نکرد، مگر آن که به درد و مرضی گرفتار شد، لذا از آن تاریخ به بعد در برابر این مرد شریف و بزرگ مکه سر تسلیم و احترام فرود می آوردند و از کینه و حسادت دست کشیدند.(۱)

خویلد بن اسد در این رابطه می گوید:

أقول و ما قولی علیهم بسبه الیک ابن سلمی أنت حافر زمزم

حفیره ابراهیم یوم ابن هاجر و رکضه جبریل علی عهد آدم؛(۲)

یعنی: من سخن خود را همی گویم و این گفته من هرگز برای توای پسر سلمی اهانت نیست که تو حفر کننده زمزم هستی.

ص: ۱۴۰

۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد: ۳ صفحه: ۴۶۰.

۲- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد: ۱۵ صفحه: ۲۱۷.

زمزمی که چاه حضرت ابراهیم برای فرزند هاجر (اسماعیل) و جای پای جبرئیل در عهد حضرت آدم بود.

در ماجرائی دیگر که قریش با عبدالمطلب بر سر سقایت از چاه زمزم اختلاف پیدا کردند، تصمیم گرفتند رفع اختلاف را نزد زن کاهنه ای از قبیله سعد بن هذیم که در نقطه ای دور از مکه قرار داشت ببرند، هر دو گروه یعنی بنی هاشم و قریش برای این منظور به راه افتادند.

در میان راه به بیابانی رسیدند که آب در آن یافت نمی شد و آب کاروان عبدالمطلب هم تمام گشت، آنان از قریش درخواست آب نمودند اما آنها برای حفظ آب موجودی خود از این امر ابا کردند، وقتی بنی هاشم از آب نا امید شدند، عبدالمطلب به همراهان خود گفت: قبرهائی برای خود حفر نمایید تا هر که زودتر از تشنگی هلاک شد دیگران او را دفن کنند و فقط یک نفر از ما بدون دفن باقی بماند چون اگر یک نفر جسمش در معرض تباهی قرار بگیرد بهتر از این است که جسد همه ما چنین شود.

بعد از این که حفر قبرها پایان یافت، عبدالمطلب گفت: این تسلیم شدن در برابر مرگ نشانه عجز و ضعف ماست، پس بهتر است اندکی جستجو کنیم، شاید خدای تعالی آبی به ما عطا فرماید، و سوار مرکب خود شد هنوز راهی نرفته بود که چشمه آب زلالی از زیر پای شترش شروع به جوشیدن کرد.

عبدالمطلب تکبیر گفت و خود و یارانش از آب آن چشمه نوشیده و سیراب شدند و مشک های خویش را نیز پر از آب کردند، عبدالمطلب قریش را هم فرا خواند تا از آن آب بردارند و استفاده کنند قریشیان آمدند و مقدار زیادی آب با خود برداشتند و گفتند: خداوند به سود تو و زیان ما قضاوت نمود ما دیگر در مورد زمزم با تو منازعه نمی کنیم، زیرا آن که در این بیابان تو را سیراب ساخت سقایت از چاه زمزم را نیز در

اختیارت نهاده است، پس با سعادت و نیکبختی باز گرد.(۱)

عبدالمطلب علاوه بر سقایت زائران خانه خدا شربتی از آب و مویز هم به آنان می نوشانید همچنین از شتر شیر می دوشید و آن را با عسل مخلوط و در ظرفی از چرم قرار می داد تا حاجیان از آن بنوشند.(۲)

بعد از این بزرگوار ابوطالب منصب سقایت حاجیان را در اختیار گرفت و در سر هر جاده ای که به مکه منتهی می شد برای زائران بیت اللّه الحرام حوضی ساخته بود و آن را از آب پر می کرد و در غیر از زمان حج نیز مقدار فراوانی آب حمل می نمود تا مردم از کم آبی در مضیقه نباشند به ویژه در موقف عرفات و مشعر، آب بیشتری تهیه می نمود، از این جهت وی را ساقی حاجیان نام نهادند.(۳)

امیرالموءمنین علی بن ابی طالب علیهماالسلام بیشتر از پدر و اجداد بزرگوارشان دارای این صفت کریمانه بودند، از جمله در جنگ بدر که مسلمین به کمبود آب دچار شده و تشنگی به آنها فشار می آورد، اما به خاطر ترس از قریش، از اطاعت امر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برای تهیه آب سرپیچی می کردند، علی بن ابی طالب علیهماالسلام به خاطر محبت شدید و اطاعت محضی که از وجود نازنین پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله داشتند، امر ایشان را لبیک گفتند و در چاه رفته و با آوردن آب مسلمین را سیراب کردند.(۴)

یکی دیگر از بهترین موارد سقایت توسط حضرت سیدالشهداء علیه السلام صورت گرفت، آن هنگامی که ایشان با سپاه حر بن یزید ریاحی در راه کوفه ملاقات کردند و علی رغم این که او مأمور بود تا راه را بر آن حضرت ببندد و از حرکت امام جلوگیری به

۱- البدء و التاریخ جلد: ۴ صفحه: ۱۱۴.

۲- سیره زینی دحلان جلد: ۱ صفحه: ۲۶.

۳- سیره زینی دحلان جلد: ۱ صفحه: ۱۷.

۴- مناقب ابن شهرآشوب جلد: ۱ صفحه: ۴۰۶.

عمل آورد اما آن حضرت دستور دادند مشک های آب را در مقابل شان بگذارند و حتی اسب هایشان را سیراب کنند.(۱)

خلاصه اجداد حضرت ابالفضل العبّاس علیه السلام پرده دار کعبه بودند و همیشه آب آشامیدنی شهر و زائرین خانه خدا را تأمین می کردند.

سقایت یکی از با فضیلت ترین اعمال نزد خدای تعالی می باشد امام صادق علیه السلام می فرمایند: أَفْضَلُ الصَّدَقَهِ إِبْرَادُ کَبِدٍ حَرَّی؛(۲)

یعنی: با فضیلت ترین صدقه خنک کردن جگر انسان تشنه با آب خنک است.

حضرت ابالفضل العبّاس علیه السلام از طرف امام حسین علیه السلام دارای ۱۷ منصب بودند،(۳) که مهمترینش منصب و عنوان سقایت می باشد، زیرا ایشان در این راه و برای انجام این وظیفه حداکثر سعی و تلاش برای خدمت گزاری به امام زمان خویش حضرت سیدالشهداء علیه السلام انجام دادند.

ایشان در واقعه جانسوز کربلاء در چهار نوبت اقدام به آوردن آب برای اهل بیت امام حسین علیه السلام نمود، اول در شب هشتم محرم؛ و مرتبه آخر در روز عاشوراء که در پی آن به شهادت رسید.

خوارزمی از بزرگان اهل سنت چنین می نویسد: امام حسین وقتی مشاهده کرد آب در خیمه ها موجود نیست برادرش عبّاس را به فرماندهی سی سوار و ده پیاده

۱- وقعه الطف صفحه: ۱۶۸.

۲- الکافی جلد: ۴ صفحه: ۵۷.

۳- سپهسالاری، علمداری، صاحب منصب فرماندهان، کشیک خیام، دربان مخصوص، وزیر مشاور، سقای لشکر، فرمانده قشون، نگهبان و مراقب اطفال و زنان، جنگجو و تعلیم دهنده فنون نظامی، مذاکره کننده با دشمن، مرکز مراجعات مردمی، پاسخگو به مراجعین و راهنما و...که هر کدام از این وظایف در زمان و موقعیت عادی و خصوصا در شرایط جنگی بسیار حساس و مهم بوده.

مأمور کرد تا برای آوردن آب اقدام کنند، جنگ آب شدت گرفت و یاران امام تعدادی از سربازان عمرو بن حجاج را به هلاکت رساندند و با بیست مشک پر از آب به خیمه ها برگشتند و اینجا بود که حضرت عبّاس را سقا لقب دادند.(۱)

سبط بن جوزی که یکی دیگر از بزرگان اهل سنت است در این باره چنین می نویسد: در ایامی که لشگر کوفه ناجوانمردانه آب را به روی امام و اصحابش بست عبّاس بارها دل به دریای خطر زد و اهل بیت و اصحاب را سیراب کرد و به این جهت سقاء لقب گرفت.(۲)

معنای ظَهرُ الولایه

این لقب به معنای کسی که پشتیبان ولایت است، می باشد. کسی که مایه راست قامتی و پشتیبان انسان باشد، حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام در تمام مدت عمر شریف شان آن چنان محو در ولایت بوده و همیشه و در همه حال برای ولی زمان خود مفید و مایه امید بودند که حضرت سیدالشهداء علیه السلام در زمان به شهادت رسیدن شان دست مبارک را به کمر زده، آثار شکست و غم و اندوه از چهره مبارک شان هویدا شد و فرمودند: الْآنَ انْکَسَرَ ظَهْرِی وَ قَلَّتْ حِیلَتِی؛(۳)

یعنی: الآن کمرم شکست و بیچاره شدم.

امام حسن مجتبی علیه السلام نیز برادر حضرت سیدالشهداء علیه السلام و دارای عصمت بود، اما امام حسین علیه السلام در زمان به شهادت رسیدن ایشان نفرمودند: الآن کمرم شکست، ولی در زمان به شهادت رسیدن ایشان چنین روایت شده است: قَالَ سَیِّدُ الشُّهَدَاءِ علیه السلام

۱- مقتل الحسین خوارزمی جلد: ۱ صفحه: ۲۴۲.

۲- نور الابصار صفحه: ۹۳.

۳- بحارالأنوار جلد: ۴۵ صفحه: ۴۲.

حِينَ اسْتُشْهِدَ الْعَبَّاسُ قَدَّسَ اللَّهُ رُوحَهُ الْآنَ انْكَسَرَ ظَهْرِی؛(۱)

یعنی: حضرت سیدالشهداء علیه السلام در زمان به شهادت رسیدن حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام فرمودند: الآن کمر من شکست.

ایشان همیشه آن چنان از ولایت حمایت و اطاعت می کرد که تا وقتی ایشان در قید حیات بودند، سوای حضرت سیدالشهداء علیه السلام تمام اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله قلب شان آرام بود، و بعد از به شهادت رسیدن ایشان، ترس و وحشت و اضطراب در اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و اطفال حضرت سیدالشهداء علیه السلام افتاد.

حضرت سیدالشهداء علیه السلام بعد از شهادت ایشان فرمودند: ای برادر وفادارم چشم هایی که دیشب از بیم تو به خواب نمی رفتند امشب راحت به خواب می روند و چشمهایی که به اتکای وجود تو راحت می خوابیدند امشب مضطرب و بی خواب خواهند شد.(۲)

معنای اطلس

اطلس به معنی شخص شجاع و درنده می باشد، به طور کلی ترس و وحشت در قاموس زندگی حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام وجود نداشت، چون ایشان هر وقت که در جنگ ها به طرف دشمن حمله کرده و به قلب دشمن می زد یک تنه گاهی صدها نفر را به خاک مذلّت می انداخت و هیچ کس جلودار ایشان نبود، در شجاعت حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام آورده اند: وقتی به طرف فرات حرکت کرد چهار هزار نفر موکل فرات بودند و او را تیر باران کردند، اما ذره ای در حمله او تاثیر نداشت در حالی که

۱- بحارالأنوار جلد: ۵۸ صفحه: ۲۳۳.

۲- منتخب التواریخ صفحه: ۳۳۵.

دلیران عرب زیر تیر باران دشـمنان عقب می نشستند،(۱) لذا به همین جهت دوست و دشـمن ایشان را اطلس یعنی شخص دلیر و درنده لقب نهاده بودند.

معنای الشهید

چون ایشان در راه یاری رساندن به امام زمانشان شهید شدند، و همچنین امام سجاد علیه السلام درباره اش فرمودند: إِنَّ لِلْعَبَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی مَنْزِلَهً یَغْبِطُهُ بِهَا جَمِیعُ الشُّهَدَاءِ یَوْمَ الْقِیَامَه.(۲)

یعنی: به درستی که برای عمویم عبّاس در نزد خدای تعالی مقام و منزلتی هست که تمام شهداء در روز قیامت به آن مقام غبطه خواهند خورد لذا به شهید ملقب گردیدند.

معنای سپهسالار

لقب سپهسالار به بزرگترین شخصیت فرماندهی در امور نظامی داده می شود، و حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام به جهت آن که فرماندهی نیروهای جنگی امام حسین علیه السلام در روز عاشورا بر عهده داشت سپهسالار نامیده اند، البته سپهسالاری ایشان محدود به واقعه جانسوز کربلاء نبود، بلکه قبل از آن واقعه اسف ناک نیز هر وقت لازم می شد سپهسالار لشکر قرار می گرفتند، ایشان در طول مدت عمر شریف شان دائماً سپهسالار یک عده افراد نظامی بود که همیشه آماده باش در خدمت امام زمان شان بودند.

۱- نفس المهموم صفحه: ۲۹۳.

۲- بحارالأنوار جلد: ۲۲ صفحه: ۲۷۴.

معنای المستجار

مستجار به معنای شخصی می باشد که دیگران به او پناه می برند، حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام آن قدر این صفت در وجودشان بارز بود که حتی امام زمانش حضرت سیدالشهداء علیه السلام به او پناه می برد و این مسأله در طول زندگی پر برکت حضرت امام حسین علیه السلام بسیار رخ داده است که در لابلای مباحث همین کتاب به موارد بسیاری از آن اشاره شده و دراینجا برای نمونه به یک مورد اشاره می کنیم.

در شب هشتم محرم وقتی عطش بر امام حسین علیه السلام و اصحاب و اهل بیتش مستولی گشت حضرت سیدالشهداء علیه السلام به حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام فرمودند: برادر! اصحاب را جمع کن و چاهی حفر کنید، حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام با محبت و ذوق و شوق تمام اطاعت امر نمود ولی متأسفانه از حفر چاه به آب نرسیدند، لذا زحمت چاه کندن شدت عطش را بر اصحاب چند برابر نمود.

امام حسین علیه السلام مجددا حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام را به حضور طلبیدند و به ایشان دستور آوردن آب برای کاروانیان صادر فرمودند، ایشان با کمال میل به برادر و امام زمان خود لبیک گفتند و همراه با سی نفر سواره و بیست نفر پیاده با بیست عدد مشک، روانه شریعه فرات شده تا آب بیاورند.(۱)

البته این معنا (المستجار) از کلمات خود حضرت سیدالشهداء علیه السلام نیز استفاده می شود چرا که آن حضرت پس از شهادت قمر بنی هاشم شعری را خواندند که دلالت بر این مسأله دارد:

ص: ۱۴۷

۱- ناسخ التواریخ جلد: ۲ صفحه: ۱۹۶.

اخی یا نور عینی یا شقیقی فلی قد کنت کالرکن الوثیق

ایا قمرا منیرا کنت عونی علی کل النوائب فی المضیق؛(۱)

یعنی: ای برادرم، وای نور چشمم، وای میوه دلم! تو پناه استوار من بودی، ای ماه درخشنده، که در همه حوادث سخت و رنج های شدید، یاور من بودی.

معروف است حاج شیخ محمد رضا ارزی که از علماء و شاعران برجسته مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام است و قبرشان در کاظمین در مقبره سید رضی رحمه الله قرار دارد، در شأن و مقام حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام قصیده ای سرودند، هنگامی که به این مصرع رسید:

یوم ابوالفضل استجار به الهدی؛

یعنی: روز عاشورا روزی است که امام حسین علیه السلام مخزن هدایت، به حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام پناه برد.

در سقم و صحت این مصرع شک کرده و بعید دانست که این مطلب، مطلب صحیحی باشد و با خود گفت: شاید این سخن مورد قبول امام حسین علیه السلام واقع نگردد، لذا مصرع بعدش را نگفت و بیت را تمام نکرد.

امام حسین علیه السلام شب در عالم روءیا شعرش را تائید کرده و به او فرمودند: آن چه را که گفته ای صحیح است، من در آن روز به برادرم پناهنده شدم، بعد حضرت سیدالشهداء علیه السلام به او فرمودند: مصرع دوم این شعر را با این جمله تکمیل کن.

و الشمس من کدر العجاج لثامها؛

یعنی: آن وقتی من پناه بردم که آفتاب از تیرگی غبار معرکه کربلاء نقاب پیدا کرده و

۱- معالی السبطین جلد: ۱ صفحه: ۴۴۱ و ۴۴۴.

تیره و تار شده بود.(۱)

نه تنها امام حسین علیه السلام بلکه همیشه تمام اصحاب و مردم مسلمان به آن حضرت پناه می بردند، در واقعه جانسوز کربلاء نیز تا زمانی که حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام در قید حیات بودند هر گاه دشمن بر اصحاب امام حسین علیه السلام احاطه می کرد آن حضرت می تاخت و آنها را می رهانید.

معنای البَطَل العلقمی

علقمه نام نهر آبی است که حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام در کنار آن به شهادت رسیدند، این نهر شاخه ای از رودخانه فرات می باشد، و علت نامگذاری آن به علقمه این است که علقم نام درخت سدر است و در کنار آن نهر، درخت سدر وجود داشت.(۲)

در واقعه جانسوز کربلاء نهر علقمه خیلی دقیق به وسیله صفوف به هم فشرده لشکر ابن زیاد محافظت می شد تا هیچ کس از اصحاب حضرت سیدالشهداء علیه السلام نتوانند به آن دسترسی پیدا کنند، و در نتیجه امام و اهل بیت و همراهان ایشان تشنه بمانند.

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام با شوکت و صلابت بی نظیر خود توانست بارها به نگهبانان آن نهر حمله کند، و در هر حمله آنها را در هم می شکست و عده زیادی از سپاه دشمن متواری شده و پا به فرار می گذاشتند و ایشان پس از برداشتن آب، با افتخار

۱- فرسان الهیجاء جلد: ۱ صفحه: ۱۸۹.

۲- العبّاس صفحه: ۳۱۶.

به خیمه ها باز می گشت.

در آخرین حمله نیز آن حضرت تک و تنها در کنار همین نهر آب، در اوج نابرابری و ناجوانمردی پس از مبارزه ای طولانی توسط چند صد نفر از لشکریان دشمن به شهادت رسیدند، البته آن حضرت حتی از سن دوازده، سیزده سالگی هر زمان به قلب لشکر دشمن حمله می کرد یکّه و تنها چند صد نفر را به خاک مذلّت می انداخت و در دفعات قبل هم که به این نهر حمله می برد، تعداد زیادی را به خاک مذلّت می انداخت و مابقی لشکر از ترس حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام پا به فرار می گذاشتند، اما در مرتبه آخر ناجوان مردانه دستانش را قطع کرده و تیر به چشمانش زدند، از همه مهم تر مشک آبش را پاره کردند و به همین دلائل بود که این بار لشکر چند صد نفره توانست حریف ایشان شود.

آن حضرت به قدری صاحب هیبت و عظمت بود که تنها نام و آوازه حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام لرزه بر اندام تمام لشکر عمر سعد می انداخت، حتی ابن زیاد نیز از نام و آوازه ایشان هراسان بود و لرزه بر اندامش می افتاد، آنها گرچه تعدادشان هزاران نفر بود و تعداد لشکر امام حسین علیه السلام محدود به هفتاد و چند نفر بود، اما با وجود حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام در بین لشکر امام حسین علیه السلام معتقد بودند احتمال شکست خوردنشان خیلی زیاد است، لذا نقشه های فراوانی می کشیدند تا هر طوری که شده حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام را از لشکر امام حسین علیه السلام جدا کنند، که جریان آوردن امان نامه توسط شمر بن ذی الجوشن یکی از آن نقشه های شوم شان بود.

مورخان دراین باره آورده اند: و یکفی فی شجاعته ان الاعداء اذا سمعوا باسم العبّاس ارتعدت فرائصهم و وجلت قلوبهم و اقشعرت جلودهم و من ذلک ان عبیداللّه بعث الیه کتاب امان.(۱)

ص: ۱۵۰

۱- معالی السبطین صفحه: ۲۶۷.

یعنی: در شجاعت حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام همین بس که دشمنان با شنیدن نام او ارکان بدنشان مرتعش می گردید و دلهاشان می لرزید و مو بر بدنشان راست می شد و بند از بندشان می گسست، به همین جهت عبیداللّه بن زیاد دست به تزویر زد تا با امان نامه کذائی شاید ایشان را از لشکر امام حسین علیه السلام جدا کند.

لذا به خاطر رشادت هائی که ایشان در کنار نهر علقمه از خود نشان می داد وی را البطل العلقمی، به معنای قهرمان نهر علقمه لقب دادند.

معنای کَبش الکتیبه

در عرب به بزرگ تر و فرمانده یک جماعت کبش می گویند،(۱) و کتیبه به معنای گُردان و قسمتی از سپاه و لشکر است،(۲)این لقب در عرب به هر فرمانده ای اطلاق نمی گردد بلکه به فرمانده ای گفته می شود که بتواند لشکر را در پناه خود بگیرد و اگر خطری برای هر کدام از آنها پیش آمد او را نجات دهد،(۳) یعنی به افراد بسیار شجاع که دلاوری های زیادی از خود نشان داده باشند اطلاق می کردند.

قبل از حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام این لقب فقط به دو نفر داده شده بود یکی از آنها مالک اشتر نخعی که سردار و جنگجو و مبارز مشهوری برای سپاه علی بن ابی طالب علیهماالسلام بود، و در زمان خودش به کبش العراق معروف گردید،(۴) و دیگری به طلحه بن ابی طلحه که از قبیله بنی عبدالدار و از دشمنان سرسخت مسلمین بود اطلاق می شد.(۵)

ص: ۱۵۱

۱- تاج العروس جلد: ۹ صفحه: ۱۷۸.

۲- مفردات الفاظ قران جلد: ۲ صفحه: ۳۵۱.

۳- العبّاس صفحه: ۳۳.

۴- وقعه صفین صفحه: ۴۸۴.

۵- کشف الغمه فی معرفه الائمه جلد: ۱ صفحه: ۱۹۱.

طلحه بن ابی طلحه در جنگ احد توسط علی بن ابی طالب علیهماالسلام به درک فرستاده شد، او به قدری شجاع و قدرتمند بود که هیچ کس از مسلمانان جرأت روبرو شدن و جنگیدن با او را نداشت، و همین امر باعث تضعیف روحیه لشکر اسلام شده بود، لذا امیرالموءمنین علی بن ابی طالب علیهماالسلام به جنگ با او رفتند و او را به خاک مذلت انداختند.

در آن روز ابو سفیان نزد پرچم داران مشرکان رفت و به آنها گفت: شما می دانید که هر چه بر سرتان می آید به سبب پرچم است، در جنگ بدر نیز به خاطر افتادن پرچم شکست خوردید، اکنون ببینید اگر تاب نگه داری آن را ندارید به ما بسپارید تا از آن نگهداری کنیم.

طلحه بن أبی طلحه که پرچم دار بود از این سخن بر آشفت و به او گفت: آیا به ما چنین می گویی؟

من امروز با این پرچم شما را تا وسط حوض های مرگ می برم (یعنی تا آخرین قطره خون برای نگهداری آن کوشش می کنم).

وقتی جنگ شروع شد علی بن ابی طالب علیهماالسلام پیش آمد و به طلحه بن أبی طلحه فرمود: تو کیستی؟

طلحه گفت: منم طلحه بن أبی طلحه، منم کبش الکتیبه، تو کیستی؟

علی بن ابی طالب علیهماالسلام فرمود: منم علی بن ابی طالب بن عبد المطلب علیهم السلام سپس هر دو بهم نزدیک شدند، و تنها دو ضربت میان آنها رد و بدل شد که علی بن ابی طالب علیهماالسلام ضربه ای بر فرق سر او زد و طلحه فریاد بلندی کشید و پرچم از دستش افتاد و به هلاکت رسید.(۱)

کشته شدن طلحه توسط علی بن ابی طالب علیهماالسلام باعث شادی و سرور مسلمانان و

۱- الإرشاد فی معرفه حجج الله علی العباد جلد: ۱ صفحه: ۸۰ الی ۸۱.

تقویت روحیه آنها گشت. با کشته شدن طلحه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز بسیار خوشحال گردیده و این شادی را با تکبیر گفتن به گوش همگان رساندند، زیرا کشته شدن او اثر عجیبی در روحیه مشرکین گذاشت، به طوری که اتحادشان از بین رفت و اکثرشان پا به فرار گذاشتند.

در آن روز بعد از طلحه بن ابی طلحه یکی دیگر از مشرکین پرچم را به دست گرفت که او نیز به دستان مبارک علی بن ابی طالب علیهماالسلام به درک واصل شد، و پیاپی تا نه نفر پشت سر هم از شجاعان و دلیران شان پرچم را بر می داشتند و همه آنها توسط علی بن ابی طالب علیهماالسلام به خاک مذلت افتاده و به درک فرستاده می شدند.(۱)

و چون حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام محور اصلی و رکن اساسی لشکر امام حسین علیه السلام بودند و در واقعه جانسوز کربلاء برای هر کدام از اصحاب امام حسین علیه السلام مشکلی پیش می آمد و یا در جنگ همان گونه که در آینده عرض خواهیم نمود محاصره می شدند آن حضرت سریع به کمک آنها رفته و آنها را نجات می دادند به ایشان کبش الکتیبه می گفتند.

معنای حامل اللواء

لواء به معنای پرچم و علم لشکر است، پرچم در جنگ های عرب نقش اساسی داشته و آرایش لشکر بر اساس محوریت آن بوده، همچنین نشانه تمایز جبهه دوست از سپاه دشمن بود، پرچم به حرکت های تهاجمی لشکر جهت می داده و عامل بسیار موءثر در تقویت روحیه و ثبات و پایداری لشکریان محسوب می گشت.

در زمان های قدیم وقتی می خواستند وارد جنگ شوند و دو لشکر در برابر هم

۱- الإرشاد فی معرفه حجج الله علی العباد جلد: ۱ صفحه: ۸۰ الی ۸۱.

صف آرایی می کردند، لشکر و سربازان بر چند دسته تقسیم می شدند:

جناح راست لشکر؛ یک عده از افراد شجاع و جنگی را در سمت راست لشکر قرار می دادند و یک فرد که از همه آن ها شجاع تر بود، فرمانده جناح راست قرار می گرفت.

جناح چپ لشکر؛ همانند سمت راست، جمعی را طرف چپ و یکی از شجاع ترین شان را بر آنها فرمانده قرار می دادند.

قلب لشکر؛ در وسط دو جناح قرار می گرفت، افرادی که در قلب لشکر جا می گرفتند مجموعه ای از نامداران و شجاع ترین افراد لشکر بودند، همچنین فرمانده کل لشکر، در قلب لشکر قرار می گرفت و یک نفر که از همه شجاع تر، قوی تر و از ایمان بیشتری برخوردار بود، علمدار قرار می دادند، که فتح و پیروزی و یا شکست و مغلوب شدن لشکر به او بستگی داشت، از آن جا که سربازان و جنگجویان به عَلَم و علمدار نظر خاصّی داشته و دلگرم بودند، در نیروهای نظامی بعد از فرماندهی کل قوا، حامل اللواء و علمدار، بزرگترین شخصیت لشکر محسوب می شد.

برافراشته بودن پرچم از جهت روانی در تضعیف جبهه مقابل تأثیرات قابل توجهی داشته و یادآور پیروزی ها و افتخارات گذشته و ایجاد انگیزه در جنگجویان لشکر بوده است، حتی افتاده شدن پرچم نشانه شکست آن لشکر به حساب می آمد.

در واقعه جانسوز کربلاء، عمر سعد فرماندهی جناح راست لشکرش را به عمرو بن حجاج داد و فرماندهی جناح چپ را به شمر بن ذی الجوشن سپرد، و علم را به دست غلام خود که ذوید نام داشت داد و او را در قلب سپاه قرار داد.

امام حسین علیه السلام با آن که تعداد لشکرش کم بود، جناح راست لشکر را به زهیر بن قین بجلی و جناح چپ لشکر را به حبیب بن مظاهر اسدی سپردند و رایت و پرچم را

به برادر رشید خود حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام دادند.(۱)

علمداری علی بن ابی طالب علیهماالسلام

پس از اسلام نیز نقش پرچم در جنگ ها و نبردهای مسلمانان همین گونه بود، ضمن این که صاحبان و حاملان پرچم باید از ویژگی هایی مانند: شجاعت، استقامت و شاخص بودن در ایمان و جهاد برخوردار بودند.

به عنوان مثال علی بن ابی طالب علیهماالسلام در بسیاری از جنگ ها پرچمدار سپاه اسلام بودند، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اکثر قریب به اتفاق موارد، پرچم جنگ را به دست علی بن ابی طالب علیهماالسلام می سپردند من جمله در جنگ بدر و اُحُد.(۲)

در روز جنگ احد دست مبارک علی بن ابی طالب علیهماالسلام شکست در حالی که پرچم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به دست ایشان بود. پس از این که دستان مبارک آن حضرت شکست، پرچم از کفش فرو افتاد، مسلمانان شتاب کردند که پرچم را گرفته و بردارند، اما پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مانع شد و فرمودند: آن را در دست چپ او بگذارید؛ زیرا او پرچمدار من در دنیا و آخرت است.(۳)

همچنین پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در روز جنگ خیبر فرمودند: فردا پرچم را به دست کسی می دهم که از جنگ فرار نکند و به دشمن حمله برد و خدا و پیامبرش او را دوست داشته باشند و او هم خدا و پیامبر را دوست داشته باشد آن شب تمام اصحاب در این فکر بودند که فردا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پرچم را به چه کسی می سپارد؟!

۱- روضه الشهداء صفحه: ۲۷۴.

۲- اسد الغابه جلد: ۴ صفحه: ۹۱.

۳- ذخائر العقبی صفحه: ۷۵.

وقتی صبح شد همه اصحاب به نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رفتند و هر کس امید داشت که ایشان پرچم را به دست او بسپارد در این هنگام آن حضرت پرسید: علی بن ابی طالب علیهماالسلام کجاست؟

گفتند: چشمانش درد می کند و مشغول استراحت است.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله چند نفر را به دنبال علی بن ابی طالب علیهماالسلام فرستاد ایشان را آوردند، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از آب دهان خود به چشم های ایشان زده و برایشان دعا فرمودند، پس از آن علی بن ابی طالب علیهماالسلام شفا یافتند، آن وقت پرچم را به آن حضرت دادند.(۱)

بخاری، مسلم، ترمذی و ابن ماجه هر کدام در کتاب صحیح خود و همچنین ابونُعَیم از قول سلمه بن اکرع این جریان را آورده و می گویند:

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پرچم اسلام را به دست ابوبکر داد و او را برای جهاد به سوی قلعه های خیبر اعزام نمود، ابوبکر رفت و با این که سعی و کوشش فراوان کرد، اما نتوانست خیبر را فتح کند، بالاخره برگشت، رسول خدا فردای آن روز عمر را برای این امر خطیر به جانب خیبر روانه کرد، عمر نیز با این که فعالیت های مهمی کرد مع ذلک این قدرت را نداشت که خیبر را فتح نماید، لذا برگشت.

پس از این جریان بود که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: فردا پرچم را به دست آن جوان مردی می دهم که خدا و رسول را دوست دارد، خدا و رسول هم وی را دوست دارند، خدا خیبر را به دست های مشکل گشای او که هرگز فرار کننده نبوده و نخواهد بود فتح خواهد کرد.

سلمه می گوید: پیامبر معظم اسلام پس از این گفتگوها حضرت علی بن ابی

۱- اسد الغابه جلد: ۴ صفحه: ۱۰۸.

طالب علیهماالسلام را که دچار چشم درد بود خواست، آن گاه آب دهان مبارک خویش را به چشم های مبارک علی ریخت.

سپس به آن حضرت فرمود: این پرچم را همراه خود ببر تا این که خدا خیبر را به دو دست خیبرگشای تو فتح نماید.

سلمه می گوید: حضرت امیر آن پرچم را گرفت، به خدا قسم علی با آن پرچم در حالی خارج شد که هروله می کرد، من همچنان به دنبال آن بزرگ مرد رفتم تا این که پرچم را در دامنه قلعه خیبر در میان سنگ نصب کرد.

پس از این جریان یک یهودی از بالای قلعه متوجه حضرت امیر شد و گفت: تو کیستی!؟

فرمود: من علی بن ابی طالب علیهماالسلام هستم.

یهودی گفت: به حق آن چه که خدا به موسی نازل کرده شما بر ما غالب شدید.

آن گاه مرحب خیبری از خیبر خارج شد و بعد از این که رجز خواند بر حضرت امیر حمله کرد، حضرت امیر علیه السلام نیز این رجز را خواند:

انا الذی سمتنی امی حیدره ضرغام آجام و لیث قسوره

یعنی: من آن کسی هستم که مادرم مرا شیر نامیده، شیر بیشه و شیر تیرانداز من هستم.

موقعی که امیرالموءمنین علیه السلام این رجز را خواند، بر فرق مرحب زد و او را کشت و خدای توانا خیبر را به دست آن بزرگوار فتح کرد.(۱)

لذا همان گونه که علی بن ابی طالب علیهماالسلام به تائید شیعه و سنی مقام شامخ پرچم داری برای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به عهده داشت، همان طور نیز حضرت اباالفضل

۱- حلیه الاولیاء جلد: ۱ صفحه: ۶۲.

العبّاس علیه السلام پرچمداری لشکر امام حسین علیه السلام را بر عهده گرفت.

در شب عاشورا از حضرت سیدالشهداء علیه السلام پرسیدند: در جنگ فردا پرچم دار سپاه چه کسی خواهد بود و این وظیفه مهم و خطیر را به چه فردی خواهید سپرد؟

حضرت سیدالشهداء علیه السلام فرمودند: لاعطین الرایه غدا بعلا.

یعنی: پرچم را به دست گرامی ترین و قدرتمندترین فرد لشکرم خواهم سپرد، و در روز عاشورا معلوم شد که این امر مهم در شأن و لیاقت حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام بود و آن حضرت در واقعه جانسوز کربلاء تا پای شهادت وظیفه خود را به بهترین وجه ممکن انجام دادند، لذا چون پرچم لشکر امام حسین علیه السلام به دست حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام بود، ایشان را حامل اللواء یا صاحب الواء لقب داده اند.(۱)

ایشان از هنگام خروج از مدینه تا کربلاء پرچم را با دستان مبارک شان به اهتزاز درآورده بودند و پرچم از دست آن حضرت به زمین نیفتاد مگر بعد از آن که دو دست مبارکش را از بدن جدا کردند و در کنار نهر علقمه به مقام رفیع شهادت نائل گشت.

در روز عاشورا زمانی که حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام نزد سیدالشهداء علیه السلام آمدند و اجازه میدان خواستند امام حسین علیه السلام به ایشان فرمودند: یا أَخِی أَنْتَ صَاحِبُ لِوَائِی.(۲)

یعنی: ای برادرم تو صاحب لواء و پرچم من هستی.

۱- تاریخ الطبری جلد: ۴ صفحه: ۳۲۰.

۲- بحارالأنوار جلد: ۴۵ صفحه: ۴۱.

معنای حامی الظُعَینه

این لقب که گـاهی حـامی الظعن و یـا حـامی الظعینه کربلاـ اسـتعمال می شود، به معنـای کسـی است که از زنـان اهل بیت و کودکان ضعیف و نوامیسش دفاع می کند و چون حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام در واقعه جانسوز کربلاء نقش حساسی در حمایت از بانوان حرم و اهل بیت نبوت بر عهده داشت، این لقب به ایشان داده شده است.

آن حضرت تمام تلاش خود را در رسیدگی و رعایت حال بانوان رسالت و اهل بیت حضرت سیدالشهداء علیه السلام می نمود و از همان اولین روزهای هجرت به کربلاء تا آخرین لحظه های عمر شـریف شان همواره ماننـد پروانه ای که به دور شـمع می گردد، اطراف آنان بود و در برآوردن خواسته و حوائج شان می کوشید و آنها را از محمل ها پایین می گذاشت و محلی برای استراحت شـان فراهم می سـاخت، در طول سـفر؛ از مـدینه به مکه و از مکه به کربلاء، حتی شب ها به پاسـداری از خیمه های آنها می پرداخت و روزها به آنها کمک می کرد و خلاصه در آن سـفر کاملاً از بانوان حرم سیدالشـهداء علیه السـلام مواظبت می نمود و از هر جهت در تأمین آرامش روحی و آسایش جسمی آنها کوشا بود.

این روحیه و حالت ایشان به قدری بارز و مشهود بود که بعد از شهادت شان حضرت سیدالشهدا علیه السلام فرمودند:

الیوم نامت أعین بک لم تنم و تسهدت اخری فعز منامها؛

یعنی: ای برادر، چشـم هـایی که دیشب از بیم تـو به خـواب نمی رفتنـد امشب راحت به خـواب می رونـد و چشم هـایی که به اتکای وجود تو راحت می خوابیدند امشب مضطرب و بی خواب خواهند شد.

ص: ۱۵۹

معنای الطیّار

این لقب برگرفته شده از روایت امام سجاد علیه السلام درباره عمویشان حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام است که فرمود: رحم اللّه العبّاس فلقد آثر و ابلی و فدی اخاه بنفسه حتی قطعت یداه فابدل اللّه عزوجل بهما جناحین یطیر بهما مع الملائکه فی الجنه کما جعل لجعفر بن ابی طالب؛(۱)

یعنی: خداوند عبّاس را رحمت کند به راستی که ایثار کرد و بلا کشید و جان خود را فدای برادرش کرد، تا این که دو دستش در این راه قطع شد، پس خدای تعالی نیز به جای آن دو دست، دو بال به او داد که با آن ها همراه با ملائکه در بهشت پرواز کند همان گونه که به جعفر بن ابی طالب نیز دو بال بخشید.

معنای العمید

عمید به معنای رئیس و بزرگ قوم و آن کسی که می توان بر او اعتماد کرد و کسی که حوائج همه به او منتهی می شود می باشد.(۲)

این لقب برگرفته شده از خطاب امام حسین علیه السلام به ایشان است که فرمود: انت مجمع عددی و العلامه من عسکری؛(۳)یعنی: تو سر جمع یاران من و نشانه لشکرم هستی.

این لقب کنایه از فرماندهی کل قوا می باشد.

۱- بحارالأنوار جلد: ۴۴ صفحه: ۲۹۸.

۲- الافصاح فی فقه اللغه جلد: ۱ صفحه: ۱۳۲.

۳- موسوعه الامام الحسین علیه السلام جلد: ۹ صفحه: ۱۵۱.

معنای السفیر

از آنجا که حضرت سیدالشهداء علیه السلام در واقعه جانسوز کربلاء مأموریت هائی در جهت گفتگو با لشکر عمر سعد به ایشان عطا می فرمود آن حضرت را سفیر لقب داده اند.

معنای العبد الصالح

این لقب بزرگ برگرفته شده از زیارت نامه آن حضرت به نقل از امام صادق علیه السلام است که می فرمایند: السلام علیک ایها العبد الصالح المطیع لله و لرسوله و لامیرالموءمنین و الحسن و الحسین علیهم السلام

به طور کلی مقام عبودیت بالاترین مقامی است که هر کسی باید در دنیا کسب کند، ما در نماز در مورد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اول به عبودیتش شهادت می دهیم بعد به رسالت ایشان: اشهد ان محمدا عبده و رسوله؛ حضرت ابالفضل العبّاس علیه السلام در تمام مدت عمر شریف شان یک لحظه نستجیر باللّه خودسرانه کاری نکردند و از خود صحبتی نفرمودند بلکه صد در صد و به معنای دقیق کلمه، عبد و مطیع خدای تعالی و امام زمانشان بودند.

علماء علم اخلاق آخرین مرحله تزکیه نفس را مقام عبودیت می دانند در کتاب شریف سیر الی اللّه مراحل تزکیه نفس را به ترتیب زیر بیان فرموده است:

یقظه، توبه، استقامت، صراط مستقیم، محبت، جهاد با نفس، عبودیت.

لذا کسی که شروع به تزکیه نفس می کند، حاصل و نتیجه تزکیه نفسش این است که عبد می شود، آن هم عبد خدا و امام زمانش؛ چقدر در اشتباه هستند کسانی که به اصطلاح خودشان مشغول تزکیه نفس می شوند و بعد از مدتی به جای این که عبد و

مطیع خدا و امام زمانشان باشند خود را مراد و مرشد و معبود دیگران می دانند.

تزکیه نفسی که در صراط مستقیم باشد انسان را عبد می کند نه قطب و مسائل کذائی.

معنای المُستَعجَل

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام همیشه برای دیگران ارزش و احترام زیادی قائل بودند و در رفع گرفتاری آنها بسیار کوشا و به گونه ای در این صفت بارز بودند که هر کس مستأصل می گشت و امیدش از همه جا قطع می شد به آن حضرت رجوع کرده و ایشان نیز به همه آنها کمک می کردند و هیچ کدام را دست خالی از در خانه اش بر نمی گرداند. ایشان در برآورده شدن حاجات مردم بسیار سعی و تلاش داشته و با مسامحه برخورد نمی کردند، به همین دلیل ایشان را مستعجل، یعنی کسی که در برآورده کردن حاجات و گرفتاری های دیگران بسیار کوشا است و عجله می کند نامیدند.

این عجله کردن به معنای عجله مذموم نیست، عجله صفت رذیله است و کار خوبی نمی باشد اما در بعضی موارد مذموم نیست. مثلاً ـ ما در دعاهایمان از خدای تعالی در خواست عجله در ظهور موفور السرور امام زمان مان ارواحنافداه داریم و می گوییم: اللّهم عجل لولیک الفرج.

همچنین حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام بعد از شهادت نیز همین گونه هستند و حرم مطهرشان همواره مکانی برای رفع مشکلات و گرفتاری های مردم می باشد، و همان گونه که نیاز به بیان ندارد سوی از علما و فقها و بزرگان، همه مردم اعم از دین دار و بی دین، حتی اراذل و اوباش و حتی غیر مسلمانان همه و همه به ساحت مقدسش

ارادت داشته و به حرم مطهر ایشان آمده و متوسل می شوند و حاجات خود را بسیار سریع دریافت می کنند، لذا مستعجل به معنای کسی می باشد که حوائج دیگران را بسیار سریع برآورده می سازد.

معنای المُضَهضَب

این لقب به معنای شدت دهنده می باشد و کنایه از این است که اگر کسی به حقوق آن حضرت تجاوز کند و یا به ایشان قسم دروغ بخورد و یا مقامات و کرامات شان را انکار کند زود به جزای عملش می رساند.(۱)

معنای الواقی

این لقب به معنای شخص نگهبان است، حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام در جریان واقعه جانسوز کربلاء مخصوصا در شب و روز عاشورا سوار بر اسب شده و دائماً در اطراف خیمه ها می گشت و از حرم آل رسول اللّه صلی الله علیه و آله نگهبانی می نمود و مراقب دشمنان بود که جلو نیایند و اقدامی علیه اهل بیت حضرت سیدالشهداء علیه السلام انجام ندهند.

ایشان به قدری دقیق انجام وظیفه می فرمودند که وقتی اصحاب سیدالشهداء علیه السلام گاها با ایشان کارهای مهم و ضروری داشتند، از اسب پیاده نمی شدند و چشم از اطراف و اکناف خیمه ها بر نمی داشتند و به آنها می فرمودند: همین طور که من مشغول نگهبانی هستم سریع و خیلی مختصر صحبت تان را بکنید چون من مسئولیت دارم و نمی توانم زیاد با شما هم صحبت باشم.(۲)

ص: ۱۶۳

۱- قصص العبّاس صفحه: ۱۰۰.

۲- کبریت احمر صفحه: ۱۶۸.

معنای الساعی

این لقب به معنای شخصی می باشد که تمام سعی و تلاش خود در جهت رسیدن به اهدافش می کند، حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام آن قدر در راه اهداف خویش که همان اهداف امام زمانش حضرت سیدالشهداء علیه السلام بود، فعّال و کوشا بودند که امام صادق علیه السلام خطاب به ایشان فرموده اند:

اشهد انک لم تهن و لم تنکل؛(۱)

یعنی: گواهی می دهم که تو در راه دین و دفاع از امام حق هیچ گونه سستی و توقف نکردی.

ایشان زمانی که دست راست شان از بدن جدا شد رجز خوانده و فرمودند:

و اللّه ان قطعتم یمینی انی احامی ابدا عن دینی

و عن امام صادق الیقین نجل النبی الطاهر الامین؛(۲)

یعنی: به خدا قسم اگر چه دست راستم را قطع کردید، اما من تا ابد از دینم و از حریم امام راستگو که به صداقتش یقین دارم و فرزند پیامبر پاک و امین صلی الله علیه و آله است حمایت می کنم.

و به وسیله این رجز خوانی همّت و تلاش بی حدشان را به تمام مردم دنیا نشان دادند.

ص: ۱۶۴

۱- کامل الزیارات صفحه: ۲۰۸.

۲- عوالم العلوم و الاقوال من الایات و الاخبار و الاقوال جلد: ۱۷ صفحه: ۲۸۳.

معنای الفادی

این لقب به معنای فداکار و همچنین فدا شده می باشد، حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام آن چنان محو در ولایت بود و به ولی و امام زمان خود محبت داشت که علاوه بر خودشان برادران و فرزندانش نیز در روز عاشورا فدای امام حسین علیه السلام نمود، به همین جهت ایشان به الفادی ملقب گشتند.

معنای الموءثر

این لقب به معنای شخص ایثارگر می باشد، ایثار یعنی انسان آن چه را که خود لازم دارد به دیگران ببخشد، حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام نه تنها در واقعه جانسوز کربلاء بلکه در تمام عمر شریف شان مظهر تمام و کمال ایثار و از خود گذشتگی بودند، ایشان از همان دوران کودکی همیشه و در همه حال همه چیز را اول برای دیگران می خواستند، و رفاه و راحتی دیگران برایشان خیلی مهم بود، مخصوصا در مقابل برادرشان حضرت سیدالشهداء علیه السلام ایثار و از خود گذشتگی عجیبی داشتند به طوری که اکثر قریب به اتفاق اوقات هر چه به او می رسید، با این که خودش به آن نیاز داشت اما آن را به امام حسین علیه السلام می بخشید.

ایشان در واقعه جانسوز کربلاء منصب سقایت داشتند و آب را به طور برنامه ریزی شده ای در بین اصحاب تقسیم می کردند، اما جیره آبی که قسمت خودشان می شد، با این که به شدت تشنه بودند استفاده نمی کردند و برای طفلان و کودکان می گذاشتند،(۱) همچنین در کنار شریعه فرات که رسیدند دست های مبارک شان زیر

۱- الخصائص العباسیه صفحه: ۲۱۷.

آب برده و آب را بالا آوردند و بعد عطش امام حسین علیه السلام و اهل بیت شان را به یاد آورده و فرمودند: یا نفس هونی و والحسین معطش؛ یعنی: ای نفس! خوار باش در حالی که حسین علیه السلام تشنه است، و آب را به رودخانه ریختند و مشک را پر کرده و به طرف امام حسین علیه السلام برگشتند،(1) این جریانات و صدها بلکه هزاران جریان دیگر همه نشانگر ایثار و از خودگذشتگی آن حضرت مخصوصا در قبال ولی و امام زمانش می باشد.

همچنین القاب دیگری نیز برای آن حضرت می باشد که چون معنایش با معنای القاب توضیح داده شده یکی بود برای جلو گیری از تکرار، دیگر توضیح خاصی برای آنها ندادیم و آنها عبارتند از: باب الحسین، المصفی، الضَیغَم، المواسی، الصدیق.

باب الحسین به معنای درب امام حسین علیه السلام همان طور که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مورد علی بن ابی طالب علیهماالسلام فرمودند: أَنَا مَدِینَهُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا،(2) ایشان نیز باب امام حسین علیه السلام بودند، المصفی به معنای خاتمه دهنده به جنگ و درگیری ها، الضغیم به معنای شیر، المواسی به معنای ایثارگری، الصدیق به معنای درستکار و راستگو می باشد.

کنیه های حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام

اباالفضل، اباالقاسم، ابوقِربَه، ابوفاضل، ابن البدویه، ابوفرجه، ابوالشّاره، ابورأس الحار.

اکثر کتب فقط به اباالفضل و اباالقاسم و ابوقِربَه و ابوفاضل اشاره کرده و همین چهار کنیه را برای آن حضرت ذکر کرده اند، اما به لطف خدای تعالی با تتبع بیشتر موفق

۱- ریاض المصائب صفحه: ۳۱۳.

۲- وسائل الشیعه جلد: ۲۷ صفحه: ۳۴.

شدم چهار کنیه بعدی را نیز از لابلای کتب تاریخی به دست آورده و تقدیم شما عزیزان کنم.

کنیه در زبـان عربی، غیر از نـام اصـلی شـخص است؛ این واژه به او تمـایز و امتیـاز می بخشـد. برخی از کنیه های ایشان قبل از واقعه جانسوز کربلاء و بعضی دیگر بعد از آن واقعه جانگذاز بر روی آن حضرت گذاشته اند.

گاهی فردی را با فرزند یا برادر و یا پدر و مادرش و یا صـفتی که دارد همراه کرده و صدا می زنند تا دلیل بر ذم و سرزنشـش باشد.

مثلاً وقتی عمرو عاص را ابومکر صدا می زدند از بابت تحقیر و سرزنش او را ابومکر می خواندند.

یا برعکس، فردی را با احترام صدا می زنند لذا به برخی افراد می گفتند: ابوالمکارم به معنای پدر کرامت و اخلاق.

کنیه برای تمایز اشخاص و یا مدح و ذم آنان است.

معنای اباالفضل

مشـهورترین کنیه ایشان اباالفضل می باشـد، بعضـی گفته اند: چون آن بزرگوار پسـری به نام فضل داشـته است، کنیه ایشان را اباالفضل نهاده انـد،(۱) البتـه قابـل ذکر است ایـن شـیوه مرسـوم و معمـول عرب بـود که هر کس عبّـاس نـام داشت کنیه او را اباالفضل می گذاشتند، مثلاً عبّاس بن عبدالمطلب و عبّاس بن ربیعه را نیز به همین کنیه می خواندند.(۲)

ص: ۱۶۷

۱- العبّاس صفحه: ۸۰.

۲- بطل العلقمی جلد: ۲ صفحه: ۹.

همچنین چون حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام سرآمد تمام فضیلت هاست و دیگران وقتی آن همه فضل و کمال و بزرگی را از ایشان می دیدند، وی را بدین کنیه سزاوار دانسته و خوانده اند.

معنای اباالقاسم

کنیه دیگر آن حضرت اباالقاسم است، اباالقاسم بر گرفته از زیارت جابر بن عبداللّه انصاری در روز اربعین می باشد، او در این زیارت حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام را به این کنیه خوانده است:

السلام علیک یا اباالقاسم، السلام علیک یا عبّاس بن علی.(۱)

معنای ابوقِربَه

کنیه دیگر آن حضرت ابوقِربَه می باشد، القربه در لغت به معنی مشک آب است،(۲) این کنیه را به آن جهت بر ایشان گذاشته اند که در واقعه جانسوز کربلاء با مشک به تشنگان آب می رسانید.

معنای ابوفُرجَه

کنیه دیگر آن حضرت ابوفرجه می باشد، از آن جا که مردم با توسل به حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام در کارهایشان گشایش می افتاد و مشکلات شان حل می شد،

۱- فرسان الهیجاء صفحه: ۱۸۸.

۲- فرهنگ لغت الرائد و لاروس.

ایشان را ابوفرجه به معنی پدر گشایش خوانده اند.

لـذا چون شـیفتگان و معتقـدان آن حضـرت برای رفع گرفتاری و خلاصـی از شدائـد به آن وجود عزیز متوجه و متوسل شده و سریع گره از کارهای بسته آنها گشوده می گردد به این کنیه موصوف شده اند.

معنای ابوالشّاره

کنیه دیگر آن حضـرت ابوالشّاره می باشـد که مشـتق از کلمه الشَّره به معنای تندی طبع و خشم و غضب است، (۱) و چون این وجود مبـارک در عین ملاـطفت و مهربـانی و فضـلی که دارد گاهـا برای تنبیه و تربیت افرادی که بی حیـائی کرده و یا خلاف تعهدی عمل می کنند که با خدا و اهل بیت عصـمت و طهارت علیهم السلام می بندند، بعضی را غضب می نمایند ایشان را به این کنیه خوانده اند.

دو جریان از غضب کردن حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام

یکی دو جریان برای تقریب اذهان که معنای کنیه ابوالشّاره مشخص شود برای شما نقل می کنم:

اسـتاد عزیزم (مدظله العالی) از قول اسـتاد اخلاق شان مرحوم حاج ملا آقا جان زنجانی رحمه الله دو جریان زیر را برایمان نقل فرمودند:

اول:

استادمان فرمودند: روزی برای زیارت به حرم مطهر حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام مشرف شدم و دیدم که یک نفر مورد غضب واقع شـد، من که شاهـد آن صـحنه بودم تعجب کرده و تخلیه روح نموده و از محضـر مبـارک حضـرت رضا علیه السلام

۱- فرهنگ ابجدی صفحه: ۵۲۲.

سؤال کردم: آقا شما که مظهر رأفت و مهربانی هستید پس چطور ایشان مورد غضب واقع شد؟

حضرت رضا علیه السلام به من فرمودند: من ایشان را غضب نکردم، عمویم حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام به زیارت ما آمده بود و چون ایشان خیلی بی حیائی و بی ادبی کردند عمویم او را غضب نمودند.(۱)

دوم:

او یک شب قصّه ای نقل کرد که مقام والای حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام را معرّفی می کند.

فرمود: در سفر کربلائی که چند سال قبل مشرّف بودم و شب ها در ایوان حضرت سیدالشهداء علیه السلام می خوابیدم، معمولاً اوّل شب به زیارت حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام می رفتم، در یکی از شب ها وقتی وارد صحن حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام شدم دیدم دو نفر جوان مثل این که با هم نزاعی دارند و در مقابل حرم به طوری که ضریح دیده می شد ایستاده اند، یکی از آنها خواست کلامی بگوید که به زمین خورد و بیهوش شد، دوّمی هم فرار کرد.

مردم دور او که به زمین خورده بود جمع شدند و او را شناسائی کردند و گفتند: از فلان قبیله است، رئیس آن قبیله را خبر کردند آمد، پیرمردی بود پرسید: وقتی به زمین افتاد کسی متوجّه نشد که او چه می کرد؟

من جلو رفتم گفتم: او اشاره به قبر حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام نمود و

۱- امام حسین علیه السلام صفحه: ۲۰۷.

می خواست چیزی بگوید که دیگر نتوانست و به زمین افتاد.

رئیس قبیله گفت: او مورد غضب حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام واقع شده؛ زیرا بدنش کبود و استخوان هایش خُرد گردیده است، او را ببرید به صحن حضرت سیّدالشّهداء علیه السلام که اگر راه نجاتی داشته باشد از آنجا خواهد بود.

دوستانش او را به دوش کشیدند و به صحن حضرت سیّدالشّهداء علیه السلام بردند.

دو شبانه روز در کنار یکی از غرفه ها به حال اغماء افتاده بود، شب سوّم که من هم نزدیک او می خوابیدم و منتظر بودم که امشب یا باید از دنیا برود و یا از این وضع نجات پیدا کند؛ زیرا شخصی که مورد غضب واقع شده، بیشتر از سه شبانه روز زنده نمی ماند.

ناگاه دیدم به خود تکانی داد و برخاست و نشست، افرادی که محافظ او بودند، از او پرسیدند: چه می خواهی؟

گفت: ریسمانی بیاورید و به پاهای من ببندید و مرا به طرف حرم حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام بکشید.

این کار را کردند در بین راه نزدیک صحن حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام درخواست کرد که فلان مبلغ را به فلانی بدهید و همان مقدار هم تصدّق از طرف من به فقراء انفاق کنید.

دوستانش این عمل را تعهّد کردند که انجام دهند سپس از در صحن دستور داد ریسمان را به گردنش ببندند و با حال تذلّل عجیبی او را وارد حرم کردند.

وقتی مقابل ضریح حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام رسید کلماتی به زبان عربی گفت که خلاصه اش این است:

آقا از تو توقّع نبود که این گونه آبروی مرا ببری و مرا بین مردم مفتضح نمائی و

ص: ۱۷۱

مضمون این شعر را می گفت:

من بد کنم و تو بد مکافات کنی پس فرق میان من و تو چیست بگو

در این موقع رئیس قبیله رسید و او را بوسید و ابراز خوشحالی کرد، مردم از اطرافش پراکنده نمی شدند و نسبت به او که دوباره مورد لطف حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام واقع شده بود، ابراز علاقه می نمودند.

من صبر کردم تا کاملاً دورش خلوت شود به او گفتم: من از اوّل جریان تا پایان آن با تو بوده ام بعضی از قسمت های سرگذشت تو را نفهمیده ام، مایلم برایم تعریف کنی.

گفت: آن جوان که با من وارد صحن شد مدّتی بود از من مبلغی پول طلب داشت، آن شب زیاد اصرار می کرد که باید طلب مرا همین الآن بپردازی من ناراحت شدم و به او گفتم: از من طلبی نداری.

گفت: به جان اباالفضل العبّاس علیه السلام قسم بخور، من بی حیائی کردم خواستم قسم بخورم که دیگر نفهمیدم چه شد تا امشب که درد و ناراحتی و فشار فوق العاده ای داشتم، در همان عالم بیهوشی می دیدم که برای تشریفات عبور شخصی به حرم حضرت سیدالشهداء علیه السلام مراسمی قائل می شوند، سوءال کردم: چه خبر است؟

یکی از آنها گفت: حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام به زیارت برادرش حضرت سیدالشهداء علیه السلام می آید، من برای عذر خواهی خود را آماده می کردم که دیدم حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام بالای سر من ایستاده و با نُکِ پا به من می زند و می گوید: برخیز، به در خانه ای آمده ای که اگر جنّ و انس به آن متوسّل شوند، محروم بر نمی گردند.

از همان جا حالم خوب شد و امیدوارم دیگر این گونه جسارت به مقام مقدّس حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام نکنم.(۱)

معنای ابو رأس الحار

به همان معنای ابوالشّاره است.

۱- پرواز روح صفحه: ۷۲ الی ۷۵.

بخش سوم: دوران کودکی آن حضرت علیه السلام

اشاره

ص: ۱۷۳

علی بن ابی طالب علیهماالسلام از همان روز اول تولد حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام علاقه خاصّی به ایشان داشت و همان گونه که معتقدیم امام معصوم علیه السلام مانند ما مردم نیست که علاقه اش از روی احساسات باشد.

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام تحت تربیت بهترین مربیان جهان هستی و همچنین مادری مانند حضرت ام البنین علیهاالسلام بود.

این محبت و علاقه از رفتار علی بن ابی طالب علیهماالسلام با این کودک مشخص بود، مادرش حضرت ام البنین علیهاالسلام نیز بارها شاهد بود که چگونه آن حضرت از همان اولین روزهای تولد حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام دستان او را می بوسید و می گریست، سپس از شجاعت او در کربلاء و جانبازیش سخن می گفت و می فرمود: همان طور که خدای تعالی به جای دو دست برادرم جعفر بن ابی طالب دو بال در بهشت به او عطا کرده است، به فرزندم اباالفضل العبّاس علیه السلام نیز به پاداش دستانش که در یاری حسین علیه السلام از تنش جدا می شود دو بال عطا خواهد فرمود.(۱)

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام از روزی که چشم به جهان گشود، امیرالموءمنین علی بن ابی طالب علیهماالسلام و همچنین امام حسن و امام حسین علیهماالسلام را در کنار خود دیده بود و تحت تربیت این بزرگواران قرار داشت.

۱- العبّاس صفحه: ۷۵.

علاقه و محبت حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام در دوران کودکی به امام حسین علیه السلام

روزی حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام در مسجد برای اصحاب و دوستانشان صحبت می کردند که متوجه امام حسین علیه السلام شده و احساس کردند ایشان مشکلی دارد.

فرمودند: حسین جان مسأله ای پیش آمده؟

امام حسین علیه السلام فرمود: تشنه هستم، اگر اجازه بدهید می روم آبی بنوشم.

علی بن ابی طالب علیهماالسلام فرمودند: قنبر برایت آب خواهد آورد.

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام که در جوار آن حضرت نشسته بود، متوجه تشنگی امام حسین علیه السلام شد و فورا از جا برخاست تا برای ایشان آب بیاورد، دوان دوان آمد و به مادرش حضرت ام البنین علیهاالسلام فرمود: آقا و سرورم حسین علیه السلام تشنه است، پدرم به قنبر فرموده برود برایش آب بیاورد، اما من می خواهم از او سبقت بگیرم و برای سرورم آب ببرم.

حضرت ام البنین علیهاالسلام ظرف آبی به ایشان دادند، حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام با محبت تمام آب را گرفته و با سرعت به طرف مسجد دوید، در بین راه مقداری از آب ها بر سر و گردن و یقه پیراهن حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام ریخت و خیس شد.

ص: ۱۷۵

همین که وارد مسجد شد و علی بن ابی طالب علیهماالسلام چشمش به ایشان افتاد، شروع به گریه کردن نمود.

مردم گفتند: آقا این ها دو برادر هستند، اباالفضل العبّاس علیه السلام رفته برای برادرش حسین علیه السلام آب آورده است، این که گریه ندارد.

حضرت به آنها فرمود: گریه من برای امروز نیست، من یک روز دیگر را می بینم.(۱)

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام از همان دوران کودکی و خردسالی در اثر تربیت صحیح، محبت شدیدی به امام حسن و امام حسین علیهماالسلام داشت و همیشه آن بزرگواران را بر خود مقدم می داشت، و در اکثر مواقع هر چه را به دست می آورد به آنها هدیه می کرد، زیرا او همیشه و در همه حال، رفاه و راحتی سید و سرور خود را بر رفاه و راحتی خویش ترجیح می داد.

به عنوان مثال روزی مادرش خوشه انگوری به او داد تا بخورد، اما ایشان آن را نخوردند بلکه انگور را گرفت و با شتاب از خانه بیرون رفت.

حضرت ام البنین علیهاالسلام از ایشان پرسیدند: پسرم کجا می روی؟

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام فرمودند: می خواهم این خوشه انگور را برای مولایم حسین علیه السلام ببرم.(۲)

حضرت سیدالشهداء علیه السلام همیشه اکثر امور خود را به حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام می سپردند و چون ایشان خدمت گزاری اولیاء اللّه را باعث رشد و پاکی

۱- برگرفته شده از مستطرف الاحادیث.

۲- شخصیت حضرت ابوالفضل علیه السلام صفحه: ۸۰.

روح می دانست تمام اوامر حضرت سیدالشهداء را با جان و دل انجام می داد.(۱)

ادب حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام حتی از همان دوران کودکی و خردسالی به خاطر رعایت ادب حضور، هیچ گاه در کنار امام حسین علیه السلام نمی نشست و هر وقت که پس از کسب اجازه در کنار آن امام عزیز می نشست، بسیار موءدب و مانند عبدی خاضع، دو زانو در برابر مولایش می نشست.(۲)

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام در طول مدت ۳۴ سال عمر شریف شان هرگز امام حسین علیه السلام را برادر خطاب نکردند، بلکه همیشه ایشان را با القاب محترمانه و محبت آمیزی مانند یا سیدی، یامولای، یا سیدی و مولای، یابن رسول اللّه خطاب می کردند، فقط در آخرین ساعت عمر شریف شان یعنی در لحظه شهادت صدا زد: یا اخا ادرک اخاک؛(۳) یعنی: ای برادر، برادرت را دریاب، و این تعبیر نیز خود به خاطر رعایت ادب و محبت بود، شاید می خواست به امام حسین علیه السلام بگوید: در نزد خدای تعالی شاهد باش و گواهی بده که برادرت رسم برادری را به بهترین وجه ممکن اداء نمود.

ص: ۱۷۷

۱- ریاض القدس جلد: ۲ صفحه: ۶۵.

۲- معالی السبطین جلد: ۱ صفحه: ۴۴۳.

۳- معالی السبطین صفحه: ۲۷۱.

بخش چهارم : دوران نوجوانی و جوانی آن حضرت علیه السلام

اشاره

ص: ۱۷۸

حضـرت علی بن ابی طـالب علیهماالسـلام نیز از همـان دوران خردسالی توجه خاصـی به تربیت حضـرت اباالفضل العبّاس علیه السـلام داشـتند، او را به تلاش و کارهای مهم و سـخت مانند: کشاورزی، تقویت روح و جسم، تیراندازی، شمشـیر زنی و سایر فضایل اخلاقی امر می فرمودند.

حضـرت اباالفضـل العبّـاس علیه السـلام نیز گاهی در کنار پـدر مشـغول کشاورزی و باغـداری در نخلسـتان ها بودنـد و گاهی احادیث و برنامه های اسلامی را در مسجد به دیگران می آموخت و به تهیدستان و بینوایان کمک می کرد.

حضـرت اباالفضل العبّاس علیه السـلام علاوه بر روح پاک و بزرگ و با کمالی که سرشار از شجاعت و دلاوری ها و ایثار و از خود گذشـتگی و تمام خوبی هایی که داشـتند از نظر علمی فقیهی جامع الشـرایع و عالمی بزرگ بودنـد و تمام مردم مسـلمان بالاخص علماء و بزرگان در زمان حیات وی از ایشان بهره های علمی می بردند.

ائمه اطهـار علیهم السـلام در روایتی فرموده انـد: ان العبّاس بن علی زق العلم زقا؛(۱)یعنی: همانا عبّاس فرزند علی علیه السـلام علم را چون غذا در کودکی از پدرش وارد جانش نموده است.

امام صادق علیه السـلام در شأن ایشان می فرماینـد: کان عمنا العبّاس نافذ البصـیره؛ یعنی: عموی ما، عبّاس بصـیرت نافذ(چشـم حقیقت بین و عمق نگر) داشت.(۲)

مرحوم علامه محمد باقر بیرجندی در این باره می نویسد:

ص: ۱۷۹

۱- ادب الطف او شعراء الحسین جلد: ۱ صفحه: ۲۴۴.
۲- فرسان الهیجاء جلد: ۱ صفحه: ۱۹۱و تنقیح المقال جلد: ۲ صفحه: ۷۰.

ان العبّاس علیه السلام من اکابر الفقهاء و افاضل اهل البیت، بل انه عالم غیر متعلم و لیس فی ذلک منافاه لتعلم ابیه اياه؛ یعنی: همانا عبّاس علیه السلام از فقهای بزرگ و از برجستگان خاندان نبوت بود، بلکه او عالم و دانشمندی معلم ندیده بود و این مطلب منافاتی با تعلیمات پدرش علی بن ابی طالب علیهما السلام به وی ندارد،(۱) توضیح این که ایشان به غیر از معصومین علیهم السلام تحت تربیت هیچ احد الناس دیگری نبوده است.

علامه مامقانی نیز می نویسد: و قد کان من فقهاء اولاد الائمه؛ یعنی: عبّاس علیه السلام از فقهای فرزندان امامان علیهم السلام بود.(۲)

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام از همان کودکی و مخصوصا در نوجوانی و جوانی مظهر شجاعت و ادب بود، ایشان در زمانی که علی بن ابی طالب علیه السلام با دشمنان دین در جنگ بودند، در حالی که حدودا دوازده الی سیزده سال بیشتر نداشت، اما در برخی از آن جنگ ها شرکت داشته و با همان سن و سال کم، حریف قهرمانان و جنگاوران عرب بود.

با این که علی بن ابی طالب علیه السلام خیلی به او اجازه به میدان رفتن و جنگیدن نمی دادند، اما در عین حال آن چه در تاریخ نقل شده ایشان در جنگ ها و غزوات همراه با پدرش امیرالمؤمنین علیه السلام بود و با شجاعان عرب می جنگید و آنان را از پای در می آورد.(۳)

شاید به دلیل این که ایشان از ذخیره های الهی برای روزهای آینده اسلام بود و باید جان و توان و شجاعتش را برای واقعه جانسوز کربلاء نگه دارد و علمدار سپاه حضرت

۱- الکبریت الاحمر جلد: ۲ صفحه: ۴۵

۲- تنقیح المقال جلد: ۲ صفحه: ۱۲۸

۳- بطل العلقمی جلد: ۲ صفحه: ۲۴۰

سیدالشهداء علیه السلام باشد، پدرشان زیاد به وی اجازه رفتن به میدان را نمی دادند.(۱)

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام حاصل پیوند دو اصالت اصیل و شجاعت بود، هم از سوی پدرش که علی بن ابی طالب علیهما السلام می باشد و هم از طرف مادر، که در اوائل کتاب، هر دو قبیله را معرفی کردیم.

ایشان در طول سال هایی که پدر گرامیش حضرت علی بن ابی طالب علیهما السلام خانه نشینی و غربت را تجربه می کرد، به طور تمام و کمال از محضر آن امام مظلوم استفاده می نمود.

زمانی که عثمان کشته شد و پدرشان علی بن ابی طالب علیهما السلام به حسب ظاهر به خلافت و حاکمیت رسیدند حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام تقریبا ده سال داشتند.

علی بن ابی طالب علیهما السلام از همان دوران نوجوانی به او شمشیر زدن و طریقه پرتاب نیزه تعلیم می داد و او را با فنون جنگی آشنا می فرمود.

روزی یکی از اصحاب از علی بن ابی طالب علیهما السلام سؤال کرد: آیا الآن و در این سن این تعلیمات برای او زود نیست؟

حضرت در جواب او فرمودند: خیر، زود نیست، من او را برای کربلاء آماده می کنم.

در نخستین روزهای حکومت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام زمانی که دشمنانش جنگ جمل به راه انداختند، حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام تقریبا ده ساله بودند، این جنگ در وادی خریبه نزدیک بصره روی داد.

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام در جنگ صفین تقریبا یازده ساله بوده و در این جنگ شرکت داشتند.

۱- ذخیره الدارین صفحه: ۲۶۸

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام در جنگ نهروان که خوارج تدارک دیدند در کنار پدر بزرگوارش حضور داشت.

دلاوری حضرت اباالفضل علیه السلام در جنگ صفین

یکی از روزها در جنگ صفین حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام از طرف سپاه علی بن ابی طالب علیهما السلام در حالی که نقاب بر چهره داشت و کسی او را نمی دید و نمی شناخت به میدان رفت، از حرکات او نشانه های شجاعت و هیبت و قدرت هویدا بود، او به جای بلندی رفت و با صدای بلند فریاد زد: شجاع ترین شما کیست؟ آیا از شما کسی جرأت دارد جلو بیاید، تا تکلیف کارش را یکسره کنم؟

لشکریان معاویه وقتی این صحنه را مشاهده کردند، بسیار وحشت زده شدند به طوری که هیچ کس جرأت میدان رفتن نداشت و کسی به میدان نیامد، همه آنها با ترس و لرز عجیبی که از دیدن این شخص نقاب دار بر آنها مستولی شده بود شاهد صحنه بودند.

معاویه یکی از مردان سپاه خود به نام ابن شعثاء که مردی دلیر و شجاع و معروف بود که قدرتش برابر با هزاران نفر است صدا کرد و گفت: به جنگ این نوجوان برو.

آن شخص گفت: ای امیر، مردم مرا با ده هزار نفر برابر می دانند، چگونه شما فرمان می دهید به جنگ این نوجوان ناشناس بروم؟

معاویه گفت: پس می گوئی چه کنیم؟

ابن شعثاء گفت: من هفت پسر دارم یکی از آنان را می فرستم تا او را بکشد.

معاویه هم قبول کرد و گفت: باشد.

ابن شعثاء یکی از پسرانش را به میدان فرستاد، آن پسر به دست این نوجوان نقاب

دار که حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام بود کشته شد، پسر دیگرش را به میدان فرستاد او هم به درک رفت، تا این که همه پسرانش یک به یک به نبرد این شیر سپاه علی بن ابی طالب علیهما السلام آمدند و او همه را از دم تیغ گذراند و به درک فرستاد.

ابن شعثاء پس از کشته شدن هفتمین پسرش در حالی که وجودش سراسر خشم و کینه بود به میدان جنگ آمد و خطاب به آن نوجوان نقاب دار گفت: ایها الشاب قتلت جمیع اولادی و اللّٰه لاثکلن اباک و امک.

یعنی: ای جوان! تو همه پسرانم را کشتی، سوگند به خدا قطعا پدر و مادرت را به عزایت می نشانم.

ابن شعثاء به حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام حمله کرد و ضرباتی میان آن دو رد و بدل گشت، ناگهان حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام چنان ضربه ای بر ابن شعثاء زد که او را از وسط دو نیم کرد و به خاک مذلت انداخت و او را به پسرانش ملحق ساخت.

همه حاضران متعجب و شگفت زده بودند و نمی دانستند این نوجوان نقاب دار چه کسی است، چون همه آنها تا آن زمان هیچ کسی را به غیر از علی بن ابی طالب علیهما السلام این گونه شجاع و پرقدرت در میدان جنگ ندیده بودند.

پس از کشته شدن ابن شعثاء دیگر هیچ کدام از سربازان معاویه جرأت نکردند در برابر آن نوجوان قرار بگیرند، در این هنگام علی بن ابی طالب علیهما السلام فریاد زد: ای فرزندم؛ برگرد که می ترسم دشمنان تو را چشم زخم بزنند، وقتی حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام به نزد علی بن ابی طالب علیهما السلام برگشت، آن امام عزیز نقاب از چهره ایشان برداشتند و پیشانی او را بوسیدند، ناگهان همه جمعیت متوجه شدند و دیدند که او قمر بنی هاشم حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام است.(۱)

۱- الکبریت الاحمر جلد: ۳ صفحه: ۲۴

در جنگ صفین معاویه با سپاه هشتاد و پنج هزار نفره وارد سرزمین صفین شده و بر شریعه فرات مسلط گشت و آب را بر لشکریان علی بن ابی طالب علیهما السلام بست، و پس از تصرف شریعه، ابوالاعور اسلمی را با چهل هزار نفر، نگهبان بر شریعه نمود تا لشکر مقابل نتوانند از آب استفاده کنند، بالاخره تشنگی بر اصحاب علی بن ابی طالب علیهما السلام مستولی شد به طوری که خطر مرگ آنها را تهدید می کرد.

چندین گردان از سپاه علی بن ابی طالب برای فتح شریعه فرات حرکت نموده و حملاتی به لشکر ابوالاعور اسلمی کردند، ولی موفق به گشایش آب نشدند، تا این که علی بن ابی طالب علیهما السلام به عده ای از لشکریان دستور داد به فرماندهی امام حسین علیه السلام برای گشودن شریعه و باز پس گرفتن آب بروند، در این هنگام امام حسین علیه السلام همراه با جمعی از سواران و جنگجویان شجاع و مخلص، من جمله مالک اشتر نخعی، به سوی قرارگاه ابوالاعور اسلمی حمله کردند.

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام در آن حمله کنار و همراه برادرش امام حسین علیه السلام بود و دوش به دوش آن امام عزیز شمشیر می زد و با حملات قهرمانانه خویش به کمک امام حسین علیه السلام توانستند شریعه فرات را از چنگ دشمن خارج کنند.

در آن حمله، نقش و حضور حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام در کنار حضرت سیدالشهداء علیه السلام آن چنان مهم و حیاتی بود که طولی نکشید شریعه فرات توسط آنها گشوده شد و سپاه معاویه از اطراف شریعه پراکنده شده و پا به فرار گذاشتند و بعضی از آنها نیز به هلاکت رسیدند و این نخستین فتحی بود که در جنگ بزرگ صفین نصیب لشکر علی بن ابی طالب علیه السلام گردید.(۱)

روزی دیگر در جنگ صفین مردی از لشکر معاویه که او را کریب می گفتند به

۱- نفایس الاخبار صفحه: ۴۱۸ و الکبریت الاحمر جلد: ۳ صفحه: ۲۴

میـدان آمد، او مرد شـجاع و نیرومندی بود که درباره او نوشـته اند: او وقتی دِرهَم را به دست می گرفت و با انگشـتانش آن را می سائید نوشته های روی آن که برآمدگی داشت محو می شد.

کریب به میـدان آمـد و صـدا زد: بایستی علی بن ابی طالب علیهما السـلام به جنگ من بیایـد، پس مرتفع بن وضاح زبیـدی از لشـکر امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام به جنگ او رفت، کریب او را به شهادت رساند، سپس شرحبیل بن بکر به مبارزه اش رفت، کریب او را نیز به شهادت رساند، پس از او حرث بن حلاج شیبانی به میدان رفت و ایشان نیز شهید شدند.

علی بن ابی طالب علیهما السـلام بسیار ناراحت شده و حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام را طلبیدند و به او دستور فرمودند تا از اسب پیاده گردد و لباسـش را از تن بیرون آورد، آن گاه امیرالمؤمنین علیه السـلام لباس پسرش عبّاس را پوشید و بر اسب وی سوار شد و لباس خود را به حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام پوشانید و او را بر اسب خود سوار نمود.

علی بن ابی طـالب این تغییر لبـاس را انجـام داد تـا کریب او را نشـناسد و به وحشت نیافتـد و از مبـارزه بـا وی فرار نکنـد، لـذا امیرالمؤمنین علیه السـلام با وضـعی ناشـناخته به طرف کریب رفت، ابتدا او را نصیحت کرد و آخرت را به او گوشزد نمود و از غضب خدای تعالی و عذابش او را برحذر داشت.

کریـب گفـت: بـا این شمشـیر که در دست دارم افراد فراوانی ماننـد تـو را کشـته ام، این را گفت و به طرف امیرالمـؤمنین علیه السـلام حمله کرد، حضـرت سـپر را در پیش رو گرفت و ضـربه او را دفع نمـود، سـپس ضـربتی بر او زد که او را دو نیم کرد، آنگاه به طرف لشکرگاه خویش بازگشت.(۱)

ص: ۱۸۵

۱- مناقب خوارزمی صفحه: ۱۴۷

وصیت علی بن ابی طالب علیهما السلام به آن حضرت

در سال چهلم هجری وقتی علی بن ابی طالب علیهما السلام به شهادت رسیدند، حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام چهارده سال داشتند، ایشان با حزن و اندوه فراوان شاهد دفن شبانه و پنهانی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام بودند.

در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان، وقتی علی بن ابی طالب علیهما السلام از همه خواستند تا اتاق را ترک کنند، حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام نیز بسیار با ادب همراه با دیگر برادر و خواهرهایشان برخواستند که از اتاق خارج شوند، ولی ناگهان حضرت علی علیه السلام با صدای ضعیف و نحیف فرمودند: پسرم عبّاس؛ تو بمان.

سپس ایشان را که نوجوانی بودند در آغوش گرفته و به سینه خود چسباندند و به او فرمودند: پسرم عبّاس؛ در روز عاشورا در صحرای کربلاء جان تو و جان حسین؛ پسرم! به زودی در روز قیامت به وسیله تو چشمانم روشن می گردد.

آن گاه فرمود: اذا کان یوم عاشورا و دخلت المشرعه، ایاک ان تشرب الماء و اخوک الحسین عطشان؛(۱)

یعنی: پسرم! هنگامی که روز عاشورا فرا رسید و بر شریعه آب وارد شدی، مبادا آب بیاشامی در حالی که برادرت حسین تشنه است.

ایشان بعد از شهادت پدر گرامیش تحت تربیت مربیانی الهی همچون امام حسن و امام حسین علیهما السلام بود، و در طول مدت زندگی اش هرگز توصیه امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام که در آستانه شهادت در شب ۲۱ رمضان به او داشت را فراموش نمی کرد و می دانست روزهای سخت و تلخی در پیش رو دارد و باید کمر همت و شجاعت ببندد و آماده وقایع عاشورا در کربلاء باشد.

۱- معالی السبطین، جلد: ۱ صفحه: ۴۵۴

ازدواج حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام چند سال پس از شهادت علی بن ابی طالب در اوائل امامت امام حسن مجتبی علیه السلام زمانی که تقریبا ۱۸ سال داشتند، با لبابه که دختر جناب عبداللَّه بن عبّاس بن عبدالمطلب که از قبیله بنی هاشم و از بستگان ایشان بود ازدواج کردند.(۱)

حضرت امام مجتبی علیه السلام به عنوان بزرگتر و امام زمان حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام لبابه که از خانواده ای اصل و نسب دار و محب و مورد اعتماد اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام بود به عنوان همسر وی انتخاب فرمود و خود ایشان خطبه عقد این دو بزرگوار را خواندند، لبابه از بانوان بزرگ زمان خویش بود و در فضایی آکنده از نور و قرآن و معنویت و با محبت به خاندان رسالت علیهم السلام دیده به جهان گشوده و تربیت یافته بود.

عبداللّه بن عبّاس و فضائل ایشان

ایشان پدرخانم حضرت اباالفضل عباس علیه السلام و در تاریخ اسلام به عنوان ابن عبّاس خطاب می شود واز شاگردان تفسیر قرآن و قرائت علی بن ابی طالب علیهما السلام بودند.

ابن عبّاس از بزرگترین روایت کنندگان اخبار و مفسرین بنام جهان اسلام و از اصحاب رسول اللَّه صلی الله علیه وآله بشمار می آید.

عبداللَّه بن عبّاس بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف، مکنّی به ابی العبّاس، در نزدیکی شهر مکه مکرمه و در شعب ابی طالب، زمانی که مسلمین و بنی هاشم در آن

۱- منتخب التواریخ علامه محمد هاشم خراسانی صفحه: ۲۶۲

جا محصور بودنـد متولّـد شـد، پـدرش عبّاس نام او را عبـداللّه گـذاشت و قنداقه اش را خدمت رسول خدا صـلی الله علیه وآله بردنـد و ایشـان بـا آب دهان خود کام او را متبرک کرد و دو مرتبه او را به دانش و حکمت دعا فرمود،(۱)با این که ایشان در هنگام رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله سیزده سال داشت ولی احادیث زیادی از طریق او نقل شده است. (۲)

مادرش لبابه الکبری، مکنّی به ام الفضل اولین زنی است که پس از حضرت خدیجه کبری علیها السلام به پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله گروید و مسلمان شد، ایشان جزء بانوان بزرگ و با عظمت صدر اسلام است. پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله به وی علاقه داشت و همواره به دیـدار او می رفت.(۳)ایشـان یکی از چنـد زنی است که امـام باقر علیه السـلام آنان را بانوان بهشتی خوانده است. او دختر حارث بن حزن و خواهر میمونه، همسر پیامبر است.(۴)

ابن عبّاس دارای فضائـل و کمالات زیادی بوده مخصوصاً از نظر علم و دانش در میان صـحابه و یاران پیامبر بی نظیر بود، وی نیز در ادب، شـعر و لغت صـاحب نظر است وسـعت دانش و اطلاعات او به قـدری بود که به حبر امّت)دانشـمند امت(مشـهور است.(۵)

ابن عبّاس از حافظه بسیار قوی بهره مند بود، به عنوان مثال روزی ابن ابی ربیعه شاعر، قصـیده خود را که هشـتاد بیت بود برای او خواند، او با یک بار شنیدن، همه آن را حفظ شد.(۶)

ایشان در اثر کوشش و جدیت در طلب معارف از محضر پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله و

ص: ۱۸۸

۱- المستدرک علی الصحیحین جلد: ۳ صفحه: ۶۱۵

۲- مختصرالبصائر صفحه: ۳۵۶

۳- الطبقات الکبری جلد: ۸ صفحه: ۵۳۹

۴- الکامل فی التاریخ جلد: ۲ صفحه: ۳۰۹

۵- معجم المعاجم صفحه: ۵

۶- حلیه الابرار فی احوال محمد و آله الاطهار جلد: ۱ صفحه: ۴۱

امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام موفق به کشف رموز و دقائق قرآن شد، لذا به او بحرالامه یا حبرالامه و ترجمان القرآن و سلطان المفسرین می گفتند، ایشان اولین کسی بود که برای قرآن تفسیر گفت و دراین باره گوی سبقت را از دیگران ربود و نخبگان تفسیر افتخار شاگردی او را داشتند،(۱) البته او شاگرد علی بن ابی طالب علیهما السلام بود و هیچ گاه تفسیر به رأی نمی کرد بلکه همان مطالبی را که از محضر علی بن ابی طالب علیهما السلام آموخته بود نقل قول می کرد.

ایشان احادیث بسیاری از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله شنیده و در حدود ۱۶۶۰ حدیث صحیح تنها در صحیحین)مسلم و بخاری(از او روایت شده است، از جمله روایتی که پیامبر خدا صلی الله علیه وآله می فرمایند: ای مردم همواره با دوستی ما اهل بیت همراه باشید، زیرا کسی که خدا را به دوستی ما دیدار کند، به واسطه شفاعت ما داخل بهشت خواهد شد، سوگند به خدایی که جان محمد صلی الله علیه وآله در کف قدرت اوست، عمل هیچ بنده ای سود نبخشد مگر به معرفت و ولایت ما.(۲)

ارادت عبداللّه بن عبّاس به علی بن ابی طالب علیهما السلام

ایشان همه علوم خویش را از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله و همچنین علی بن ابی طالب علیهما السلام آموخته است، خود ایشان در این باره می گوید: علی علیه السلام مرا آموزش داده ... و علم من از دانش علی علیه السلام است و علم همه اصحاب محمد صلی الله علیه وآله در کنار علم علی علیه السلام مانند قطره ای است در کنار دریاهای هفتگانه.(۳)

خلیفه دوم عمر در حل مشکلات خود به عبداللّٰه مراجعه می کرد و زمانی که خود

۱- معجم الصحابه ابن قانع صفحه: ۵۰۱

۲- مالی مفید صفحه: ۱۴۰

۳- امالی مفید صفحه: ۲۳۶

نمی توانست مشکل را حل کند، به وسیله عبداللّه از امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیهما السلام حل مشکل خود را می خواست، ابن عبّاس می گوید: روزی همراه عمر در کوچه های مدینه راه می رفتم عمر رو به من کرد و گفت: ای فرزند عبّاس! گمان می کنم مردم، مولای شما علی علیه السلام را کوچک و کم سن دانستند، از این رو خلافت و امور مملکت اسلامی را به او واگذار نکردند.

من در پاسخ عمر گفتم: خداوند او را کوچک نشمرد، آن زمانی که او را برای خواندن سوره برائت برگزید تا آن را برای مردم مکه بخواند.

عمر گفت: تو حق می گویی، به خدا سوگند از رسول خدا صلی الله علیه وآله شنیدم که به علی بن ابی طالب علیهما السلام می فرمود: ای علی! هر کس تو را دوست بدارد، مرا دوست می دارد و کسی که مرا دوست بدارد، خدا را دوست دارد، و کسی که خدا را دوست بدارد، خداوند او را به بهشت راهنمایی می کند.(۱)

هر وقت عمر تصمیم می گرفت، علت خانه نشینی علی بن ابی طالب علیهما السلام را توجیه کند ابن عبّاس پاسخ در خور و مناسب را به وی می داد.

روزی عمر درباره علت کنار گذاردن علی علیه السلام از خلافت به ابن عبّاس گفت: قریش علی علیه السلام را از آن جهت کنار گذاشتند که دوست نداشتند نبوت و خلافت در یک خاندان جمع شود.

عبداللّه در مقابل پاسخ داد: اگر خلاف میل قریش نمی بایست انجام پذیرد، پس نبوت نیز نباید واقع می شد زیرا قریش با آن مخالف بودند. حال آن که خداوند می فرماید: ذلک بانهم کرهوا ما انزل اللّه فاحبط اعمالهم؛(۲) این بدان جهت است که

۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید معتزلی جلد: ۱۲ صفحه: ۴۵

۲- سوره: محمد آیه: ۹

آنان کراهت داشتند آنچه را که خداوند نازل کرده؛ پس اعمال آنان را حبط و منع کرد.

عمر که با پاسخ قانع کننده ابن عبّاس روبرو شد، توجیه دیگری را بهانه کرد.(۱)

ابن عبّاس در دوران خلفاء پیوسته علی بن ابی طالب علیهما السلام را شایسته مقام خلافت می دانست و از حق آن بزرگوار دفاع می کرد، او همواره آرزویش این بود که علی بن ابی طالب علیهما السلام منصب امامت را به دست گیرد تا حکومت در مسیر صحیح خود واقع شود، وی به دفعات، فضائل و مناقب امام علی علیه السلام را برای مردم بیان می کرد.

سعید بن جبیر می گوید: ابن عبّاس در مکّه در کنار چاه زمزم سخن می گفت، و ما نزد او بودیم، وقتی سخنانش به پایان رسید، مردی برخاست و گفت: ای پسر عبّاس، من مردی از شام و از اهل حمص می باشم، آنها از علی بن ابی طالب علیهما السلام بیزاری جسته و او را ناسزا می گویند.

ابن عبّاس گفت : خدا آنها را)به جهت این کارشان(در دنیا و آخرت لعنت کند، و عذاب دردناکی برای ایشان آماده سازد، آیا این کارتان به جهت دوری علی علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه وآله است، یا این که او نخستین مرد روزگار نیست که به خدا و پیامبرش ایمان آورد، و اوّلین کسی نیست که نماز گزارد و رکوع کرد، و کارهای نیک انجام داد؟(۲)

زمانی که عمر، خلافت را پس از خود در یک شورای شش نفره قرار داد، ابن عبّاس به علی بن ابی ابی طالب علیهما السلام عرض کرد: خلافت به ما نخواهد رسید این مرد)یعنی عمر(اراده کرده که عثمان خلیفه شود.

علی بن ابی طالب علیهما السلام فرمود: من هم این را می دانم، ولی من در شورا داخل

۱- بحار الانوار جلد: ۳۱ صفحه: ۷۱

۲- معجم المحاسن و المساوی، جلد: ۱ صفحه: ۶۵

خواهم شد، چون اکنون عمر مرا برای احراز مقام خلافت حائز شرایط دانسته است، در حالی که پیش از این می گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله فرموده است: پیامبری و امامت در یک خانواده جمع نخواهد شد، پس من در این شورا داخل خواهم شد تا به مردم ثابت کنم که عملش خلاف روایتی است که از رسول خدا نقل کرده است.(۱)

ابن عبّاس در زمان خلافت علی بن ابی طالب علیهما السلام با آن حضرت به عراق رفت و در جنگ جمل و صفین در کنار آن امام عزیز حضور داشت، و در صفین یکی از سرداران سپاه امام بود و علی بن ابی طالب علیهما السلام علاقه خاصی به وی داشت.(۲) علی بن ابی طالب علیهما السلام در جریان حکمیت می خواستند او را بفرستند تا به نمایندگی از ایشان با عمر و عاص تکلیف مسلمانان را روشن سازند آن حضرت فرمودند: اشعری عمرو عاص را به حکومت منصوب خواهد کرد چون به رأی او اطمینان دارد و تنها کسی که می تواند حریف عمرو باشد ابن عبّاس است؛ زیرا هر گره ای که عمرو بزند او باز می کند و هر گره ای که عمرو باز کند عبداللّه می بندد و هر امری را او محکم می کند.

ولی مخالفانی که بعدها بر آن حضرت خروج کردند به حکمیت ابن عبّاس راضی نشدند و گفتند: میان تو و ابن عبّاس فرقی نمی بینیم کسی باید حکم باشد که نسبت به تو و معاویه بی طرف باشد.(۳)

عبداللّه بن عبّاس همواره در کنار امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام بود و یکی از شاگردان آن حضرت در علم تفسیر قرآن محسوب می شد و امام او را فرماندار بصره نموده بود.(۴)

۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید معتزلی جلد: ۱ صفحه: ۱۸۹

۲- الاستیعاب جلد: ۳ صفحه: ۹۳۳ الی ۹۳۴

۳- وقعه الصفین صفحه: ۵۰۰ الی ۵۰۲

۴- المنتظم جلد: ۵ صفحه: ۹۴

حضـرت علی علیه السـلام، عبـداللَّه بن عبّاس را همیشه همراه و در کنار خویش جای می دادنـد و در جنگ نهروان او را برای اتمام حجت و موعظه به سوی خوارج فرسـتادند، تا آنها را از عواقب کارشان آگاه کند و به وی توصـیه فرمودند که با خوارج به قرآن احتجاج نکنـد، چون آنها از قرآن تأویل و تفسـیرهای مختلفی می کننـد ولی به سنّت پیامبر احتجاج کند و با سنّت او آنهـا را قانع سازد،(۱)که از این جریـان به دست می آیـد عبـداللَّه بن عبّاس علاوه بر تسـلط بر تفسـیر قرآن به سـنت نبوی نیز آگاهی کاملی داشته، تا آنجا که علی بن ابی طالب علیهما السلام این کار را به او می سپارند.

از کتب رجال و تاریـخ و سـیره چنین بر می آیـد که وی از محبین و ارادتمنـدان امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسـین علیهم السـلام بوده است، مورّخین نوشـته اند او به قدری در فراق امیرالمؤمنین و حسـنین علیهم السلام گریست که چشمان خود را از دست داد، و در آخر عمرش در حالی که نابینا شده بود می فرمود:

ان یذهب اللَّه من عینی نور هما

ففی لسانی و قلبی من هما نور؛(۲)

یعنی: اگر چه خداونـد نور آن دو)امـام حسن و امـام حسـین علیهم السـلام (را از چشـمانم برد، امـا در قلب و زبانم نور ایشان هست.

پاسخ به شبهه ای در مورد عبداللّه بن عبّاس

یکی از مسائلی که درباره عبـداللَّه بن عبّاس مطرح است، نسبت سـرقتی است که بعضـی از مورخان به او داده انـد، که وی در زمانی که از جانب علی بن ابی طالب علیهما السلام استاندار بصره بود مقداری از اموال بیت المال را برای خود گرفت و از آن حضرت جدا

۱- نهج البلاغه للصبحی صالح صفحه: ۴۶۵

۲- شذرات الذهب فی اخبار من ذهب جلد: ۱ صفحه: ۲۹۴

گشت و به مکه گریخت و چون علی بن ابی طالب علیهما السلام به او نامه ای نوشت و درخواست باز گرداندن اموال را کرد، وی اعتنائی به نامه آن حضرت ننمود.

این در حالی است که ناقل این جریان شخص مجهول الهویه و نامعلومی است و علمای بزرگی همچون علامه حلّی در رجال،(۱) و علامه محسن امین در اعیان الشیعه،(۲) آن روایت را ضعیف دانسته و ضمن ردّ این نظر، ابن عبّاس را از شیعیان مخلص و مقرب به اهل بیت و وفادار به ائمه اطهار علیهم السلام دانسته اند.

همچنین بعضی از دانشمندان و بزرگان اهل سنت نیز این اتهام را نسبت به عبداللّٰه بن عبّاس قبول نکرده و بعید و دور از عقل دانسته اند من جمله: ابن ابی الحدید معتزلی،(۳)و طبری،(۴) به این مسأله اذعان کرده و آورده است که عبداللّٰه بن عبّاس تا آخر عمر از طرف علی بن ابی طالب علیهما السلام والی بصره بوده و از بصره خارج نشده است.

مضافاً دلائل متقنی بر دروغ و جعلی بودن این اتهام وجود دارد:

۱- حضرت آیت اللّٰه خویی رحمه الله در این باره چنین فرموده اند: این روایت)روایت اختلاس اموال بصره توسط ابن عبّاس(و ما قبل آن، از طریق عامّه نقل شده است و تنها انگیزه ای که عامل جعل این اخبار دروغ و تهمت و طعن زدن بر ابن عبّاس شده، دوستی و همراهی او با امیرالمؤمنین می باشد، تا آنجا که معاویه پس از نماز)به گفته طبری(او را همراه علی و حسنین علیهم السلام و قیس بن سعد بن عباده و مالک اشتر لعن می کند؛(۵) علامه شوشتری نیز انگیزه جعل این خبر (اختلاس ابن عبّاس) را چنین بیان

ص: ۱۹۴

۱- رجال حلی صفحه: ۱۰۳

۲- اعیان الشیعه جلد: ۸ صفحه: ۷۵

۳- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد: ۱۶ صفحه: ۱۷۲

۴- تاریخ الطبری جلد: ۵ صفحه: ۱۴۱

۵- معجم رجال الحدیث جلد: ۱۰ صفحه: ۲۳۸

می کنـد: ریشه جعـل این خبر در مورد ابن عبّاس، این بود که می خواسـتند دامن خلیفه دوم را پاک کننـد؛ زیرا وی در دوران امارتش منافقان و آزاد شدگانی مانند مغیره بن شعبه و معاویه را به کار گرفت و نزدیکان پیامبر را کنار گذاشت.(۱)

۲- علامه شوشتری می فرمایـد: ما قاعـده ای عقلی داریم که اگر عقل با نقل تعارض پیـدا کرد، دلیل عقلی مقدم بر دلیل نقلی است، پس در حالی که برای ما عقلا مسـلم است که عبداللَّه بن عبّاس ملازم علی بن ابی طالب علیهما السلام بوده و در حیات آن حضـرت هیچ گاه از ایشان دور نبوده و حضـرت او را تأیید می کرده است، و با این که زمانه به گونه ای بوده که هر کس میلی به ظواهر دنیـا داشـته به سـمت معـاویه جـذب می شـد و علی بن ابی طـالب علیهما السـلام را رها می کرد، این روایت در مذمت ابن عبّاس باطل است، ضـمن این که معاویه در طعن به خیانت اصحاب علی علیه السلام هیچ اشاره ای به خیانت عبداللَّه بن عبّاس نکرده است.(۲)

۳- در بعضـی اسـناد در نقل این داسـتان به جای عبـداللَّه بن عبّاس، لفظ عبیـداللَّه بن عبّاس آمده و با توجه به این اختلاف این موضوع درباره هیچ کدام شان ثابت نخواهد شد.(۳)

۴- در "رجـال کشـی" مقـدار اختلاس دو میلیون درهم، در "عقدالفریـد" شـش میلیون درهم و در جای دیگر ده هزار درهم دانسته شده است و این اختلافات دلیلی بر ساختگی بودن این تهمت دارد.

۵- آن چه از زنـدگی ابن عبّاس و کثرت علاقه وی نسبت به امیرالمؤمنین علیه السـلام نقل شـده، این داسـتان را تکـذیب می کند، زیرا ابن عبّاس تا آخر عمر با علی بن ابی

ص: ۱۹۵

۱- قاموس الرجال جلد: ۶ صفحه: ۴۴۱

۲- قاموس الرجال جلد: ۶ صفحه: ۴۴۳

۳- رجال الکشی صفحه: ۶۰

طالب علیهما السلام بود و هیچ گاه از فرمان ایشان تخلف نکرد، و پس از ایشان به فرزندان آن حضرت نیز ابراز علاقه شدید می نمود، حتی در ماجرای سفر حضرت سیدالشهداء علیه السلام به کوفه تا جایی که توانست برای آن حضرت خیر خواهی نمود و نگران ایشان بود که مبادا گرفتار دشمنان اهل بیت علیهم السلام گردد، از طرف دیگر ایشان یکی از صحابه جلیل القدر پیامبر نزد شیعه و سنی بوده که پیامبر بارها از او تمجید نموده و اکثر علمای رجال او را حسن الحال و نیکو کردار می دانند،(۱) لذا از چنین شخصیتی به دور است که دزدی کند.

۶- چگونه ممکن است چنین خیانتی از وی سر زده باشد و در هیچ یک از مناظراتی که ابن عبّاس با معاویه و اطرافیانش داشته، آنها به این خیانت اشاره نکرده باشند؛ با این که آنها همواره در پی عیب جویی درباره وی و امثال وی بوده اند؟

۷- چگونه ممکن است در حکومت علی بن ابی طالب علیهما السلام که ایشان هر هفته مال جمع شده در بیت المال کوفه را تقسیم و سپس مکانش را جارو می کرد و در آن نماز می گزارد، در بصره شش میلیون درهم جمع شود، با توجه به احتیاج زیادی که مسلمانان در جنگ ها به آن داشته اند؟(۲)

خلاصه علت این تهمت اولا: دشمنی دیرینه امویان و مروانیان با عبداللّه بن عبّاس بوده، زیرا ایشان با مناظرات و احتجاج هائی که با معاویه و ابن زبیر داشت، دائماً حقانیت علویان و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام را ثابت می کرد.

ثانیا: چون امویان خود به غارت بیت المال معروف بودند، از این رو برای توجیه این غارت ها و تجاوزها به اموال مردم مسلمان، به جعل این واقعه و اتهام پرداخته اند تا

ص: ۱۹۶

۱- فیض الاسلام جلد: ۵ صفحه: ۸۶۸

۲- دائره المعارف صحابه پیامبر اعظم صلی الله علیه وآله جلد: ۲ صفحه: ۳۹۶

شخصیت و موقعیت علویان را بکوبند.

ثالثا: بنی امیه دائماً از بنی هاشم می ترسیدند، لذا به آنها تهمت و افترا می بستند و با آبروی آنها بازی می کردند.

ارادت عبداللّه بن عبّاس به حسنین علیهما السلام

عبداللَّه بن عبّاس قبل از شهادت حضرت علی علیه السلام در بصره بوده و از جانب آن حضرت نیز به استانداری بصره منصوب شد.(۱)

ایشان به امام مجتبی علیه السلام به دیده احترام می نگریست و در تکریم و احترام آن حضرت می کوشید و همواره از ایشان تجلیل می نمود.

عبداللَّه بن عبّاس در هنگام شهادت امام مجتبی علیه السلام در شام بود، زمانی که خبر شهادت آن حضرت به معاویه رسید، معاویه و تمام کسانی که با او بودند سجده کرده و هماهنگ تکبیر گفتند.

عبداللَّه بن عبّاس وقتی این جریان را شنید به دیدار معاویه رفت، معاویه گفت: ای فرزند عبّاس، ابو محمد علیه السلام مرد.

ابن عبّاس گفت: آری رحمت خدا بر او باد، به من خبر تکبیر و سجده هایت رسید، اناللَّه و الیه راجعون به خدا قسم ای معاویه اگر حسن مرد، اما مرگ تو فراموش نشده و جسم او قبر تو را پر نمی کند، او به بهترین وجه درگذشت، اما تو به بدترین صورت باقی ماندی.

معاویه گفت: تصور می کنم که او تنها عده ای یتیم به جای گذاشته.

ابن عبّاس گفت: تمام ما کوچک بودیم بعد بزرگ شدیم.

۱- اعیان الشیعه جلد: ۸ صفحه: ۵۷

معاویه گفت: خوشا به حال تو که رئیس قومت شدی.

عبداللَّه بن عبّاس پاسخ داد: تا زمانی که ابا عبداللَّه الحسین علیه السلام هست نه، زیرا او رئیس قوم است.(۱)

زمانی که حضرت سیدالشهداء علیه السلام قصد رفتن به کوفه کرد، عبداللَّه بن عبّاس نزد امام حسین علیه السلام رفت و با محبت به ایشان عرض کرد: خبر تصمیم حرکت شما به سوی عراق مردم را منقلب کرده است، بگو چه خواهی کرد؟

امام حسین علیه السلام فرمودند: من به خواست خدا قصد سفر کرده ام و در همین یکی دو روز آینده خواهم رفت.

ابن عبّاس گفت: از این سفر به خدا پناه می برم، رحمت خداوندی بر تو، به من بگو آیا به سوی مردمی می روی که امیر خود را کشته، و شهرهای خود را در اختیار گرفته، و دشمن را بیرون رانده اند؟ اگر چنین کرده باشند به سوی آنان برو، ولی اگر تو را دعوت کرده اند درحالی که امیر آنها در رأس کار است و بر آنها حکومت می کند و کارگزاران او سرگرم جمع آوری اموال و اداره شهرها هستند، در این صورت تو را به جنگ دعوت کرده اند، اطمینان ندارم که تو را فریب ندهند، و دروغ نگویند، و با تو از در ستیز بیرون نیایند و تنهایت نگذارند، و دشمن را به جنگ تو نیاندازند، و بدترین و سخت ترین دشمن تو نباشند.

امام حسین علیه السلام فرمودند: پسر عمو، و اللَّه می دانم که شما خیر خواه من هستی و نسبت به من مهربانی، لیکن من تصمیم و عزم خود را بر این قرار دادم که به کوفه بروم.

ابن عبّاس گفت: حال که می خواهی بروی پس با زنان و بچه هایت نرو، و اللَّه من می ترسم کشته شوی.

۱- بحارالانوار جلد: ۲۸ صفحه: ۱۵۹

امام حسین علیه السلام فرمودند: من در این باره از خدا طلب خیر می کنم و در کار خود خواهم اندیشید.(۱)

چون تلاش ابن عبّاس برای بازداشتن امام حسین علیه السلام از سفر به عراق بی نتیجه ماند از حضور امام حسین علیه السلام مرخص شد در حالی که با ناراحتی و اندوه می گفت: بی حسین شدم، خبر مرگ حسین را از من بشنوید.(۲)

ابن عبّاس می گوید: شبی که حسین علیه السلام کشته شد، پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله را در خواب دیدم که تُنگی بلورین در دست داشت، و در آن خون جمع می کرد، عرض کردم: ای رسول خدا این چیست؟

فرمود: خون حسین و یاران اوست که نزد خدا خواهم برد.

صبح آن شب، ابن عبّاس خبر شهادت امام حسین علیه السلام را اعلام، و خواب خود را بازگو کرد. پس از آن تاریخ، واقعه شهادت امام حسین علیه السلام را با زمان خواب ابن عبّاس تطبیق کردند، با هم یکی بود.(۳)

عبداللّٰه بن عبّاس به علت کهولت سن و کم سوء بودن و یحتمل نابینا بودن چشمانش در واقعه جانسوز کربلاء حضور نداشت ایشان قریب به پنج سال از حضرت سیدالشهداء علیه السلام بزرگ تر بودند و هیچ روایتی از هیچ امامی دالّ بر سرزنش ایشان به جهت حضور نیافتن در واقعه جانسوز کربلاء نداریم.

۱- تاریخ طبری جلد: ۵ صفحه: ۳۸۳

۲- انساب الاشراف جلد: ۳صفحه: ۱۴۷

۳- انساب الاشراف جلد: ۳صفحه: ۱۴۷

عاقبت عبدالله بن عبّاس

ابن اثیر می نویسد: موقعی که میان عبداللَّه بن زبیر و عبدالملک مروان فتنه و جنگ و اختلاف بروز کرد، عبداللَّه بن عبّاس و محمد بن حنفیه به همراه زنان و فرزندان خود به مکه کوچ کردند، عبداللَّه بن زبیر آنها را در فشار گذاشت که باید با من بیعت نمایید، ولی آنها نپذیرفتند و گفتند: ما کاری به کار تو نداریم تو به کار خود ادامه بده و ما را هم به حال خود واگذار؛ اما ابن زبیر زیر بار نرفت و به آنان اصرار داشت که بیعت کنند و گرنه همه آنان را به آتش خواهد کشید!

در این موقع ابن عبّاس و محمد بن حنفیه، ابا طفیل که یکی از اصحاب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام بود را به نزد شیعیان کوفه فرستادند و از مردم کوفه استمداد طلبیدند، چهار هزار نفر از اهالی کوفه به کمک ایشان شتافتند و بی خبر و تکبیرگویان وارد مکه شدند، صدای تکبیر کوفیان به گوش مردم مکه رسید و ابن زبیر هم باخبر شد که کوفی ها برای مقابله با او به مکه آمده اند، فوراً داخل مسجد الحرام شد و خود را به پرده کعبه آویخت و به خانه خدا پناهنده شد.

اهالی کوفه، ابن عبّاس و همراهانش را آزاد کردند و سپس از او خواستند تا ابن زبیر را به هلاکت برسانند، اما او موافقت نکرد و گفت: مکه شهر امن خداست و احترام و رعایت خانه خدا بر همه لازم است، خداوند این کار را جز برای پیامبر صلی الله علیه وآله حلال نشمرده است.(۱)

کوفیان، ابن عبّاس و همراهانش را با خود به منی بردند و مدتی در آن جا بودند سپس به طایف رفتند، در آن جا عبداللَّه مریض شد، در ایام بیماری به همراهان خویش گفت: از رسول خدا صلی الله علیه وآله شنیدم که فرمود: أنت تموت فی خیر عصابه علی وجه الأرض

۱- اسد الغابه فی معرفه الصحابه جلد: ۳ صفحه: ۱۸۹

أحبهم الی اللَّه و أکرمهم علیه و أقربهم إلی اللَّه زلفی؛

یعنی: ای ابن عبّاس! تو در میان بهترین جمعیت روی زمین می میری که نزد خداوند از همه دوست داشتنی ترند و بهترین مقام را نزد او دارند، بنابراین اگر مرگم فرا رسید، معلوم است که آن جمعیت شما خواهید بود.(۱)

هشت شب بیشتر نگذشت که عبداللَّه بن عبّاس در سن ۷۰ سالگی در سال ۶۸ هجری قمری(۲) در میان همان جمع از دنیا رفت و محمد بن حنفیه که همراه او از مکه آمده بود، بر او نماز خواند و هنگامی که خاک بر قبر او می ریخت می گفت: مات و اللَّه الیوم حبر هذا الاُمه؛ یعنی: به خدا سوگند امروز دانشمند این امت از دنیا رفت، و فرمود: الیوم مات ربانی هذه الامه.

یعنی: امروز بزرگ این امت مرد، و تا سه روز خیمه ای بر مزار ایشان بر پا کرد و در آنجا اقامت نمود.

بعضی مورخان آورده اند: وقتی ابن عبّاس را بر تابوت گذاشته بودند که تشییع کنند دو پرنده آمدند و داخل کفن او شدند، مردم که این صحنه را دیدند گفتند: این علم ابن عبّاس بود.(۳)

عبیداللّه بن عبّاس از ارادتمندان و محبین پیامبر و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام

در این جا جای دارد بحثی کوتاه در مورد برادر ایشان یعنی عبیداللَّه بن عبّاس، که متأسفانه در بین عوام به ابن عبّاس خائن مشهور شده، داشته باشیم و ثابت کنیم که او

۱- اسد الغابه فی معرفه الصحابه جلد: ۳ صفحه: ۱۸۹

۲- صفوه الصفوه جلد: ۱ صفحه: ۳۲۳

۳- الطبقات الکبری خامسه جلد: ۱ صفحه: ۲۰۵ الی ۲۰۹

نیز از ارادتمندان و محبین پیامبر صلی الله علیه وآله و اهل بیت ایشان بوده و تا آخر عمر هیچ گاه به هیچکدام از خاندان رسول اللَّه صلی الله علیه وآله مخصوصا امام حسن مجتبی علیه السلام خیانتی نکرده است.

نام و نسب او ابومحمد عبیداللَّه بن عبّاس بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف قرشی هاشمی است، او پسر عمو و همچنین از صحابه پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله است.(۱)

پدرش عبّاس، یکی از بزرگان مکه و قریش بود که سقایی حجاج بیت اللَّه الحرام را از پدرش عبدالمطلب به ارث برده،(۲) و به خدمت رسانی زائران خانه خدا مشغول بود. مادرش نیز لبابه الکبری مکنی به ام الفضل، دختر حارث بن حزم هلالیه بود،(۳) وی اولین زنی بود که بعد از حضرت خدیجه کبری علیها السلام به پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله ایمان آورد و به ایشان گروید، ایشان محبت عجیبی به پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله داشته و بسیار به ایشان ابراز محبت و خدمت می کرد، پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله نیز او را دوست داشته و به وی علاقه مند بودند و دائماً به دیدار ایشان می رفتند و اکثر اوقات که به منزل ایشان می رفتند مدت طولانی در منزل ایشان می ماندند، حتی در آن خانه نیز استراحت می کردند،(۴) مورخان ایشان را زنی پرهیزکار دانسته و معرفی کرده اند،(۵) عبیداللَّه نیز در دامن چنین پدر و مادری رشد کرده و تربیت شده است.

عبیداللَّه بن عبّاس از علماء و فقهاء زمان خویش بوده و از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله حدیث نقل می نمود،(۶)وی از محبین و ارادتمندان به پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله و اهل بیت عصمت و

۱- الاستیعاب جلد: ۳ صفحه: ۱۰۰۹

۲- لوامع صاحبقرانی جلد: ۸ صفحه: ۵۴

۳- منتخب التواریخ صفحه: ۲۹

۴- اسدالغابه جلد: ۵ صفحه: ۵۳۹

۵- الطبقات الکبری جلد: ۸ صفحه: ۲۷۸

۶- البدایه و النهایه جلد: ۸ صفحه: ۹۰

طهارت علیهم السلام بود.

پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله علاقه زیادی به ایشان و برادرش عبداللّٰه داشتند و اکثر مواقع میان آن دو مسابقه می گذاشتند و به آنها جایزه عطا می فرمودند، همچنین پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله ایشان را بر سینه و یا پشت خود قرار می دادند.(۱)

ایشان به قدری مورد اعتماد علی بن ابی طالب علیهما السلام بود که در دوران خلافتشان از طرف آن حضرت حاکم یمن شده بود.(۲)

همچنین علاوه بر امارت یمن در سال های ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ هجری قمری به طور پیاپی از طرف علی بن ابی طالب علیهما السلام به امارت حج منصوب می شد.

معاویه در سال ۳۸ هجری قمری برای مقابله و رقابت با علی بن ابی طالب علیهما السلام شخص دیگری به نام یزید بن شجره الرهاوی را به امارت حج برگزید و مردم در آن سال برای انجام مناسک حج دو امیر داشتند، گروهی به تبعیت از امیرالمؤالمنین علیه السلام امامت عبیداللّٰه را برگزیدند و گروهی به تبعیت از معاویه، به امامت یزید بن شجره مناسک حج را به جای آوردند.(۳)

در زمان امارت عبیداللّٰه بر یمن گروهی به خونخواهی عثمان دست به شورش زدند؛ ولی در یمن کسی نبود که از آنها حمایت کند و یا برای ایشان تشکیلات نظامی ایجاد کند، این گروه با علی بن ابی طالب علیهما السلام بیعت نموده، ولی در باطن با او مخالفت می کردند.

در پی بروز مخالفت های گسترده و ایجاد اجتماعات و استنکاف از پرداخت صدقات و بیت المال از جانب این گروه، عبیداللّٰه با ایشان به گفتگو پرداخت و چون بر

۱- مسند حنبل جلد: ۱ صفحه: ۲۱۴

۲- تاریخ الطبری جلد: ۴ صفحه: ۴۴۲

۳- الاستیعاب فی معرفه الاصحاب جلد: ۳ صفحه: ۱۰۰۹

مواضع خود در انتقام از قاتلین عثمان پافشاری کردند، همه آنها را به زندان انداخت، طرفداران این گروه با شنیدن خبر محبوس شدن آنها شورش کردند و طی نامه ای از معاویه درخواست کمک کردند.

معاویه نیز در سال ۴۰ هجری لشکری به فرماندهی بُسر بن ارطاه عامری که مردی خون ریز و بی رحم بود، به یاری ایشان فرستاد و به بسر دستور داد تا از راه حجاز و مدینه و مکه به یمن برود و در مسیر حرکتش مردمی را که از علی بن ابی طالب علیهما السلام حمایت می کنند به طرف معاویه دعوت کند اگر نپذیرفتند و اطاعت نکردند آنها را از دم تیغ بگذراند.(۱)

عبیداللَّه با شنیدن خبر حمله بسر، پدر زن خویش عبداللَّه بن عبدالمدان حارثی را به عنوان جانشین خود در آن سرزمین منصوب کرد و از یمن خارج شد و نزد علی بن ابی طالب علیهما السلام رفت.

بسر بن ارطاه، عبداللَّه بن عبدالمدان حارثی جانشین عبیداللَّه در یمن و فرزندش مالك را به قتل رساند.(۲)

بعضی اتهام فرار به عبیداللَّه در این جریان بسته اند و حال آن که از ظاهر این حرف کاملاً مشهود است که تهمتی بیش نیست چرا که ما در آن زمان نبوده ایم اما آن چه در تاریخ به دست می آید رفتن عبیداللَّه فرار نبوده چرا که اگر می خواست فرار کند اولا: بسر بن ارطاه فرد سفّاك و خونریزی بود و همه او را می شناختند پس معنا ندارد عبیداللَّه فرار کند ولی زن و بچه خویش را با خود نبرد، در صورتی که اگر شخصی مخصوصا که در رأس اموری بوده باشد بخواهد فرار کند از واضحات است که دشمن

۱- الغارات جلد: ۲ صفحه: ۵۹۸

۲- تاریخ یعقوبی جلد: ۲ صفحه: ۱۹۸

اگر دستش به زن و بچه او برسد آنها را حتی اگر نکشد اذیت و آزار خواهد کرد تا فرد فراری به خاطر اذیت نشدن نزدیکان خویش بازگردد.

ثانیا: اگر ایشان قصدش فرار بود به نزد علی بن ابی طالب علیهما السلام نمی رفت.

ثالثا: اگر فرار کرده بود علی بن ابی طالب علیهما السلام اجازه نمی داد که ایشان مجددا به منصب قبلی خویش بازگردد و خلاصه اگر ایشان فردی فراری بود از زبان مبارک یکی از معصومین مطلبی دال بر فرار وی صادر می شد.

رابعا: شخصی که قصدش فرار باشد جانشین برای خود نمی گذارد.

عبیداللّٰه بن عبّاس قبل از این که بسر بن ارطاه به مدینه برسد به نزد علی بن ابی طالب رفت و این رفتنش یا به خاطر اطاعت امر امام بوده و یا این که برای مشورت امر مهم جنگ آینده که با بسر قرار بود اتفاق بیافتد به نزد امام جهت کسب تکلیف رفته بود.

عبیداللّٰه بن عبّاس دو فرزند خود عبدالرحمن و قثم را در یمن نزد مادرشان گذاشته بود، بسر در حمله به یمن دو فرزند عبیداللّٰه را نیز به قتل رساند.(۱)

طبری در تاریخ خود چنین آورده: دو پسر عبیداللّٰه پیش یکی از مردم بادیه نشین کنانه بودند، هنگامی که بسر می خواست ایشان را بکشد، مرد کنانی گفت: به چه جرمی کودکانی را که گناهی ندارند، می کشی؟ اگر می خواهی ایشان را بکشی مرا نیز بکش.

بسر گفت: چنین می کنم و از مرد کنانی آغاز کرده و او را کشت و پس از وی دو کودک عبیداللّٰه را نیز کشت.

زنان بنی کنانه با مشاهده این اتفاق به بسر اعتراض کرده و گفتند: ای بسر، مردان را می کشی، تو را با کودکان چه کار است؟

به خدا قسم در دوران جاهلیت هم چنین کاری نمی کردند! به خدا قسم سلطنتی

۱- مروج الذهب جلد: ۳ صفحه: ۱۶۳

که جز با کشتن کودکان و برداشتن رحم محکم نگردد سلطنت بدی است. وقتی خبر مرگ این دو کودک به مادرشان رسید در سوگ ایشان مرثیه سرایی می کرد.(۱)

در زمان حمله سپاه شام، لشکری از جانب علی بن ابی طالب علیهما السلام به فرماندهی حارثه بن قدامه سعدی برای مقابله با بسر اعزام شد و بسر بن ارطاه با شنیدن خبر حمله ایشان فرار کرد، با گریختن او، عبیداللَّه به یمن بازگشت و تا زمان شهادت علی بن ابی طالب علیهما السلام والی یمن بود.(۲)

وی یکی از افرادی بود که علاوه بر این که والی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام در یمن بود هنگام تدفین امام علی علیه السلام بر مزار ایشان حضور داشت.(۳)

وفاداری عبیداللّه بن عبّاس به امام مجتبی علیه السلام

عبیداللَّه در زمان امام حسن علیه السلام آن قدر مورد اعتماد ایشان بود که به اعتقاد بعضی مورخین از طرف آن حضرت به عنوان فرمانده سپاهشان منصوب گشت و تا آخر عمر هیچ خیانتی به امام حسن علیه السلام و اهل بیت پیامبر صلی الله علیه وآله نکرد ایشان پس از به شهادت رسیدن علی بن ابی طالب علیهما السلام به امام مجتبی علیه السلام اقتداء کرده و با محبت تمام مردم را به طرف امامت ایشان سوق می داد.

عبیداللَّه بن عبّاس بعد از شهادت حضرت علی علیه السلام قبل از خطبه امام مجتبی در بین مردم مسلمان خطبه ای خوانده که نشانگر میزان ارادت و محبت وی به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام است و مضمون آن به شرح زیر می باشد:

۱- یعقوبی جلد: ۲ صفحه: ۱۹۹

۲- الاستیعاب جلد: ۳ صفحه: ۱۰۰۹

۳- انساب الاشرف جلد: ۴ صفحه: ۵۸

امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام به شهادت رسید ولی یادگار و جانشینی از خود به جای گذاشته؛ اگر دوست دارید از راه او پیروی کنید، فرزندش در میان شماست از او پیروی کنید، و اگر طالب چنین حقیقتی نیستید)به دنبال فرد دیگری می گردید(من کسی را سراغ ندارم. در این جا صدای گریه های مردم در فراق علی بن ابی طالب علیهما السلام بلند شد و نسبت به فرزندش اعلام وفاداری کردند.(۱)

ایشان مجددا پس از اتمام خطبه امام مجتبی علیه السلام خطاب به مردم چنین گفت:

ای مردم این پسر پیغمبر و جانشین رسول اکرم صلی الله علیه وآله و خلیفه امیرالمؤمنین است با او بیعت کنید.

در اثر تبلیغات ایشان مردم تحریک شده و گفتند: به به او چقدر محبوب و شایسته خلافت است و برای بیعت با امام حسن علیه السلام بر یکدیگر پیشی می گرفتند و همه با آن حضرت بیعت کردند.(۲)

ایشان هیچگاه به شام نرفته و به معاویه نپیوست، وی در دوران کناره گیری امام حسن مجتبی علیه السلام از حکومت نیز به تبعیت از امام زمانش امام حسن مجتبی علیه السلام به مدینه برگشت و به تبع آن حضرت از حکومت کناره گیری کرده و به امر تجارت مشغول گردید.(۳)

ایشان بعد از امام حسن مجتبی علیه السلام محب و پیرو حضرت سیدالشهداء علیه السلام بودند، و چون به امر تجارت مشغول بوده، دارائی فراوانی داشت، لذا از جهت مالی به امام حسین علیه السلام در جهت پیشبرد اهداف شان کمک می کرد.

عبیداللَّه بن عبّاس به تمام معنا محب امام زمانش حضرت سیدالشهداء علیه السلام بود،

ص: ۲۰۷

۱- الدرجات الرفیعه فی الطبقات الشیعه سید علی خان مدنی صفحه: ۱۴۷

۲- مناقب ابن شهر آشوب جلد: ۴ صفحه: ۳۱

۳- الاصابه جلد: ۴ صفحه: ۳۳۱

زمانی که در دوران حکومت معاویه، به خاطر ظلم بنی امیه به امام حسین علیه السلام آن حضرت از جهت مالی در مضیقه قرار گرفت و این جریان به گوش عبیداللَّه بن عبّاس رسید اشک در چشمانش حلقه زد و گفت: وای بر توای معاویه از جرائمی که مرتکب می شوی، که تو خود در جای نرم و رفاه کامل زندگی کنی اما فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله حسین بن علی علیهما السلام در تنگنا و مضیقه باشد.

سپس به خدمتکار خود دستور داد و گفت: نصف تمام دارائی مرا از طلا و نقره و اسب و استر و لباس و غیره را از اموالم جدا کن و خدمت آن حضرت ببر و بگو که من اموالم را با شما نصف کرده ام.

بعد مجددا به خدمتکار خود گفت: اگر این نصف رفع احتیاجاتش را نکرد، برگرد و نصف دیگر را هم به ایشان تحویل بده.

خدمتکارش به وی گفت: با این بخشش، خرج هایی که بعدا پیش می آید را از کجا تأمین خواهی کرد؟

عبیداللَّه گفت: اگر کار به آن جا رسید شما را راهنمائی می کنم.(۱)

پاسخ به شبهه ای در مورد عبیداللّه بن عبّاس

با این همه محبت و ارادت ایشان به پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام ولی متأسفانه بعضی با استناد به یک حدیث که وقتی از جهت رجالی آن را مورد بررسی قرار دهیم آن روایت را فاقد السند می یابیم، ایشان را نستجیر باللَّه خائن به امام حسن علیه السلام می دانند.

آن روایت در منابع اهل سنت آمده آن هم بدون ارائه سند، و همان گونه که بر اهل

۱- العقدالفرید جلد: ۱ صفحه: ۲۴۸

علم پوشیده نیست، مطلبی که سندش ضعیف باشد مورد طرد علماء و فقهاء واقع می شود، چه رسد به این که اصلًا سندی برایش ارائه داده نشود.

در الغارات چنین آمده: ثم إن معاویه لما أقبل علی الحسن بن علی علیهما السلام و صالحه عبیداللّٰه بن العبّاس بمسکن و دخل فی طاعه معاویه فأكرمه معاویه و أدناه و أوفی له بصلحه و ما ضمن له من المال.(۱)

یعنی: معاویه وقتی روی به حسن بن علی علیهما السلام آورد و با عبیداللّٰه بن عبّاس در مسکن صلح نمود و وی اطاعت معاویه را قبول کرد، پس معاویه او را اکرام نموده و وی را از نزدیکان خویش قرار داد و صلح نامه را در مورد او اجرا کرده و آن چه را از مال به او وعده داده بود به او داد.

ابن ابی الحدید دراین باره چنین می نویسد:

فلما كان الليل أرسل معاويه إلى عبيداللّٰه بن عبّاس أن الحسن قد راسلنى فى الصلح، و هو مسلم الامر إلى، فإن دخلت فى طاعتى الان كنت متبوعا، و إلا دخلت وأنت تابع، و لك إن أجبتنى الان أن أعطيك ألف ألف درهم، أعجل لك فى هذا الوقت نصفها، و إذا دخلت الكوفه النصف الآخر، فانسل عبيداللّٰه إليه ليلا، فدخل عسكر معاويه، فوفى له بما وعده، و أصبح الناس ينتظرون عبيداللّٰه أن يخرج فيصلى بهم، فلم يخرج حتى أصبحوا، فطلبوه فلم يجدوه.(۲)

یعنی: وقتی که شب شد معاویه به نزد عبیداللّٰه بن عبّاس فرستاده و به او گفت: حسن بن علی در مورد صلح با من نامه نگاری می کند؛ و او کار را به دست من سپرده است؛ اگر تو الان در اطاعت من وارد شوی از حسن بن علی جلو خواهی افتاد (و به من

۱- الغارات جلد: ۲ صفحه: ۴۴۳

۲- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد: ۱۶ صفحه: ۴۱

نزدیک تر خواهی بود) اگر در لشکر من داخل نشوی باز هم تابع من می شوی؛ و اگر الان سخن من را قبول کنی یک میلیون درهم به تو خواهم داد که اکنون برای تو نصف آن را پیش می فرستم؛ و وقتی به کوفه وارد شدم نیم دیگر را به تو می دهم؛ نیمه شب عبیداللّه از لشکر جدا شده و به لشکرگاه معاویه وارد شد؛ معاویه نیز آن چه را به او وعده داده بود پرداخت کرد؛ صبح گاه مردم منتظر بیرون آمدن عبیداللّه برای نماز بودند اما وی بیرون نیامد تا آفتاب طلوع کرد؛ پس به دنبال وی گشته اما او را نیافتند!!!

علاوه بر این که این روایت فاقد السند است، از نظر مضامین نیز ضعیف بوده و در متن آن تناقضات وجود دارد، مثلاً فرمانده لشکر را بعضی عبیداللّه بن عبّاس، بعضی دیگر عبداللّه بن عبّاس و بعضی دیگر قیس بن سعد بن عباده معرفی کرده اند.

ما در این جا اضافه بر این دلیل، دلائل دیگری ارائه می دهیم تا ضعف مضامین و ساختگی بودن این جریان را ثابت کنیم و معلوم شود هدف از جعل و طرح این احادیث، نسبت اتهام ضعف و سستی به محبین و یاوران و فرماندهان صادق و ارادتمند به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام است.

عده ای از کسانی که قائل به خیانت عبیداللّه بن عبّاس شده اند در نقل این خیانت آورده اند: قیس بن سعد بعد از اتمام نماز صبح از جای برخاست و برای لشکریان چنین خطبه خواند و گفت: این پیش آمد در چشم شما هولناک و مهم جلوه نکند، فرار این مرد ترسو و کوته فکر را عظیم نشمارید.

در عبیداللّه و پدر و برادرش هرگز هیچ خیر و صلاحی نبود.

پدرش که عموی رسول خدا بود، پیامبر نیز از او فدیه گرفت و در میان مسلمانان تقسیم فرمود.

برادر او عبداللّه بن عبّاس که از طرف امیرالمؤمنین والی بصره بود به بیت المال

مسلمانان دست خیانت دراز کرد و از خزانه حکومت دزدی نمود و برای خود کنیزان زیبا خرید و گمان برد که یک چنین کاری بر او حلال خواهد بود.

و همین عبیداللّه فراری را امیرالمؤمنین به حکومت یمن گماشت، در آنجا هم از حمله بسر بن ارطاه گریخته و فرزندش را به جا گذاشت تا آن طفل بی گناه به قتل رسید و اکنون هم می بینید که چه کرده است؟(۱)

ما ابتدا این جریان را از جهات مختلف مورد بررسی قرار داده و در آخر نتیجه گیری خواهیم نمود.

اول، شخصیت قیس بن سعد بن عباده را مورد بررسی قرار خواهیم داد تا معلوم شود وی چگونه شخصیتی بوده است:

مورخان و رجالیون، ایشان را از بزرگان اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله و فردی زیرک و سخی معرفی کرده اند: او فردی شجاع و با تدبیر بوده و مخصوصا در فنون جنگی مهارت خاصّی داشت. همچنین رئیس و بزرگ قوم خود و در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله رئیس شهربانی آن حضرت بود.(۲)

قیس بن سعد یکی از پنج نفری بود که در میان عرب به صاحب نظران و چاره اندیشان معروف بودند و این به خاطر سیاست و زیرکی زیاد او بود،(۳)ایشان خود معترف بود و به عمرو بن دینار گفته است: اگر پایبند به دین اسلام نبودم چنان مکری می کردم که عرب طاقت آن را نداشت.(۴)

ایشان با این که بزرگ و رئیس قبیله خود بود، اما خود را خدمت گزار پیامبر

۱- مقاتل الطالبین صفحه: ۷۳

۲- الاستیعاب جلد: ۳ صفحه: ۱۲۹۰

۳- اسد الغابه جلد: ۴ صفحه: ۱۲۴

۴- الاصابه جلد: ۵ صفحه: ۳۶۱

اکرم صلی الله علیه وآله می دانست و بسیار خاضعانه به ایشان خدمت می کرد، پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله همواره توجه و علاقه خاصّی به ایشان داشتند.(۱)

همچنین مورخان، ایشان را زاهد و اهل تقوا و محبّ و طرفدار علی بن ابی طالب علیهما السلام و فردی مرفّه و سخی دانسته اند.(۲)

قیس همواره در کنار پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله بود و در روز فتح مکه پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله او را علمدار سپاه خویش قرار داد.(۳)

قیس یکی از پیروان حقیقی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام بود و در زمان خلفاء از حکومت و مسائل سیاسی کنار کشیده و دخالت نمی کرد، اما در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام والی مصر شد.(۴)

ایشان همواره از ناحیه امام علی علیه السلام مأموریتهایی دریافت می کرد من جمله: با عمار یاسر و امام مجتبی علیه السلام از طرف علی بن ابی طالب علیهما السلام به کوفه اعزام شدند تا مردم آن سرزمین را به طرف علی بن ابی طالب علیهما السلام دعوت کنند.(۵)

معاویه وقتی نتوانست در میدان سیاست و درایت حریف قیس شود و او را در اداره امور مصر فلج کند با طرح مکر و دسیسه نامه ای از طرف قیس جعل کرد که مضمون نامه بیعت با معاویه بود،(۶) لذا همین مسأله باعث بدگمانی عده ای به او شد، وقتی اطرافیان امام از ایشان خواستند تا قیس را چون مشکوک الحال است از مقامش برکنار کند آن حضرت در جواب فرمودند: به خدا سوگند من این نامه را تایید نمی کنم

۱- اسدالغابه جلد: ۴ صفحه: ۱۲۵

۲- الاستیعاب جلد: ۳ صفحه: ۱۲۹

۳- المغازی جلد: ۲ صفحه: ۸۲۲

۴- تاریخ ابن خلدون جلد: ۲ صفحه: ۶۲۳

۵- وقعه الصفین صفحه: ۱۵

۶- البدایه و النهایه جلد: ۸ صفحه: ۹۹

و این نامه نوشته قیس نیست.(۱)

بالاخره سیاست امام به خاطر جوّ حاکم و صلاح دید خویش، ایجاب کرد(۲) طی نامه ای ایشان را از امارت مصر برکنار کند و بعد از برگشت قیس از مصر به کوفه وی را استاندار آذربایجان نمودند.(۳)

ایشان همواره در جنگ ها کنار علی بن ابی طالب علیهما السلام بوده و از خود رشادت های زیادی نشان می داد.(۴)

بعد از شهادت علی بن ابی طالب اولین کسی که با امام حسن علیه السلام بیعت کرد قیس بود.(۵)

خلاصه کلام، حاصل اعترافات مورخین و رجالیون، قیس بن سعد فرد با تقوا، شجاع و زیرک و از شاگردان و صحابی چهار معصوم یعنی پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله علی بن ابی طالب، امام مجتبی و امام حسین علیهم السلام بوده و از محضر آن بزرگواران کسب فیض نموده و همواره مورد محبت و علاقه معصومین زمان خویش بوده است.

دوم، شخصیت عبّاس بن عبدالمطلب را مورد بررسی قرار داده تا ماهیت ایشان نیز مشخص شود:

ایشان عموی پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله و دو یا سه سال از آن حضرت بزرگ تر بود.(۶) عبّاس بن عبدالمطلب هم در دوران جاهلیت و هم بعد از آن یکی از رجال برجسته قریش بود

۱- الغارات جلد: ۱ صفحه: ۲۱۷

۲- ائمه اطهار علیهم السلام همواره سیاستمدارترین انسان ها بوده و هستند، در زیارت جامعه کبیره خطاب به آن بزرگواران عرض می کنیم وَ سَاسَةَ الْعِبَاد یعنی شما سیاستمدارتری بندگان خدا هستید

۳- تاریخ یعقوبی جلد: ۲ صفحه: ۲۰۲

۴- اسد الغابه جلد: ۴ صفحه: ۱۲۶

۵- تاریخ الطبری جلد: ۵ صفحه: ۱۵۸

۶- اسد الغابه جلد: ۳ صفحه: ۶۰

و مناصب بزرگ و مهمی من جمله سقایت و عمارت مسجدالحرام داشته است.(۱)

بعد از رحلت عبدالمطلب سرپرستی چاه زمزم و منصب سقایت حجاج نیز به دست ایشان افتاد و پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله ایشان را بر این منصب باقی گذاشت.(۲)

ایشان همواره مورد علاقه پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله بودند، پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله در مورد وی فرمودند: هذا عبّاس بن عبدالمطلب اجود قریش کفا و اوصلها رحما؛ یعنی: او عبّاس فرزند عبدالمطلب است که از همه قریش سخی تر و نسبت به خویشان مهربان تر است.(۳)

جابر بن عبداللّٰه انصاری می گوید: روزی عبّاس بن عبدالمطلب که مرد بلند بالائی بود نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله آمد، همین که آن حضرت او را دید فرمودند: انک یا عم لجمیل؛ یعنی: به درستی که ای عمو شما خیلی زیبائی.

عبّاس بن عبدالمطلب عرض کرد: ما الجمال بالرجل یا رسول اللّٰه؛ یعنی: ای رسول خدا زیبائی مرد در چیست؟

پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله فرمود: بصواب القول بالحق؛ یعنی: به راستگویی و حق گفتن.

عبّاس بن عبدالمطلب عرض کرد: فما الکمال؟ یعنی: پس کمال در چیست؟

پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله فرمود: تقوی اللّٰه و حسن الخلق؛ یعنی: در پرهیزگاری و خوش اخلاق بودن.(۴)

ایشان معمولاً در جنگ ها و وقایع مهم در کنار پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله بودند، زمانی که قحطی و خشک سالی به حضرت ابوطالب علیه السلام فشار وارد کرد، ایشان همراه با پیامبر

۱- الاستیعاب جلد: ۲ صفحه: ۸۱۲

۲- السیره النبویه جلد: ۱ صفحه: ۱۷۸

۳- استیعاب جلد: ۳ صفحه: ۸۱۴ و اسدالغابه جلد: ۳ صفحه: ۶۱

۴- المالی طوسی صفحه: ۴۹۷

اکرم صلی الله علیه وآله به منزل حضرت ابوطالب علیه السلام رفته و هر کدام تکفّل فرزندی از ایشان را به عهده گرفتند.(۱)

پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله در جریان اسلام آوردن اهل مدینه زمانی که نمایندگان آنها به مکه آمدند و آن حضرت را به مدینه دعوت کردند برای رفتن به مدینه با عموی خود عبّاس بن عبدالمطلب مشورت کرده و نظر ایشان را پسندیده و جامه عمل پوشاندند و در سال سیزده بعثت زمانی که پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله تصمیم گرفتند به مدینه مهاجرت کنند عبّاس بن عبدالمطلب همراه آن حضرت در جمع مردم مدینه حضور پیدا کرد و سفارشاتی در جهت تأمین امنیت و حفاظت از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله به آنها کرد.(۲)

در جنگ احد که مشرکین مجهّز شده بودند تا به جنگ با پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله بروند، عبّاس بن عبدالمطلب که در مکه زندگی می کرد جریان را به طور مخفیانه و توسط نامه به سمع پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله رسانید.(۳)

در جریان فتح مکه همواره در کنار پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله حضور داشت و ابوسفیان را به محضر آن حضرت آورده و مجبورش کرد تا شهادتین را بر زبان جاری کند.(۴)

در جنگ حنین وقتی که همه اصحاب از اطراف رسول خدا دور شده و پا به فرار گذاشتند، عبّاس بن عبدالمطلب و فرزندش یکی از آن چند نفری بودند که در کنار علی بن ابی طالب علیه السلام پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله را تنها نگذاشتند.(۵)

ایشان همواره کاتب پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله بوده و نامه هایی را که آن حضرت

۱- کشف الغمه جلد: ۱ صفحه: ۷۹

۲- تاریخ اسلام جلد: ۱ صفحه: ۳۰۰

۳- الطبقات الکبری جلد: ۲ صفحه: ۲۸

۴- اعلام الوری جلد: ۱ صفحه: ۲۲۰

۵- الارشاد جلد: ۱ صفحه: ۱۴۱

می خواستند بنویسند معمولا توسط ایشان نوشته می شد.(۱)

عبّاس بن عبدالمطلب از همان اوایل بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله مشرف به دین اسلام گشت اما اسلام خود را اظهار نمی کرد، ایشان در جنگ بدر به اجبار مشرکین با آنها همراه شد ولی اقدامی بر علیه لشکر اسلام انجام نداد، پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله در آن جنگ به مسلمان ها فرمودند: تعدادی از بنی هاشم به خاطر اجبار مشرکین »و تقیه« در لشکر مقابل حضور پیدا کرده اند، اگر با آنها برخورد کردید آنها را نکشید و نام عبّاس بن عبدالمطلب را برده و فرمودند: ایشان به اجبار مشرکین در آن لشکر حضور دارد هر که او را دید به وی صدمه ای نزند.(۲)

ابورافع غلام عبّاس بن عبدالمطلب می گوید: من در آن زمان غلام عبّاس بن عبدالمطلب بودم، ایشان به طور پنهانی مسلمان شده بود و کسانی را که در خانه اش بودند نیز به اسلام دعوت می کرد، از این رو من و همسرش ام الفضل هم مسلمان شده بودیم اما مانند خود عبّاس بن عبدالمطلب اسلام خود را از قریش پنهان می کردیم.(۳) عبّاس بن عبدالمطلب در زمان هجرت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله قصد داشت که همراه ایشان عازم مدینه شود اما پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله بنا به مصلحت هایی که در نظر داشتند به ایشان امر فرمودند تا در مکه بمانند لذا ایشان به خاطر اطاعت امر پیامبر هجرت نکرده و در مکه ماندند.(۴)

در هنگام وفات پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله ایشان همواره در کنار آن حضرت بودند علی بن ابی طالب علیهما السلام می فرماید: وقتی در کنار بستر آن حضرت نشسته بودم و سر نازنینش

۱- مکاتیب الرسول جلد: ۳ صفحه: ۲۷۹

۲- السیره النبیوه جلد: ۱ صفحه: ۶۲۹

۳- السیره النبویه جلد: ۱ صفحه: ۶۴۶

۴- مکاتیب الرسول صلی الله علیه وآله جلد: ۳ صفحه: ۶۱۹

در دامن من بود عبّاس بن عبدالمطلب عموی پیامبر مردم را از اطراف ایشان دور می کرد تا مبادا باعث ناراحتی آن حضرت گردند،(۱) همچنین در زمانی که پیامبر اکرم به اصحاب صلی الله علیه وآله و اطرافیان خویش فرمودند برای من کاغذ و دواتی بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که بعد از من گمراه نشوید و متأسفانه یکی از اصحاب مانع شد و نگذاشت برای پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله قلم و دوات بیاورند و جسارت و توهین به آن حضرت کرده و گفت: پیامبر مریض است و هذیان می گوید ما را قرآن بس است و با وجود قرآن نیاز و احتیاجی به نوشته او نداریم و بیان این بی ادبی و توهین باعث به وجود آمدن نزاع و درگیری در بین اصحاب شد پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله همه آن افراد را به غیر از علی بن ابی طالب علیهما السلام و عبّاس بن عبدالمطلب و فرزندش فضل بن عبّاس از حجره خویش بیرون کرد و به آنها فرمود: از نزد من بیرون بروید که سزاوار نیست در کنار من چنین برخوردهایی بکنید.(۲)

بعد از شهادت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله عبّاس بن عبدالمطلب جزء همان عده ای بود که از بیعت کردن با ابوبکر امتناع ورزیده و در منزل علی بن ابی طالب علیهما السلام اجتماع کرده و به آن امام مظلوم گرویدند.

وقتی خبر به ابوبکر و عمر رسید که برخی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه وآله شبانه برای دفاع از حق امیرالمومنین علیه السلام مذاکره می کنند، سراغ ابوعبیده بن جرّاح و مغیره بن شعبه فرستادند و از آنان نظر خواستند.

مغیره گفت: نظر من این است که با عبّاس بن عبد المطلب ملاقات کنید و او را به طمع بیندازید که در امر خلافت او را نصیبی باشد و برای وی و نسل بعد از خودش باقی بماند. و بدین وسیله فکر خود را در باره علی بن ابی طالب علیهما السلام راحت کنید، چرا

۱- امیرالمؤمنین علیه السلام صفحه: ۲۷۰

۲- رسول اکرم صلی الله علیه وآله صفحه: ۱۸۱ الی ۱۸۲

که اگر عبّاس بن عبد المطلب با شما باشد دلیلی برای مردم خواهد بود و کار علی بن ابی طالب علیهما السلام به تنهائی بر شما آسان می شود.

ابوبکر و عمر و ابو عبیده بن جرّاح و مغیره بن شعبه دو شب بعد از وفات پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله نزد عبّاس بن عبد المطلب آمدند.

ابوبکر سخن آغاز کرد و خداوند عز و جل را حمد و ثنا کرد، و سپس چنین گفت:

خداوند محمّد را برای شما به عنوان پیامبر و برای مؤمنین به عنوان صاحب اختیار مبعوث نمود و بر آنان منّت نهاد که او را در میان ایشان قرار داد. تا آن که برای او پیشگاه خود را اختیار کرد و امر مردم را به خودشان سپرد تا مصلحت خویش را با اتّفاق نه با اختلاف برای خود انتخاب کنند. مردم هم مرا به عنوان حاکم بر خود و مسئول امورشان انتخاب کردند. من هم آن را بر عهده گرفتم، و به کمک خداوند از سستی و حیرت و وحشت، ترسی ندارم و توفیق من جز از خداوند نیست.

ولی من طعن زننده ای دارم که خبرش به من می رسد و بر خلاف عموم مردم سخن می گوید. او شما را پناهگاه خود قرار داده، و شما هم قلعه محکم و شأن و مقام تازه او شده اید. شما باید همراه مردم در آن چه بر آن اجتماع کرده اند داخل شوید و یا آنها را از آن چه بدان تمایل نشان داده اند منصرف کنید.

ما نزد تو آمده ایم و می خواهیم برایت در امر خلافت نصیبی قرار دهیم که برای تو و نسل بعد از خودت باشد، چرا که عموی پیامبر صلی الله علیه وآله هستی! اگر چه مردم مقام تو و رفیقت را دیدند و با این حال امر خلافت را از شما دو نفر منصرف کردند.

عمر گفت: ای و اللّه، شما ای بنی هاشم آرام باشید که پیامبر از ما و از شما است، و ما از این جهت که به شما احتیاج داشته باشیم نزدتان نیامده ایم، بلکه کراهت داشتیم در آن چه مسلمانان بر آن اجتماع کرده اند مخالفتی باشد و در نتیجه کار بین شما و آنان بالا

بگیرد، پس به صلاح خود و عموم مردم فکر کنید. سپس عمر ساکت شد.

در این هنگام عبّاس بن عبدالمطلب سخن را آغاز کرد و فرمود: خداوند تبارک و تعالی محمد صلی الله علیه وآله را به پیامبری مبعوث کرد و برای مؤمنین صاحب اختیار قرار داد. اگر امر خلافت را به عنوان پیامبر صلی الله علیه وآله طلب نموده ای که حقّ ما را گرفته ای، و اگر به عنوان مؤمنین طلب نموده ای پس ما هم از مؤمنین هستیم و درباره خلافت تو نظری ندادیم و مورد مشورت و نظرخواهی قرار نگرفتیم، و ما خلافت را برایت دوست نمی داریم، چرا که ما هم از مؤمنین بودیم و نسبت به تو کراهت داشتیم.

و امّا این که گفتی می خواهی در امر خلافت برای من نصیبی قرار دهی اگر این امر فقط برای توست، آن را برای خود نگه دار که ما به تو احتیاجی نداریم، و اگر حق مؤمنین است تو اجازه نداری به تنهایی در حق آنان حکم نمائی، و اگر حق ما است ما تنها به قسمتی از آن راضی نمی شویم. و امّا سخن تو ای عمر که گفتی پیامبر از ما و از شما است، پیامبر صلی الله علیه وآله درختی است که ما شاخه های آن و شما همسایگان آن هستید، پس ما از شما به او سزاوارتریم.

و امّا این که گفتی که می ترسیم کار بین شما و ما بالا بگیرد، این کاری که شما انجام دادید آغاز همان اختلاف است، و خدا است که از او کمک خواسته می شود، آنها وقتی متوجه شدند که عبّاس بن عبدالمطلب طرفدار حق است و با وعده و وعید پا روی حق نمی گذارد مأیوسانه از نزد ایشان بیرون رفتند.(۱)

در زمان بیماری حضرت فاطمه زهراء علیها السلام ایشان به عیادت آن بانوی بزرگ اسلام آمد اما به وی گفتند: چون حال آن بانو بسیار بد است کسی نمی تواند نزد ایشان برود. عبّاس بن عبدالمطلب به منزل خود برگشت و شخصی را نزد علی بن ابی طالب علیهما السلام

۱- کتاب سلیم بن قیس الهلالی جلد: ۲ صفحه: ۵۷۴

فرستاد و پیغام داد: عموی تو سلام می رساند و می گوید: به خدا قسم که غم و اندوه حبیبه و نور چشم رسول خدا صلی الله علیه وآله و نور چشم من، مرا به شدت رنج می دهد.(۱)

خلاصه کلام، ایشان شخصیتی با تقوا و محب پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله و علی بن ابی طالب علیهما السلام بوده همچنین پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله و علی بن ابی طالب علیهما السلام نیز به شدت او را دوست داشتند، علی بن ابی طالب علیهما السلام علت نام گذاری حضرت اباالفضل علیه السلام را به عبّاس، علاقه و محبت قلبی خویش به عمویشان عبّاس بن عبدالمطلب بیان فرموده اند.(۲)

شخصیت فرزند ایشان عبداللّه بن عبّاس هم قبل از این مورد بررسی قرار داده و استدلالاً و با دلائل قطعی و متقن ثابت کردیم که شیعه و سنی روایاتی که حاکی از سارق بودن ایشان است را موضوعه دانسته و همواره ایشان را فرد متقی و پرهیزکاری می دانند که تا آخر عمر محب و خدمتکار و والی علی بن ابی طالب علیهما السلام بوده و هیچ گاه خیانت و سرقتی انجام نداده است.

با بررسی این سه شخصیت، الحال عرض می کنم: بر فرض محال که قبول کنیم عبیداللّه بن عبّاس به امام مجتبی علیه السلام خیانت کرد و برای یک میلیون درهم به معاویه پیوست! چه دلیلی داشته و کدام انسان عاقل باور می کند که قیس بن سعد بن عباده که فردی مهذّب و با کمال و از محبّین اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام و شاگرد چهار معصوم بوده، نستجیر باللّه این گونه بی تقوائی کند و خطبه ای در جمع لشکریان امام مجتبی بخواند و در آن خطبه علنا، پدر و برادر عبیداللّه بن عبّاس که همواره مورد محبت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله و علی بن ابی طالب و امام حسن و امام حسین علیهم السلام بوده اند را مورد حمله و تهمت و توهین قرار بدهد؟!!

۱- الامالی طوسی صفحه: ۱۵۵ الی ۱۵۶

۲- الخصائص العباسیه صفحه: ۷۲

پس معلوم است که این جریـان ساختگی است و یا بایـد معتقـد شویم قیس بن سـعد نسـتجیر باللّٰه فرد بی تقوایی بوده که برای آبروی دیگران ارزشـی قائل نبوده و افراد بی گناهی که همواره مورد علاقه و محبت معصومین علیهم السـلام بوده انـد را مورد توهین و تهمت قرار می داده است؟!!

البته تذکر دو نکته درباره شخصیت عبّاس بن عبدالمطلب ضروری است:

اولاًـ مورخـان بعضـا جریاناتی نقل کرده انـد که بر فرض صـحت، حاکی از این است که ایشان در یکی دو مورد خودش را با علی بن ابی طالب علیهما السلام قیاس کرده است.

البته ما ادعا نداریم که وی معصوم بوده و اگر جریان حدیث سدالابواب یا جریان مصادف با شهادت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله صـحیح باشد ایشان کار بسـیار بدی کرده، چون به اعتقاد شـیعه، ائمه اطهار علیهم السـلام لَا یُقَاسُ بِهِم أَحَدٌ هستند و هیچ کسـی حق این که بخواهـد خودش یـا دیگری را بـا آنها قیاس کنـد نـدارد، اما اگر در نقل همان جریانات دقت شود مشـخص است و معلوم می شود که وی از روی عمـد و یا غرض چنین قیاسـی نکرده و بعد از تذکر پیامبر اکرم صـلی الله علیه وآله متنبه شده و جبران مافات کرده است.(۱)

ثانیاً: منکر این که در نسل ایشان افرادی بوده اند که اهل بیت عصـمت و طهارت علیهم السـلام را بسـیار اذیت کرده و مصائب زیادی بر سـر اسـلام و مسلمین آورده اند نیستیم، اما در جواب این دو مسأله می گوییم: اولاً؛ اگر یک شخصی در همه عمرش بسـیار بـا تقوا بود و کارهای بسـیار خوبی انجام داد به خاطر یکی دو مورد اشـتباه او را به کلی طرد نمی کننـد، همان گونه که همه ما ممکن است در زندگی خویش اشـتباهات کوچك یا بزرگی نیز مرتکب شده باشـیم، اگر کسی عمدا و از روی غرض کار خلافی کرد و متنبه نشد و ادامه داد چنین شخصی را باید بد دانست و طردش کرد و حال آن که

۱- التفسیر المنسوب الی الامام الحسن بن علی العسکری علیهما السلام صفحه: ۲۰

همـان گونه که از نقـل های تاریـخ ثابت است ایشان عمـدا و یا از روی غرض چنین قیاسـی نکرده و بعـد از تـذکر پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله متنبه شده و جبران مافات کرده اند.

ثانیاً؛ اگر فرزند کسـی ناخلف بود و یا اگر در نسل کسـی فرد بدی پیدا شد دلیلی بر بدی خودش یا مجوّزی برای این که ما او را طرد کنیم نمی شـود، همـان گـونه که پیـامبر اکرم صـلی الله علیه وآله خیر خلق اللّٰه بوده و هسـتند امـا بعضـاً در طول تـاریخ ساداتی مشاهـده می کنیم که بسـیار اعمال بـد و ناپسـند انجام می داده انـد، لذا همان طور که حساب چنین ساداتی را از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله جدا می دانیم باید حساب نوادگان عبّاس بن عبدالمطلب را که ظالم به اهل بیت عصمت علیهم السلام بوده اند، از خودش و فرزندان پاکش جدا بدانیم.

لـذا بعد از توضـیح و اثبات فقدان سـند و سـستی مضامین و تضادهایی که در این نقل تاریخی وجود داشت بدون هیچ تعصبی برای دفاع از شخصـیت مظلوم عبیداللّٰه بن عبّاس که همه عمرش محب و ارادتمند به اهل بیت عصـمت و طهارت علیهم السلام بود عرض می کنیم؛

۱- بسـیاری اقوال مشـهور وجود دارد که ضعیف السند هستند، و صرف این که جریانی مشهور باشد دلیل بر سقم و صحت آن نمی شود.

۲- این جریان اصـلاً در منابع شـیعی هیـچ سـندی نـدارد و در اکثر کتب معتبر، ماجرای صـلح امام مجتبی علیه السـلام را بدون بحثی از عبیـداللّٰه بن عبّاس و این که ایشـان خیانتی مرتکب شـده باشـد مطرح کرده انـد، و اما تعـداد محـدود کتاب هایی که ماجرای خیانت عبیـداللّٰه را نقل نموده انـد همه به نقل از یک کتاب بیان نموده انـد، و در آن کتابی که آدرس داده انـد، برای این ادعا روایتی ارائه نـداده بلکه فقط یک نقل تاریـخ کرده، ضـمن این که سـند آن نقل تاریخ نیز از جهت اتصال موقوفه می باشد، و علماء و فقهاء به مطالبی که از جهت اتصال سـند موقوفه اند هیچ اعتنائی ندارند و چنین مطالبی را فاقد اعتبار دانسـته و آن را کنار می گذارند، لذا با اتکاء به چنین روایتی نمی توان یک صحابی

جلیل القدر، که همواره مورد ستایش پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله قرار گرفته و امام معصوم علیه السلام او را امین دانسته و حاکم بر جان و مال مسلمین قرار داده و سلامت عقیده و عمل وی از طرق مختلف برای ما احراز شده را مورد تهمت قرار داد.

در کتب مخالفین نیز این ماجرا بدون ارائه سند بیان شده، ضمن این که اگر سندی هم ارائه داده بودند نیز ما نباید به آن اعتناء می کردیم چون ائمه اطهار علیهم السلام در تعارض بین ادلّه مرجّحاتی برای ما تعیین فرموده اند که یکی از آن مرجّحات که در روایات علاجیه به ما امر فرموده اند این است که خلاف آن چه از ناحیه عامه و مخالفین نقل شده را قبول کنید و علماء و فقهاء به این مسأله واقفند و در علم اصول در باب تعادل و تراجیح، این روایات را مفصلا مورد بحث و بررسی قرار داده اند.

مضافا این که عده ای از مورخان در جریان جنگ امام مجتبی علیه السلام با معاویه، اصلاً عبیداللّه را از طرف امام علیه السلام فرمانده لشکر ندانسته اند تا نوبت به آن برسد که بخواهیم بحث کنیم که آیا ایشان خیانتی مرتکب شده یا نه؛ بلکه قیس بن سعد را فرمانده منتخب امام مجتبی علیه السلام دانسته اند.(۱)

۳- شاید این سؤال پیش بیاید که با توجه به آن چه بیان شد که عبیداللّه عبّاس خیانتی نکرده، پس چرا بسیاری از یاران امام از اطراف وی پراکنده و به سپاه معاویه ملحق شدند، یا چرا امام مجتبی علیه السلام ناچار به صلح با معاویه شدند در حالی که سپاه امام حسن علیه السلام از نظر موقعیت نظامی کاملاً ـ در موضع برتر و قوی تر قرار داشته و جنگ با معاویه نتیجه ای جز شکست برای معاویه به همراه نداشت؟

بر فرض این که بپذیریم که عبیداللّه از طرف امام مجتبی علیه السلام در آن جنگ فرمانده بود در جواب عرض می کنیم اولا: سپاه معاویه در اصل و همان ابتدا خیلی بیشتر از سپاه

۱- المنتظم جلد: ۵ صفحه: ۳۱۶ و الطبقات الکبری جلد: ۶ صفحه: ۱۲۱

امام حسن علیه السلام بوده و سپاه امام مجتبی علیه السلام از همان اول تعدادشان بسیار کمتر از سپاه معاویه بود،(۱)و این قلت سپاه امام علیه السلام به حدی بود که وقتی ایشان کوفه را به سمت نخیله برای تجهیز سپاه ترک کردند، و بعد از گذشت ده روز فقط چهار هزار نفر به ایشان ملحق شدند،(۲)و حال این که تعداد لشکر معاویه از همان ابتدای جنگ شصت هزار نفر بود، و آن لشکر اندک امام هم متشکل از افرادی بود که اکثرا گوش به حرف امام نبودند، آنها همان کسانی بودند که در ساباط بعد از خطبه امام مجتبی علیه السلام او را نستجیر باللّه کافر خوانده و گفتند: به خدا قسم او کافر شده، آنها همان کسانی بودند که قبل از آن تاریخ با علی بن ابی طالب علیهما السلام برخوردهائی کردند که امروز در تاریخ ثبت شده، به طوری که امام مجتبی علیه السلام وقتی خیانت های اصحاب بی وفایش را مشاهده می کرد خطاب به آنها می فرمود: شما وفا ندارید و بنده دنیا هستید،(۳)و در مقابل اظهار ارادت دروغین آنها می فرمود: به خدا قسم دروغ می گویید، شما به کسی که بهتر از من بود)منظورش علی بن ابی طالب علیهما السلام بود(وفادار نبودید، چگونه می توانید به من وفادار باشید.(۴)

خلاصه آنها همان کسانی بودند که در ساباط به خیمه آن حضرت حمله کردند و سجاده را از زیر پای امام مجتبی علیه السلام کشیده و ردای آن حضرت را برداشتند و در وقت حرکت آن حضرت، لجام اسب ایشان را گرفته و نستجیرباللّه خطاب به امام گفتند: تو مشرک شده ای، آن چنان که پدرت قبل از تو مشرک شده بود، و بعد آن چنان ضربه ای به ران آن حضرت وارد کردند که به استخوان پای مبارکشان رسید.(۵)

۱- روضه الشهداء صفحه: ۱۷۸

۲- بحارالانوار جلد: ۴۴ صفحه: ۴۴

۳- مکاتیب الائمه علیهم السلام جلد: ۳ صفحه: ۳۲

۴- اثبات الوصیه للامام علی بن ابی طالب علیهما السلام صفحه: ۱۵۸

۵- کشف الغمه جلد: ۱ صفحه: ۵۴۰

ثانیا: اگر سپاه امام حسن علیه السلام زیاد بود پس چرا ایشان شخصاً برای جمع آوری لشکر به مدائن رفتند؟ در تاریخ آمده: حضرت امام مجتبی علیه السلام در حالی به طرف مدائن حرکت کردند که تنها تعداد کمی از اصحاب به دنبال ایشان بودند و تعداد زیادی از آنها لبیک نگفته و در کوفه ماندند.(۱)

حضرت امام مجتبی در مدائن میان آن عده از اصحابشان که با ایشان به مدائن آمده بودند فرمودند: شما علی بن ابی طالب علیهما السلام را که قبل از من خلیفه شما بود گول زدید آن چنان که مرا گول زدید، شما بعد از من با رهبری چه امامی می خواهید با دشمن بجنگید؟ آیا شما امامی را که کافر و ظالم است و حتی یک لحظه به خدا و پیامبر صلی الله علیه وآله ایمان نیاورده و او و بنی امیه با زور شمشیر اظهار اسلام کرده اند، می خواهید به امامت قبول کنید و فرمان او را ببرید؟

پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله فرمود: اگر از بنی امیه جز پیرزنی باقی نماند، همان پیر سالخورده دین خدا را از محور اصلیش خارج می نماید.(۲)

ثالثا: با وجود سپاه زیاد، چرا امام مجتبی علیه السلام در آن ایام دائماً زیر لباس هایشان زره می پوشیدند و با وجود این همه احتیاط عاقبت ایشان را غافل گیر کرده و مجروح نمودند؟(۳) علت این بود که بعد از خطبه خواندن حضرت مجتبی علیه السلام و دعوت کردن اصحاب به جنگ، تنها تعداد اندکی از آنها به ایشان لبیک گفته و جمع شدند. آن هم کسانی که اعتقاد صحیحی نسبت به امام زمان خود نداشتند، و امام علیه السلام را مفترض الطاعه نمی دانستند، و همانگونه که در تاریخ ثبت است برخی از آنها بعد از صلح امام علیه السلام به ایشان جسارت و اهانت می کردند.

۱- ریاض الابرار فی مناقب الائمه الاطهار علیهم السلام جلد: ۱ صفحه: ۱۲۴

۲- الخرائج و الجرائح جلد: ۲صفحه: ۵۷۵

۳- الهدایه الکبری صفحه: ۱۹۳

رابعا: خود امام مجتبی علیه السلام خطاب به حجر بن عدی فرمودند: به خدا قسم اگر هزار نفر، بلکه به خدا اگر دویست نفر، بلکه به خدا قسم اگر هفت نفر مرا یاری می کردند هرگز با معاویه صلح نمی کردم، وقتی که اصحاب امیرالمومنین علیه السلام اظهار آمادگی جهت یاری ایشان را نمودند، آن حضرت همین سخن را فرمودند و چون روز موعود کمتر از هفت نفر حاضر به یاری ایشان شدند ایشان سکوت نمودند.(۱)

از این فرمایش امام مجتبی علیه السلام به دست می آید که یاران آن حضرت در آن زمان بسیار کم و ناچیز بوده و این کمی اصحاب ربطی به اقدامی از طرف عبیداللّه بن عبّاس یا کس دیگر نداشته است وگرنه خود امام مجتبی علیه السلام یا دیگر ائمه علیهم السلام به آن اشاره می فرمودند.

لذا بحث ما این نیست که اصحاب امام حسن علیه السلام باوفا بودند خیر، آنها همان هایی بودند که اکثرا با دیدن پول و وعده ریاست از طرف معاویه، به او می پیوستند و حتی به معاویه نامه می نوشتند و خود را تسلیم او می کردند، جمعی از رؤسای سپاه امام مجتبی علیه السلام به معاویه نامه نوشتند و در آن اظهار کردند که ما گوش به فرمان توئیم و از تو می خواهیم هر چه زودتر به کوفه بیایی و متعهد می شویم که امام مجتبی علیه السلام را دست بسته به تو تحویل دهیم و یا اگر اجازه بدهی او را می کشیم،(۲) اما حرف ما این است که خیانت عبیداللّه را چگونه ثابت می کنید و چه دلیل و مدرک صحیحی بر خیانت کردن او دارید؟

مطلبی که در این جا جالب و مشکوک می باشد این است که در بین آن همه افرادی که خیانت کرده و به معاویه پیوسته اند فقط نام عبیداللّه بن عبّاس برده می شود و هیچ نامی از دیگران نیست.

۱- الهدایه الکبری صفحه: ۱۹۲

۲- بحار الانوار جلد: ۴۴ صفحه: ۴۵

۴- از همه این مباحث گذشته، تاریخ گواه هست که عبیداللَّه شخص ثروتمند و متموّلی بوده و در عین داشتن ثروت، هیچ گاه دلبستگی به مال دنیا نداشته و همواره مشهور به جود و سخاوت بوده است، به طوری که نه تنها موافقین بلکه مخالفین و دشمنان نیز به جود و سخای ایشان اذعان داشته و اعتراف دارند، بلاذری در انساب الاشرف می گوید: عبیداللَّه نیز چون پدرش عبّاس، فرد ثروتمند و مرفهی بود،(۱)ایشان در همان کتاب اذعان دارد که عبیداللَّه با برادرش عبداللَّه خانه مشترکی داشتند و عبیداللَّه سهم خویش را به برادرش عبداللَّه بخشید.(۲)

بلاذری در جای دیگر از کتابش با ذکر وقایع مختلف تاریخی بر سخاوت عبیداللَّه بن عبّاس تاکید داشته و سخاوت او را در برابر بخل افرادی نظیر عبداللَّه بن زبیر می ستاید، او در این باره حکایتی نقل می کند: روزی مردی از روی دشمنی و با هدف بردن آبروی عبیداللَّه در مدینه شایعه کرد که امروز عبیداللَّه همه را برای اطعام به منزل خود دعوت کرده است و فکر می کرد عبیداللَّه با مواجهه ناگهانی و بدون هماهنگی میهمانان شرمنده و سر شکسته می شود.

مردم به منزل عبیداللَّه آمدند به طوری که منزل او پر از میهمان شد، هنگامی که عبیداللَّه با انبوه میهمانان روبرو شد، فردی را به بازار فرستاد تا هر آن چه از خوردنی و نوشیدنی و نان و حلوا و غذاهای خوش طعم بود خریداری کند و به منزل آورد، همگان خوردند و سیراب شدند و عبیداللَّه خدا را شکر کرد.(۳)

در حکایتی دیگر درباره جود و کرم وی نقل شده: روزی عبیداللَّه در سفر بود و میهمان یک عرب بیابان گرد شد، اعرابی جز یک گوسفند از مال دنیا چیزی نداشت و

۱- انساب الاشراف الجزء الثالث العبّاس بن عبدالمطلب و بنوه، صفحه: ۶۶

۲- انساب الاشرف جلد: ۴ صفحه: ۵۵

۳- انساب الاشرف جلد: ۴ صفحه: ۵۷

آن را هم برای پذیرائی از عبیداللَّه ذبح کرد.

عبیداللَّه از یکی از خدمتکارانی که همراهش بود پرسید: چقدر پول همراه داریم؟

او پاسخ داد: پانصد دینار.

عبیداللَّه گفت: آن را به اعرابی بده.

او با تعجب گفت: او برای شما گوسفندی ذبح کرده که قیمتش فقط پنج درهم می باشد و شما را هم نمی شناسد که توقع کرم و بخشش خاصّی از شما داشته باشد.

عبیداللَّه پاسخ داد: ساکت باش! سخاوت این مرد از ما بیشتر است، زیرا ما بخش اندکی از دارائی خود را به او دادیم در حالی که او تمام دارائی اش را به ما داد؛ ثانیا: او مرا نمی شناسد ولی من که به شأن و جایگاه خودم در سخاوت واقفم، او برای ما هر چه در توان داشت انجام داد، ما هم باید هر آن چه داریم به او ببخشیم.(۱)

همچنین در این باره آورده اند: عبداللَّه علم مردم را گسترش داد و عبیداللَّه طعام ایشان را، روزی مردی اعرابی وارد خانه عبّاس شد و عبداللَّه را دید که مردم را گرد آورده و برای ایشان فتوا می دهد و تفسیر قرآن به آنها می آموزد و به سؤال هایشان پاسخ می دهد و در قسمت دیگری از خانه دید عبیداللَّه گروه دیگری از مردم را گرد آورده و به آنها غذا می دهد، اعرابی با مشاهده این منظره گفت: هر کس طالب دنیا و آخرت است به خانه عبّاس بیاید که در آن یکی قرآن تفسیر می کند و دیگری به مردم غذا می دهد.(۲)

مورخان در این باره آورده اند: در ایامی که عبداللَّه بن زبیر در مکه ادعای خلافت داشت، روزی عبداللَّه بن صفوان بن امیه از کنار خانه عبداللَّه بن عبّاس عبور می کرد. در

۱- البدایه و النهایه جلد: ۸ صفحه: ۹۰

۲- انساب الاشراف جلد: ۴ صفحه: ۵۵

آن جا جمعی از جویندگان علم را دید که اطراف او را گرفته و از محضرش استفاده علمی کرده و بهره می برند. از آن جا گذشت تا به خانه عبیداللَّه بن عبّاس رسید، آنجا نیز جمعیتی را دید بر سر سفره عبیداللَّه مشغول غذا خوردن بودند.

بعد از آن نزد ابن زبیر رفت و متوجه شد که آنجا نه از محفل علمی خبری هست و نه از اطعام طعام، لذا به عبداللَّه بن زبیر گفت: زندگی تو مضمون گفته این شاعر است:

فان تصبک من الایام قارعه لم نبک منک علی دنیا و لا دین؛

یعنی: اگر روزی مرگ تو را دریابد، بر تو گریه نخواهم کرد، نه به جهت امر دنیا و نه به خاطر دین.

ابن زبیر با تعجب پرسید: مگر چه اتفاقی افتاده؟

ابن صفوان گفت: این دو پسر عبّاس، یکی به مردم علم می آموزد و دیگری به مردم طعام می دهد و با این کارشان موقعیتی برای تو باقی نمانده است.

ابن زبیر، عبداللَّه بن مطیع را نزد آنها فرستاد و به آنها پیغام داد که امیرالمؤمنین می گوید شما و هر کس در اطرافتان هست باید از مکه خارج شوید وگرنه با شما برخورد خواهم کرد.

آن دو بزرگوار در جواب عبداللَّه بن مطیع فرمودند: این که مردم اطراف ما هستند، نفعی برای ما ندارد بلکه عده ای برای طلب معارف و عده ای برای استفاده از بخشش و طعام ما نزد ما می آیند پس برای چه آنها را منع می نمائی؟(۱)

همچنین در تاریخ آمده: هر کس خواستار زیبایی و فقه و سخاوت است به خاندان عبّاس رجوع کند، چرا که زیبایی در فضل، فقه در عبداللَّه و سخاوت در

۱- الاستیعاب جلد: ۳ صفحه: ۹۳۷ الی ۹۳۸

عبیداللَّه مشهود است.(۱)

مورخان آورده اند که عبیداللَّه پیوسته در حال قربانی کردن و اطعام مردم بود و به همین منظور در بازار دکان قصابی داشت و به نام ابن عبّاس مشهور بود، و ایشان را از بخشندگان مشهور به شمار آورده و او را به بزرگی و بخشش و سخاوت توصیف کرده و در شرح حال وی آورده اند: او هر روز چندین شتر می کشت و به فقیران غذا می داد.(۲)

همچنین درباره وی آورده اند: ایشان اولین کسی بود که به همسایگان افطاری داد و نخستین کسی بود که سر راه ها برای مسافران گذری سفره می انداخت و آنها را اطعام می کرد و همیشه و در همه حال میهمان داشت و سفره اطعامش هیچ گاه برچیده نشد.(۳)

۵- آن چه در تاریخ ثبت است بین عبیداللَّه و معاویه به خاطر این که بسر بن ارطاه عامری پسران و پدر زن و برادر زنش را کشته بود، خصومت و دشمنی خاصی وجود داشت، در الغارات در این باره چنین آمده:

روزی عبیداللَّه بن عبّاس و بسر بن ارطاه نزد معاویه نشسته بودند.

عبیداللَّه گفت: ای معاویه شما دستور دادی که این مرد قطع رحم کند و فرزندان مرا بکشد.

معاویه گفت: من در این مورد به او دستوری نداده بودم و دوست هم نداشتم که بسر کودکان شما را بکشد.

بسر ناراحت شد و شمشیر خود را پرتاب کرد و به معاویه گفت: تو این شمشیر را

۱- الاستیعاب فی معرفه الاصحاب جلد: ۳ صفحه: ۱۰۱۰

۲- اسدالغابه جلد: ۳ صفحه: ۴۱۲ و الدرجات الرفیعه فی الطبقات الشیعه سید علی خان مدنی صفحه: ۱۴۹

۳- الدرجات الرفیعه فی الطبقات الشیعه سید علی خان مدنی صفحه: ۱۴۹

به من دادی و گفتی بـا این مردم را بکوب، حالا که کار به اینجا رسـیده می گوئی من دسـتور نـداده ام، و دوست هم نداشـتم آنها را بکشد؟

معاویه گفت: شمشـیرت را بردار، به جان خودم سوگنـد تو ناتوان خواهی شـد هنگامی که شمشـیر خود را مقابل مردی از عبد مناف می اندازی، مگر تو دیروز فرزندان او را نکشتی؟ عبیداللَّه گفت: ای معاویه تو خیال می کنی من او را به جای دو فرزندم خواهم کشت؟

یکی از فرزندان عبیداللَّه که در مجلس حضور داشت گفت: ما باید به جای آنها یزید و عبداللَّه)فرزندان معاویه(را بکشیم.

معاویه خندید و گفت: گناه یزید و عبداللَّه چیست؟(۱)

همچنین مسعودی در مرّوج الـذّهب می نویسـد: یـک روز عبیـداللَّه بن عبّاس پیش معـاویه رفت، بسـر بن ارطـاه عـامری قاتل فرزندان وی نیز نزد معاویه بود.

عبیداللَّه گفت: ای پیر مرد، بچه ها را تو کشتی؟

بسر گفت: بلی.

عبیداللَّه گفت: دلم می خواست روزی زمین مرا نزدیک تو سبز می کرد.

بسر گفت: حالا سبز کرده است.

عبیداللَّه گفت: این جا شمشیری هست؟

بسـر گفت: این شمشـیر من و شمشـیرش را پرتـاب کرد و چون عبیـداللَّه حرکت کرد که شمشـیر را بردارد، معاویه و حاضـران پیش از آن که او شمشـیر را بگیرد دست او را گرفتند، آن گاه معاویه به بسر گفت: چه پیر سست مایه و فرتوت و خرفتی شده ای! شمشیر خودت را به یک مرد خون باخته از بنی هاشم می دهی؟

۱- الغارات جلد: ۲ صفحه: ۶۶۲

مثل این که از دل های بنی هاشم خبر نداری، به خدا اگر شمشیر به دست او می افتاد قبل از تو به ما حمله می کرد.

عبیداللّه گفت: به خدا قصدم همین بود.(۱)

حال کدام عقل سالمی می پذیرد شخصی که:

اولا: بسیار شجاع و نترس بوده به گونه ای که در تاریخ زندگی اش مشهود است و تاریخ بر این مسأله گواهی می دهد، تا آنجا که دشمنانش از این که شمشیر در دستش باشد در هراس بوده اند.

ثانیاً: شخصی ثروتمند و متموّل و چشمش از مال دنیا سیر بوده است.

ثالثاً: در عین داشتن ثروت زیاد، هیچ گونه دلبستگی به مال دنیا نداشته به طوری که دوست و دشمن بر سخاوت و جود و کرم او شهادت داده اند، بیاید به خاطر یک میلیون درهم از امام مجتبی علیه السلام که نوه و آل پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله است و او همیشه در طول تاریخ زندگی اش محب و فدائی پیامبر اکرم و اهل بیتش صلی الله علیه وآله بوده، پشت کند و به دشمن دیرینه خود که عامل قتل دو پسرش نیز می باشد بپیوندد؟

پس کاملاً روشن و اظهر من الشمس است که به جز دسیسه و نیرنگ دشمنان اهل بیت علیهم السلام هیچ مسأله دیگری در کار نبوده و دامن عبیداللّه از این وصله ها پاک است و همان طور که قبلا عرض کردیم شهرت یک جریان، دلیل بر سقم و صحت آن نیست، چه بسیار جریانات مشهوری که ضعیف السند هستند و همه فقهاء به این مسأله واقفند.

علت تهمت به عبیداللّه بن عبّاس

دشمنان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام وقتی دیدند که فرزندان عبّاس بن عبدالمطلب علیهم السلام از نظر علم و فقاهت، فضل و کمالات، شجاعت و دلاوری و جود و

۱- مروج الذهب جلد: ۳ صفحه: ۱۶۲

سخاء، سر آمد دیگر صحابه هستند و حتی آن قدر سیاستمدار، زیرک و کیس بوده اند که مورد قبول طرفین واقع شده اند و امروز علاوه بر کتب روائی شیعه تعداد زیادی از احادیث اهل سنت از طریق فرزندان عبّاس نقل شده و به ما رسیده است، نتوانستند تحمل کنند یک چنین شخصیت های فقیه و عالم و سیاستمدار و سخی و شجاع و جنگجو متعلق به شیعیان و محب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام باشند، لذا با طرح شبهه و بستن اتهام به آن بزرگواران با یک تیر چندین هدف را زدند:

۱- این که به دروغ ثابت کنند اگر بزرگانشان مکرر در مکرر به پیامبر و اهل بیت پیامبر صلی الله علیه وآله خیانت کرده اند، محبین اهل بیت علیهم السلام نیز به پیامبر و آل پیامبر صلی الله علیه وآله خیانت کرده اند.

۲- این که چنین افراد پاک و شایسته را از شیعه جدا کنند و به خودشان نزدیک کرده و بگویند: ابن عبّاس فقیه و عالم و دلاور، تنها محب علی بن ابی طالب علیهما السلام نبوده، بلکه محب و موافق و دوست معاویه نیز بوده است.

۳- کارهای خلاف و اشتباه خود و بزرگانشان را به این وسیله توجیه کنند.

آنها نه تنها به عبیداللّٰه تهمت زده و ایشان را خائن به امام حسن علیه السلام معرفی کرده اند حتی به عبداللّٰه بن عبّاس نیز حمله برده و با تهمت و افتراء او را شخصی سارق که از بیت المال مسلمین دزدی کرده و از علی بن ابی طالب علیهما السلام جدا شده و روابطش با امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام تا مدت ها تیره و تار بوده، معرفی کرده اند.

حتی به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام نسبت می دهند که ایشان عبداللّٰه و عبیداللّٰه بن عبّاس را نفرین کرد و از خداوند خواست تا آن دو نابینا شوند تا کوری چشم شان نشانه کوری دل شان باشد، و این در حالی است که در تاریخ ثبت است که کم سوئی و یا نابینائی چشم آن بزرگواران در اثر محبت و گریه هایی است که در فراق

علی بن ابی طالب و امام مجتبی و حضرت سیدالشهداء علیهم السلام کردند.

علامه شوشتری در قاموس الرجال می فرماید: این روایت از روایات موضوعه به شمار می رود، چرا که نابینا شدن عبداللّه بن عبّاس بنابر آن چه مسعودی و دیگران گفته اند؛ به سبب شدّت ناراحتی و کثرت گریه بر رسول خدا و امیرالمؤمنین و حسنین علیهم السلام بوده است، از این رو روایت نقل شده در رجال کشی به سبب تحریف نسخه و تصحیف نسخه نویسان بوده و درست نیست.(۱)

خلاصه همه این توهین و تهمت ها به خاطر این بوده که این چنین افراد عالم و فقیه، شجاع و نترس، کیس و سیاستمدار را از شیعه جدا کرده و خیانت های بزرگان خود را در پشت این تهمت ها پنهان کنند و چنین شخصیت های بسیار مفید در عالم اسلام را از شیعیان دور و به خود نسبت دهند و متأسفانه به چه دلیل نمی دانم، اما ما شیعیان با این که هیچ کدام از این اراجیف در منابع روائی ما یافت نمی شود و اختراع و ابداع این اراجیف از طرف مخالفین بوده و در کتاب های آنها پیدا می شود، آنها را پذیرفته و قبول کرده ایم تا آنجا که امروزه متأسفانه این دو بزرگوار به خیانت مشهور شده اند.

عبیداللّه بن عبّاس تا آخرین لحظه عمرش نسبت به اهل بیت پیامبر صلی الله علیه وآله وفادار ماند و هیچ گاه به شام نرفت و به معاویه نپیوست، وی سرانجام در سال ۵۸ هجری قمری(۲)سه سال قبل از به وقوع پیوستن واقعه جانسوز کربلاء در مدینه منوره درگذشت.

ص: ۲۳۴

۱- قاموس الرجال جلد: ۷ صفحه: ۷۰ الی ۷۱

۲- اسدالغابه جلد: ۳ صفحه: ۴۲۲

دومین همسر آن حضرت علیه السلام

حضـرت اباالفضل العبّاس علیه السلام همسر دیگری به نام ام ولد علیها السلام که ظاهرا از کنیزان آن حضرت علیه السلام بوده داشـته انـد، که یکی از پسـران ایشان به نام حسن فرزنـد ام ولد علیها السـلام بوده است و مابقی فرزندان از حضـرت لبابه علیها السلام بوده اند.(۱)

فرزندان حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام

حضـرت اباالفضل العبّاس علیه السـلام فرزندانی به نام های محمد، عبداللَّه، قاسم، حسن، فضل و عبیداللَّه و همچنین یک دختر نیز داشته اند که متأسفانه نام و زندگی نامه آن دختر در تاریخ ضبط نشده است.

محمد

ایشـان از جملـه فرزنـدان حضـرت اباالفضـل العبّـاس علیـه السـلام هسـتند کـه در واقعه جـانسوز کربلاـء بـه شـهادت رسیدند،(۲)حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام در میان فرزندان خویش علاقه و محبت خاصی به محمد داشتند، به حدی که ایشان را حتی المقدور از خود جدا نمی کردند.(۳)

حضـرت اباالفضـل العبّـاس علیه السـلام در واقعه جـانسوز کربلاء بعـد از به شـهادت رسـیدن برادرانش، وقتی امام حسـین علیه السـلام را بی یـاور دیـد، فرزنـدش محمـد را صـدا زد و با دست خود لباس جنگ بر تن او پوشانـد و شمشیر به کمرش بست، سپس دست او را گرفته و نزد حضرت سیدالشهداء علیه السلام رفت و شخصاً از آن حضرت اذن جنگ برایش گرفت و

۱- بر گرفته شده از حدیقه النسب.

۲- اعیان الشیعه جلد: ۱ صفحه: ۶۱۰

۳- ریاض القدس جلد: ۲ صفحه: ۶۳

خطاب به فرزندش محمد فرمود: ای نور دیده، از محنت این جهان به سوی جهانی آباد، رهسپار شو که ساعتی نمی گذرد که من نیز به تو ملحق خواهم شد.

محمد دست امام زمانش یعنی امام حسین علیه السلام را بوسید و پس از خداحافظی با بانوان حرم، به میدان جنگ شتافت و مبارز طلبید و پس از ساعتی نبرد شجاعانه به مقام رفیع شهادت نائل گردید.(۱)

عبدالّله

در بعضی از کتب تاریخی و مقاتل نام عبداللّه بن العبّاس بن علی بن ابی طالب علیهم السلام را نیز در لیست شهدای کربلاء از بنی هاشم، ذکر کرده اند.(۲)

در کتب تاریخی معمولا در مورد فرزندان حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام فقط از دو نفرشان به نام های فضل و عبیداللّه نوشته اند و به غیر از آن دو نفر، از بقیه فرزندان ایشان مطلب زیادی ضبط نشده، به احتمال قوی به این علت است که آنها مجرد بوده اند و در واقعه جانسوز کربلاء به شهادت رسیده اند، همچنین نسلی از آنها باقی نمانده است، لذا در کتب تاریخی مطلبی از ایشان ضبط نشده و به همین دلیل خیلی از مورخان و مؤلفان تصور کرده اند که حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام فقط دارای دو پسر به نامهای فضل و عبیداللّه بوده اند، علت دیگر این است که بعد از واقعه جانسوز کربلاء فقط همین دو پسر ایشان زنده مانده اند چون این دو، در آن ایام طفل بوده اند.

قاسم

هنگامی که حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام از روی اسب به زمین افتاده و به

ص: ۲۳۶

۱- ریاض القدس جلد: ۲ صفحه: ۶۳

۲- اعیان الشیعه جلد: ۱ صفحه: ۶۱۰

شهادت رسیدند، امام حسین علیه السلام فورا خود را به ایشان رسانده و وقتی که ایشان را مشاهده نمود، فرمودند:

وَا غَوْثاه بِکَ یا اللّه، وَاقِلَّهَ ناصِراه.

یعنی: فریاد از بی کسی، به تو پناه می برم ای خدا، وای از کمی یاران.

در این لحظه، قاسم و یکی دیگر از فرزندان حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام صدای امام را شنیدند، سریعا نزد ایشان شتافته و در پاسخ به امام عرض کردند:

لَبَّیکَ یا مَولانا، نَحنُ بَینَ یدَیکَ.

یعنی: لبیک ای مولای و سرور ما، ما در خدمت شما هستیم.

امام حسین علیه السلام با قلب محزون و دل پرخون رو به آنان کرده و فرمود:

بِشَهادَهِ اَبیکُمَا الکِفایه.

یعنی: شهادت پدرتان برایم کافی است.

اما آنها برای رفتن به میدان جنگ اصرار ورزیده و عرض کردند: نه به خدا، ای عمو!

و این قدر اصرار کردند تا از امام اجازه گرفته و به میدان نبرد شتافتند و پس از مبارزه شجاعانه با دشمن به شهادت رسیدند.(۱)

حسن

در مورد ایشان در تاریخ مطلب خاصی بیان نشده، اما به احتمال خیلی قوی ایشان همراه با قاسم بعد از شهادت پدرشان هنگامی که امام حسین علیه السلام خود را به حضرت

۱- بطل العلقمی جلد: ۳ صفحه: ۴۳۳

اباالفضل العبّاس علیه السلام رسانیدند و فریاد برآوردند:

وَ اغَوْثاه بِکَ یا الله، وَاقِلَّةَ ناصِراه به میدان شتافته و بعد از مبارزه شجاعانه به مقام رفیع شهادت نائل شدند.

البته بعضی از مورخان آن دو فرزند را محمد و قاسم ذکر کرده اند، اما طبق نقل های صحیح، محمد در زمان حیات حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام به شهادت رسیدند و خود آن حضرت ایشان را لباس رزم پوشانید و خدمت حضرت سیدالشهداء علیه السلام آورده و او را به میدان فرستادند و فضل و عبیداللّه هم در واقعه جانسوز کربلاء چون طفل بودند به شهادت نرسیده اند، لذا فقط حسن می ماند و به احتمال قوی زمان شهادت ایشان بعد از شهادت پدر بزرگوارشان همراه با برادرش قاسم بوده که عرض شد.

فضل

در مورد فضل مطلب خاصی در تاریخ نیامده فقط گفته شده: یکی از علت های این که حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام را اباالفضل کنیه داده اند به خاطر داشتن این فرزند بوده است و همچنین ایشان با عبیداللّه بعد از واقعه جانسوز کربلاء زنده مانده اند و در معیت مادر بزرگوارشان حضرت لبابه علیها السلام و همچنین مادر بزرگ گرامی شان حضرت ام البنین علیها السلام در مدینه منوره زندگی می کردند و دائماً عزادار شهدای کربلاء بوده و روضه و ماتم برپا می کردند.

عبیدالله

ایشان در میان فرزندان حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام مقامی بسیار ارجمند داشت، عبیداللّه بعد از واقعه جانسوز کربلاء از یاران و اصحاب درجه یک امام سجاد علیه السلام بود، آن حضرت هر وقت او را می دیدند به یاد فداکاری های حضرت

اباالفضل العبّاس علیه السلام می افتادند و گریان می شدند.(۱)

پس از واقعه جانسوز کربلاء حضرت ام البنین علیها السلام هر روز عبیداللّٰه را همراه خود به قبرستان بقیع می برد و به یاد فرزندانش و دیگر شهدای کربلاء مخصوصا حضرت سیدالشهداء علیه السلام گریه می کرد، مردم مدینه در آنجا جمع می شدند و با شنیدن ذکر مصیبت او گریه می کردند.(۲)

عبیداللّٰه فرزندی به نام حسن داشت که او هم دارای پنج فرزند به نام های: فضل، حمزه، ابراهیم، عبّاس و عبیداللّٰه بود، که همه در فضل و کمال و ادب شهره آفاق، و هر کدام در عصر خود از فقهای بزرگ و برجسته و وارسته بودند و موقعیت و شخصیت والایی در میان مردم داشتند.(۳)

مخصوصاً فضل بن الحسن بن عبیداللّٰه، که خطیبی سخنور و گویا، فصیح اللسان و تک تاز، متقی و دیندار و مورد احترام حکّام و سلاطین عصر خود بود، وی را ابن الهاشمیه می گفتند و سهم بسزایی در بقا و ماندگاری نسل حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام دارد، عبیداللّٰه در سال ۱۵۵ هجری قمری درگذشت.(۴)

نوادگان حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام

حسن بن عبیداللّٰه؛ ایشان و تمامی فرزندانش همگی از بزرگان و صاحبان فضل و کمال بوده اند.(۵)

۱- بحارالانوار جلد: ۴۴ صفحه: ۲۹۸

۲- سفینه البحار جلد: ۱ صفحه: ۵۱۰

۳- العبّاس صفحه: ۲۴۲

۴- عمده المطالب واژه عبیدالله بن عبّاس

۵- العبّاس صفحه: ۱۹۷

فضل بن حسن؛ ایشان دارای بیانی شیوا و شجاعتی عجیب بودند و به او ابن الهاشمیه می گفتند، فضل به قوی الایمان بودن شهرت داشت، او دارای سه فرزند به نام های جعفر، عبّاس و محمد بوده،(۱) و در رثای جدش چنین سروده است:

احق الناس ان یبکی علیه***فتی ابکی الحسین بکربلاء

اخوه و ابن والده علی***ابوالفضل المضرج بالدماء

و من واساه لا یثنیه شی ء***و جاد له علی عطش بماء(۲)

یعنی: سزاوارترین مردم برای گریستن جوانی است که حسین علیه السلام در کربلاء بر او گریست.

همان کسی که برادر و فرزند پدرش علی بود، اباالفضل علیه السلام که غلطیده در خون بود.

کسی که حسین علیه السلام را یاری کرد و در حال تشنگی شدید برای آوردن آب برایش تلاش کرد کسی که هیچ چیزی یا کسی همتای او نمی شود.

حمزه بن حسن؛ کنیه ایشان ابالقاسم می باشد،(۳) و شباهت زیادی به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام داشته است،(۴) حتی مأمون خلیفه عباسی نامه ای به دست خط خود برای حاکم وقت نگاشت و در آن نامه این گونه نوشت: به حمزه بن حسن بن عبیداللّه بن عبّاس بن امیرالمؤمنین علیهم السلام هزار درهم به خاطر شباهتش به جدش علی بن ابی طالب علیهما السلام عطا شود، ایشان با نوه حضرت زینب کبری علیها السلام که نامش نیز زینب بود ازدواج نمود.

۱- بطل العلقمی جلد: ۳، صفحه: ۴۳۵

۲- الغدیر جلد: ۳ صفحه: ۳

۳- عمده الطالب صفحه: ۳۲۹

۴- بطل العلقمی جلد: ۳ صفحه: ۴۴۲

ابراهیم بن حسن؛ معروف به جردقه، وی از فقهاء و ادیبان نامی بوده است و فرزنـدانش رهبران علویین در بغـداد بودنـد، ایشان در سال ۲۶۴ هجری قمری فوت شده اند،(۱) نسب شان از طریق سه پسـرش به نام های حسن و محمد و علی باقی مانده است: علی بن جردقه، یکی از سخاوتمندان بنی هاشم، و صاحب جاه و مقام بود.

وقتی ایشان از دنیا رفت صاحب نوزده فرزند بود که یکی از آنها عبیداللَّه بن علی بن ابراهیم جردقه می باشد.

خطیب بغـدادی در مورد ایشان آورده: کنیه او ابوعلی و اهل بغـداد بود، به مصـر هجرت کرد و در آن دیار ساکن شـد، نزد او کتبی معروف به جعفریه بود که در آن فقه اهل بیت وجود داشت، وی در سال ۳۱۲ هجری در مصر وفات کرد.(۲)

عبیداللَّه بن حسن؛ ایشان شـخص با شوکت و کمال و متولی حرمین مکه و مدینه، همچنین در زمان مأمون قاضـی این دو شـهر بودند، در زمانی که عبیداللَّه بن حسن قاضـی مکه و مدینه بودند در همان سـرزمین صاحب پسـری به نام عبداللَّه شد که او نیز منصب قضاوت پدری را ادامه داد، وی در سال ۲۰۴ هجری قمری فوت نمود.(۳)

عبّاس بن حسن بن عبیـداللَّه؛ کنیه ایشـان اباالفضل، و در شـجاعت و کرامت زبانزد خاص و عام بود، مورخین درباره او نوشـته انـد: و مـا رأی هاشـمی اغضـب و اعـذب لسانـا منـه؛ یعنی: فردی از بنی هـاشم است که نظیرش در جرأت و صـراحت لهجه و تندگوئی مشاهده نشده است.(۴)

نسل ایشان از چهار پسرش احمد و عبیداللَّه و علی و عبداللَّه می باشد، بعضی

۱- العبّاس صفحه: ۱۹۸

۲- قصص العبّاس صفحه: ۱۱۱

۳- تاریخ بغداد جلد: ۱۰ صفحه: ۳۱۳

۴- تاریخ بغداد جلد: ۱۰ صفحه: ۳۶۴

گفته انـد نسل وی تنها از طریق عبـداللّه بن عبّاس ادامه پیـدا کرده است، عبـداللّه بن عبّاس شاعری فصـیح بوده و مأمون احترام خاصی برایش قائل بود، و او را همیشه بر دیگران مقدم می داشت و به ایشان شیخ بن الشیخ می گفت.(۱)

وقتی ایشان وفات کرد و مأمون خبردار شـد گفت: أتری الناس مثل یا بعدک یابن عبّاس. یعنی: ای پسر عبّاس آیا مردم بعد از تو مثل و مانندت را می بینند؟ سپس جنازه او را تشییع کرد.(۲)

عبـداللّه پسری به نام حمزه دارد که اولادش در طبریه و شام می باشـند، طبریه مرکز تمـدن یهود و یکی از چهار شـهر مقـدس ایشان به حساب می آید و در کنار شهرهای اورشلیم و صفاد و حبرون، مجاور سرزمین اردن می باشد و محل سکونت بسیاری از دانشمندان یهودی بوده اما امروزه نام شهری در استان شمالی فلسطین اشغالی می باشد.(۳)

از جمله آنان ابوالطیب محمد بن حمزه است که صاحب مروت و بخشش و بزرگواری، اهل صله رحم و معروف به کمالات و فضائل کثیر و جاه و مقام عظیمی بوده، در طبریه آب و ملک داشته و اموالی جمع کرده بود، تا آن که ظفر بن خضر فراعنی بر او حسـادت ورزیـد و لشکری را برای قتلش مهیـا کرد و وی را در صـفر سال ۲۹۱ هجری قمری در بـاغ خود در طبریه شـهید کردند.(۴)

شعرا در مدح او مرثیه ها گفته اند و به اعقاب او که در طبریه هستند، بنو الشهید

ص: ۲۴۲

۱- اختران تابناک جلد: ۲ صفحه: ۱۶۹

۲- عمده الطالب صفحه: ۳۲۹

۳- برگرفته شده از لغت نامه دهخدا

۴- منتهی الامال جلد: ۱ صفحه: ۴۶۰

می گویند.(۱)

علی بن ابراهیم بن ابی جعفر حسن بن عبیداللّه؛ این بزرگوار، نوه حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام در نسل سوم بوده، و مرقد مطهرش دارای گنبد و بارگاه ملکوتی و بعد از حرم مطهر حضرت فاطمه معصومه علیها السلام یکی از مهم ترین زیارتگاه های شهر مقدس قم می باشد و مردم شهر قم و حومه اعتقاد و ارادت عجیبی به ایشان داشته و هموراه حاجات خود را از این امام زاده جلیل القدر می گیرند.(۲)

ایشان در زمان حیاتشان از سخاوتمندان بنی هاشم، و به جلالت قدر و عظمت و منزلت متصف بوده، و نوزده پسر داشت، از جمله عبیداللّه بن علی که سیدی فاضل و شجاع و باتقوی بود و اکثر اوقات را به سیاحت می گذرانید.

کتاب جعفریات، که در چند جلد و متضمن دوره کاملی از فقه شیعه است، تألیف او است وی در سال ۳۱۲ هجری قمری در گذشت.(۳)

ایشان معروف به شاهزاده سید علی و بارگاهش بیش از سایر بقاع مقدسه قم مورد توجه عموم قرار دارد و همواره محل نذورات و مرکز اجتماع و اعتکاف ارباب حاجات به ویژه دردمندان است، کمتر زمانی یافت می شود که چند نفری حاجتمند به آن امام زاده جلیل القدر متوسل و در آنجا معتکف نباشند، شرح کرامات و معجزات ایشان به قدری زیاد است که بعضی از بزرگان کتاب هائی در این باره نوشته و کرامات و معجزات این امام زاده جلیل القدر را در آن کتابها جمع آوری کرده اند.

ابوالعبّاس فضل بن محمد بن فضل؛ ایشان نیز ادیب و شاعر بوده و نوادگانش در قم و طبرستان سکونت داشته اند، وی در رثای جدش حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام

۱- عمده الطالب صفحه: ۳۳۱

۲- گنجینه آثار قم جلد: ۲ صفحه: ۶۲۶

۳- منتخب التواریخ صفحه: ۲۶۲

اشعاری سروده من جمله شعر زیر:

انی لاذکر للعباس موقفه ***بکربلاء و هام القوم یختطف

یحمی الحسین و یحمیه علی ظمأ ***و لا یولی و لا یثنی فیختلف

و لا اری مشهدا یوما کمشهده ***مع الحسین علیه الفضل و الشرف

اکرم به مشهدا بانت فضیلته ***و ما اضاع له افعاله خلف؛(۱)

یعنی: من هر گاه موقعیت عبّاس علیه السلام را در کربلاء به یاد می آورم که تشنه لب چگونه با سرعت سرهای دشمنان را قطع می کرد و از حسین علیه السلام در هر حالی حتی در تشنگی حمایت می کرد و هیچ گاه پشت به دشمن ننمود و خسته نشد و در حال تلاش بود.

من هیچ رزم گاهی را همچون رزم او همراه حسین علیه السلام که فضل و شرافت بر او باد ندیدم، رزمگاه با کرامتی که در آن فضائلش آشکار شد و باز ماندگانش آن کارها را گم نکرده اند.

ابویعلی حمزه بن قاسم بن علی بن حمزه؛ ایشان از برجسته ترین دانشمندان شیعی و از بزرگان بنی هاشم و از راویان بزرگ اخبار ائمه اطهار علیهم السلام بودند، مشایخ صدوق علی بن احمد دقاق و حسین بن هاشم مؤدب و نیز عالم بزرگ ابومحمد هارون بن موسی تلعکبری و مشایخ ابن غضائری از او نقل روایت می کنند.(۲)

ایشان در دوران ثقه الاسلام کلینی مؤلف کتاب گرانسنگ الکافی می زیسته، علماء بزرگ برای بهره بردن از علوم اهل بیت علیهم السلام نزد ایشان شاگردی می کردند از جمله:

۱- ابو محمد هارون بن موسی تلعکبری، متوفای ۳۸۵ هجری قمری.

۱- المجدی صفحه: ۲۳۲

۲- رجال النجاشی صفحه: ۱۰۱

۲- حسین بن هاشم مودب.

۳- علی بن احمد بن محمد بن عمران دقاق.

دو نفر فوق از مشایخ ابن بابویه شیخ صدوق رحمه الله هستند.

۴- علی بن محمد قلانسی استاد عالم رجالی حسین غضائری.

۵- حسین بن علی خزار قمی.(۱)

علی بن حمزه، ایشان از راویان اخبار امام موسی بن جعفر علیه السلام است.(۲)

محمد بن علی بن حمزه؛ ایشان نیز شاعر، و از راویان اخبار امام کاظم علیه السلام و امام رضا علیه السلام به شمار می آید، وی ساکن بصره بوده و در سال ۲۸۶ هجری قمری فوت شده اند.(۳)

طاهر بن محمد بن قاسم بن حمزه؛ ایشان بسیار شجاع و دلیر بوده و سرانجام در بصره به شهادت رسیده است.(۴)

محمد بن عبداللَّه بن محمد بن قاسم بن حمزه؛ ایشان نیز از دلیران علوی بود و در زندان معتضد عباسی از دنیا رفت.(۵)

ابراهیم بن محمد بن عبداللَّه بن عبیداللَّه بن حسن، که در سال ۲۵۱ هجری قمری به دست طاهر بن عبداللَّه در قزوین به شهادت رسید.(۶)

داود بن محمد بن عبداللَّه بن عبیداللَّه بن حسن؛ او در زمان مقتدر عباسی در سال

۱- رجال شیخ طوسی و امالی شیخ صدوق

۲- رجال النجاشی صفحه: ۱۹۴

۳- بطل العلقمی جلد: ۳ صفحه: ۴۵۷

۴- مقاتل الطالبیین صفحه: ۴۳۶

۵- بطل العلقمی جلد: ۳ صفحه: ۴۶۱

۶- قاتل الطالبیین صفحه: ۴۳۴

۲۹۵هجری قمری به شهادت رسید.(۱)

محمد بن حمزه بن عبیداللّه بن عبّاس بن حسن بن عبیداللّه، ایشان در زمان مکتفی عباسی به دست محمد بن طغج به شـهادت رسید، مورخین وی را به فضل و بزرگی و کرامت ستوده اند.(۲)

ابو اسـماعیل محمـد بن علی عبداللّه بن عبّاس بن حسن بن عبیداللّه؛ ایشان نیز از مفاخر خاندان رسالت، ادیب، شاعر، شـجاع و بخشنده بود، شعر زیر از سروده های اوست:

وجدی وزیر المصطفی و ابن عمه ***علی شهاب الحرب فی کل ملحم

ألیس ببدر کان اول قاحم ***یطیر بحد السیف هام المقحم

و اول من صلی و وحد ربه ***و افضل زوار الحطیم و زمزم

و صاحب یوم الدوح اذ قام احمد ***فنادی برفع الصوت لابتهمهم

جعلتک منی یا علی بمنزل ***کهارون من موسی النجیب المکلم

فصلی علیه اللّه ما ذر شارق ***و أوفت حجور البیت ارکب محرم؛(۳)

یعنی: جدّ من وزیر و پسر عمّ مصطفی است و پسر عمش علی علیه السلام هنگام درگیری جنگ اختر درخشان است.

آیا نه او در جنگ بدر اول به دشمن تاخت و با شمشیر آبدار به هر سوی اطراف میدان می پرید.

او اول نمازگزار، اول موحّد و بزرگتر کسی است که به زیارت حطیم و زمزم نائل

۱- بطل العلقمی جلد: ۳ صفحه: ۴۵۱

۲- مقاتل الطالبیین صفحه: ۴۴۸

۳- الغدیر جلد: ۳ صفحه: ۱

شد.

او قهرمان روز سایبان است که احمد به پاخاسته با صدای بلند فریاد برداشت:

من تو را ای علی نسبت به خود به منزله هارون نسبت به موسای نجیب و کلیم قرار دادم.

درود خدا بر او تا خورشیدی در جهان درخشد و مادام که شتر سواران به زیارت کعبه حضور یابند.

نوادگان جلیل القدر حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام از حد شمارش خارج هستند و همه آنها به کرامت و کمالات روحی و سیادت و آقائی در زمان حیات، و کرامات و معجزات کثیره بعد از شهادت و یا فوت شان مشهور بوده و حرم های مطهرشان همواره مکان های بسیار شلوغ و محل تجمع مردم مسلمان است، آنها همواره با کرامات و معجزات خود از کار مردم مانند جد بزرگوار خویش گره گشائی می کنند، این مقدار و تعداد را از باب تبرک و تیمّن ذکر کردیم.

حضرت اباالفضل العبّاس در زمان امامت امام مجتبی علیهم السلام

امام حسن مجتبی علیه السلام پس از شش ماه و چهار روز خلافت در کوفه،(۱)بر اثر نابسامانی ها از کوفه به مدینه هجرت نمودند و نه سال و چهار ماه به دور از خلافت در مدینه زندگی کردند.

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام نیز به تبع و همراه با برادر و امام زمانش از کوفه به مدینه بازگشت و در محضر امام و برادرش بود و هرگز به معاویه و حکومت وقت هیچ اعتنائی نمی کرد و موضع گیری و مخالفت خود را مانند موضع گیری امام حسن

۱- حیاه الامام الحسن علیه السلام جلد: ۲ صفحه: ۲۳۱

مجتبی علیه السلام به صورت بی اعتنایی و قهر از حکومت ننگین معاویه ادامه می داد، ایشان همواره مطیع امام زمانش حضرت مجتبی علیه السلام بود تا وقتی که امام حسن علیه السلام به شهادت رسیدند.

ایشان در این سال ها، رنج ها و ناملایمات بسیاری دیدند، حیله گری های معاویه در حق علی بن ابی طالب علیهما السلام و امام مجتبی علیه السلام ظلم و ستم های امویان که به اوج خود رسیده بود، صحابه جلیل القدر پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله من جمله حجر بن عدی و یارانش عمرو بن حمق خزاعی شهید شدند، سختگیری ها به آل علی ادامه داشت، وعاظ و خطبای وابسته به حکومت معاویه، در منبرهایشان علی بن ابی طالب علیهما السلام را سب و لعن کرده و ناسزا می گفتند، اما ایشان همواره به دستور امام زمانش حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام صبر و استقامت را پیشه خود ساخته بودند.

وقایع زمان شهادت امام مجتبی علیه السلام

وقتی امام مجتبی علیه السلام مسموم و شهید شدند حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام ۲۴ سال داشتند، معاویه از یک طرف به عظمت و مقام والایی که امام مجتبی علیه السلام در بین مردم پیدا کرده بود حسادت می ورزید و ناراحت بود و از طرف دیگر قصد داشت یزید پسرش را به جای خود بنشاند و او را به خلافت معرّفی کند، لذا به خاطر این تصمیمش ناگزیر بود امام مجتبی علیه السلام را هر طوری که هست شهید کند.(۱)

معاویه نامه ای به پادشاه روم نوشت و از او سمّی که مهلک فوری باشد تقاضا کرد، او هم سمّی این چنین در شیشه کرد و برای معاویه فرستاد.(۲)

۱- کشف الغمه جلد: ۱ صفحه: ۵۸۴

۲- احتجاج علی اهل اللجاج جلد: ۲ صفحه: ۲۹۱

معاویه مخفیانه کسی را نزد جعده دختر اشعث بن قیس که آن روزها همسر امام مجتبی علیه السلام بود فرستاد و به او وعده کرد اگر بتواند امام مجتبی علیه السلام را به وسیله آن سمّ شهید کند به او صد هزار درهم بدهد و چند مزرعه از مزارع اطراف کوفه را در اختیار او قرار داده و شعب سوراء)قریه خوش آب و هوائی در اطراف عراق(را ملك او کند و از همه مهم تر او را برای یزید خواستگاری نماید،(۱) بعضی معتقدند این واسطه مروان بن حکم بوده است.(۲)

جعده فریب وعده های معاویه را خورد و تصمیم گرفت امام مجتبی علیه السلام را شهید کند، لذا آن سمّ را در ظرف شیری ریخت و سر سفره افطار آن حضرت گذاشت، امام مجتبی علیه السلام وقتی خواستند روزه شان را باز کنند، مقداری از آن شیر را آشامیدند سپس متوجّه مسمومیت خود شده و رو به جعده کرده فرمودند: انّا للّه و انّا الیه راجعون.

ای دشمن خدا مرا کشتی خدا تو را بکشد، به خدا قسم پس از من کسی برای تو بهتر از من نخواهد بود، تو را آن فاسق ملعون و دشمن خدا)معاویه(گول زده و مسخره ات کرده، خدا تو و او را ذلیل کند و شما را به جزای گناهانتان برساند.(۳)

امام مجتبی علیه السلام در اثر خوردن آن سمّ، چهل روز مریض بودند و افراد مختلفی به عیادتشان می آمدند.(۴)

اوّلین کسی که نزد آن حضرت آمد برادر بزرگوارشان حضرت حسین بن علی علیهما السلام بودند، وقتی کنارشان نشستند به برادر بزرگوارشان عرض کردند: این چه حالتی است که در شما مشاهده می کنم؟

۱- تاج الموالید صفحه: ۸۲

۲- البضاعه المزجاه جلد: ۲ صفحه: ۵۱۲

۳- مرآه العقول جلد: ۵ صفحه: ۳۵۵

۴- شرح الاخبار فی فضائل الائمه الاطهار علیهم السلام جلد: ۳ صفحه: ۱۲۴

فرمودنـد: تـو مرا در روزهـای پایـان عمرم در دنیـا و اوّل زنـدگیم در آخرت مشاهـده می کنی، من خـودم برای مرگم اقـدامی نکرده ام، من بر جدّم وارد می شـوم امّـا از فراق تو و خواهران و دوسـتانم کراهت دارم ولی بـا توجّه به آن که بـا پیـامبر اکرم صلی الله علیه وآله و امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السـلام و مادرم حضـرت فاطمه زهراء علیها السلام و حمزه و جعفر علیهما السـلام ملاقات می کنم از این گفته ام استغفار می نمایم و خدای عزّوجل جانشین هر چیزی است که از بین می رود و تسلّی برای هر مصیبت و جبران کننده مافات است.(۱)

وقتی حضرت سیدالشهداء علیه السلام بر بالین برادر خویش می گریستند امام مجتبی علیه السلام خطاب به وی فرمودند:

لَـا یَوْمَ کَیَوْمِکَ یَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ یَزْدَلِفُ إِلَیْکَ ثَلَاثُونَ أَلْفَ رَجُلٍ یَدَّعُونَ أَنَّهُمْ مِنْ أُمَّهِ جَدِّنَا مُحَمَّدٍ صلی الله علیه وآله وَ یَنْتَحِلُونَ دِینَ الْإِسْلَامِ فَیَجْتَمِعُونَ عَلَی قَتْلِکَ وَ سَفْکِ دَمِکَ وَ انْتِهَاکِ حُرْمَتِکَ وَ سَبْیِ ذَرَارِیِّکَ وَ نِسَائِکَ... .(۲)

ای ابا عبداللَّه روزی چون روز تو نباشد، سـی هزار مردی که مدعیند از امت جد ما محمدند و مسلمان هستند بر تو گرد آیند و همدست شوند برای کشتن تو و ریختن خونت و هتک حرمتت و اسیر کردن ذریه ات و زنانت و غارت خیمه هایت در این جا است که به بنی امیه لعنت فرود آید و آسمان خاکستر و خون بارد و همه چیز بر تو بگریند حتی وحشیان بیابان و ماهیان دریا.

نکته ای که جا دارد در این جا به آن اشاره شود تذکر در مورد استعمال سخنی است که متأسفانه خیلی هم معروف شده، حالا نمی دانم از طرف دوستان نادان صادر شده یا

۱- بحار الانوار جلد: ۴۴ صفحه: ۱۵۱

۲- موسوعه کربلاء جلد: ۱ صفحه: ۲۲۵

دشـمنان دانا، هر چه هست ما بایـد مواظب باشـیم، و آن جمله "کل یوم عاشورا و کل ارض کربلاء" می باشـد که از غلطترین حرف هاست، زیرا منافات خیلی زیادی با روایات اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام دارد و اصلاً معلوم نیست این جمله را چه کسـی گفته است؟! حالا هر که بوده، مهم نیست مهم این است که امام مجتبی علیه السلام بر خلاف آن می فرمایند: "لا یوم کیومک یا اباعبداللَّه".

جمله "کل یوم عاشورا" ظاهر بدی ندارد، اما باطنش خیلی وحشتناک و خطرناک می باشد.

امام علیه السـلام می فرمایـد: "لا یوم کیومک یا اباعبداللَّه" مخترع این جمله، شاعر بوده یا هر کس دیگری که بوده جاهل می باشد.

اگر تمام مردم دنیا هم بگوینـد: "کل یوم عاشورا و کل ارض کربلاء" اما ما پاک تر و با شـرف تر و بهتر از زمینی که کعبه بر آن نهاده شـده نـداریم، در روایات هست و در کتاب کامل الزیارات آمـده، کامل الزیارات کتابی است که اکثر از فقهاء، همه روایاتش را صـحیحه می داننـد، و مابقی فقهاء، اکثر قریب به اتفاق روایاتش را صـحیحه می دانند، در چنین کتابی از قول امام صادق علیه السـلام آمده که روزی زمین کعبه به خودش نازید و افتخار کرد که چه زمینی با شرافت تر از من وجود دارد؟ چرا که خانه خـدا بر من نهاده شده، حرم امن الهی بر من نهاده شده، فلان و فلان و فلان، یک مقدار به خودش بالید، خدای تعالی بـا تنـدی به زمین کعبه نهیب داد و فرمود: سـاکت بـاش، تمـام فضائلی که تو برای خودت شـمردی در مقابل زمین کربلاء مثل سوزنی می باشد که آن را در دریایی بزرگ فرو کنی و بعد بیرون بیاوری، چقدر از آب دریا بر آن سوزن می ماند؟!

تمام فضائلی که تو برای خودت شمردی در مقابل فضائل زمین کربلاء، مثل همان قطره، بلکه خیلی کمتر از قطره به آن سوزن می ماند، فضائل زمین مکه نسبت به سرزمین کربلاء به اندازه همان مقدار آبی است که روی سوزن می ماند و فضائل زمین

کربلاء به انـدازه آن دریا می باشـد، امام صادق علیه السـلام می فرمایـد: خـدای تعالی با تنـدی به آن زمین نهیب می زنـد که: ساکت باش، اگر کربلاء نبود تو را هم نمی آفریـدم، اگر کربلاء نبود هیـچ چیز را نمی آفریـدم،(۱) البته همـان طور که در آن روایت تصریح شده تمام فضیلت سرزمین کربلاء نیز به وجود نازنین حضرت سیدالشهداء علیه السلام است.

به هر حال این روایات ماست بعـد شاعری مجهول الهویه می گوید: "کل یوم عاشوراء و کل ارض کربلاء" این حرف درستی نیست، لذا دوستان باید خیلی مواظب باشیم اصلاً این حرف را نزنیم چون روایاتی بر خلاف این حرف وجود دارد، از مضامین خیلی از روایات به دست می آیـد که روز عاشوراء روزی است که هیـچ روزی به پای آن نمی رسد، و زمین کربلاء نیز زمینی است که حتی زمین کعبه بـا آن همه عظمت از جهت فضـیلت و منزلت به پـای او نمی رسـد، چه رسـد به دیگر زمین ها، چون بعضی از زمین ها لعنت شده هستند، روزی امیرالمؤمنین علیه السلام جایی بودند، وقت نماز شد، فرمودند: این زمین لعنت شده می باشـد، من این جا نماز نمی خوانم، و برای نماز خوانـدن به جای دیگری رفتند،(۲) لـذا وقتی خدای تعالی با زمین مکه این گونه سـخن می گوید که ساکت باش، ارزش تو نسبت به کربلاء مانند خیسـی سوزنی در مقابل دریا می باشد، هیچ زمینی به پای کربلاء نمی رسـد. و امام مجتبی علیه السـلام به حضـرت سیدالشـهداء علیه السـلام می فرمایـد: "لا یوم کیومک" حالا این حرف از کجا آمده! ما اگر بخواهیم در صـراط مسـتقیم و پیرو اهل بیت عصـمت و طهارت علیهم السلام باشیم نباید اعتنائی به آن داشته باشیم.

امـام مجتبی علیه السـلام در حـالی که در هر سـرفه، مقـداری خون از حلق نـازنین شـان می آمـد فرمودنـد: ای برادر؛ می بینی چگونه خون جگرم در طشت ریخته است، کسی که مرا به

۱- کامل الزیارات صفحه: ۲۶۷.

۲- من لا یحضره الفقیه جلد: ۱ صفحه: ۲۰۳

این مصیبت و بلاء انداخته می شناسم اگر او را به تو معرّفی کنم تو با او چه خواهی کرد؟

حضرت ابی عبداللّه الحسین علیه السلام عرض کردند: من او را می کشم، حضرت مجتبی علیه السلام فرمودند: پس من هم او را تا آخر عمرم به تو معرّفی نخواهم کرد، ولی آن چه را که به تو می گویم بنویس و نگه دار.(۱)

وصیت امام مجتبی به امام حسین علیهما السلام

سپس فرمودند: این وصیّتنامه ای است که من به برادرم حسین بن علی علیه السلام می گویم.

او)حسن بن علی علیهما السلام(وصیّت می کند در حالی که شهادت می دهد خدائی جز خدای یکتا نیست، او یکی است و شریکی ندارد، وصیّت می کند در حالی که عبادت می نماید خدا را حقّ عبادتش، او شریکی در مُلک ندارد، چون ذلیل نمی شود، یاری برای او از ذلّت وجود ندارد، و او همه چیز را خلق و اندازه گیری کرده و او اولی است که عبادت شود و احقّ است بر دیگران که تمجید گردد، کسی که او را اطاعت کند رشد خواهد کرد و کسی که او را معصیت کند اغوا خواهد بود و کسی که به سوی او برگردد هدایت خواهد شد.

من وصیّت می کنم به توای حسین درباره کسانی از اهل و اولاد من و اهل بیت خودت که بعد از من می مانند، این که از گناهکاران شان بگذری و نیکوکارانشان را قبول کنی و برای آنها مانند پدر باشی و بدن مرا کنار قبر پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله دفن کن چون من بدان خانه حقّ بیشتری از دیگران دارم)پس از نقل جملاتی می فرمایند: (

اگر عایشه نگذاشت مرا در آن خانه دفن کنید تو را قسم به خدا و به قرابت و

۱- بحار الانوار جلد: ۴۴ صفحه: ۱۵۱

رحمی که به پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله متّصل است نگذار قطره خونی ریخته شود، تا آن که من پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله را ببینم و آن حضرت را از آن چه با من کرده اند خبر دهم و او را به قضاوت بنشانم.(۱)

مظلومیت امام مجتبی علیه السلام حتی پس از شهادت

امام حسین علیه السلام متصدّی کفن و دفن امام مجتبی علیه السلام شدند و برادرانش عبّاس و محمد حنفیه و جمعی از اصحاب را هم به کمک خواسته و جنازه آن حضرت را به مسجد پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله بردند و چون رسم بود که والی مدینه باید بر جنازه بزرگان نماز بخواند و آن روز سعید بن عاص والی مدینه بود، لذا بنی هاشم ناراحت شده و گفتند: به غیر از حضرت ابی عبداللّٰه الحسین علیه السلام کس دیگری نباید بر جنازه امام مجتبی علیه السلام نماز بخواند.

بنی امیّه هم کوتاه آمدند و حضرت سیدالشهداء علیه السلام بر بدن برادرش نماز خواند،(۲) ولی وقتی بنی امیّه متوجّه شدند بنی هاشم تصمیم دارند بدن مقدّس امام مجتبی علیه السلام را در کنار پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله دفن کنند، مروان بن حکم سوار اسب شد و خود را فورا به عایشه رساند و گفت: شما نشسته اید و حال آن که بنی هاشم می خواهند حسن بن علی علیهما السلام را کنار بدن پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله دفن کنند و با این کارشان عظمت ابوبکر پدر شما و افتخار عمر بن خطّاب را از بین ببرند؟!

عایشه گفت: نظر تو چیست، چه باید کرد؟

مروان گفت: شما می توانید آنها را از این کار مانع شوید، بیائید بر این اسب سوار

۱- حارالانوار جلد: ۴۴ صفحه: ۱۵۱. ترجمه از کتاب امام مجتبی علیه السلام صفحه: ۲۰۹ الی ۲۱۳

۲- حیاه الام الحسن علیه السلام جلد: ۲ صفحه: ۴۸۳

شویـد و فورا خود را به آنها برسانیـد تا من هم بنی امیّه را به عنوان یاری خدمت شـما بفرسـتم و اسب خود را به عایشه داد، او فورا بر اسب سوار شد و چهل نفر از بنی امیّه مسلّح همراه او حرکت کردند و به طرف مسجد رفتند.

عایشه وقتی به مسجد رسید ایستاد و با صدای بلند گفت: این جنازه را از خانه من دور کنید، نباید در این خانه چیزی دفن شود و حرمت رسول خدا صلی الله علیه وآله شکسته شود.

حضـرت سیدالشـهداء علیه السـلام جلو آمـد و فرمود: تو و پـدرت قبلا هتک حرمت پیامبر اکرم صـلی الله علیه وآله را کرده و کسـی را که دوست نمی داشت وارد خانه اش کرده ای و روز قیامت خـدای تعالی تو را به خاطر این کارت مورد مؤاخذه قرار خواهد داد.

مروان بـن حکـم و بنی امیّه و هر که از پسـران عثمـان حاضـر بودنـد همه گفتنـد: چگـونه ممکن است بگـذاریم حسن بن علی علیهما السـلام در کنار پیامبر دفن شود در حالی که عثمان آن شـهید مظلوم در بدترین جای قبرستان بقیع دفن گردید، بالاخره بین بنی هاشم و بنی امیّه و عایشه سـخنان تندی ردّ و بدل شد و عایشه صدا زد: بدن حسن بن علی علیهما السـلام در اینجا دفن نمی شود مگر آن که موهای من از سرم کنده شود.

در این بین چشم عایشه به ابن عبّاس افتاد و گفت: بیا، بیا.

وقتی ابن عبّاس نزد او رفت گفت: شما جرأت پیدا کرده اید در دنیا مرا پشت سر هم اذیّت کنید و می خواهید کسی را که من او را دوست ندارم و نمی خواهم وارد خانه ام شود واردش کنید.

ابن عبّاس گفت: وا مصیبتا، تو یک روز بر شتر می نشینی و یک روز بر اسب سوار می شوی و می خواهی نور خدا را خاموش کنی و اگر بیش از این در دنیا بمانی سوار فیل خواهی شد.

ابن عبّاس می گوید: در این جا عایشه به من اخم کرد و با صدای بلند فریاد زد: ای

ابن عبّاس هنوز قضیّه جنگ جمل را فراموش نکرده ای و مرتّب مرا به آن سرزنش می کنی و از آن روز تا به حال مرتّب به من کینه داری.

ابن عبّاس گفت: چگونه می شود آن را فراموش نمود و حال آن که اهل آسمان ها آن را فراموش نکرده اند.

عایشه از ابن عبّاس روگرداند ولی محمّد بن حنفیه به او گفت: ای عایشه یک روز سوار اسب و یک روز سوار شتر می شوی، چرا خودت را نگه نمی داری و دائماً با بنی هاشم دشمنی می کنی؟!

عایشه به او گفت: ای پسر حنفیه این ها فرزندان فاطمه علیها السلام هستند که با من حرف می زنند تو چه می گوئی؟

حضرت سیدالشهداء علیه السلام فرمود: تو محمد بن حنفیه را از فاطمه علیها السلام دور می کنی و حال آن که سه فاطمه مادر او هستند، یکی فاطمه دختر عمران، دوّم فاطمه بنت اسد، سوّم فاطمه دختر زائده بن الاصم.

مروان بن حکم با عصبانیت داد زد و گفت: عثمان در زباله دانی دفن شود و حسن بن علی علیهما السلام را کنار پیامبر صلی الله علیه وآله دفن کنند، در صورتی که ما شمشیر به کمر بسته باشیم.

ابوهریره جلو آمد و گفت: ای مروان تو حسن بن علی علیهما السلام را از دفن در کنار پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله مانع می شوی و حال آن که من از رسول خدا صلی الله علیه وآله شنیدم که فرمود: حسن و حسین دو سیّد و آقای اهل بهشتند.

مروان گفت: حدیثی را که جز تو و ابوسعید خدری کس دیگری یادش نمانده باشد به درد خودتان می خورد.

بالاخره دعوا و سر و صدا به اوج خود رسیده بود و دو طرف شمشیر به روی یکدیگر کشیده و می خواستند بجنگند که حضرت سیدالشهداء علیه السلام فریاد زد:

وصیّت برادرم را ضایع نکنید جنازه را به طرف بقیع حرکت دهید، او مرا قسم داده است اگر عایشه از دفن بدن او در کنار جدّش مانع شد با احدی جنگ نکنم و او را در بقیع دفن نمایم.(۱)

لذا حضرت سیدالشهداء علیه السلام دستور فرمودند بنی هاشم بدن امام مجتبی علیه السلام را به طرف قبرستان بقیع ببرند و آن حضرت را در کنار قبر حضرت فاطمه بنت اسد علیها السلام دفن کنند و خود آن حضرت متصدّی دفن بدن مقدّس امام مجتبی علیه السلام گردیدند.

آن بی خردان تابوت آن حضرت را تیر باران کردند، به طوری که هنگام دفن، هفتاد چوبه تیر از بدن مطهر امام مجتبی علیه السلام بیرون آوردند،(۲) امام حسین علیه السلام کنار قبر برادرش نشست و اشک ریخت و فرمود:

ادهن رأسی ام اطیب مجالسی***و رأسك معفور و انت سلیب

او استمتع الدنیا شئ احبه***الی کل ما ادنی الیك حبیب

فلا زلت ابکی ما تغنت حمامه***علیك و ما هبت صبا و جنوب؛(۳)

یعنی: آیا جا دارد که من روغن بسرم بزنم، یا مجالس من طیب و نیکو باشند؟ در صورتی که سر و صورت تو روی خاك باشد و تو برهنه باشی؟

یا این که از آن چیزهای دنیوی که دوست دارم بهره مند شوم، آگاه باش: هر چه که بتو نزدیک شود محبوب است.

من دائماً بر تو گریه می کنم مادامی که کبوتر بخواند و باد صبا و جنوب بوزد.

پس از تیرباران جنازه مطهر امام حسن مجتبی علیه السلام حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام

۱- امام مجتبی علیه السلام صفحه: ۲۲۵ الی ۲۲۹

۲- انوار البهیه صفحه: ۱۳۳

۳- تسلیه المجالس زینه المجالس جلد: ۲ صفحه: ۶۵

بسیار ناراحت شد و غیرتش به جوش آمد، شمشیر به دست گرفت و می خواست به آن افراد بد طینت حمله کند، ولی حضرت سیدالشهداء علیه السلام ایشان را بنا به درخواست و وصیت برادرش امام حسن مجتبی علیه السلام که جنگ و خون ریزی را در آن مورد منع فرموده بودند از حمله کردن باز داشتند.

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام که فرد کاملاً مطیعی بود و کنار برادر خود و در جمع جوانان بنی هاشم حضور داشتند اطاعت امر فرموده و صبر و استقامت پیشه خود ساخته و بنا به تکلیف صبر می کردند.

تبعیت آن حضرت از امام حسین در خاکسپاری امام مجتبی علیهم السلام

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام در تمام دوران زندگی خویش در کنار برادرش امام حسین علیه السلام بودند و جوانی شان در خدمت آن امام گذشت، ایشان هیچ سخنی نمی گفتند مگر آن که قبلا از برادرشان شنیده باشند و هیچ عملی انجام نمی دادند مگر به جهت پیروی از امام زمانشان، همچنین هیچ گاه بر وجود مقدس امام حسین علیه السلام مقدم نمی شدند.

عظمت و شخصیت معنوی ایشان به خاطر تابش نور مقدس امام حسین علیه السلام در آینه وجودشان بود،(۱) ایشان در میان جوانان بنی هاشم شکوه و عزت خاصی داشت.

۱- برگرفته شده از العبّاس

بخش پنجم: حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام در زمان امامت امام حسین علیه السلام

ولایت عهدی یزید

ص: ۲۵۹

در زمان خلافت معاویه با این که یکی از شرایط صلح نامه این بود که معاویه برای خود خلیفه تعیین نکند، اما معاویه این شرط و شرایط دیگر را زیر پا گذاشت و با کمال گستاخی مخالفت خود و متعهد نبودنش را آشکار ساخت، او در کوفه بر فراز منبر رفت و آشکارا گفت:

شرطت للحسن شروطا و کلها تحت رجلی؛(۱)

یعنی: با حسن علیه السلام شرطهایی نمودم، اما همه آنها را زیر پایم نهادم.

معاویه که دائماً برای نصب فرزندش یزید به عنوان خلیفه دنبال فرصت می گشت در سال ۵۶ هجری قمری این فرصت را به دست آورده و روزی را مشخص کرد و رسما به یکی از مزدوران جلادش به نام ضحاک بن قیس گفت: ولایت عهدی یزید را در ملأ عام و مخصوصا در مسجد دمشق اعلام کنید و به چند نفر از افراد مشهور نیز فرمان داد که ابلاغ ضحاک را تصدیق نمایند.

آن روز فرا رسید و معاویه ولایت عهدی یزید را که در لوحی نوشته بود به ضحاک داد، ضحاک آن را در حضور مردم خواند و مردم را به بیعت با یزید دعوت کرد، یزید در این هنگام سی سال داشت.

بعضی حاضران از روی ترس و بعضی دیگر از روی طمع، بیعت کردند و عده ای نیز اعتراض نمودند، گفتگوهای زیادی در این باره صورت گرفت، حتی مروان

۱- الارشاد جلد: ۲ صفحه: ۱۴

اعتراض کرد اما معاویه با تطمیع او را راضی نمود، و گفت: تو را ولیعهد یزید خواهم کرد.

مروان نیز از این وعده خوشحال گشت و تسلیم شد، معاویه به او دستور داد تا به مدینه برود و فرمانـدار آنجا شده، و مردم حجاز را به پذیرش بیعت با یزید دعوت کند.(۱)

عایشه نیز جزء کسانی بود که به معاویه اعتراض کرد، معاویه هم دستور داد در مدینه به طور محرمانه چاهی حفر و داخل آن را پر از آهک کننـد، سپس شبانه عایشه را برای مذاکره به آن مکان دعوت کرد، وقتی عایشه نزد معاویه آمد، معاویه با ظاهرسازی و مکر خاصی با تعارف او را بر سر آن چاه آورد و عایشه را به چاه انـداخت، او در همان جا از دنیا رفت و همان چاه قبرش شد. مردم تا مدت ها خبر نداشتند و نمی دانستند عایشه کجا رفته است.(۲)

سنائی شاعر معروف سنی مذهب در این باره می گوید:

عاقبت هم به دست آن یاغی ***شد شهید و بکشتش آن طاغی

آن که با جفت مصطفی زین سان ***بد کند مر و را تو مرد مخوان؛(۳)

خلاصه در مقابل این بیعت گرفتن که با زور و اجبار همراه بود عده ای آشکارا مخالفت می کردند، از جمله آنها حضرت امام حسین علیه السلام بود که با صراحت تمام مخالفت نمودند، حتی نامه ای به معاویه نوشته، بدعت ها و مخالفت های او با اسلام را بر شمردند که قسمتی از آن نامه را می آوریم:

۱- الامامه و السیاسه جلد: ۱ صفحه: ۱۸۸ الی ۱۹۹

۲- کامل بهایی باب: ۲۷ فصل: ۱۶ صفحه: ۴۵۶

۳- ریاحین الشریعه جلد: ۲ صفحه: ۳۷۷

و ان اخذک الناس ببیعه ابنک یزید و هو غلام حدث، یشرب الخمر و یلعب بالکلاب، فقد خسرت نفسک و بترت دینک.

یعنی: و اگر مردم را بـا زور و اکراه به بیعت با پسرت یزیـد می کشانی با این که او جوانی بی تجربه، شـراب خوار و سگ باز است، در حقیقت به ضرر و زیان خود اقدام کرده و دین خود را تباه نموده ای.(۱)

حضـرت اباالفضل العبّاس علیه السـلام در این ماجرا نیز پیرو و مطیع برادر و امام زمانش حضرت امام حسین علیه السلام بوده و از ایشان اطاعت می نمود و هرگز بیعت با یزید را نپذیرفت، بلکه همان خط فکری و عملی امام حسین علیه السلام را دنبال می کرد.

وقتی معاویه در بستر مرگ قرار گرفت و می خواست از دنیا برود، پسـرش یزیـد را طلبیـد و پیش رویش نشانیـد و به او گفت: پسـرم! من همه نـاهمواری ها و مشـکلات را برای بیعت گرفتن از مردم برای تو هموار ساختم و گردنکش ها را در برابر تو رام کردم و شـهرها را تحت تسخیر تو در آوردم، ولی در مورد سه نفر در بیعت با تو، ترس و هراس دارم و آنها عبارتند از: حسین بن علی علیه السلام ، عبداللَّه بن عمر و عبداللَّه بن زبیر.

در مورد عبـداللَّه بن زبیر، هر جا او را یافتی قطعه قطعه اش کن زیرا اگر بر تو مسـلط شودماننـد شـیر به تو حمله می کنـد و در غیر این صورتماننـد برخورد روباه با سگ با تو نیرنگ و حیله می نماید، اما عبداللَّه بن عمر، با او سازش کن زیرا با تو اسـت او را از خود دور نکن، اما در رابطه با حسـین علیه السـلام نسـبت او را به پیامبر صلی الله علیه وآله می دانی، او گوشت و خون رسول خدا صـلی الله علیه وآله است و من می دانم که مردم عراق او را به سوی خود می خوانند، سـپس او را تنها می گذارند، اگر بر او غالب شدی حقش را بشناس و حریم مقامش را در

۱- رجال کشی صفحه: ۳۲

پیشگاه رسول خدا صلی الله علیه وآله رعایت کن،(۱) با او جنگ و ستیز مکن و توجه داشته باش که بین ما و او خویشاوندی وجود دارد، پس بپرهیز از این که به او آسیب برسانی.(۲)

معاویه مبلغ یک صد هزار درهم به عبداللّٰه عمر بخشید تا او ولایتعهدی یزید را قبول کند، او این مبلغ را از معاویه قبول کرد اما با یزید بیعت نکرد بلکه در جانشینی یزید سکوت کرده و اعتراضی نکرد.(۳)

خلافت یزید و دستور گرفتن بیعت از امام حسین علیه السلام

بالاخره معاویه در نیمه رجب سال ۶۰ هجری از دنیا رفت، وقتی یزید بر مسند خلافت نشست وصیت پدرش را نادیده گرفت و فورا سفیری نزد ولید بن عتبه بن ابی سفیان، حاکم وقت مدینه فرستاد و طی نامه ای به او نوشت: ای ولید به مجرد این که نامه من به دست تو رسید از مردم مدینه برای من بیعت بگیر، همچنین حسین بن علی علیه السلام عبداللّٰه بن زبیر، عبدالرحمن بن ابوبکر و عبداللّٰه بن عمر را مجبور کن با من به عنوان خلیفه مسلمانان بیعت کنند، البته باید آنها را تحت فشار قرار بدهی و هر طور شده از آنها بیعت بگیری، هر کس هم از بیعت با من خود داری کرد گردن او را بزن و سر بریده اش را برای من به شام بفرست.(۴)

یزید در آن نامه در مورد امام حسین علیه السلام به ولید سفارشی جداگانه با تأکید بیشتری کرد و نوشت: خذ الحسین بالبیعه أخذ شدیدا لیس فیه رخصه.

یعنی: حسین علیه السلام را برای گرفتن بیعت دستگیر کن، و بر او سخت بگیر، هیچ

۱- اخبار الطوال صفحه: ۲۷۳ الی ۲۷۴

۲- بحارالأنوار جلد: ۴۵ صفحه ۳۱۱ الی ۳۱۲

۳- فتح الباری جلد: ۱۳ صفحه: ۶۰

۴- تاریخ طبری جلد: ۷ صفحه: ۲۹۰۷ و تاریخ یعقوبی جلد: ۲ صفحه: ۱۷۷

گذشت و مدارائی هم نباید با او داشته باشی.

ولید، مروان را به حضور طلبید و با او در این باره مشورت کرد.

مروان گفت: حسین بیعت نمی کند، اگر من به جای تو بودم گردنش را می زدم.

ولیـد آرزو کرد: ای کاش به دنیا نیامـده بودم که چنین دسـتوری به من بدهنـد سـپس شخصـی را نزد امام حسـین علیه السـلام فرستاد و او را به فرمانداری دعوت کرد.(۱)

امام حسین علیه السلام بنا به نقلی سی نفر،(۲) و بنا به قول دیگر نوزده نفر از بسـتگانش که همه مسلّح بودند را طلبید و به آن ها فرمود: شـما همراه من تا ساختمان فرمانـداری بیاییـد، هنگامی که بر ولیـد وارد شـدم اگر مـذاکره بین من و او به خشونت و شـدت تبـدیل شـد، هر وقت صـدا و فریاد من را شـنیدید، داخل ساختمان فرمانداری بیائید و به من کمک کنید تا از دست آن ظالمان نجات پیدا کنم، اما مراقب باشـید کسـی را نکشید و باعث آشوب نگردید، حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام امیر و فرمانده این عده بودند.

آنها همراه با امام حسـین علیه السـلام به طرف ساختمان فرمانداری حرکت کرده و پشت درب آن اجتماع نمودند، امام حسـین علیه السـلام در حـالی که عصـای پیامبر اکرم صـلی الله علیه وآله به دست داشت بر ولیـد بن عتبه وارد گردیـد و مشاهـده کرد مروان بن حکم نیز آنجا حضور دارد، آن دو اول ماجرای مرگ معاویه را مطرح کردنـد، سـپس ولیـد نامه یزیـد را برای ایشان خواند و از امام حسین علیه السلام مطالبه بیعت با یزید به عنوان خلیفه مسلمین کرد.

امام حسـین علیه السـلام بدون مقدمه فرمود: صـلاح نیست شخصی چون من بیعت مخفیانه انجام دهد، هر وقت دعوت عمومی برای بیعت صورت گرفت، مرا هم به همراه مردم دعوت کنید چون چنین بیعتی حکم دیگری دارد.(۳)

۱- عوالم العلوم و المعارف و الاحوال جلد: ۱۷صفحه: ۱۷۳

۲- لهوف صفحه: ۲۲

۳- تاریخ طبری جلد: ۷ صفحه: ۲۹۰۷ و تاریخ سیاسی اسلام صفحه: ۳۴۹

ولید به امام حسین علیه السلام سخت نگرفت،(۱) و با این که می دانست اگر امام حسین علیه السلام به همراه مردم هم دعوت شود، اهل بیعت با شخصی مثل یزید نیست، اما به ناچار پیشنهاد امام حسین علیه السلام را پذیرفت. البته سخت نگرفتن ولید نه به خاطر محبت یا احترام به امام حسین علیه السلام بود بلکه او دست پرورده معاویه بود و به خاطر اطاعت امر و وصیت معاویه این کار را کرد و معاویه نیز به خاطر نیرنگ و سیاستش بود که دستور داده بود با امام حسین علیه السلام علنا درگیر نشوند چون امام حسین علیه السلام تنها یادگار و نوه پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله بود و هر کس با او در می افتاد موجب برانگیخته شدن خشم، و بیداری مردم مسلمان از خواب غفلت می شد، لذا همین امر ممکن بود برای ولایتعهدی و جانشینی یزید مانعی بزرگ باشد.

مروان بن حکم به ولید گفت: ای ولید! وای به حال تو، اگر حسین علیه السلام از این جا بیرون برود هرگز بیعت نخواهد کرد و دیگر چنین فرصتی را هم به دست نخواهی آورد، مگر این که کار شما به قتل و خونریزی بکشد، بنابراین هم اکنون دستور امیرالمؤمنین یزید بن معاویه را عملی کن و حسین علیه السلام را به زندان بینداز تا بیعت کند، یا این که همان طوری که یزید فرمان داده، حسین علیه السلام را گردن بزن و سر او را برای خلیفه بفرست.(۲)

امام حسین علیه السلام با شنیدن این سخنان ناراحت شده و با آنها تندی نمودند و بر سر مروان فریاد کشیده، فرمودند: ای پسر زنی که زرقاء نام داشت)یعنی همان زنی که در زمان جاهلیت پرچم زناکاری بر بالای خانه اش نصب کرده بود(آیا تو می خواهی مرا بکشی یا ولید؟

ص: ۲۶۵

۱- سیر اعلام النبلاء جلد: ۳ صفحه: ۵۳۴

۲- تاریخ یعقوبی جلد: ۲ صفحه: ۱۷۸ و تاریخ طبری جلد: ۷ صفحه: ۲۹۰۷ و بحارالانوار جلد: ۴۴ صفحه: ۳۲۴ الی ۳۲۵

آن گاه ولید را مورد خطاب قرار داد و فرمود: توجه داشته باش ما خاندان نبوت و معدن رسالت هستیم و یزید همان طوری که می دانی شراب خوار است و به کشتن انسان های پاک و بی گناه دست زده، فسق و فجور او آشکار و معروف است و کسی چون من بـا آن اصالت نبوت و رسالت و طهارت با کسی چون یزیـد با آن وضعی که می شناسی هرگز دست بیعت نخواهد داد.(۱)

آن نوزده نفر وقتی صدای حضرت سیدالشهداء علیه السلام را شنیدند به دستور حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام شمشیر کشیده به ساختمان فرمانداری وارد شدند و امام حسین علیه السلام را بـدون کوچک ترین آسیبی، از ساختمان فرمانداری خارج کردند،(۲) این ماجرا در شب ۲۷ رجب سال ۶۰ هجری قمری اتفاق افتاد.

وقتی امام حسین علیه السلام از آنجا رفت، مروان بن حکم با اعتراض و ناراحتی به ولیـد بن عتبه گفت: ای ولید! پیشنهاد مرا نپـذیرفتی و فرصت خوبی را از دست دادی در حالی که می توانستی حسین علیه السلام را به زنـدان انـداخته، یـا او را به قتل برسانی و کارش را تمام کنی، اکنون باید بدانی که دیگر دست تو به حسین علیه السلام نخواهد رسید و برای گرفتن بیعت از او هیچ فرصتی را به دست نخواهی آورد.

ولیـد در پاسخ گفت: ای مروان، نصیحتت را برای خود نگهـدار زیرا این راهی که تو برای من انتخاب می کنی جز به نابودی دین من نخواهد انجامید، این را بدان که هر کس در ریختن خون حسین علیه السلام شرکت داشته باشد روز قیامت بار جرم سنگینی خواهد داشت و از نظر لطف خداوندی محروم است، از گناه و آلودگی پاک نمی گردد و به عذاب دردناک خداوند گرفتار خواهد شد.(۳)

۱- حیاه الامام الحسین علیه السلام جلد: ۲ صفحه: ۲۵۵

۲- مناقب آل ابی طالب علیه السلام جلد: ۴ صفحه: ۸۸

۳- تاریخ طبری جلد: ۷ صفحه: ۲۹۰۷ الی ۲۹۰۸

یزید بن معاویه بیشتر وقت خویش را به بازی با میمون و سگ می گذرانید،(۱) و مهم ترین مشاورانش غیر مسلمانان، از جمله سرجون مسیحی بود که بدون مشورت با او آب هم نمی خورد.

عده ای از علماء و بزرگان اهل سنت حکم به تکفیر یزید داده و او را کافر دانسته اند از جمله: علامه آلوسی،(۲) ابن عقیل،(۳) ابن حجر الهیثمی،(۴)

و عده ای نیز فتوا بر لعن او داده اند از قبیل: امام احمد حنبل، قاضی ابویعلی، ابوالحسین ابن قاضی ابویعلی، ابن جوزی، سبط ابن جوزی،(۵) سیوطی،(۶) ابن محی الدین الحنفی التفتازانی،(۷) الکیا الهراسی، ابن خلکان،(۸) سفارینی.(۹)

گروهی از بزرگان و علماء اهل سنت نیز اعلام کرده اند که به هیچ وجه یزید را دوست ندارند من جمله: غزالی، ابن الصلاح، حتی ابن تیمیه و ابن حجر الهیثمی.(۱۰)

بعد از این جریان یک بار دیگر مروان بن حکم با امام حسین علیه السلام و حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام ملاقات کرد و طی گفتگویی طولانی سعی کرد امام حسین علیه السلام را برای بیعت با یزید قانع کند و در بین صحبت هایش با ظرافت خاصی آن حضرت را

۱- مروج الذهب جلد: ۲ صفحه: ۷۱ الی ۷۲

۲- تفسیر روح المعانی جلد: ۲۶ صفحه: ۷۳

۳- تذکره الخواص صفحه: ۲۶۰

۴- الصواعق المحرقه صفحه: ۲۲۰

۵- الرد علی المتعصب العنید المانع عن ذم یزید، صفحه: ۱۶

۶- وفیات الاعیان ابن خلکان جلد: ۳ صفحه: ۲۸۷ و تذکره الخواص صفحه: ۲۸۶ و شرح العقیده النسفیه صفحه: ۱۸۰ و تاریخ الخلفاء صفحه: ۲۰۷ و روح المعانی جلد: ۲۶ صفحه: ۷۲

۷- الاعلام جلد: ۸ صفحه: ۱۱۳

۸- وفیات الاعیان جلد: ۱۳ صفحه: ۲۸۶

۹- الاعلام جلد: ۶ صفحه: ۲۴۰

۱۰- مجموع فتاوی ابن تیمیه جلد: ۴ صفحه: ۴۸۳

تهدید می کرد و او را از خشم یزید می ترسانید.

امام حسین علیه السلام مجددا و به طور صریح و آشکار اعلام نمود، اگر امت اسلامی گرفتار پیشوایی چون یزید گردد باید با اسلام وداع کرد و فاتحه ارزش های اسلامی را خواند.(۱)

این ملاقات فردای همان شب صورت گرفت و مروان خدمت امام حسین علیه السلام عرضه داشت: یا اباعبداللّٰه! من خیرخواه تو هستم و پیشنهادی به تو دارم که اگر قبول کنی به خیر و صلاح شماست.

امام حسین علیه السلام فرمود: پیشنهاد تو چیست؟

مروان گفت: همان گونه که دیشب در مجلس ولید بن عتبه مطرح گردید شما با یزید بیعت کنید که این کار به نفع دین و دنیای شما است.

امام حسین علیه السلام در پاسخ او فرمودند: اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُون وَ عَلَی الْاِسْلامِ السَّلامُ اِذا بُلِیَتِ الْاُمَّهُ بِراعٍ مِثْلِ یَزیدَ وَ لَقَدْ سَمِعْتُ جَدِّی رَسُولَ اللّه صلی الله علیه وآله یَقُولُ: اَلْخِلافَهُ مُحَرَّمَهٌ عَلی الِ ابی سُفْیان، فَاِذا رَاَیْتُمْ مَعاوِیَه عَلی مِنْبَری فَابْقَرُوا بَطْنَهُ وَ قَد رَآهُ اَهْلُ الْمَدِینَه عَلَی الْمِنْبرِ فَلَمْ یَبْقَرُوا فَابْتَلاهُمُ اللّه بِیَزیدَ الْفاسِقِ.(۲)

یعنی: اینک باید فاتحه اسلام را خواند که مسلمانان به فرمانروایی مانند یزید گرفتار شده اند. من از جدم رسول خدا صلی الله علیه وآله شنیدم که می فرمود: خلافت بر خاندان ابوسفیان حرام است و اگر روزی معاویه را بر بالای منبر من دیدید بکشیدش، ولی مردم مدینه او را بر منبر پیامبر دیدند و نکشتند و اینک خداوند آنان را به یزید فاسق مبتلا و گرفتار نموده است.

۱- ریاض الابرار فی مناقب الائمه الاطهار علیهم السلام جلد: ۱ صفحه: ۲۰۵

۲- تسلیه المجالس و زینه المجالس جلد: ۲ صفحه: ۱۵۳.

حرکت امام حسین علیه السلام از مدینه به مکه

امام حسین علیه السلام پس از این که از توطئه ولید و مروان نجات یافت، تصمیم حرکت به سوی مکه گرفت، یک روز صبح وقتی به زیارت جدّ بزرگوارشان پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله رفته بودند در کنار قبر ایشان ناگاه لحظاتی خوابشان برد و جدّ بزرگوار خویش را در خواب دیدند، پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله در عالم رؤیا به ایشان فرمودند:

یا بنی! یا حسین! کانک عن قریب اراک مقتولا ـ مذبوحا بأرض کرب و بلاء من عصابه من امتی و انت فی ذلک عطشان لا تسقی و ظمان لا تروی و هم مع ذلک یرجون شفاعتی مالهم لا انالهم اللَّه شفاعتی یوم القیامه فما لهم عنداللَّه من خلاق. حبیبی یا حسین! ان اباک و امک و اخاک قدقدموا علی و هم الیک مشتاقون و ان لک فی الجنه درجات لن تنالها الا بالشهاده.(۱)

یعنی: ای فرزندم، ای حسین! مثل این که تو را به زودی کشته و به خاک افتاده در سرزمین کرب و بلا می بینم که گروهی از امت من تو را کشته اند؛ تو لب تشنه ای و آبت نمی دهند و سیرابت نمی کنند با این حال، آنها امید به شفاعت من دارند، آنها از شفاعت بهره ای نخواهند برد و خداوند در روز قیامت، شفاعت مرا به آنان نمی رساند، آنان در آن روز نزد خدای تعالی نصیبی ندارند، عزیزم حسین! پدر و مادر و برادرت قبلا نزد من آمده اند و اینک و مشتاق تو هستند، و تو در بهشت درجاتی داری که تنها با شهادت به آن ها خواهی رسید.

بعد از آن رؤیا آن حضرت شبانه مجددا به زیارت قبر پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله و مادر و

۱- الفتوح جلد: ۵ صفحه: ۲۸

برادر خود رفته و با آنها وداع کرد و عازم مکه شد.(۱)

امام علیه السلام بعد از آن واقعه که توسط ولید و مروان برایشان پیش آمد مدینه را محل امنی برای خود نمی دانستند، بنابراین تصمیم گرفتند شبانه مدینه را به قصد مکه ترک کنند، لذا محرمانه بستگان و شیعیان خود را دیدند و آنها را دعوت به حرکت کردند، بعضی عذر موجه داشتند و از همراهی با امام معذور بودند، بعضی دیگر هیچ عذری نداشتند اما از فرمان امام خویش اطاعت نکردند، بعضی حتی کاسه داغ تر از آش شده و نستجیر باللّه حضرت سیدالشهداء علیه السلام را به اصطلاح خودشان نصیحت کردند که در مدینه بماند.(۲)

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام بدون هیچ گونه چون و چرا، مطیع امر امام زمانش حضرت سیدالشهداء علیه السلام بود و همواره پیشاپیش کاروان امام حسین علیه السلام حرکت می نمود و در همه جا پشت سر امام به حرکت خود ادامه می داد، حتی برادران مادری اش عبداللّه، جعفر و عثمان، و زن و فرزندان خویش را نیز همراه خود برد.(۳)

اقامت امام حسین علیه السلام در مکه

کاروان امام حسین علیه السلام در شب ۲۸ رجب سال ۶۰ هجری قمری از مدینه به سوی مکه حرکت کردند و شب جمعه سوم شعبان سال ۶۰ هجری قمری به مکه رسیدند و در بالای شهر خیمه بزرگی به پا نموده و اقامت کردند، عبداللّه بن عبّاس وقتی متوجه ورود حضرت سیدالشهداء علیه السلام به مکه شد با محبت تمام به نزد آن حضرت رفت و ایشان را به خانه پدرش عبّاس بن عبدالمطلب دعوت کرد امام حسین علیه السلام پذیرفت و

۱- مکاتیب الائمه جلد: ۳ صفحه: ۱۱۲.

۲- بحار الانوارجلد: ۴۴ صفحه: ۳۲۹.

۳- امالی صدوق صفحه: ۱۵۲.

به خانه عبّاس بن عبدالمطلب رفتند،(۱) و از آن تاریخ تا ۸ ذی الحجه یعنی به مدت یکصد و بیست و پنج روز در مکه اقامت گزیدند ذکر لب امام حسین علیه السلام در این سفر آیه شریفه: فَخَرَجَ مِنْها خائِفاً یَتَرَقَّبُ قالَ رَبِّ نَجِّنی مِنَ الْقَوْمِ الظّالِمینَ بود.(۲)

یعنی: از شهر خارج شد در حالی که می ترسید و مواظب خود بود، گفت: پروردگار من مرا از قوم ستمگر نجات مرحمت فرما.

هنگامی که امام حسین علیه السلام همراه با کاروانش از شهر مدینه منوره به قصد زیارت بیت اللّه الحرام بیرون رفتند، یکی از اصحاب کسالت پیدا کرد و بیمار شد، خدمت حضرت سیدالشهداء علیه السلام رسید و به آن حضرت عرض کرد: خیلی به انار میل پیدا کرده ام.

امام حسین علیه السلام فرمودند: در این بیابان باغی از انار و میوه های دیگر وجود دارد، برو و هر چه می خواهی تناول کن، این مسأله در حالی بود که در آن سرزمین قبل از این باغی نبود.

اهل قافله رفتند و باغی را مشاهده کردند، داخل شده و از میوه های آن خوردند. وقتی از باغ خارج شدند؛ آن باغ از نظرها ناپدید شد، در همان حال آهویی نمایان گشت، حضرت سیدالشهداء علیه السلام به او اشاره کرده و فرمودند: او را ذبح کنید ولی استخوان هایش را نشکنید. آنها نیز حیوان را ذبح کردند و گوشت آن را خوردند و استخوان هایش را در پوستش گذاشتند.

آن گاه حضرت سیدالشهداء علیه السلام دعا فرمودند و آهو زنده شد، سپس به اصحاب شان رو کرده و فرمودند: هر کدام از شما که به خوردن شیر آهو مایل هستید از آن

۱- مقتل الحسین علیه السلام خوارزمی جلد: ۱ صفحه: ۲۷۷

۲- الارشاد جلد: ۲ صفحه: ۳۵

بنوشید. همه از آن شیر دوشیدند و خوردند و به برکت دعای حضرت همه را کفایت کرد. بعد از آن امام حسین علیه السلام خطاب به آهو فرمودند: بچه هایت انتظارت را می کشند، برو آنها را شیر بده، آهو اطاعت امر کرده و رفت.(۱)

وقتی کاروان امام حسین علیه السلام به مکه رسید اکثر قریب به اتفاق اهالی شهر استقبال گرمی از حضرت سیدالشهداء علیه السلام به عمل آوردند و صبح و شام برای به دست آوردن احکام دین خود و شنیدن احادیث پیامبرشان به دیدار آن حضرت می رفتند و از ایشان می خواستند تا علیه امویان قیام کند و آمادگی خود را جهت یاری رساندن به امام حسین علیه السلام اعلام می کردند.(۲)

حجّاج و دیگر زائران بیت اللّه الحرام نیز از همه نقاط برای زیارت امام خویش نزد ایشان می رفتند و آن حضرت برای نشر آگاهی دینی و سیاسی در بین افرادی که به دیدن شان می آمدند صحبت و نصیحت می فرمودند و آنها را به قیام علیه حکومت اموی که قصد به بند کشیدن و خوار کردن آنها را داشت دعوت می کردند، نه تنها اهالی شهر و حجاج و زائران بلکه رجال برجسته و سیاسی دائماً به دیدار آن حضرت می آمدند.

حتی عبداللّه بن زبیر که خود از بیعت با یزید خودداری کرده و خود را خلیفه رسول اللّه صلی الله علیه وآله می دانست و پناهنده کعبه شده و مردم را به سمت خود دعوت می کرد، هر روز یا نهایتا دو روز یک بار خدمت آن حضرت می رسید و به حسب ظاهر عرض ارادت می کرد، اما چون تا حضرت سیدالشهداء علیه السلام در مکه بود هیچ کس به او توجه نمی کرد و موقعیت خود را از دست داده بود قلبا از حضور امام در آنجا ناراحت بود.(۳)

۱- کبریت احمر صفحه: ۳۴۵

۲- حیاه الامام الحسین علیه السلام جلد: ۲ صفحه: ۳۰۸

۳- وقعه الطف صفحه: ۱۴۷ و بحارالانوار جلد: ۴۴ صفحه: ۳۳۲

عکس العمل حاکم مکه نسبت به ورود امام حسین علیه السلام

حاکم مکه، عمرو بن سعید اشدق، نیز وقتی ازدحام مردم مسلمان گرد امام حسین علیه السلام و گفته های آنها مبنی بر اولویت آن حضرت به خلافت و ناشایستگی بنی امیه را مشاهده کرد، شتابان نزد امام حسین علیه السلام رفت و بسیار خشمگین خطاب به آن حضرت گفت: چرا به بیت اللّه الحرام آمده ای؟

حضرت سیدالشهداء علیه السلام با آرامش و اعتماد به نفس خاصّی پاسخ فرمودند: عائذاً باللّه و بهذا البیت.(۱)

یعنی: من به خدای تعالی و این خانه پناهنده شده ام.

عمرو بن سعید اشدق که اوضاع را این گونه دید فورا نامه ای به اربابش یزید نوشت و او را در جریان آمدن امام حسین علیه السلام به مکه و رفت و آمد مردم مسلمان و رجال برجسته سیاسی با ایشان و گرایش آنان به آن حضرت قرار داد و گوشزد کرد این مسأله خطری جدی برای حکومت یزید خواهد داشت.(۲)

مورخان درباره عمرو بن سعید اشدق گفته اند: کان جبّاراً من جبابره بنی اُمیّه.(۳)

یعنی: او زورگو و جبّاری از ستم کاران بنی امیّه بوده است.

ابن کثیر از احمد بن حنبل نقل می کند که ابوهریره می گوید: از پیامبر خدا صلی الله علیه وآله شنیدم که فرمودند: لَیَرْعَفَنَّ علی منبری جبّار من جبابره بنی اُمیّه حتّی یسیل رعافه.(۴)

یعنی: ستمگری از ستمگران بنی امیه بر منبر من خون دماغ می شود به طوری که خون جاری می گردد.

ص: ۲۷۳

اهل سنّت، کلام پیامبر خدا صلی الله علیه وآله را بر عمرو بن سعید اَشدق منطبق می کنند، ابن کثیر می گوید: شخصی که عمرو بن سعید بن عاص را دیده بود به من گفت: او بر منبر رسول اللّه صلی الله علیه وآله دچار خون دماغ شد.(۵)

هنگامی که یزید نامه عمرو بن سعید اشدق را خواند، به شدت از اوضاع پیش آمده در مکه احساس خطر کرد و فورا نامه ای برای ابن عبّاس نوشت و در آن نامه حضرت سیدالشهداء علیه السلام را به خاطر فعالیت هایش تهدید کرد و از ابن عبّاس خواست برای خاتمه این امر و بازداشتن امام حسین علیه السلام از مخالفت با یزید دخالت کند، متن نامه در ذیل می آوریم:

از یزید بن معاویه به عبداللّه بن عبّاس:

اما بعد، پسر عمویت حسین و پسر زبیر خدا نشناس، از بیعت من سرباز زده، به مکه رفته اند و درصدد فتنه انگیزی برآمده و جان خود را در معرض هلاکت نهاده اند. پسر زبیر در معرض نابودی است و فردا به شمشیر کشته خواهد شد، ولی درباره حسین، دوست دارم که کار حسین را به شما گفته باشم: شنیده ام که با شماری از مردان کوفه مکاتبه دارد. آنان وی را به

طمع خلافت افکنـده اند و او نیز به آنها وعده فرمانروایی داده است. شـما از وجود پیوند و بزرگی حرمت و حاصل رحم هایی که میان ما و شماست به خوبی آگاهید، ولی حسین این ها را گسسته و بریده است.

تو که امروز پیشوای خانـدان و سـرور اهـل سـرزمین خویش هستی، با او دیـدار کن و از تلاش برای تفرقه افکنی منع نما و این امت را از افتادن در فتنه نگهـدار، چنان چه از تو پذیرفت و به فرمانت گردن نهاد، نزد من امنیت و بخششـی گسترده دارد و هر آن چه را پدرم برای برادرش مقرر داشته بود، برای او مقرر می کنم؛ و اگر زیادتر از آن

۱- تذکره الخواص صفحه: ۲۴۸

۲- حیاه الامام الحسین علیه السلام جلد: ۲ صفحه: ۳۱۳

۳- البدایه والنهایه جلد: ۸ صفحه: ۳۱۱

۴- امتاع الاسماع بما للنبی جلد: ۱۲صفحه: ۲۷۲

۵- البدایه والنهایه جلد: ۸ صفحه: ۳۱۱

خواست، هر چه خدا به نظرت رساند برای او ضمانت کن که من ضمانت تو را اجرا می کنم و به او می پردازم و با او سخت سوگند می خورم و قول محکم می دهم که خاطرش مطمئن باشد و در همه پیشامدها بدان استناد کند. پاسخ نامه ام را هر چه سریع تر بنویس و هر نیازی داری از من بخواه، والسلام.

ابن عبّاس در پاسخ، نامه ای برای یزید نوشت و در آن یزید را به عدم تعرض به امام نصیحت کرد و توضیح داد که امام برای رهایی از قدرت محلی مدینه و عدم امنیت و آسایش توسط مأموران حکومتی برای آن حضرت به مکه هجرت کرده است. متن نامه به شرح زیر است:

اما بعد، نامه ات رسید و یاد آور شده بودی که حسین و ابن زبیر به مکه رفته اند. اما ابن زبیر مردی است که اندیشه و خواست او از ما جداست و در دلش از ما کینه پنهانی دارد و پیوسته می کوشد آتشی علیه ما روشن شود و از آن سوء استفاده کند؛ خداوند هیچ گرهی را از کار او نگشاید! درباره اش هر طور خواهی رفتار کن.

اما حسین بن علی علیهما السلام هنگامی که حرم جدش و خانه های پدرانش را رها کرد و در مکه فرود آمد، از او سبب این کار را جویا شدم، او فرمود: کارگزارانت در مدینه با او بدرفتاری کرده و سخن ناروا گفته اند؛ او نیز به حرم الهی پناه آورده است. من به زودی درباره آن چه نوشته ای با او دیدار خواهم کرد و از هیچ نصیحتی که موجب خاموشی و فرو نشستن آتش فتنه باشد و از ریخته شدن خون مردم جلوگیری شود خود داری نخواهم کرد. تو نیز در پنهان و آشکار از خدا بترس. مبادا شبی بر تو بگذرد که بخواهی برای مسلمانی غائله به پا کنی یا درباره اش ستمی روا داری و در راهش چاهی حفر کنی که چاه کن همیشه در چاه است؛ و چه آرزوهایی که به گور رفته است. تا می توانی به تلاوت قرآن و نشر سنت بپرداز، پیوسته روزه بدار و نماز به پای دار؛ مبادا لهو و باطل دنیا تو را از آنها باز دارد، چرا که هر چیزی که به جای خداوند تو را به خود مشغول

سازد زیان آور و فناپذیر است و با هر چیزی که اسباب سفر آخرت را فراهم آوری سودمند و ماندگار است، والسلام.(۱)

در طول مدتی که امام حسین علیه السلام در مکه حضور داشتند نیروهای امنیتی حکومت به شدت مراقب آن حضرت بوده و تمام تحرکات و فعالیت های سیاسی ایشان را ثبت می کردند و با فرستادن جاسوس در جمع دوستداران امام حسین علیه السلام آن چه که میان ایشان و دوستانشان می گذشت را نوشته و همه را برای یزید به شام می فرستادند و او را در جریان امور قرار می دادند.

یزید که توسط عمّال و جاسوسان خویش از این جریانات باخبر می شد سخت ناراحت گشته و با مشورتی که با اطرافیان خود به عمل آورد تصمیم گرفت به هر نحوی که شده از امام حسین علیه السلام در مکه بیعت بگیرد و برای این منظور دستوراتی صادر کرد و طبق همین امر عمّال یزید در مکه فعالیت خود را شروع کردند تا شاید بتوانند به گرفتن بیعت از آن حضرت موفق شوند.

وقتی امام حسین علیه السلام از این مسأله آگاه شدند متوجه بودند که به طور حتم اقامت وجود مبارکشان در مکه و پرهیز نمودن از بیعت با یزید کار را به جاهای باریک می کشاند و ممکن است فرستادگان یزید حرمت خانه خدا را نگه ندارند و در آن حرم شریف به خونریزی دست بزنند.

علت حرکت امام حسین علیه السلام به کوفه

یزید بن معاویه مأمورانی را به صورت مخفی به مکه فرستاده بود تا در مراسم حج، امام حسین علیه السلام را ترور کنند،(۲) لذا آن حضرت با توجه به دعوتنامه های کوفیان که

۱- مسند الامام الشهید جلد: ۱ صفحه: ۲۹۸

۲- اخبار الطول صفحه ۲۷: ۶ الی ۲۷۷

بالغ بر ۱۲۰۰۰نامه بود،(۱) مصمم شدند برای پیش گیری از هرگونه خونریزی و همچنین به خاطر نگه داشتن حرمت بیت اللّه الحرام، از مکه خارج شوند، مضافا این که نامه ای از مسلم بن عقیل برای ایشان آمد و در آن نامه به عرض امام رسانیده بود که اهالی کوفه با وی به عنوان نماینده حضرت امام حسین علیه السلام بیعت کرده اند، لذا حج شان را به عمره تبدیل نموده و به سوی عرفات عشق و شهادت یعنی کربلاء مقدسه رهسپار شدند.(۲)

دعوت کوفیان از امام حسین علیه السلام

مردم کوفه بالاخص شیعیان که از خبر هلاکت معاویه خشنود بودند و دائماً شادمانی خود را از این واقعه ابراز می کردند، وقتی از ورود امام حسین علیه السلام به مکه باخبر شدند کنفرانسی در خانه بزرگترین رهبر خود سلیمان بن صرد خزاعی تشکیل داده و آن حضرت را به کوفه دعوت کردند.

آن زمان در بین اکثر مردم مسلمان فعالیت هائی به نام آن حضرت آغاز گردید و برای خلافت ایشان جنبش هایی صورت گرفت، در این بین بیشتر از همه مردم کوفه به این امر توجه داشته و فعالیت می کردند و با تشکیل جلسات و سخنرانی ها دائماً تائید و دعوت خود را از امام حسین علیه السلام اعلام می داشتند.

فعالیت کوفیان در این مسأله به قدری زیاد شد و به جائی رسید که شروع به نوشتن و ارسال نامه به امام حسین علیه السلام کردند و هر روز عده زیادی از آن حضرت تقاضای حرکت به سمت کوفه و اقامت در آن شهر و پیشوائی و رهبری مردم بر ضد

۱- جلاء العیون صفحه: ۶۰۵

۲- الارشاد صفحه: ۶۷

خلیفه را خواستار می شدند.

آنها علاوه بر نوشتن و ارسال نامه فورا هیأتی را که یکی از افراد آن عبداللّٰه بجلی بود برگزیدند تا نزد امام حسین علیه السلام بروند و ایشان را به کوفه و تشکیل حکومت در آن شهر دعوت کنند.(۱)

اما در عین حال حضرت سیدالشهداء علیه السلام جواب صریح و مثبتی در این باره اعلام نمی فرمودند،(۲) طرفداران حضرت سیدالشهداء علیه السلام در کوفه برای این که به این امر قطعیت دهند و به امام ثابت کنند حقیقتا خواستار ایشان هستند، در منزل سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند و در این باره به گفت و گو و مذاکره پرداختند.

سلیمان بن صرد خزاعی در آن زمان از علماء و بزرگان شیعه در کوفه بود، لذا شیعیان در منزل وی تجمع کردند، ایشان به حاضرین گفت: قبل از هر چیز و هر کاری درست و اساسی فکر کنید، اگر واقعاً در یاری فرزند حضرت فاطمه زهراء علیها السلام ثابت قدم هستید و قلبا مصمم به این کار می باشید و حاضرید در راه او با لشکریان یزید تا پای جان بجنگید او را به کوفه دعوت کنید و اگر واقعاً چنین اراده و قدرتی در خود سراغ ندارید بیهوده و بی جهت حسین بن علی علیهما السلام را به این شهر نکشانید و اغفال نکنید، پس خوب بیندیشید و سپس اظهار عقیده کنید.

همه حاضرین در آن جلسه یک دل و یک زبان گفتند: ما از صمیم قلب و با تمام وجود به حسین بن علی علیهما السلام ارادت داشته و در راهش فداکاری و جانبازی خواهیم کرد.

سلیمان صرد خزاعی وقتی اراده شیعیان را آن گونه دید، نامه ای خدمت اباعبداللّٰه

۱- معالی السبطین صفحه: ۱۳۹

۲- اعیان الشیعه جلد: ۱ صفحه: ۵۸۹

الحسین علیه السلام نوشتند که خلاصه آن به شرح زیر است:

ای حسین بن علی علیهما السلام در حال حاضر عالم اسلام به خصوص ما کوفیان کسی را نداریم که در مقام امامت و مرجعیت قرار گیرد، نزد ما و به شهر کوفه عزیمت فرما، باشد که خدای تعالی ما را در پیروی از حق و حقیقت موفق بدارد، با آن که نعمان بن بشیر والی کوفه است، ما نه در اعیاد از او دیدن می کنیم و نه در نماز جماعت به او اقتدا می نمائیم و اگر مطمئن باشیم دعوت ما را مبنی بر آمدن به کوفه اجابت خواهی فرمود والی کوفه را اخراج خواهیم ساخت.(۱)

این نامه که به امضای حاضرین و معتمدین شهر رسیده بود برای حضرت سیدالشهداء علیه السلام که از مدینه به مکه مسافرت و در این شهر اقامت داشتند فرستاده شد، بعد از این نامه، نامه ها و طومارهای دیگری در همین زمینه تهیه و تکمیل گردیده و برای آن حضرت ارسال شد و همانگونه که در تاریخ ضبط شده فقط در عرض دو روز تعداد ۱۵۰ دعوتنامه که زیر هر کدامش ده ها و صدها نفر امضاء کرده بودند برای امام حسین علیه السلام فرستاده شد، حالا شما حساب کنید وقتی فقط در مدت دو روز این همه دعوت نامه به طرف آن حضرت ارسال شد در کل چند دعوت نامه با چند امضاء به ایشان ارسال شده است؟

لذا وقتی حضرت سیدالشهداء علیه السلام با کاروان از مکه حرکت نمود دو خورجین که مملوّ از نامه های کوفیان بود همراه داشتند.

ورود سفیر امام حسین علیه السلام به کوفه

امام حسین علیه السلام با آن که تعداد دعوتنامه هایی که برایشان فرستاده بودند از حد شمارش خارج بود، اما قبل از هر اقدامی برای آگاهی بیشتر و یقین از واقعیت امر و

۱- وقعه الطف صفحه: ۳۴

اطلاع از میزان عقیده و ایستادگی کوفیان، مسلم بن عقیل پسر عموی خود را انتخاب فرمود و نامه ای برای مردم کوفه نوشتند و به مسلم بن عقیل داده و او را به عنوان سفیر خود به کوفه فرستادند.

مأموریت مسلم این بود که کوفیان و خواسته آنان را ارزیابی کند و بنگرد که آیا راست می گویند و حقیقتا خواستار حکومت امام حسین علیه السلام هستند، تا در آن صورت امام حسین علیه السلام به شهر آنها برود و در آنجا حکومت اسلامی برقرار سازد و همچنین آنها را جهت آمدن امام مهیا و آماده کند.

مسلم بن عقیل به سرعت به سوی کوفه حرکت کرد و به خانه یکی از رهبران و رزم آوران شیعه، به نام مختار بن ابی عبیده ثقفی رفت،(۱) مختار از آگاهی و بصیرت در امور سیاسی و مسائل روانی و اجتماعی و همچنین از شجاعت خاصی برخوردار بود.

مختار بن ابی عبیده ثقفی استقبال گرمی از مسلم بن عقیل کرد و خانه اش را در اختیار سفیر حضرت ابی عبداللّٰه الحسین علیه السلام قرار داد.

شیعیان کوفه که خبر ورود مسلم بن عقیل را دریافت کردند نزد ایشان آمده و به گرمی به ایشان خوش آمد گویی می گفتند و انواع احترامات لازم را به جای آورده و پشتیبانی خود را از ایشان اعلام می کردند.

آنان به گرد مسلم حلقه می زدند و می خواستند با او به عنوان نماینده امام زمان شان بیعت کنند.

مسلم بن عقیل خواسته آنان را پذیرفت و دفتری برای ثبت اسامی بیعت کنندگان تعیین کرد، در مدت کمی بیش از هجده هزار نفر با ایشان به نیابت از امام حسین علیه السلام

۱- ابصار العین فی انصار الحسین علیه السلام صفحه: ۲۶

بیعت کردند.(۱)

تعداد بیعت کنندگان روز به روز افزایش می یافت و با اصرار از حضرت مسلم بن عقیل می خواستند تا با امام مکاتبه کند و از ایشان بخواهد به سرعت به کوفه بیاید و رهبری امت را عهده دار شود.

حکومت وقت در کوفه از تمامی این اتفاقات و تحرک و فعالیت های شیعیان باخبر بود، اما موقتا موضعی بی طرفانه گرفته و از هرگونه واکنشی علیه آنان خودداری می کرد.(۲)

علتش هم این بود که حاکم کوفه نعمان بن بشیر انصاری از یزید به خاطر مواضعی که ضد انصار رسول اللّٰه صلی الله علیه وآله داشت متنفر و روگردان بود، مضافا این که دختر نعمان بن بشیر همسر مختار بود.(۳)

حکم امارت کوفه به ابن زیاد

مزدوران و وابستگان حکومت اموی از موضع ملایمت آمیز و سهل انگارانه نعمان بن بشیر انصاری در قبال شیعیان کوفه خوششان نیامد، آنها با دمشق تماس گرفته و یزید را از مواضع نعمان آگاه کرده و برکناری او را خواستار شدند.(۴)

وقتی این خبر به یزید رسید بسیار ترسان و هراسان شده و مشاور مخصوص خود سرجون را که دیپلماتی کار آزموده و مجرب بود فراخواند و قضایا را با او در میان گذاشت، سپس از او خواست کسی که بتواند اوضاع به هم ریخته کوفه را کنترل کند به

۱- الارشاد جلد: ۲ صفحه: ۴۱

۲- انساب الاشرف جلد: ۲ صفحه: ۷۷

۳- حیاه الامام الحسین جلد: ۲ صفحه: ۳۴۹

۴- الاصابه جلد: ۲ صفحه: ۶۹

او معرفی کند.

سرجون نیز عبیداللّه بن زیاد را که در خونریزی و قساوت قلب شهره شهر بود برای امارت کوفه مناسب دانست.

عبیداللّه بن زیاد درآن زمان حاکم بصره بود، یزید طی حکمی علاوه بر ولایت بصره، امارت کوفه را نیز به ابن زیاد واگذار کرد، لذا طی این حکم تمام عراق تحت سیطره او قرار گرفت.(۱)

ضمناً همزمان بین حضرت سیدالشهداء علیه السلام با اهالی بصره که بزرگانش مانند اهالی کوفه به خاندان رسالت علیهم السلام ارادت می ورزیدند مکاتباتی انجام گرفت و در جلسه ای که با حضور معتمدان و رؤسای قبایل تشکیل گردید آمادگی خود را برای بیعت و جنگیدن در رکاب حضرت سیدالشهداء علیه السلام اعلام نمودند.(۲)

مکر ابن زیاد در ورود به کوفه

ابن زیاد وقتی حکم امارت کوفه را دریافت کرد به سرعت به طرف کوفه حرکت کرد و به خاطر این که زودتر از امام حسین علیه السلام به کوفه برسد یکسره تا نزدیکی های کوفه تاخت.

در آنجا لباس های خود را تغییر داد و لباس یمنی پوشید و عمامه ای سیاه بر سرگذاشت و خودش را شبیه حضرت سیدالشهداء علیه السلام کرد، این نیرنگ مؤثر واقع شد و مردم کوفه به استقبال او شتافتند و در حالی که با صدای بلند می گفتند: زنده باد، زنده باد استقبال گرمی از او کردند.

۱- الدر النظیم فی مناقب الائمه اللهامیم صفحه: ۵۴۰

۲- الفتوح جلد: ۵ صفحه: ۳۷.

ابن زیاد از دیدن این صحنه به شدت نگران شد از ترس آن که مبادا نقشه اش بر ملا شود و توسط مردم به قتل برسد با سرعت زیاد خود را به دارالاماره رسانید، در آنجا درها را بسته دید، در را به صدا در آورد.(۱)

نعمان بن بشیر از بالای دیوار آشکار شد و به گمان آن که امام حسین علیه السلام پشت در است، با ملایمت گفت:

یابن رسول اللّه! من امانتم را به تو تحویل نخواهم داد، علاقه ای هم به جنگ با تو ندارم.

ابن مرجانه با غضب بر سر او فریاد کشید: در را باز کن.

یکی از کسانی که کنار او بود، صدایش را شناخت و خطاب به مردم گفت: به خدای کعبه قسم، او پسر مرجانه است.(۲)

بالاخره ابن زیاد وارد قصر شد و حکومت را تحویل گرفت، مزدوران اموی چون عمر بن سعد، شمر بن ذی الجوشن، محمد بن اشعث و دیگر سران کوفه دور او را گرفتند و پس از بیان قیام و معرفی اعضای برجسته آن، به طرح نقشه برای سرکوب آنها پرداختند.

ابن زیاد فردای آن روز، مردم را به مسجد اعظم شهر دعوت کرد و آنان را از امارت خود بر کوفه آگاه کرد، مطیعان را به پاداش وعده داد و مخالفانش را به کیفرهای سخت تهدید کرد.

سپس وحشت و ترس میان مردم انداخت؛ گروهی را بازداشت، و بدون کمترین تحقیقی دستور اعدام آنان را صادر کرد و زندان ها را از بازداشت شدگان پر کرد و از این

۱- الفصول المهمه فی معرفه الائمه جلد: ۲ صفحه: ۷۹۰

۲- مسند الامام الشهید ابی عبدالله حسین بن علی علیهما السلام جلد: ۱ صفحه: ۳۱۷

وسیله برای تسلط بر شهر استفاده کرد.(۱)

هنگـامی که مسـلم بن عقیـل از آمـدن ابن زیـاد به کوفه و اعمال وحشـیانه او با خبر شـد، از خانه مختار به خانه بزرگ کوفیان هانی بن عروه که به دوستی با اهل بیت عصـمت و طهارت علیهم السلام مشهور بود رفت، هانی به گرمی از مسلم استقبال کرد و درب خانه اش را بر شیعیان گشود.(۲)

در جستجوی مسلم بن عقیل علیهما السلام

ابن زیـاد به دنبـال مسـلم بن عقیـل بود، برای انجـام این مـأموریت، غلامش معقل که مکّار و نیرنگ باز بود انتخاب کرد، پسـر مرجـانه به او سه هزار درهم داده و دسـتور داد بـا شـیعیان تمـاس بگیرد و خود را از "موالی" که اکثر آنان به دوستی اهل بیت عصـمت و طهارت علیهم السـلام شهرت داشتند معرفی کند و بگوید به خاطر شنیدن خبر آمدن نماینده امام حسین علیه السلام بـه کـوفه برای گرفتن بیعت از مردم، به کـوفه آمـده و همراه خـود پـولی دارد که می خواهـد آن را در اختیـار مسـلم بن عقیل بگذارد تا از آن پول علیه دشمنان و به نفع قیام امام حسین علیه السلام استفاده کند.(۳)

معقل برای اجرای مأموریت خود به راه افتاد و به جسـتجوی کسـی پرداخت که سـفیر امام حسـین علیه السلام را بشناسد، مسلم بن عوسجه را که از بزرگان و رهبران برجسته شیعیان بود به او معرفی کردند.

معقـل نزد او رفت و به دروغ، خود را از محبـان اهـل بیت عصـمت و طهـارت علیهم السـلام معرفی کرد و اشتیـاق زیادی برای دیدار با سفیر امام حسین علیه السلام از خود نشان داد.

۱- الارشاد جلد: ۲ صفحه: ۴۴

۲- مقتل الحسین المقرم صفحه: ۱۵۱

۳- اعیان الشیعه جلد: ۱ صفحه: ۵۹۱.

مسلم بن عوسجه فریب سخنان معقل و شیفتگی دروغین او برای دیدن نماینده امام حسین علیه السلام را خورد و او را نزد مسلم بن عقیل برد، معقل با مسلم بن عقیل بیعت کرد و پول ها را به وی داد و از آن به بعد تا مدت ها خدمت مسلم بن عقیل می رفت و با او رفت و آمد داشت.

او آن قدر خودش را به مسلم بن عقیل نزدیک کرد که مورخان نوشته اند: معقل زودتر از همه نزد مسلم می آمد و دیرتر از همه خارج می شد و بدین ترتیب به تمام مسائل و امور واقف شده و اطلاع پیدا می کرد.(۱)

او در این مدت اعضاء و طرفداران امام حسین علیه السلام را یکی یکی شناسائی کرده و از رویدادها با خبر می گردید و تمام دیده و شنیده های خود را کلمه به کلمه به ابن زیاد منتقل می کرد و با همین توطئه ابن زیاد از تمام مسائل و اسرار شیعیان مطلع می شد و چیزی بر او پوشیده نمی ماند.

دستگیری هانی بن عروه

ابن زیاد که فهمیده بود مسلم بن عقیل در خانه هانی بن عروه سکونت دارد و شیعیان فوج فوج به دیدارش می روند، دستور داد هانی بن عروه که یکی از بزرگان کوفه و تنها رهبر قبائل مِذحَِج بود را دستگیر کنند، مذحجیان اکثریت قریب به اتفاق ساکنین کوفه را تشکیل می دادند.

این حرکت موجی از وحشت و دلهره در کوفیان ایجاد کرد و ضربه ای سخت و ویرانگر به شیعیان زد و آنان را دچار شکست روحی شدیدی کرد.

هنگامی که هانی بن عروه را نزد ابن زیاد آوردند، پسر مرجانه با خشونت از او

۱- روضه الواعظین و بصیره المتعظین جلد: ۱ صفحه: ۳۹۸

خواست فورا میهمان خود مسلم بن عقیل را تسلیم کند.

هانی میهمان بودن مسلم در خانه اش را منکر شد؛ زیرا این مسأله در نهایت پنهان کاری و خفا بود و هیچ کس به جز شیعیان خاص از آن با خبر نبودند، در این هنگام ابن زیاد دستور داد غلامش معقل که در این مدت به عنوان جاسوس در جمع شیعیان رخنه کرده بود را حاضر کنند.

وقتی معقل آمد و هانی او را دید، بسیار تعجب کرد و سرش را به زیر انداخت، و بعد از اندکی چون شیر غرید و ابن زیاد را مسخره کرد و از تحویل دادن میهمانش یعنی مسلم بن عقیل خود داری نمود.(۱)

ابن زیاد بر او شورید و فریاد زد، سپس به یکی دیگر از غلامانش به نام مهران دستور داد هانی را نزدیکش بیاورد، و با عصای خود به صورت مبارک هانی بن عروه زد، ابن زیاد آن قدر با عصا به سر و صورت ایشان کوبید تا آن که عصایش شکست و در اثر ضربه ها بینی هانی شکست و گونه هایش پاره شد و خون بر محاسن و لباس هایش سرازیر گشت، ابن زیاد پس از آن دستور داد هانی بن عروه را در یکی از اتاق های قصر زندانی کنند.(۲)

وقتی خبر بازداشت هانی بن عروه منتشر شد، قبایل مذحج همه مسلح به طرف قصر حکومتی سرازیر شدند. اما متأسفانه رهبری مذحجیانی که به طرف دارالحکومه حرکت کردند عمرو بن الحجّاج به عهده داشت که از وابستگان و مزدوران اموی بود.

هنگامی که به قصر رسیدند، عمرو با صدای بلندی که ابن زیاد بشنود فریاد زد: من عمرو بن الحجّاج هستم و این ها سواران و بزرگان مذحج می باشند، نه از پیمان طاعت

۱- روضه الشهداء صفحه: ۲۷۹

۲- حیاه الامام الحسین علیه السلام جلد: ۲ صفحه: ۳۷۵

خارج شده ایم و نه از جماعت جدا گشته ایم.(۱)

در سخنان او اثری از خشونت و درخواست آزادی برای هانی نبود، بلکه تماما ذلت و نرمش در برابر قدرت ابن زیاد بود؛ لذا ابن زیاد اهمیتی به آنها نداد و به شریح قاضی دستور داد نزد هانی برود و سپس در برابر مذحجیان ظاهر شود و زنده بودن و سلامتی او را خبر دهد و از طرف هانی به آنها بگوید که به خانه های خویش برگردند.

شریح قاضی نیز نزد هانی بن عروه رفت، هانی تا او را دید معترضانه بر سرش فریاد کشید: مسلمانان؛ به دادم برسید، آیا عشیره ام هلاک شده اند؟ متدینین کجا هستند؟ اهل کوفه کجا هستند؟ آیا مرا با دشمنان خود تنها می گذارند؟

سپس در حالی که صدای افراد قبیله خود را می شنید، متوجه شریح شد و به او گفت: ای شریح؛ گمان کنم این صداهای مذحج و مسلمانان هوادار من می باشد، اگر ده نفر از آنها بر من وارد شوند مرا نجات خواهند داد.

شریح که آخرت و وجدان خود را به ابن زیاد فروخته بود، از نزد هانی خارج شد و به مذحجیان گفت: یار شما را دیدم، او زنده می باشد و کشته نشده است.

عمرو بن الحجّاج مزدور و نوکر امویان، فورا در پاسخ با صدای بلندی که مذحجیان بشنوند گفت: اگر کشته نشده است، پس الحمدلله و قبایل مذحج با خواری و خیانت عقب نشستند و پراکنده شدند.(۲)

آغاز قیام مسلم بن عقیل علیهما السلام و مظلومیت ایشان

وقتی مسلم بن عقیل خبر بازداشت هانی و توهین به ایشان را فهمید، تصمیم به آغاز قیام علیه ابن زیاد گرفت، و به یکی از فرماندهان سپاه خود به نام عبداللّٰه بن حازم

۱- منهاج البراعه فی شرح نهج البلاغه جلد: ۱۷ صفحه: ۱۶۵

۲- بحارالانوار جلد: ۴۴ صفحه: ۳۴۷.

دستور داد تـا یارانش را که در خانه ها جمع شـده بودنـد فرا خوانـد، نزدیک به چهار هزار نفر و بنا به قولی چهل هزار نفر در حالی که شعار مسلمانان در جنگ بدر، یا منصور امت را تکرار می کردند، ندای حضرت مسلم را پاسخ داده و آماده شدند.

مسـلم بن عقیل به آرایش سپاه خود پرداخت، محبان و مخلصان اهل بیت علیهم السلام را به فرماندهی بخش های سپاه برگزید و با سپاه به طرف دارالاماره حرکت کرد، ابن زیاد در آن هنگام در مسجد مشغول خطابه بود و مخالفان دولت و منکران بیعت یزید را تهدید می کرد.

وقتی خطـابه او به پایـان رسـید، بانگ و فریاد شـیعیان که خواسـتار سـقوطش بودنـد را شـنید؛ ترس عجیبی کرد و وحشت زده جویای ماجرا شد.

به او گفتند: مسلم بن عقیل در رأس جمعیت بسیاری از شیعیان دارند به جنگ با او می آیند.

ابن زیاد بسـیار هراسان شد و از ترس رنگ خود را باخته، و سـریع به طرف قصـر شـتافت؛ زیرا نیروی نظامی حمایت کننده ای در کنـارش نبـود، تنهـا سـی تن از نیروی انتظـامی و بیست تن از اشـراف کـوفه که به مزدوری امویـان معروف گشـته همراه او بودند.(۱)

بر تعداد سـپاهیان مسـلم بن عقیل همچنان افزوده می شد، پرچم ها را برافراشـته و شمشیرها را برکشیده بودند، طبل های جنگ به صدا در آمد اوضاع طوری بود که ابن زیاد به هلاکت خود یقین کرد.

ابن زیـاد به بهترین وسـیله ای که پیروزی او را تضـمین کنـد اندیشـید و جز جنـگ اعصـاب و شـایعه پراکنی که به تأثیر آن بر کوفیان آگاه بود چاره ای نیافت، لذا به اشراف و

۱- مع الرکب الحسینی جلد: ۳ صفحه: ۱۲۱

بزرگانی که به مزدوری او تن داده بودند دستور داد تا در صفوف سپاه مسلم رخنه کرده و وحشت و هراس را در بین آنها تزریق کنند، آنها نیز میان سپاه مسلم بن عقیل رفتند و به دروغ پردازی و شایعه پراکنی پرداختند.

سپاه مسلم بن عقیل، کم کم در اثر تبلیغات و ترس و وحشتی که مزدوران ابن زیاد در بین آنها انداخته بودند دلهایشان هراسان و لرزان شده و به شدت ترسیدند و در حالی که می گفتند: ما را چه کار به دخالت در امور سلاطین پراکنده می شدند.

در اندک زمانی در اثر آن رعب و وحشت های دروغین و وعده های طلا و فریفتن بزرگان قبایل و... تعداد زیادی از لشکریان مسلم بن عقیل گریختند، مسلم با تعداد کمی که مانده بودند راه مسجد اعظم را در پیش گرفت تا نماز مغرب و عشاء را بخوانند.

افراد باقیمانده که ترس و وحشت، آنان را از پای انداخته و دلهایشان لرزان بود در بین نماز، مسلم بن عقیل را تنها گذاشته و فرار کردند، تا آن جا که حتی یک نفر هم با مسلم بن عقیل باقی نماند که راه را به ایشان نشان داده و یا به ایشان پناه دهد.(۱)

مسلم بن عقیل در کوچه های کوفه سرگردان و به دنبال خانه ای بود تا باقی مانده شب را در آن به سر برد، اما جایی پیدا نشد، در شهر هیچ کس رفت و آمد نمی کرد، کوفیان از ترس جاسوسان ابن زیاد و نیروهای امنیتی درهای منزل شان را محکم بسته بودند که مبادا آنان را بشناسند و بفهمند همراه مسلم بوده اند و در نتیجه آنان را بازداشت و شکنجه کنند.

مسلم بن عقیل حیران بود و نمی دانست به کجا پناه ببرد، سرگردان کوچه ها را پشت سر می گذاشت تا این که به بانوی بزرگواری به نام طوعه رسید که در انسانیت، شرافت و نجابت سرآمد همه شهر کوفه بود.

۱- وقعه الطف صفحه: ۱۲۳ الی ۱۲۶

طوعه بر در خـانه به انتظار آمـدن پسـرش ایسـتاده و از حوادث آن روز بر او بیمناک بود. همین که مسـلم او را دیـد به سویش رفت و بر او سلام کرد طوعه پاسخ داد، مسلم ایستاد، طوعه به سرعت پرسید: چه می خواهی.

مسلم گفت: کمی آب می خواهم.

طوعه به درون خانه رفته و برای مسلم آب آورد، مسلم آب را نوشید و سپس نشست.

طوعه به ایشان شک کرد و پرسید: آیا آب نخوردی؟

مسلم گفت: بله، خوردم.

طوعه گفت: پس سریع به سوی خانواده ات برو که نشستن تو شک برانگیز است.

مسلم ساکت ماند.

طوعه بار دیگر سخن خود را تکرار کرد و از او خواست آنجا را ترک کند، باز مسلم ساکت ماند.

طوعه که هراسان شده بود بر سر او فریاد زد: پناه بر خدا، من راضی نیستم بر در خانه ام بنشینی.

وقتی طوعه نشسـتن بر در خانه را بر مسـلم حرام کرد، حضرت برخاست و با صدایی آرام و حزین گفت: من در این شهر، خانه و بستگانی ندارم، آیا خواهان نیکوکاری هستی، که امشب از من پذیرایی کنی؟ امیدوارم پس از این، عمل تو را جبران کنم.

طوعه فهمید که این مرد غریب است، پس از او پرسید: ای بنده خدا، قضیه چیست؟

مسلم با چشمانی اشکبار، گفت: من مسلم بن عقیل هستم، این قوم به من دروغ

گفتند و فریبم دادند.

طوعه بسیار متعجب شد و با بغض گلو با احترام پرسید: تو مسلم بن عقیل هستی؟

مسلم گفت: آری.

آن بانو با فروتنی و احترام خاص ایشان را به خانه خویش برد و از او پذیرائی نمود و مسؤلیت پناه دادن به او در قبال ابن زیاد را به عهده گرفت.

طوعه، مسلم را به یکی از اتاق های منزلش راهنمایی کرد و روشنایی و غذا برای ایشان برد، مسلم از خوردن غذا امتناع کرد،(۱) رنج و اندوه قلب شان را پاره پاره نموده و به فاجعه ای که انتظارش را داشت، یقین پیدا کرده بود و دائماً به فکر امام حسین علیه السلام بود.

بعد از مدت کمی بلال پسر طوعه وارد شد و دید مادرش به اتاقی که مسلم در آن بود برای خدمت و پذیرائی زیاد رفت و آمد می کند، شک کرد و از مادرش علت رفت و آمد به آن اتاق را پرسید.

طوعه از دادن پاسخ صحیح خودداری نمود و پس از آن که بلال زیاد اصرار کرد، با گرفتن سوگند و تعهد از او جهت نگهداری این راز، تمام ماجرا را به او گفت.

بلال از خوشحالی در پوست خود نمی گنجید و تمام شب را بیدار ماند تا بامداد شتابان، جایگاه مسلم را به حکومت نشان دهد و به این وسیله به ابن زیاد تقرب جوید و جایزه ای دریافت کند.(۲)

سفیر امام حسین علیه السلام مسلم بن عقیل آن شب را با اندوه، اضطراب و ناراحتی به سر برد، ایشان اکثر شب را به عبادت و تلاوت قرآن مشغول بود و یقین داشت که

۱- نهایه الارب فی فنون الادب جلد: ۲۰ صفحه: ۴۰۱

۲- اعلام الوری باعلام الهدی جلد: ۱ صفحه: ۴۴۲

آخرین شب زندگی اش هست، در آن شب لحظه ای به خواب رفت، در خواب، عموی خود حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام را دید که به او خبر داد خیلی زود به پدر و عمویش ملحق خواهد شد؛ آنجا بود که مسلم یقین کرد شهادتش نزدیک شده است.(۱)

اسارت و شهادت حضرت مسلم بن عقیل علیهما السلام

اذان صبح که گفتند، بلال با حالتی آشفته که جلب توجه می کرد، به سوی دار الاماره رفت تا جای مسلم را به حکومت نشان دهد، آنجا نزد عبدالرحمن بن محمد بن اشعث رفت و ماجرا را با وی در میان گذاشت.

عبدالرحمن از او خواست ساکت بماند تا دیگری خبر را نزد ابن زیاد نبرد و جایزه را به خود اختصاص ندهد و سریعا سوی پدرش که نزد ابن زیاد بود رفت و خبر بزرگ را به او داد، چهره محمد از خوشحالی برق زد.

ابن زیاد از تغییر حالت او فهمید باید خبر مهمی اتفاق افتاده باشد که او را چنین خوشحال کرده، پس سؤال کرد: محمد؛ عبدالرحمن به تو چه گفت؟

محمد سر از پا نشناخته پاسخ داد: امیر پاینده باد، مژده بزرگ.

ابن زیاد گفت: چه شده؟ هیچ کس چون تو مژده نمی دهد.

او گفت: پسرم به من خبر داده مسلم در خانه طوعه است.

ابن زیاد از خوشحالی به پرواز درآمد؛ شروع به وعده دادن مال و مقام به ابن اشعث کرد و گفت: برخیز و او را نزد من بیاور که هر چه در قبال آن از من بخواهی به تو داده خواهد شد.

۱- حیاه الامام الحسین علیه السلام جلد: ۲ صفحه: ۳۸۸

ابن اشعث با دهانی آب افتاده از طمع به دنبال اجرای خواسته ابن زیاد و دستگیری مسلم به راه افتاد.

ابن زیاد، محمد بن اشعث و عمرو بن حریث مخزومی را برای جنگ با مسلم تعیین کرد و سی صد نفر از سواران کوفه را در اختیار آنها گذاشت.(۱)

وقتی آنها به خانه طوعه نزدیک شدند، مسلم فهمید که به جنگش آمده اند پس به سرعت اسب خود را زین کرده و لگام زد، زره را بر تن نمود، شمشیر بر کمر بست و از طوعه به سبب میهمان نوازی خوبش تشکر نموده و به او خبر داد پسر ناجوانمردش جای او را به ابن زیاد، گزارش کرده است.(۲)

نیروهای حکومتی به خانه طوعه ریختند تا مسلم را دستگیر کنند، اما مسلم بن عقیل چون شیری بر آنان تاخت و با ضربات شمشیر همه آنها را که از شدت ترس گیج شده بودند، فراری داد.

کمی بعد مجددا به طرف مسلم آمدند و ایشان با حمله ای دیگر دشمنان را از خانه بیرون کرد و به دنبال آنان در حالی که با شمشیرش، سرها را درو می کرد از آن منزل خارج شد.

در آن روز مسلم شجاعت هایی از خود نشان داد که در هیچ یک از مراحل تاریخ، از کسی دیده نشده است، به گفته مورخان، مسلم در آن روز به غیر از افرادی که زخمی کرد چهل و یک نفر را به خاک مذلت انداخت و هر کدام از مهاجمان را که می گرفت مانند تیکه سنگی به بالای بام پرتاب می کرد.(۳)

نیروهای حکومتی که از رویارویی مستقیم با مسلم بن عقیل ناتوان شده بودند،

۱- تسلیه المجالس و زینه المجالس جلد: ۲ صفحه: ۱۹۱

۲- تسلیه المجالس و زینه المجالس جلد: ۲ صفحه: ۱۹۴

۳- جلاءالعیون صفحه: ۶۱۸

پرتاب سنگ و گداخته های آتشین را از روی بام خانه ها به طرف مسلم شروع کردند.(۱)

اگر جنگ در فضای باز و هموار ادامه پیدا می کرد، مسلم آنان را از پای در می آورد، اما این جنگ نابرابر در کوچه ها و خیابان ها بود، با این حال مهاجمان پلید کوفه شکست خوردند و از مقابله با این قهرمان بی نظیر درمانده شدند.

آنان در حال کشته و مجروح شدن توسط مسلم بودند، ابن اشعث ناگزیر نزد اربابش، پسر مرجانه رفت و از او نفرات بیشتری برای جنگ درخواست کرد؛ زیرا از مقابله با این قهرمان بزرگ ناتوان بودند.

ابن زیاد حیرت زده از این درخواست، ابن اشعث را توبیخ کرد و گفت: پناه بر خدا، تو را فرستادیم تا یک نفر را برای ما بیاوری، ولی این صدمات سنگین به افرادت وارد شده است؟!

این سرزنش، بر ابن اشعث گران آمد، پس به ستایش شجاعت های مسلم بن عقیل پرداخت و گفت: تو گمان کرده ای مرا به جنگ بقالی از بقالان کوفه یا جرمقانی از جرامقه حیره فرستاده ای؟ در حقیقت مرا به جنگ شیری شرزه و شمشیری بران در دست قهرمانی بی مانند از خاندان بهترین مردمان فرستاده ای.(۲)

سرانجام ابن زیاد نیروی کمکی زیادی در اختیار او گذاشت و او را به طرف مسلم فرستاد، مسلم، به جنگ سختی پرداخت در حالی که رجز می خواند:

اقسمت لااقتل الا حرا**وان رأیت الموت شیئا نکرا

او یخلط البارد سخنا مرا**رد شعاع الشمس فاستقرا

ص: ۲۹۴

۱- ابصار العین فی انصار الحسین صفحه: ۸۱

۲- ریاض الابرار فی مناقب الائمه الاطهار علیهم السلام جلد: ۱ صفحه: ۲۱۲

کل امری ء یوما یلاقی شرا***اخاف ان اکذب او اغرا؛(۱)

یعنی: من سوگند یاد کرده ام که آزاده کشته شوم اگر چه مرگ ناگوار و ناپسندیده است. گرم و سرد با هم آمیخته و طعم تلخ را باید چشید. شعاع آفتاب بر می گردد و حال به یک نحو مستقر خواهد شد)چنین نخواهد ماند(هر مردی ناگزیر روزی دچار سختی و شر می شود. من از این می ترسم که تکذیب شوم و مرا فریب دهند.

آه!ای مسلم!ای پسر عقیل! تو سالار خویشتنداران و آزادگان بودی، پرچم عزت و کرامت را برافراشتی و شعار آزادی سردادی، اما دشمنانت، بندگانی بودند که به پستی و خواری تن داده و زیر بار بندگی و ذلت رفتند.

تو خواستی آزادشان کنی و زندگی آزاد و کریمانه را به آنان بازگردانی، ولی نپذیرفتند و با تو به جنگ برخاستند و بدین ترتیب، انسانیت و بنیادهای زندگی معنوی را از دست دادند.

ابن اشعث وقتی رجز مسلم مبنی بر مرگ آزادگان و شریفان را شنید، به قصد فریب به ایشان گفت: به تو دروغ نمی گوییم و فریبت نمی دهیم، آنان عمو زادگان تو هستند، نه تو را می کشند و نه به تو آسیبی می رسانند.

مسلم بدون توجه به دروغ های ابن اشعث، به شدت به مبارزه و جنگ خود با دشمنان و به درک فرستادن شان ادامه داد، آنان از مقابل مسلم فرار، و به طرف ایشان سنگ پرتاب می کردند.

مسلم این حرکت ناجوانمردانه را توبیخ کرد و بر ایشان فریاد زد: وای بر شما! چرا مرا با سنگ می زنید، آن طور که کفار را می زنند؟! در حالی که از خاندان نیکان هستم

۱- وقعه الطف صفحه: ۱۳۴وقعه الطف صفحه: ۱۳۴

وای بر شما! آیا حق رسول خدا صلی الله علیه وآله و فرزندان او را رعایت نمی کنید؟(۱)

سپاهیان ابن زیاد از مقاومت در برابر این قهرمان بزرگ، ناتوان شده و آثار شکست بر آنان ظاهر گشت، ابن اشعث درمانده گشته، پس ناگزیر به مسلم نزدیک شد و با صدای بلند گفت: ای پسر عقیل! خود را به کشتن مده، تو در امانی و خونت به گردن من است.

مسلم تحت تأثیر گفته های او قرار نگرفت و به امان دادن او توجهی نکرد؛ زیرا می دانست ابن اشعث به خاندانی تعلق دارد که از مهر و وفا و پیمان، جز نام نمی شناسد؛ لذا این چنین به او پاسخ داد: ای پسر اشعث! تا قدرت جنگیدن دارم، هرگز خود را تسلیم نخواهم کرد؛ نه، این کار محال است.(۲)

سپس مسلم چنان به او حمله ور شد که او گریخت، تشنگی، سخت مسلم بن عقیل را آزار می داد تا آن که ایشان گفتند: پروردگارا! تشنگی مرا از پا در آورد.

سپاهیان با ترس و وحشت، مسلم را محاصره کردند، لیکن نزدیک نمی شدند، ابن اشعث بر آنان فریاد زد: ننگ آور است که شما از یک مرد، این چنین هراس داشته باشید، همگی با هم بر او حمله ببرید.

آنها نیز دست جمعی به مسلم حمله کردند و با شمشیرها و نیزه هایشان ایشان را سخت مجروح کردند، بکیر بن حمران احمری با شمشیر، ضربه ای به لب بالای مسلم زد و آن را شکافت و به لب زیرین رسید، مسلم نیز با ضربه ای آن ناجوانمرد را بر خاک مذلت انداخت.

زخم های بسیار و خونریزی مداوم و تشنگی شدید نیروی مسلم را تحلیل برد و

۱- مناقب آل ابی طالب جلد: ۴ صفحه: ۹۳

۲- ینابیع الموده لذوی القربی جلد: ۳ صفحه: ۵۷

دیگر نتوانست ایستادگی کند؛ مهاجمان ایشان را به اسارت در آوردند و برای رساندن خبر اسارت او به پسر مرجانه بر یکدیگر پیشی می گرفتند.

مسلم را نزد ابن زیاد آوردند، گروهی ازدحام کرده، به صف تماشاچیان پیوستند؛ آنان کسانی بودند که قبلا با مسلم بیعت کرده و پیمان وفاداری بسته بودند، ولی از در خیانت وارد شده و با ایشان جنگیدند.

مسلم را تا در قصر آوردند، تشنگی به شدت ایشان را آزار می داد، در آنجا کوزه آب سردی بود، مسلم به اطرافیانش گفت: مرا از این آب بنوشانید.

یکی از آنها به نام مسلم بن عمرو باهلی به او گفت: می بینی چقدر خنک است! به خدا سوگند! از آن قطره ای نخواهی چشید تا آن که در آتش دوزخ حمیم آب جوشان بنوشی.

مسلم از او پرسید: تو کیستی؟

او خود را از بندگان و منتسبین به حکومت دانست و گفت: من آنم که حق را شناخت، زمانی که تو آن را ترک کردی، به خیرخواهی امت و امام پرداخت، وقتی که تو نیرنگ زدی. شنید و اطاعت کرد، هنگامی که تو عصیان کردی؛ من مسلم بن عمرو باهلی هستم.

مسلم بن عقیل به او گفت: مادرت به عزایت بنشیند، چقدر سنگدل، خشن و جفاکاری، توای پسر باهله! به حمیم و خلود در آتش دوزخ، سزاوارتر از من هستی.

عماره بن عقبه که در آنجا حاضر بود، از سنگدلی و پستی باهلی، شرمنده شد، پس آب سردی خواست و آن را در قدحی ریخت و به مسلم داد، وقتی مسلم می خواست آب را بنوشد، آن قدح پر از خون لب های ایشان شد، سه مرتبه آب را عوض کردند و هر بار، قدح پر از خون می شد؛ سپس حضرت فرمود: اگر این آب روزی من بود آن را

می نوشیدم.(۱)

بالاخره مسلم بن عقیل را بر پسر مرجانه وارد کردند، مسلم به حاضران در جلسه سلام کرد ولی به ابن زیاد سلام نکرد یکی از آنها از مسلم خرده گرفت و گفت: چرا بر امیر سلام نکردی؟

مسلم به او گفت: ساکت باش ای بی مادر! به خدا سوگند! مرا امیری نیست تا بر او سلام کنم.

ابن زیاد برافروخته و خشمگین شده و گفت: مهم نیست، چه سلام بکنی و چه سلام نکنی، تو کشته می شوی.(۲)

در این دیدار، سخنان زیادی بین مسلم و پسر مرجانه صورت گرفت، مسلم بن عقیل در آن بحث و گفتگوها شجاعت، استقامت، عزم قوی و ایستادگی خود را در قبال آن طاغوت نشان داد و با دلاوری خود، ثابت کرد از افراد کم نظیر تاریخ است.

بالاخره ابن زیاد به بکیر بن حمران که توسط مسلم ضربه خورده و مجروح شده بود، رو کرد و گفت: مسلم را بگیر و به بام قصر ببر و در آنجا گردنش را بزن تا خشمت فرو نشیند و دلت خنک شود، مسلم بن عقیل با چهره ای خندان به استقبال شهادت رفت.

بکیر، مسلم بن عقیل را که مشغول ذکر و ستایش خدا بود، به بالای بام برد، جلاد ایشان را بر زانو نشاند و گردن ایشان را زد؛ سپس سر و تن حضرت را به پایین انداختند، و بنا به بعضی اقوال، ایشان را گردن نزدند بلکه از بالا ـ به پائین انداختند و شهیدش کردند.

۱- تاریخ الامم و الملوک جلد: ۵ صفحه: ۳۷۶

۲- منتهی الامال جلد: ۱ صفحه: ۴۸۶

مسلم بن عقیل اولین شهید از خاندان نبوت بود که آشکارا در برابر مسلمانان او را کشتند و کسی برای رهایی و دفاع از وی هیچ اقدامی نکرد.(۱)

شهادت هانی بن عروه

محمد ابن اشعث به ابن زیاد گفت: تو منزلت هانی را در این شهر می دانی و به خاندان و قبیله او آگاهی داری، اقوام او می دانند که من و دو تن از یارانم او را نزد تو آوردیم پس تو را به خدا سوگند می دهم او را به من ببخشی چرا که من دشمنی اهل این شهر را خوش ندارم.

ابن زیاد وعده داد که انجام دهد اما پشیمان شد و فورا دستور داد هانی بن عروه را نیز اعدام کنند، او را از زندان بیرون آوردند، در حالی که در برابر قبیله خود فریاد می کشید: مذحجیان؛ به دادم برسید، عشیره ام، به دادم برسید.

هانی را به میدان گوسفند فروشان بردند، جلادان در آنجا حکم اعدام را اجراء کردند و بدن هانی در حالی که با خون شهادت گلگون شده بود، به خاک افتاد.(۲)

هانی در راه دفاع از دین، امام زمان و عقیده اش به شهادت رسید، نیروهای حکومتی به دستور ابن زیاد اجساد مسلم و هانی را در کوچه ها و خیابان ها به حرکت در آوردند و بر زمین می کشیدند، این کار برای ترساندن عموم مردم و ایجاد رعب و وحشت در میان آنها و همچنین توهین به پیروان و یاران مسلم صورت گرفت.(۳)

بعد از این جریان ابن زیاد در کوفه حکومت نظامی اعلام کرد و بی گناه را به جای

۱- روضه الشهداء صفحه: ۲۹۲

۲- مقتل الحسین المقرم صفحه: ۱۶۶

۳- فیض الدموع صفحه: ۱۲۰

گناهکـار مجـازات، و با تهمت و گمان، به کشـتن افراد جامعه اقـدام می کرد و کوفیان را برای ارتکاب وحشـیانه ترین جنایت تاریخ بشری؛ یعنی جنگ با ذریه پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله امام حسین علیه السلام به حرکت در آورد.(۱)

حرکت امام حسین علیه السلام به سوی عراق

امام حسـین علیه السـلام با همراهان خویش در روز هشتم ذی الحجه سال ۶۰ هجری قمری پس از چهار ماه و پنـج روز توقف در مکه به سوی کوفه حرکت نمودنـد،(۲) و دوم محرم الحرام سال ۶۱ هجری قمری بعد از ۲۴ روز سفر در بیابان ها و خارج از شـهرها و آبادی ها به سـرزمین مقدس کربلاء رسـیدند،(۳) و بالاجبـار در همان سـرزمین سـکونت نموده تا واقعه جانسوز و خونین کربلاء اتفاق افتاد.

خطبه حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام در مسجد الحرام

حضـرت اباالفضل العبّاس علیه السـلام قبل از حرکت کاروان امام حسـین علیه السـلام از مکه به کربلاء در مسـجد الحرام و در بین انبوه مردم خطبه ای ایراد فرمودند که بعضـی معتقدند یک روز قبل از حرکت کاروان یعنی روز هفتم ذی الحجه و بعضـی معتقدند همان روز حرکت یعنی روز هشتم ذی الحجه بوده است که شرح آن را در ذیل می خوانید:

زمانی که حجّاج بیت اللّه الحرام عازم سرزمین عرفات بودند، یزید بن معاویه عدّه ای را مخفیانه گماشته بود تا در حالی که در زیر لباس احرام سلاح بسته بودند امام

۱- الطبقات الکبری جلد: ۱۰ صفحه: ۴۶۳

۲- مروج الذهب جلد: ۲ صفحه: ۵۸ الی ۶۳

۳- انیس المومنین صفحه: ۱۰۲

حسین علیه السلام را در خانه خدا به شهادت برسانند.(۱) بنی هاشم و اصحاب با توجه به این توطئه اطراف امام علیه السلام را گرفته و خیلی دقیق از جان آن حضرت حفاظت می نمودند.

در روز هفتم و یا بنا به قولی روز هشتم ذی الحجه حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام با کسب اجازه از حضرت سیدالشهداء علیه السلام بر فراز خانه کعبه رفت و در میان انبوه جمعیت حجّاج خطاب به بنی امیه خطبه غرّا و پرشوری به شرح زیر قرائت نمود:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

اَلحَمدُ لِلّهِ الَّذی شَرَّفَ هذا)اشاره به بیت الله الحَرام(بِقُدُومِ اَبیهِ، مَن کانَ بِالَامسِ بیتاً اَصبَح قِبلَهً.

أَیهَا الکَفَرهُ الفَجَره اَتَصُدُّونَ طَریقَ البَیتِ لِامامِ البَرَرَه؟

مَن هُوَ اَحَقُّ بِه مِن سائِرِ البَریه؟ وَ مَن هُوَ اَدنی بِه؟

وَ لَولا حِکمَ اللهِ الجَلیه وَ اَسرارُهُ العِلّیه وَاختِبارُهُ البَریه لِطارِ البَیتِ اِلیه قَبلَ اَن یمشی لَدَیه قَدِ استَلَمَ النّاسُ الحَجر وَ الحَجَرُ یستَلِمُ یدَیه وَ لَو لَم تَکُن مَشیهُ مَولای مَجبُولَهً مِن مَشیهِ الرَّحمن، لَوَقَعتُ عَلَیکُم کَالسَّقرِ الغَضبانِ عَلی عَصافِیرِ الطَّیران.

اَتُخَوِّنَ قَوماً یلعَبُ بِالمَوتِ فِی الطُّفُولیه فَکَیفَ کانَ فِی الرُّجُولیهِ؟ وَلَفَدَیتُ بِالحامّاتِ لِسَید البَریاتِ دونَ الحَیوانات.

هَیهات فَانظُرُوا ثُمَّ انظُرُوا مِمَّن شارِبُ الخَمر وَ مِمَّن صاحِبُ الحَوضِ وَ الکَوثَر وَ مِمَّن فی بَیتِهِ الوَحی وَ القُرآن وَ مِمَّن فی بَیتِه اللَّهَواتِ وَالدَّنَساتُ وَ مِمَّن فی بَیتِهِ التَّطهیرُ وَ الآیات.

وَ أَنتُم وَقَعتُم فِی الغَلطَهِ الَّتی قَد وَقَعَت فیهَا القُرَیشُ لِأَنَّهُم اردُوا قَتلَ رَسولِ الله صلی الله علیه وآله وَ أَنتُم تُریدُونَ قَتلَ ابنِ بِنتِ نَبیکُم وَ لا یمکِن لَهُم مادامَ اَمیرُالمُؤمِنینَ علیه السلام حَیاً

ص: ۳۰۱

۱- قمقام زخار و صمصام بتار صفحه: ۲۵۴

وَ کَیفَ یمکِنُ لَکَم قَتلَ اَبی عَبدِاللِه الحُسَین علیه السلام مادُمتُ حَیاً سَلیلاً؟

تَعالوا اُخبِرُکُم بِسَبیلِه بادِروُا قَتلی وَاضـرِبُوا عُنُقی لِیحصُلَ مُرادُکُم لابَلَغَ الله مِدارَکُم وَ بَدَّدَا عمارَکُم وَ اَولادَکُم وَ لَعَنَ الله عَلَیکُم وَ عَلی اَجدادکُم.

یعنی:

به نام خداوند بخشنده مهربان

سپاس خـدای را که بیت اللّه را با قـدوم پدرش]منظور پدر امام حسـین علیه السـلام است [مشـرّف کرد؛ کسـی که دیروز بیت بود،]امروز[قبله گردید.

ای ناسپاسان گناه کار آیا راه بیت را بر امام نیکوکاران می بندید؟

چه کسی سزاوارتر به این بیت است از دیگر موجودات؟

و چه کسی نزدیک ترین به این خانه است؟

و اگر حکمت هـای خداونـد بلنـد مرتبه و اسـرار بالا و امتحانات موجودات نبود، همانا قبل از این که ایشان نزد بیت اللّه الحرام رود، کعبه به سوی ایشـان]اشـاره به امـام حسـین علیه السـلام[پرواز می کرد؛ همواره این مردم هسـتند که حجر الاـسود را می بوسـند، و حال این که حجرالاسود بوسه بر دسـتان ایشان می زنـد]اشاره به امام حسـین علیه السـلام[و اگر خواست مولای من خواست خداوند رحمن نبود هر آینه بر سر شما مانند بازِ شکاری که بر گنجشکان فرود می آید نازل می شدم.

آیـا قومی که مرگ را در کودکی به بـازی می گرفتنـد را می ترسانیـد، در حـالی که الان در مردانگی قرار دارنـد؟ همه جانم فدای آقا و مولای همه موجودات پاک سرشت عالم که خلق و خوی حیوانی ندارند.

هیهات! بنگرید به کسی که شراب می نوشد]یزید[و به کسی که صاحب حوض و کوثر است؛ و به کسی که در خانه وحی و قرآن است]امام حسین علیه السلام[و به کسی که در

بیتش اسباب لهو و نجاست است و به کسی که در خانه اش نزول آیات، نشانه ها و آیه تطهیر است.

شما در غلطی واقع شدید که قریش واقع شدند. چرا که آنها اراده قتل پیامبر صلی الله علیه وآله را کردند و شما اراده قتل پسر دختر پیامبرتان، و این حیله برای ایشان تا وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام زنده بود ممکن نشد، پس چگونه ممکن است کشتن ابا عبداللّٰه الحسین علیه السلام تا وقتی که من زنده ام.

بیایید تا به راهش]منظور راه کشتن امام حسین علیه السلام[آگاهتان کنم؛ پس مبادرت به کشتن من کنید، و گردنم را بزنید تا به مقصودتان برسید، خدا شما را به مقصودتان نرساند و عمرتان و فرزندانتان را کوتاه کند و لعنت خدا بر شما و پدرانتان]که قصد کشتن پیامبر صلی الله علیه وآله را داشتند[باد.(۱)

وقتی حضرت سیدالشهداء علیه السلام عازم حرکت به سمت عراق گردید مرکب ها را زین کردند و مردان ایستاده بودند، امام حسین علیه السلام بر روی یک تخت نشسته و بنی هاشم با احترام اطرافشان را گرفته بودند، آن حضرت مانند ماه شب چهارده در میان آنان می درخشید، حدود چهل محمل با پارچه های حریر و دیبا زینت شده و آماده حرکت بودند.

در این هنگام امام حسین علیه السلام به بنی هاشم امر فرمودند: هر کس زن های محارم خود را بر محمل ها سوار نماید، در همین اثناء ناگهان از خانه امام حسین علیه السلام جوانی بلند قامت و بسیار زیبا که بر گونه اش علامتی بود و صورتش مانند ماه شب چهارده می درخشید و ابهتش همه جماعت را به خود جذب می کرد بیرون آمد در حالی که می گفت: ای بنی هاشم، کنار بروید.

۱- مناقب ساده الکرام تألیف سید عین العارفین هندی

دو خـانم جلیـل القـدر بـا حیـاء به دنبال ایشان در حالی که کنیزان زیادی اطراف آنها را گرفته، بیرون آمدنـد وقتی خانم ها از منزل خارج شدند آن جوان با صدای بلند خطاب به جمعیت حاضر فرمود: غضوا ابصارکم و طأطئوا رؤسکم.

یعنی: چشم هایتان را ببندید و سرهایتان به زیر بیاندازید.

یکی از آن خـانم ها حضـرت زینب کبری علیها السلام و دیگری حضـرت ام کلثوم علیها السـلام دختران امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام بودند، و آن جوان قمر بنی هاشم حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام بود.

وقتی حضـرت زینب کبری علیها السـلام بیرون آمد و چشـمانش به جوانان پاک و با ایمان بنی هاشم افتاد گریه زیادی کردند، در این هنگام قاسم بن الحسن علیهما السـلام دوید و کرسی بر زمین نهاد، حضرت علی اکبر علیه السلام پرده کجاوه را گرفت و حضـرت اباالفضـل العبّاس علیه السـلام زانو زد تا آن خانم ها پا روی زانوی ایشان بگذارنـد و راحت بتواننـد بر محمل سوار شوند، حضرت سیدالشهداء علیه السلام زیر بغل آنها را می گرفت و با عزت و احترام سوار بر محمل گردیدند.(۱)

وقتی همه افراد بر محمل ها سوار شدنـد امام حسـین علیه السـلام فرمودند: برادرم کجاست؟ سـردار لشـکرم کجاست؟ قمر بنی هاشم کجاست؟

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام عرض کرد: لبیک، لبیک یا سیدی و مولای.

امام حسـین علیه السـلام به ایشان فرمودند: برادرم اسـبم را حاضـر کن، حضـرت اباالفضل العبّاس علیه السـلام در حالی که بنی هـاشم بـا احترام خاصـی اطرافش را گرفته بودنـد، اسب را آورد و رکـابش را گرفت تـا امام حسـین علیه السـلام بر اسب سوار شوند، سپس بنی هاشم همه بر مرکب های خویش سوار شدند، حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام نیز سوار بر مرکب

۱- ریاض القدس جلد: ۱ صفحه: ۱۷۶

خویش گردید و علم را جلو روی کاروان حضرت سیدالشهداء علیه السلام بر افراشت.

در این هنگام اهل شهر یکپارچه با صدای بلند گریه می کردند و ضجه می زدند، صدای بنی هاشم نیز به گریه و ناله بلند گردید و گفتند: الوداع، الوداع، امروز روز جدایی است.

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام فرمودند: آری به خدا سوگند که امروز روز جدایی است و ملاقات بعدی ما قیامت است، سپس امام حسین علیه السلام با عیال و همه فرزندانش به سمت کربلاء راه افتادند.(۱)

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام در این سفر یعنی از مدینه تا مکه و از مکه تا کربلاء که پر از حوادث خطیر و امتحانات بزرگ الهی بود، و کمتر کسی نسبت به امام زمانش حضرت سیدالشهداء علیه السلام وفادار ماند و بعضا کنار کشیدند لحظه ای امام زمانش حسین بن علی علیهما السلام و آرمان آن حضرت را فراموش نکرد و از ایشان فاصله نگرفت بلکه چون پروانه گرد شمع وجود حضرت سیدالشهداء علیه السلام می گردید.

آنها قبل از حرکت به زیارت و طواف خانه خدا رفته و در روز هشتم ذی الحجه از مکه خارج شدند.

ملاقات شاعر بزرگ، فرزدق با امام حسین علیه السلام

در طول مسیر شاعر بزرگ، فرزدق همام بن غالب، خدمت امام حسین علیه السلام مشرف شد و پس از سلام و درود عرض کرد: پدر و مادرم به فدایت یابن رسول اللّٰه صلی الله علیه وآله چه شد که حج را رها کردی؟

امام حسین علیه السلام فرمودند: حکومت برای به شهادت رساندنم سعی و تلاش دارد و

۱- معالی السبطین.

افرادی را به همین جهت اجیر کرده و به مکه فرستاده اگر این کار نمی کردم، کشته می شدم.

سپس حضرت سریعا از او پرسیدند: از کجا می آیی؟

فرزدق گفت: از کوفه.

امام حسین علیه السلام فرمودند: اخبار مردم را برایم بگو.

فرزدق با آگاهی و صداقت، وضعیت موجود کوفه را برای امام حسین علیه السلام بیان و آن را نا امید کننده توصیف کرد و گفت: به شخص آگاهی دست یافته ای دل های مردم با تو و شمشیرهایشان با بنی امیه است، قضا از آسمان فرود می آید، خداوند هر چه اراده کند انجام می دهد و پروردگار ما هر روز درکاری است.

امام با بیانات ذیل سخنان فرزدق را تأیید کرد، او را از عزم استوار و اراده نیرومند خود برای جهاد و دفاع از حریم اسلام باخبر ساخت و توضیح داد اگر به مقصود دست یافت که چه بهتر وگرنه در راه خدا به شهادت رسیده است:

راست گفتی همه کارها از آن خداست، خداوند آن چه اراده کند انجام می دهد و پروردگار ما هر روز در کاری است، اگر قضای الهی بر مقصود ما قرار گرفت، بر نعمتهایش او را سپاس می گزاریم و برای ادای شکرش از او یاری می خواهیم و اگر قضای حق، مانع خواسته ما گشت، آن که حق، نیت او و پرهیزگاری طینتش باشد، از جاده حقیقت جدا نشده است.(۱)

فرزدق دو بار با حضرت سیدالشهداء علیه السلام ملاقات کرد، مرتبه اول در هنگام خروج امام از مکه و مرتبه دوم بعد از رسیدن خبر شهادت حضرت مسلم به امام حسین علیه السلام در منزل زباله بود که فرزدق از امام پرسید: چگونه به کوفه می روید و حال

۱- بحارالانوار جلد: ۴۴ صفحه: ۳۶۵

این که آنها پسر عموی شما را کشتند؟

امام حسین علیه السلام گریه فراوانی کردند و سخنانی به فرزدق فرمودند و سپس اشعار زیر را بیان نمودند

لئن کانت الدنیا تعد نفیسه

فدار ثواب الله اعلی وانبل

و ان کانت الابدان للموت انشئت

فقتل امری ء بالسیف فی الله افضل

و ان کانت الارزاق شیئا مقدرا

فقله سعی المرء فی الرزق اجمل

و ان کانت الاموال للترک جمعها

فما بال متروک به المرء یبخل؛(۱)

یعنی: اگر دنیا ارزشمند تلقی می شود، پس خانه پاداش الهی برتر و زیبنده تر است، و اگر بدن ها برای مرگ ساخته شده اند، پس کشته شدن آدمی با شمشیر در راه خدا بهتر است، و اگر روزی های آدمیان مقدر و معین باشد، پس تلاش کمتر آدمی در به دست آوردن روزی زیباتر است، و اگر مقصود از جمع آوری اموال، واگذاشتن آنهاست، پس چرا آدمی نسبت به این واگذاشتنی ها بخل می ورزد؟

به هر حال فرزدق حاضر نشد با امام بماند و از امام جدا شد و رفت.

خبر شهادت مسلم بن عقیل و عبداللّه بن یقطر به امام حسین علیه السلام

امام حسین علیه السلام همراه کاروان به سوی کوفه در حرکت بودند، در نقطه ای به نام ثعلبیه، جریان خیانت کوفیان و کشته شدن مسلم بن عقیل به اطلاع ایشان و کاروانیان رسید و سکوت غم انگیزی بر آنان حاکم شد.(۲)

وقتی کاروان حضرت سیدالشهداء علیه السلام به زباله؛ مکانی آباد و دارای بازارهای

۱- کشف الغمه جلد: ۲ صفحه: ۲۸

۲- سیره الائمه الاثنی عشر جلد: ۳ صفحه: ۶۶

مختلف مـابین واقصه و ثعلبیه رسـیدند،(۱) خبر شـهادت عبـداللَّه بن یقطر فرسـتاده امـام حسـین علیه السـلام که برای ملاقات و پیوستن به مسلم بن عقیل رفته بود، به آن حضرت رسید.(۲)

عبداللَّه بن یقطر برای پیوسـتن به مسـلم رفته بود اما مأموران ابن زیاد به فرماندهی حصـین بن نمیر او را دستگیر کردند و تحت مراقبت شدید قرار داده و نزد ابن زیاد بردند، ابن زیاد به او غضب کرد و بر سـرش فریاد کشـید: بر بالای منبر برو و کذاب پسر کذاب را لعن کن،)زبانم لال منظورش امام حسین علیه السلام بود(تا بعد از آن رأی خود را در مورد تو صادر کنم.

عبـداللَّه قبول کرد و بالای منبر مسـجد رفت و با صـدایی بلند و شـیوا گفت: ای مردم کوفه؛ من فرسـتاده حسـین پسـر حضـرت فاطمه زهراء علیها السـلام به سوی شـما هسـتم تا او را یاری کنیـد)و اشاره به کاخ ابن زیاد کرد(و گفت: و علیه این زنا زاده، پسر زنا زاده، قیام کنید و پشتیبان امام حسین علیه السلام باشید.

عبـداللَّه با سـخنان بیـدار کننـده خود کوفیان را به یاری فرزند رسول خدا صـلی الله علیه وآله و دفاع از ایشان دعوت کرد، ابن زیـاد از شـدّت عصـبانیت سیاه شـده و بر خود می پیچیـد و دسـتور داد این بزرگ مرد را بالای قصـر ببرنـد و از بـام به پـائین بیاندازند.

مأموران حکومتی او را بالای قصـر بردند و از آنجا به پایین پرتاب کردند که بر اثر آن، اسـتخوان های عبداللَّه خرد شد و هنوز جـان در بـدن داشت که یکی از آن مزدورهـا به نام عبـدالملک لخمی، برای تقرب به پسـر مرجانه، سـر عبـداللَّه را از تن جـدا کرد.(۳)

۱- معجم البلدان جلد: ۳ صفحه: ۱۲۹

۲- روضه الواعظین جلد: ۱ صفحه: ۴۰۶

۳- اعلام الوری باعلام الهدی جلد: ۱ صفحه: ۴۴۶

خطبه امام حسین علیه السلام

پس از شهادت عبدالله بن یقطر و امتحان کردن اصحاب

خبر شهادت عبداللّٰه بر امام حسین علیه السلام بسیار سنگین بود و دانست به سوی مرگ پیش می رود، لذا امر فرمود اصحاب و همراهان شان جمع شوند، و خطبه ای برایشان خواند و کناره گیری مردم از یاری امام و پیوستن آنان به بنی امیه را با ایشان در میان گذاشت و فرمود:

اما بعد: شیعیان ما، ما را تنها گذاشتند، پس هرکس از شما دوست دارد، می تواند راه خود را بگیرد و برود که من بیعتم را از شما برداشتم.

در آن روز عده کمی از کسانی که برای به دست آوردن غنیمت و دستیابی به مناصب دولتی، گرد حضرت جمع شده بودند، امام حسین علیه السلام را تنها گذاشته و رفتند، و کسانی که آگاهانه از حضرت پیروی کرده و کوچک ترین طمعی نداشتند با ایشان ماندند.(۱)

امام حسین علیه السلام از هر موقعیتی که پیش می آمد استفاده می کردند و دیگران را برای ماندن یا جدا شدن از خود آزاد می گذاشتند، علت این کار امتحان شدن همه افراد بود و این که هر کس می ماند، آزادانه و با اختیار خود باشد نه به خاطر مسائل دیگر.

آغاز سقایت حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام در سفر کربلاء

وقتی کاروان امام حسین علیه السلام به شراف منزلگاهی بین مکه و کربلاء رسید امام حسین علیه السلام به حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام فرمودند: از این لحظه تو سقّاء کاروان من

۱- الاتحاف بحب الاشراف صفحه: ۱۳۶

هستی، هر چه در توان دارید آب ذخیره کنید که میهمان تشنه خواهیم داشت.(۱)

ابن زیاد والی جدید کوفه که منظور اصلی اش دست یافتن بر امام حسین علیه السلام و گرفتن بیعت و در نتیجه دریافت پاداش خود از یزید بود، لشکریان زیادی را به دسته های مختلف تقسیم کرد و در کلیه راه هائی که به کوفه منتهی می گردید اعزام کرد و به فرماندهان آنها دستور داد در صورت مشاهده کاروان امام حسین علیه السلام به هر نحوی شده آن را متوقف و به کوفه نزد ابن زیاد بازگردانند.

کاروان امام حسین علیه السلام هنگام حرکت از مکه، آذوقه و آب را با توجه به فاصله بین مکه تا کوفه و نقاط و مراکز آبادی بین این دو شهر تهیه و تأمین کرده بودند، ولی با پیش آمد قتل حضرت مسلم علیه السلام حرکت به سوی کوفه منتفی گردید و در جاده های سوزان و بدون آب و علف و تقریبا دور از آبادی قدم بر می داشتند، لذا برای تهیه آب و غذا با مشکلات جدی مواجه شدند.(۲)

بنابراین وظیفه حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام مشکل تر شد چون ایشان مسئولیت آن کاروان را به عهده داشت و می بایستی برای رفع مشکلات کاروان اقدام می نمود.

لذا به منظور جلوگیری از ناراحتی کاروانیان به ویژه بانوان و کودکان با کسب اجازه از حضرت سیدالشهداء علیه السلام مسیر کاروان را به گونه ای تعیین می کرد که حتی المقدور از نقاطی که احتمال وجود آبادی، مخصوصا وجود آب در آن می رفت عبور نمایند.

۱- مقتل الحسین علیه السلام صفحه: ۲۱۴

۲- حیاه الامام الحسین علیه السلام جلد: ۳ صفحه: ۷۳

ملاقات و سخنان امام حسین علیه السلام با لشکر حر

وقتی کاروان امام حسین علیه السلام به شراف رسید در آنجا چشمه آبی بود، حضرت سیدالشهداء علیه السلام به اصحاب و دوستانشان فرمودند: هر چه می توانند با خود آب بردارید، آنها نیز اطاعت کردند و پس از ذخیره کردن آب شرب، کاروان مجددا حرکت کرد، بعد از کمی حرکت ناگهان یکی از اصحاب تکبیر گفت، حضرت سیدالشهداء علیه السلام شگفت زده پرسیدند: چرا تکبیر گفتی؟

او گفت: نخلستانی دیدم.

یکی دیگر از اصحاب که با آن راه آشنا بود، سخنش را رد کرد و گفت: در این مسیر اصلاً نخلی وجود ندارد، یحتمل آنها پیکان های نیزه ها و گوش های اسب ها باشند.

امام حسین علیه السلام به آن نقطه نگاه کردند، تأملی نموده سپس فرمودند: من هم آنها را می بینم.

آن حضرت متوجه شدند آنها سپاه اموی هستند که برای جنگ با ایشان آمده اند، لذا به اصحاب خود فرمودند: آیا در این نزدیکی پناهگاهی وجود ندارد که به آن پناه ببریم و آن را پشت خود قرار داده تا با آنها از یک جهت رو در رو شویم؟

یکی از اصحاب که به راه های آن مسیر آشنا بود خدمت آن حضرت عرض کرد: بله هست، و به طرفی اشاره نمود و عرض کرد در کنارتان کوه ذو حسم قرار دارد، اگر به سمت چپ تان بپیچید بر آن دست یافته و زودتر برسید، خواسته شما بر آورده شده است.

کاروان به دستور امام به آن سمت حرکت کرد اندکی نگذشت که لشکر انبوهی به

فرماندهی حر بن یزید ریاحی آنها را متوقف کردند.

تعداد سپاهیان حر حدود هزار نفر سواره تا دندان مسلح بود، نزدیک ظهر در حالی که از شدت تشنگی در آستانه هلاکت بودند راه را بر امام حسین علیه السلام بستند، حضرت سیدالشهداء علیه السلام بر آنان ترحم کرده و به اصحاب خود دستور فرمودند آنها و اسب هایشان را سیراب کنید، یاران امام تمام افراد سپاه دشمن را سیراب کرده، سپس متوجه اسب ها شدند و با ظروف مخصوصی، آنها را نیز سیراب کردند؛ ظرف را در مقابل اسبی می گرفتند و پس از آن که چند بار آب می نوشید، نزد اسب دیگر می رفتند، آنها تا وقتی که تمامی اسب های سپاه حر بن یزید ریاحی سیراب شدند به این کار ادامه دادند.(۱)

آن سپاه وقتی به نزد امام حسین علیه السلام رسیدند در اثر اتمام آب و شدّت گرمای هوا و پیمودن مسافت زیاد در بیابان های کوفه تا کربلاء، آن هم با تشنگی و نبود آب و حمل سلاح و زره، اکثر قریب به اتفاقشان در آستانه مرگ بودند، به طوری که اگر فقط تا دقایقی دیگر در رساندن آب به آنها تأخیر می شد یقینا همگی شان نابود گشته و از بین می رفتند، زمانی که اصحاب به دستور امام حسین علیه السلام آب را در اختیار آنها گذاشتند بعضی از افراد سپاه حر در اثر شدّت تشنگی، قوّت و توان این که حتی مشک آب به دست بگیرند را نداشتند، لذا به سختی مشک را به دست می گرفتند به طوری که مقدار زیادی از آب مشک روی زمین می ریخت، حضرت سیّد الشهداء علیه السلام وقتی این صحنه را تماشا نمودند خودشان شخصا می رفتند و آنها را در آغوش می گرفتند و با دست مبارک خویش به آنها آب می نوشاندند.

امام حسین علیه السلام که به عنوان امام معصوم همیشه فقط و فقط به هدایت دیگران

۱- الارشاد جلد: ۲ صفحه: ۷۷

حتی دشمنان و مخالفان خود می اندیشیدند، بعد از این که آن سپاه را از هلاکت حتمی بدنی نجات دادند، برای نجات روح آنها از هلاکت ابدی تلاش بسیاری نمودند لذا برای آن ها سخنرانی کرده و طی بیاناتی فرمودند: که برای جنگ با آنان نیامده، بلکه برای رهایی ایشان حرکت کرده است و می خواهد آنان را از ظلم و ستم امویان نجات دهد.

همچنین فرمودند آمدن ایشان به درخواست خود کوفیان بوده که با ارسال نمایندگان و نامه های بسیار زیاد از آن حضرت برای برپایی حکومت قرآن دعوت کرده اند. قسمتی از بیانات امام حسین علیه السلام به شرح زیر می باشد:

ای مردم؛ در برابر خداوند بر شما حجت را تمام کرده و راه عذر را می بندم، من به سوی شما نیامدم مگر پس از رسیدن نامه ها و فرستادگانتان که گفته بودید: ما را امامی نیست، پس به سوی ما روی بیاور، چه بسا که خداوند ما را به وسیله تو بر طریق هدایت مجتمع کند.

پس اگر همچنان بر گفته های خود هستید که من نزدتان آمده ام، لذا با دادن عهد و پیمانی مرا به خودتان مطمئن کنید و اگر از آمدن من خشنود نیستید، از شما روی می گردانم و به جایی که از آن به سویتان آمدم، بازمی گردم.(۱)

آنان ساکت ماندند؛ زیرا اکثریتشان همان کسانی بودند که نامه برای آن حضرت فرستاده و با سفیر ایشان مسلم بن عقیل به عنوان نایب ایشان بیعت کرده بودند.

وقت ظهر و هنگام نماز شد، امام حسین علیه السلام به حر بن یزید ریاحی فرمودند: ای حر! اکنون موقع نماز است، ما با همراهان خود فریضه را انجام می دهیم و تو نیز با لشکریانت نماز بخوان تا بعد ببینیم چه پیش خواهد آمد.

۱- بحارالانوار جلد: ۴۴ صفحه: ۳۷۵ الی ۳۷۷

حر بن یزید ریاحی خدمت امام حسین علیه السلام عرض کرد: ای حسین، چرا ما جدا نماز بخوانیم؟ من و لشکریانم همه به شما اقتداء می کنیم و پشت سر شما فریضه را انجام می دهیم لذا به امام حسین علیه السلام اقتداء کرده و نمازشان را خواندند.

بعد از نماز مجددا امام حسین علیه السلام خطبه ای برای آنان خوانده و فرمودند:

ای مردم؛ اگر تقوای خدا پیشه کنید و حق را برای اهل آن بخواهید، مورد رضایت خدا خواهید بود، ما خاندان نبوت به خلافت سزاوارتر از این مدعیان دروغین و رفتار کنندگان به ظلم و ستم در میان شما هستیم، اگر از ما کراهت داشته باشید و به حق ما جهل بورزید و نظرتان غیر از آن باشد که نامه هایتان از آن حاکی بود، بازخواهم گشت.

امام حسین علیه السلام آنان را به تقوای خدا، شناخت اهل حق و داعیان عدالت فرا می خواند؛ زیرا اطاعت از فرمایش امام، موجب خشنودی خداوند و نجات خودشان بود، همچنین آنان را به یاری اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام ترغیب می کرد و آنان را شایسته خلافت مسلمانان دانست، نه امویان که خلاف احکام خدا و ستمگرانه، حکومت می کردند.

در پایان، حضرت بر این نکته تأکید فرمودند که اگر نظرتان عوض شده و دیگر قصد یاری من را ندارید، از همان راهی که آمده ام، باز می گردم.

حر بن یزید ریاحی که ظاهرا از نامه نگاری های کوفیان بی اطلاع بود، از حضرت پرسید: این نامه هایی که می گویید چیست؟

امام حسین علیه السلام به عقبه بن سمعان دستور فرمودند نامه ها را بیاورد، او نیز خورجینی را که پر از نامه بود آورد و مقابل حر بر زمین ریخت، حر حیرت زده به آنها خیره شد و به امام عرض کرد: ما از نویسندگانی که برایت نامه نوشته اند، نیستیم.

در این هنگام امام حسین علیه السلام قصد کرد به مکانی که از آنجا آمده بازگردد، ولی حر

بن یزید مانع ایشان شد و گفت: دستور دارم همین که شما را دیدم، از شما جدا نشوم تا شما را به کوفه و نزد ابن زیاد ببرم.

امام حسین علیه السلام از این کلام حر ناراحت شده و به او فرمودند: مرگ به تو نزدیک تر از انجام این کار است.

سپس حضرت به یاران خود امر فرمودند: بر مرکب های خود نشسته و راه مدینه را پیش گیرید، حر میان آنان و راه یثرب قرار گرفت، امام بر او غضب کردند و او را نهیب داده و فرمودند: مادرت به عزایت بنشیند، از ما چه می خواهی؟

حر گفت: اگر هر کس دیگر غیر از شما در چنین حالی که در آن هستی این سخن را به من می گفت، من نیز هر که بود نام مادرش را به عزا گرفتنش می بردم، ولی به خدا قسم من نمی توانم نام مادر تو را جز به بهترین وجه که توانائی بر آن دارم به زبان بیاورم.

امام حسین علیه السلام به حر فرمودند: ای حر، سد راه ما نشو و بگذار به راه خود برویم و دنبال کار خویش باشیم.

حر بن یزید ریاحی جواب داد: یا حسین! دستور داریم هر کجا شما را دیدیم از ادامه مسافرت کاروان جلوگیری کنیم و برای بیعت نزد ابن زیاد به کوفه ببریم.

حضرت سیدالشهداء علیه السلام فرمودند: به کوفه رفتن و بیعت نمودن از محالات است، در این باب کمترین کلمه ای بر زبان نیاور.(۱)

حر بن یزید ریاحی گفت: با خود داری از این عمل، جنگ را آغاز می کنید و چون تعدادتان کم است کشته خواهید شد.

امام حسین علیه السلام از این گفته حر بسیار ناراحت شده و فرمودند: ما را از کشته شدن

۱- اعیان الشیعه جلد: ۱ صفحه: ۵۹۶

و مرگ می ترسانی؟ سپس در حالی که غضبناک بودند این اشعار را خواندند.

سامضی و ما بالموت عار علی الفتی***اذا مانوی خیرا و جاهدا مسلما

و آسی الرجال الصالحین به نفسه***و خالف مثبورا و فارق مجرما

فان عشت الم اندم و ان مت لم الم***کفی بک ذلا ان تعیش و ترغما؛(۱)

یعنی: من به زودی از این جهان می گذرم و مرگ برای جوان مرد عیب و عار نیست، در صورتی که نیت او حق باشد و در حالی که مسلمان باشد و جهاد نماید.

و جان خود را برای مردان نیکوکار فدا کند و از شخص ملعون مفارقت و با شخص مجرم مخالفت نماید.

اگر من شهید گردم ندامت و پشیمانی ندارم و اگر زنده بمانم مورد ملامت نخواهم بود. ولی برای تو همین بس که در حال ذلت بمیری و بینی تو به خاک مالیده شود.حر بعد از شنیدن این ابیات و تصمیم امام، دیگر صحبتی نکرد و کاروان را در حرکت آزاد گذاشت ولی با لشکریانش در معیت آنان حرکت می کرد آنها از این نقطه به آن نقطه، از این آبادی به آن آبادی گذر کردند تا بالاخره در دوم محرم به سرزمین کربلاء رسیدند و امام دستور توقف و اقامت را به حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام صادر فرمودند.

نامه ابن زیاد به حر

کاروان امام همچنان راه خود را در صحرا ادامه می دادند، گاهی که به راست و یا به چپ می رفتند سپاهیان حر، آنان را به طرف کوفه سوق می دادند، و از رفتن به سمت دیگر باز می داشتند، اما کاروان امام حسین علیه السلام از رفتن به سوی کوفه امتناع می کرد.

ناگهان اسب سواری را دیدند که به سرعت می تازد، پس اندکی صبر کردند تا

۱- امالی صدوق صفحه: ۱۵۴

برسد، آن اسب سوار که پیک ابن زیاد بود خود را به حر رسانده و به او سلام کرد ولی به امام حسین علیه السلام سلام نکرد و نامه ابن زیاد را به حر داد.

حر نامه را گشود و خواند، در آن چنین آمده بود:

همین که نامه و پیک من نزدت آمد، بر حسین سخت بگیر و او را در بیابانی بدون حفاظ و آب فرود بیاور به فرستاده ام گفته ام تو را ترک نکند و همچنان مراقبت باشد، تا دستورم را انجام دهی؛ سپس نزد من بازگشته و از حسن اجرای دستور، باخبرم سازد.

پسر مرجانه قبل از این می گفت: امام حسین علیه السلام را به کوفه ببرند اما ظاهرا از نظر سابق خود مبنی بر دستگیری امام و اعزام ایشان به کوفه، پشیمان شده بود، او از آن می ترسید که با آمدن امام حسین علیه السلام به کوفه، اوضاع شهر به نفع آن حضرت تغییر کند، لذا تصمیم گرفت آن حضرت را در صحرایی دور از آبادی محاصره و از این راه بهتر به اهداف خود دست پیدا کند.

حر نامه ابن زیاد را برای حضرت سیدالشهداء علیه السلام خواند و ایشان را که خواستار ادامه مسیر و رسیدن به جایی که آب و آبادی باشد، از رفتن بازداشت؛ زیرا تحت نظر جاسوس ابن زیاد بود که هر حرکت مخالف فرمان اربابش، پسر مرجانه را ثبت می کرد.(۱)

زهیر بن قین که از بزرگان اصحاب و خاصّان امام بود، به حضرت پیشنهاد کرد، با حر بجنگند، لیکن حضرت امتناع نموده و فرمودند: هرگز پیش قدم جنگ با آنها نخواهم شد.(۲)

۱- ابصار العین فی انصار الحسین صفحه: ۲۰۶

۲- مسند الامام الشهید ابی عبدالله الحسین علیه السلام جلد: ۱ صفحه: ۴۹۱

فرود در کربلاء، عرفات عشق و شهادت

در روز دوم محرم الحرام کاروان امام به کربلاء رسید، با اصرار حر کاروان حضرت سیدالشهداء علیه السلام ناگزیر در آنجا فرود آمد،(۱) سپس آن حضرت متوجه اصحاب شده و پرسیدند: اسم اینجا چیست؟

عرض کردند: کربلاء.

چشمان حضرت پر از اشک شده و فرمودند: پروردگارا! از کرب و بلاء، به تو پناه می برم.(۲)

پس رو به اصحاب کرده و خبر شهادت خود و ایشان را چنین بیان فرمودند:

این جایگاه کرب و بلاء پایان سفر و محل فرود آمدن ماست و این جا خون های ما به زمین خواهد ریخت.(۳)

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام همراه جوانان بنی هاشم و دیگر اصحاب بزرگوار به فرمان امام حسین علیه السلام به نصب خیمه ها پرداختند.

امام حسین علیه السلام دستانشان را به دعا بلند کرده و به خداوند از محنت های بزرگ و عظیم خود چنین شکایت نمود:

پروردگارا! ما عترت پیامبرت محمد صلی الله علیه وآله هستیم، ما را از حرم جدّمان بیرون کرده و دور ساختند و بنی امیه بر ما ستم روا داشتند.

پروردگارا! حق ما را بگیر و ما را بر قوم ستمگر نصرت عطا فرما.(۴)

ص: ۳۱۸

۱- وقعه الطف صفحه: ۱۷۷

۲- مقتل الحسین خوارزمی جلد: ۱ صفحه: ۳۳۴

۳- مثیرالاحزان صفحه: ۴۹

۴- عوالم العلوم و المعارف و الاحوال من الایات و الاقوال و الاخبار جلد: ۱۷ صفحه: ۲۳۴

سپس حضرت، نزد اصحاب خود آمده و به آنان فرمود:

مردم، بندگان دنیا هستند و دین لقلقه زبان آنان است، تا جایی پایبند آن هستند که روزگارشان بگردد و اگر دچار آزمایش و بلا شوند، دینداران کم خواهند بود.(۱) و بعد از حمد و سپاس خدای تعالی فرمود:

اما بعد:

به راستی بر ما فرود آمده آن چه را که می بینید، دنیا دگرگون و ناشناخته شده است، نیکی آن روگردان شده و جز اندکی از آن مانند باقیمانده آب ظرف و پس مانده غذایی نافرجام باقی نمانده است.

آیا نمی بینید به حق عمل نمی شود و از باطل منع نمی کنند؟ شایسته است که در این حال، مؤمن، مشتاق دیدار خداوند باشد، من مرگ را جز سعادت و زندگی با ظالمان را جز ذلت نمی بینم.(۲)

کاروان امام حسین علیه السلام روز دوم محرم وارد کربلاء شده و حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام سرانجام در روز دهم به شهادت رسیدند، آن بزرگوار در این مدت شب و روز با تمام تلاش و کوشش و به تمام معنا در خدمت امام حسین علیه السلام و خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام بود، تا آن جا که امام حسین علیه السلام به عنوان دومین شخص نهضتش همواره با ایشان به مشورت پرداخته و ایشان فرامین امام حسین علیه السلام را مو به مو اجراء می کردند.

۱- مکارم الاخلاق النبی و الائمه صفحه: ۲۵۱

۲- حیاه الامام الحسین جلد ۳ صفحه: ۹۸

نشست عمر بن سعد با امام حسین علیه السلام

بعد از دو روز اقامت در سرزمین مقدس کربلاء یعنی روز چهارم محرم، لشکری به تعداد چهار هزار نفر از کوفیان به سرکردگی عمر بن سعد بن ابی وقاص به کربلاء رسیده و به لشکر حر پیوستند.(۱)

عمر بن سعد تمایل زیادی به ملاقات با امام حسین علیه السلام داشت، تا از نیت و هدف ایشان آگاه گردد، لذا پیکی فرستاد و از آن حضرت در این خصوص اجازه گرفته و خدمت حضرت سیدالشهداء علیه السلام رسید.

در این نشست امام حسین علیه السلام به عمر بن سعد فرمودند: ما با هیچ کس سر جنگ و ستیز نداریم و به دعوت کوفیان از مکه خارج شده ایم، مردم کوفه از من دعوت کرده اند که به آن جا بیایم، چنان چه پشیمان شده و یا از آمدنم نگران هستند برخواهم گشت.(۲)

عمر بن سعد با شنیدن فرمایشات امام دچار سردرگمی و وضع خاصی شد، لذا تصمیم گرفت اقدام خاصی نکند تا جریان را به اطلاع ابن زیاد والی کوفه برساند، و سریع به وسیله نامه ای ابن زیاد را در جریان گذاشت.

ابن زیاد پیروزی بر امام حسین علیه السلام را مقدمه ارتقاء مقام و درجه برای خود می دانست، شمر بن ذی الجوشن نیز او را در این جهت تحریک کرد، لذا نامه ای تهدید آمیز برای عمر بن سعد نوشت و او را به جنگ با امام حسین علیه السلام وادار کرد و به او هشدار داد در صورت خود داری از اجرای فرمانش، شمر بن ذی الجوشن را به فرماندهی لشکر منصوب خواهد کرد.(۳)

۱- الکامل فی التاریخ جلد: ۴ صفحه: ۵۲

۲- قمقام زخار و صمصام بتار صفحه: ۲۷۷

۳- وقعه الطف صفحه: ۱۸۸

نامه ابن زیاد به عمر بن سعد

ابن زیاد در آن نامه به عمر بن سعد نوشته بود: با رسیدن این نامه بیعت یزید را از حسین بخواه، اگر پذیرفت و آن را گردن نهاد جریان را به من گزارش نما، ولی اگر خود داری و امتناع کرد آب را به روی آنها ببند و بین حسین و یارانش و آب حائل شو، تا این که آنها حتی یک قطره آب ننوشند، همان گونه که با آن مرد پرهیزکار؛ عثمان چنین رفتار شد و با آنها بجنگ و همه آنها را از دم تیغ بگذران و بر اجساد آنها اسب بتازان تا استخوان بدن هایشان خرد گردد.(۱)

وقتی شمر بن ذی الجوشن نامه ابن زیاد را برای عمر بن سعد آورد، و عمر سعد نامه را خواند، به شمر گفت: وای بر تو، مگر تو را چه شده، خدا تو را به خانه ات نرساند، خدا این نامه ای را که تو برای من آورده ای زشت نماید.

به خدا قسم من گمان می کنم تو مانع شدی ابن زیاد به مضمون آن نامه ای که برایش نوشتم عمل کند، امری که ما امیدوار بودیم اصلاح شود تو آن را فاسد کردی.

به خدا قسم حسین تسلیم نخواهد شد، زیرا دارای آزادی مخصوصی است.

شمر در جواب عمر بن سعد گفت: خوب بگو ببینم چه خواهی کرد، آیا امر امیر خود را اجراء و امضاء خواهی کرد و با دشمن وی قتال می نمائی؟ اگر دستور امیر را انجام نمی دهی پس لشکر را به من واگذار کن.

عمر بن سعد گفت: نه، تو این ارزش و لیاقت را نداری، من خودم متصدی و متولی این امر خواهم بود، تو فرمانده پیادگان لشکرم باش.(۲)

ص: ۳۲۱

۱- الاتحاف بحب الاشراف صفحه: ۱۴۴

۲- الارشاد جلد: ۲ صفحه: ۸۹

تسلط لشکریان عمر بن سعد بر شریعه

روز هفتم محرم بود که نامه ابن زیاد به دست عمر سعد رسید، او از ترس این که مقام و منزلتش در حکومت از بین نرود بلافاصله قریب پانصد نفر از لشکریان به سرکردگی عمرو بن حجاج مأمور کرد تا تمام شریعه فرات را در اختیار بگیرند و از نزدیک شدن اصحاب امام حسین علیه السلام برای استفاده از آب جلوگیری کنند و هر کس قصد آب را نمود با شمشیر دورش سازند.(۱)

زمانی که لشکریان عمر بن سعد بر شریعه مسلط شده و حضرت سیدالشهداء علیه السلام و اصحاب و اهل بیت شان از استفاده و نوشیدن آب محروم گردیدند یکی از لشکریان عمر سعد به نام مهاجر بن اوس، سرخوش از این پلیدی و ناجوانمردی، متوجه حضرت سیدالشهداء علیه السلام شد و با صدای بلند گفت:

ای حسین! آیا آب را می بینی که چگونه موج می زند؟ به خدا قسم، از آن نخواهی چشید تا آن که در کنارش جان دهی.(۲)

عمرو بن حجاج نیز مانند کسی که به غنیمت یا مکنتی دست یافته باشد از کار خویش بسیار مسرور بود و با خوشحالی به طرف حضرت سیدالشهداء علیه السلام دوید و فریاد زد: ای حسین! این فرات است که سگان، چهار پایان و گرازها از آن می نوشند، به خدا سوگند! از آن جرعه ای نخواهی نوشید تا آن که حمیم را در آتش دوزخ بنوشی.(۳)

یکی دیگر از سپاهیان عمر سعد به نام عبداللّه بن حصین ازدی با صدایی که جاسوسان پسر مرجانه بشنوند و به جوایز پسر مرجانه دست پیدا کند، گفت: ای حسین

۱- الفتوح جلد: ۵ صفحه: ۹۱

۲- انساب الاشراف جلد: ۲

۳- انساب الاشراف جلد: ۲

آیا فرات را می بینی؟ آیا امواج آب را مشاهده می کنی؟ به خدا قسم یک قطره از آن در اختیار تو قرار نخواهد گرفت و آن قدر از بی آبی دچار مضیقه خواهی شد تا از تشنگی به هلاکت برسی.

امام حسین علیه السلام دست به دعا برداشت و او را نفرین کرده و فرمودند: پروردگارا! او را با تشنگی بمیران و هرگز او را نیامرز.(۱)

حمید بن مسلم می گوید: بعد از نفرین امام حسین علیه السلام من به عیادت آن مرد رفتم، به خدا قسم دیدم که آن بدبخت آب می نوشید تا شکمش پر می شد ولی آن را استفراغ می کرد و فریاد العطش سر می داد و دوباره آب می خورد و همان وضع تکرار می شد و همین طور بود تا به دوزخ رفت.(۲)

چون این جریان در روز هفتم محرم اتفاق افتاد، لذا از روز هفتم تا روز عاشورا به مدت چهار روز امام حسین علیه السلام و صحابه و اهل بیت و کودکانش از آب محروم بودند و در تشنگی شدیدی به سر می بردند.

مصیبت عطش

کم کم آب در خیمه ها تمام شد، و از آنجا که ماه محرم در سال ۶۱ هجری در فصل تابستان واقع شده بود هوای کربلاء بسیار سوزان و گرم بود،(۳) تشنگی بر اصحاب و همچنین اهل بیت و کودکان امام حسین علیه السلام غلبه کرد و صدای العطش آنها بلند شد.

یکی از بزرگترین مصیبت هایی که بر حضرت سیدالشهداء علیه السلام وارد شد همین

۱- بحارالانوارجلد: ۴۴ صفحه: ۳۸۹

۲- بحارالانوارجلد: ۴۴ صفحه: ۳۹۰

۳- الخصائص العباسیه صفحه: ۱۱۲

بود که صدای کودکان خود را می شنید که بانگ العطش، العطش سر داده بودند قلب عطوف و رئوف امام حسین علیه السلام از شنیدن ناله های آنان، و از دیدن صحنه هولناک لب های خشکیده اطفال و رنگ پریده آنان و خشک شدن شیرهای مادران جریحه دار شده بود.

چون حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام دارای مسئولیت سقایت بودند هر کس برای رفع تشنگی آب می خواست و هر کودکی که با لبان و زبان خشکیده احتیاج به آب پیدا می کرد به ایشان روی می آورد.

غیرت و عطوفت و مهربانی حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام اجازه نمی داد این جریانات را تحمل کنند که اهل بیت پیامبر خدا صلی الله علیه وآله و کودکان و اطفال امام حسین علیه السلام از او آب بخواهند، ولی ایشان اعتنائی نکنند و در مقابل صدای العطش نوادگان پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله و به هلاکت افتادن کودکان از بی آبی، دست روی دست گذاشته و خاموش بنشینند،(۱) لذا از روز هفتم که عمر سعد به بستن آب اقدام کرد، تا روز عاشورا که به مقام رفیع شهادت نائل آمدند چهار مرتبه برای آوردن آب به شریعه فرات رفته و از شریعه برای کاروان امام حسین علیه السلام آب آوردند، مرتبه چهارم در روز عاشورا بود که به شهادت ایشان منجر گردید و آب مشک با خوردن تیر بر زمین ریخت.

از روز هفتم که آب بر امام حسین علیه السلام بسته شد، هر مرتبه که حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام به شریعه می رفت و برای اهل بیت و اصحاب آب می آورد و در بین آنها تقسیم می نمود، جیره آب خود را نگه می داشت و نمی نوشید، تا هر وقت اطفال حرم و فرزندان سیدالشهداء علیه السلام در نزدش اظهار تشنگی کردند سهم آب خود را به آنها بنوشاند.(۲)

۱- کبریت احمر صفحه: ۱۵۹

۲- ریاض القدس جلد: ۱ صفحه: ۲۷۲

اولین سقایت

در شب هشتم محرم وقتی عطش بر امام حسین علیه السلام و اصحاب و اهل بیتشان مستولی گشت، حضرت سیدالشهداء علیه السلام به حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام فرمودند: برادر اصحاب را جمع کن و چاهی حفر کنید، حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام با محبت و ذوق و شوق تمام اطاعت امر نمود، ولی متأسفانه از حفر چاه به آب نرسیدند، لذا زحمت چاه کندن شدت عطش را بر اصحاب چند برابر نمود.(۱)

امام حسین علیه السلام مجددا حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام را به حضور طلبیده و به ایشان دستور آوردن آب برای کاروانیان صادر فرمودند، ایشان با کمال میل به برادر و امام زمان خود لبیک گفته و همراه با سی نفر سواره و بیست نفر پیاده، با بیست مشک، روانه شریعه فرات شدند تا آب بیاورند.

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام به عنوان فرمانده در پیشاپیش این گروه به سوی فرات حرکت کرده و رجز می خواند:

اقاتل القوم بقلب مهتد ***اذب علی سبط النبی احمد

اضربکم بالصارم المهتند ***حتی تحیدوا عن قتال سیدی

انی انا العبّاس ذوالتودد ***نجل علی المرتضی المؤید

یعنی: من اینک با قوم کافر با قلبی هدایت یافته در ستیزم، و از حریم فرزند پیامبراکرم صلی الله علیه وآله دفاع می کنم؛

با شمشیر برّان بر سرهایتان می کوبم تا از نبرد با سرور من)حسین علیه السلام(کنار روید؛

من عبّاس مهربان، فرزند علی مرتضی هستم که)همواره(مورد تایید الهی بود.

۱- ینابیع الموده لذوی القربی جلد: ۳ صفحه: ۶۷

وقتی نزدیک شریعه رسیدند، عمرو بن حجاج فرمانده نگهبانان دشمن فریاد زد: شما کیستید؟

یکی از آنها به نام هلال بن نافع بجلی، با کسب اجازه از فرمانده خود حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام جواب داد: من پسر عموی تو هستم، آمده ام از آب فرات بیاشامم.

عمرو بن حجاج گفت: بیاشام، گوارایت باشد.

هلال بن نافع بجلی گفت: وای بر تو، آیا به من می گویی آب بنوش، در حالی که حسین علیه السلام و اهل بیتش تشنه هستند و از شدت تشنگی در خطر مرگ قرار دارند؟

عمرو بن حجاج گفت: راست می گویی، ولی به ما فرمان داده اند نگذاریم آب به حسین علیه السلام و یارانش برسد و ناگزیر به اجرای آن هستیم.

هلال بن نافع بجلی به سخن او اعتناء نکرد و با صدای بلند به دوستان و همراهان خود فرمود: وارد شریعه شوید، آنها وارد شدند، عمرو بن حجاج یاران خود را فراخواند و از آنها خواست تا از ورودشان به شریعه جلوگیری کنند، آنها وارد میدان شدند و درگیری شدیدی بینشان رخ داد، اصحاب امام حسین علیه السلام دو دسته شدند، یک دسته با دشمن می جنگیدند، و دسته دیگر وارد شریعه شده و مشک ها را پر از آب کردند.

در آن نبرد هیچ کدام از اصحاب امام حسین علیه السلام به شهادت نرسید و دشمن نیز نتوانست از ورود آنها به شریعه جلوگیری کند، لذا حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام و همراهانش، بیست مشک را پر از آب کرده و به خیمه ها رساندند و امام حسین علیه السلام و دیگر اصحاب از آن آب نوشیدند.(۱)

۱- ناسخ التواریخ جلد: ۲ صفحه: ۱۹۶.

دومین سقایت

در روز نهم محرم بعد از ورود شمر بن ذی الجوشن به کربلاء شمر آمد در جلوی لشکر عمر سعد قرار گرفت و خطاب به اصحاب امام حسین علیه السلام فریاد زد: به این آب نگاه کنید ببینید چگونه مثل شکم ماهی موج می زند، نمی گذاریم قطره ای از آن بنوشید تا این که وارد آتش شوید.

در همین هنگام حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام به نزد امام حسین علیه السلام آمده و عرض کرد: آیا ما بر حق نیستیم؟

امام حسن علیه السلام فرمودند: بله واللَّه ما بر حق هستیم.

در این هنگام حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام از امام حسین علیه السلام برای آوردن آب جهت رفع عطش زنان و کودکان اذن گرفت و با طلب خیر از خدای تعالی در امر سقایت به لشکر دشمن که نگهبان شریعه فرات بودند حمله کرد، آن چنان حمله ای که همه سپاهیان شمر را در هم کوبید و از هم جدا کرد.

در مدت زمانی کمی حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام همه سپاهیان عمر سعد را از فرات دور کرده و فراری داد و عده ای از آنها را به خاک مذلت انداخت و راه شریعه را باز نمود، اصحاب حضرت سیدالشهداء علیه السلام سریع آمدند و آب نوشیدند و برای خیام حرم نیز بردند.(۱)

سومین سقایت

مرتبه دیگر وقتی حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام صدای برادرشان امام حسین علیه السلام را شنید که می فرمود: اما من ذاب یذب عن حرم رسول اللَّه؟

یعنی: آیا کسی نیست که از حرم رسول خدا صلی الله علیه وآله دفاع نماید؟ فورا خدمت برادر

۱- منتخب التواریخ صفحه: ۲۵۸

آمده و از ایشان جهت آب رسانی اذن گرفتند و پیشانی امام را بوسیدند و با ایشان وداع نموده و به سوی شریعه فرات رفتند.

ده هزار نفر از لشکر عمر سعد مسلح و مجهز به انواع سلاح، اطراف شریعه را گرفته بودند، چندین نفر از چند طرف مختلف حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام را صدا زده و گفتند: تو کیستی؟

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام فرمود: من عبّاس پسر علی بن ابی طالب علیهم السلام هستم.

سپس با صدای بلند به آنها فرمود: ای بنی کلاب! من خواهر زاده شما هستم و تشنه می باشم، شما اهل بیت محمد صلی الله علیه وآله را از آب منع می کنید؟ سپس وارد فرات گردید و مشک را پر از آب نمود، لشکر عمر سعد به طرف او حمله ور شدند، آن حضرت مشک را به دوش انداختند و با شمشیر بر آنها حمله کرده و می فرمودند:

انا الذی اعرف عند الزمجره

یابن علی المسمی حیدره

ان اثبتوا الیوم لنا یا کفره

یعنی: من آن کسی هستم که هنگام غوغا حقیقتم آشکار می شود و فرزند علی هستم که حیدر نامیده می شود، ای کافران امروز شجاعت ما برای شما معلوم می گردد.

آن حضرت بر لشکر دشمن حمله کرده و آنان را پراکنده می نمودند و صد نفر از آنها را به خاک مذلت انداخته و به درک فرستاد تا آن که مشکی را که به همراه داشتند به خیمه گاه رساندند، اما متأسفانه بر اثر اصابت تیرها مقدار بسیار کمی آب در مشک باقی مانده بود که حتی کودکان و اطفال را سیراب نکرد.(۱)

۱- بطل العلقمی جلد: ۲ صفحه: ۵۵ الی ۵۶

مهلت گرفتن امام حسین علیه السلام از عمر سعد

عصر روز هشتم محرم هنگامی که آفتاب غروب کرده بود، حضرت سیدالشهداء علیه السلام جلوی خیمه خویش در حالی که سر مبارک شان را روی زانو گذاشته، در رؤیائی فرورفته بودند و سایر اهل بیت و همچنین اصحاب حضرت در خیمه های خود به نماز و مناجات مشغول بودند.

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام چون نگهبانی خیام را به عهده داشت برای جلوگیری از هرگونه پیش آمد و حادثه مرتباً دور تا دور خیمه ها می گشت تا مبادا اهل بیت پیامبر صلی الله علیه وآله و دیگر اصحاب به طور ناگهانی از طرف معاندین مورد حمله قرار گرفته و غافل گیر شوند.

حضرت زینب کبری علیها السلام آن شیر زن کربلاء در حالی که به مداوا و پرستاری حضرت زین العابدین علیه السلام مشغول بود، به سایر اهل بیت پیامبر صلی الله علیه وآله به ویژه کودکان که دچار بی آبی و عطش شده بودند رسیدگی می فرمود.

ناگاه صدای هیاهو و حرکت اسب ها به گوشش رسید، شتابان خود را به حضرت سیدالشهداء رسانده و با کمال اضطراب عرض کرد: برادر برخیز گویا لشکر عمر سعد حمله را آغاز کرده اند.

بعد از نماز عصر، عمر بن سعد خطاب به لشکریانش فریاد زد: یا خیل اللّٰه ارکبی و بالجنه ابشری.

یعنی: ای لشکر خدا سوار شوید و به بهشت مژده دهید، لشکریان بر مرکب ها سوار شده و به طرف خیام امام حسین علیه السلام و یارانش یورش بردند.

امام حسین علیه السلام آن هنگام در حالت خواب و بیداری پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله را می دیدند که ناگهان با صدای حضرت زینب کبری علیها السلام از آن حالت خارج شده و متوجه عرایض

و بیانـات خواهر گرامی شان گردیدنـد، جریان دیـدار رسول خـدا صـلی الله علیه وآله را برای خواهرش نقل کرده و فرمودنـد: جـدم مرا دعوت کرد و فرمود: تو به سوی ما می آیی، حضـرت زینب کبری علیها السـلام سـیلی محکمی به صورت خود زد و عرض کرد: وای بر من.(۱)

امام حسـین علیه السـلام فرمودند: ای خواهر مهربان، خدا تو را رحمت کند ساکت باش، ویل بر تو نیست، و به ایشان فرمودند: فوراً عبّاس علیه السلام را حاضر نمائید.(۲)

حضـرت اباالفضل العبّاس علیه السـلام که مشـغول به محافظت خیمه ها بود بلافاصله نزد برادر حاضر گردید و خطاب به ایشان عرض کرد: یا أخی أتاك القوم؛ یعنی: ای برادر عزیزم، لشکر دشمن به سوی شما می آید.

امام حسـین علیه السـلام به ایشان فرمودند: ای برادر، جانم به فدایت برو و جویا شو ببین آن ها چه می خواهند و چه تصـمیمی دارند؟(۳)

حضـرت اباالفضـل العبّـاس علیه السـلام بـا اشتیاق تمام به برادر و ولی و فرمانـده خود لبیک گفته و همراه با حبیب بن مظاهر و زهیر بن قین و چند نفر دیگر که ظاهرا بیست نفر بودند به طرف لشکر عمر سعد رفتند.

وقتی به لشکر عمر سعد رسیدند حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام از آنها سؤال کرد: ما بدا لکم و ما تریدون.

یعنی: چه چیزی برایتان پیش آمده؟ و چه می خواهید؟

عمر سـعد گفت: هم اکنون از طرف امیر عبیداللّه بن زیاد دستور قطعی رسیده که بلافاصله یا باید بیعت یزید را قبول کنید و یا آماده جنگ باشید.

۱- الکامل ابن اثیر جلد: ۳ صفحه: ۲۸۴

۲- وقعه الطف صفحه: ۱۹۳

۳- ارشاد صفحه: ۲۳۰

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام فرمودند: فلا تعجلوا حتی ارجع الی أبی عبداللَّه فاعرض علیه ما ذکرتم.

یعنی: عجله نکنید قدری صبر کنید تا من این مسأله را خدمت امام حسین علیه السلام عرض نموده و سپس نظر مبارک آن حضرت را به اطلاع شما برسانم.(۱)

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام با عده ای از همراهانش به طرف امام حسین علیه السلام برگشته و پیام عمر سعد را به استحضار امام رساندند.

حبیب بن مظاهر و زهیر بن قین و عده ای دیگر در همان جا ماندند، حبیب سپاهیان عمر سعد را نصیحت کرد و آنان را از عقاب و کیفر خدا بر حذر داشت و چنین فرمود:

آگاه باشید! به خدا قسم! بدترین گروه کسانی هستند که فردای قیامت بر خدای عزوجل و پیامبر بزرگوارش صلی الله علیه وآله وارد می شوند در حالی که فرزندان و اهل بیت پیامبر صلی الله علیه وآله را که شب زنده دارند و شبانه روز به یاد خدا مشغولند به قتل رسانده اند.(۲)

عزره بن قیس با بی شرمی پاسخ داد: ای پسر مظاهر! تو خودت را پاك و پرهیزکار معرفی می کنی؟ در این هنگام زهیر بن قین متوجه عزره شد و فرمود: ای پسر قیس! از خدا بترس و از کسانی مباش که بر گمراهی کمک می کنند و نفس زکیه و پاك عترت رسول خدا صلی الله علیه وآله و برگزیده پیامبران را به قتل می رسانند.

عزره پرسید: تو که نزد ما عثمانی بودی، حال چه شده است؟!

زهیر پاسخ داد: به خدا قسم! من نه نامه به امام حسین علیه السلام نوشتم و نه پیکی نزد او فرستادم، تنها در راه به او برخوردم، هنگامی که او را دیدم، به یاد رسول خدا صلی الله علیه وآله افتادم

۱- بحارالانوار جلد: ۴۴ صفحه: ۳۹۱ الی ۳۹۲

۲- حیاه الامام الحسین جلد: ۳ صفحه: ۱۷۲

و پیمان شکنی، نیرنگ، دنیاپرستی و آن چه از ناجوانمردی برای امام حسین علیه السلام در نظر گرفته بودید را دانستم، پس بر آن شدم تا برای حفظ حق پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله که آن را ضایع کرده بودید او را یاری کنم و به حزبش بپیوندم.(۱)

زهیر بن قین می خواست به آنها بفهماند که او مانند آنها به امام حسین علیه السلام برای آمدن به کوفه نامه ننوشته است، چون اکثر لشکریان عمر بن سعد حتی خود شمر بن ذی الجوشن جزء آن افرادی بودند که به امام حسین علیه السلام نامه نوشته و ایشان را به کوفه دعوت کرده بودند اما حالا در مقابلش لشکر کشیده بودند.

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام پیام آنها را به حضرت سیدالشهداء علیه السلام رسانید، امام حسین علیه السلام بعد از شنیدن پیام عمر سعد برای چند دقیقه سکوت فرموده و تامل کردند، سپس به حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام فرمودند: نزد آنها برو و تا صبح فردا مهلت بگیر تا بتوانیم این شب آخر را به نماز و عبادت بپردازیم و از پیشگاه خدای تعالی طلب آمرزش نمائیم، خدا می داند که من چقدر نماز خواندن و تلاوت قرآن و کثرت دعا و استغفار را دوست دارم.

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام با همراهان خویش به سمت لشکر عمر سعد حرکت کردند و پیام امام حسین علیه السلام را به آنها اعلام کرده و فرمودند: ای مردم! امام حسین علیه السلام می فرمایند: امشب را برگردید و به ما فرصت دهید تا در این باره فکر کند، زیرا میان شما و ایشان چنین سخنی نبوده است، صبح که شد با هم ملاقات می کنیم، یا آن چه شما درخواست می کنید را می پذیریم و یا از آن کراهت داریم و رد می نماییم.(۲)

عمر بن سعد چون می ترسید در صورت قبول درخواست امام، شمر جاسوسی او

۱- مقتل الحسین المقرم صفحه: ۲۱۷

۲- لیله عاشوراء صفحه: ۱۷

را نزد ابن زیاد بکند و هم این که می خواست شریکی برای خود پیدا کرده تا از بازخواست احتمالی ابن زیاد جان سالم به در برد، به شمر بن ذی الجوشن رو کرده و گفت: نظرت چیست؟

شمر گفت: نظر خودت چیست؟ تو امیری و رأی تو مورد قبول است.

عمر بن سعد گفت: من نمی خواهم در این جریان صاحب نظر باشم.

آن گاه رو به لشکر کرد و گفت: شما چه نظر می دهید؟ عده ای از لشکریان عمر سعد با دادن مهلت، مخالف بودند و عده ای دیگر موافق، و هر یک در اثبات نظریه خود دلائلی اقامه می کردند، عمرو بن حجاج و قیث بن اشعث از جمله افراد موافق با مهلت دادن به امام حسین علیه السلام بودند،(۱) پس از مشاجره و بحث زیادی که در بین لشکریان عمر سعد رخ داد بالاخره با دادن یک شب مهلت به حضرت سیدالشهداء علیه السلام موافقت کردند.

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام خدمت امام حسین علیه السلام بازگشت در حالی که قاصدی از جانب عمر بن سعد با ایشان بود، آن قاصد خطاب به امام حسین علیه السلام گفت: امشب را تا صبح به شما مهلت دادیم، اگر در برابر امیر عبیداللّه تسلیم شدید شما را نزد او می بریم و اگر تسلیم نشدید با شما می جنگیم.(۲)

نکته ای که در این جا باید عرض کنم در مورد ادب حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام است که ایشان حتی از همان دوران کودکی در اثر تربیت صحیح هیچ گاه خود را با امام حسن و امام حسین علیهما السلام برابر نمی دانست و همیشه ادب حضورشان را حفظ می نمود و حتی هیچ گاه حتی المقدور در کنار آن دو امام نمی نشستند، مگر با حفظ رعایت ادب

۱- تاریخ طبری جلد: ۷ صفحه: ۳۰۱۳تاریخ طبری جلد: ۷ صفحه: ۳۰۱۳
۲- الفتوح جلد: ۵ صفحه: ۹۹

و همچنین هیچ گاه آن دو بزرگوار را برادر خطاب نمی فرمودند، اما در واقعه جانسوز کربلاء در دو الی سه مورد حساس امام حسین علیه السلام را برادر خطاب کرده و دلیلش ابراز محبت ایشان به آن حضرت بود، مانند بعضی از اصحاب که در شب عاشورا بسیار خوشحال بوده و می خندیدند و می فرمودند: ما هیچ گاه در عمر خویش این قدر شاد نبوده ایم اما چون امشب با همه شب های دیگر فرق می کند این قدر خوشحال هستیم، لذا اگر حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام در آن واقعه جانسوز در چند مورد امام حسین علیه السلام را برادر خطاب کرده علتش این بود که آن ایام برای همه اصحاب و بنی هاشم با دیگر ایام فرق می کرد و حتی برادر خطاب کردن امام حسین علیه السلام در آن ایام خود نشانه رعایت ادب و محبت بوده است.

آن شب تا صبح امام حسین علیه السلام با برگزیدگان پاک و مؤمن از اهل بیت و یارانش، نخوابیده و متوجه خدا شده و با دل و جان به مناجات پرداخته و از خداوند عفو و مغفرت درخواست کردند، گروهی در حال رکوع، گروهی در حال سجود و گروهی به تلاوت قرآن مشغول بوده و همهمه عجیبی مانند صدای زنبور عسل داشتند و با بی صبری، منتظر طلوع خورشید بودند تا به افتخار شهادت در راه امام زمان شان و ذریه رسول خدا صلی الله علیه وآله دست پیدا کنند،(۱) در آن شب سی و دو نفر از لشکر عمر سعد از خواب غفلت بیدار شده، توبه کرده و به لشکر امام حسین علیه السلام پیوستند.(۲)

اصحاب عمر سعد نیز آن شب را تا صبح نخوابیدند و با شوق، منتظر طلوع خورشید بوده تا خون اهل بیت پیامبر خدا صلی الله علیه وآله را بریزند و به این وسیله به اربابشان پسر مرجانه نزدیک بشوند.(۳)

۱- مثیر الاحزان صفحه: ۵۲

۲- لهوف صفحه: ۹۴.

۳- معالی السبطین صفحه: ۲۰۶

تلاش امام حسین علیه السلام برای هدایت عمر سعد

ظاهرا در شب تاسوعا بود که امام حسین علیه السلام برای عمر بن سعد پیغام فرستادند: می خواهم با تو صحبت کنم، مابین دو لشکر تو را ملاقات خواهم نمود.

آن شب عمر بن سعد با بیست نفر و امام حسین علیه السلام نیز با بیست نفر از یاران خود به میان لشکر آمدند، وقتی به یکدیگر رسیدند امام حسین علیه السلام دستور فرمودند همه یارانشان کنار بروند، فقط برادرشان حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام و پسرشان حضرت علی اکبر علیه السلام ماندند، در کنار عمر بن سعد هم پسرش حفص و غلامش ماند.(۱)

امام حسین علیه السلام خطاب به عمر سعد کرده و از او خواست خود را از بند فرماندهی سپاه ابن زیاد رهایی دهد و از این دام فریبنده خلاصی یابد.

عمر سعد که در حال و هوایی دیگر بود، گفت: می ترسم خانه ام خراب شود.

امام حسین علیه السلام فرمودند: خانه ای برایت می سازم.

عمر سعد گفت: زمین هایم را از من می گیرند.

امام حسین علیه السلام فرمودند: بهتر از زمین هایت از دارایی خویش در حجاز به نامت می کنم و به تو می دهم.(۲)

خلاصه در آن شب امام حسین علیه السلام خیلی تلاش کردند تا عمر سعد را هدایت کنند اما وقتی متوجه شدند که او مال و مقام دنیا را بر آخرت خویش ترجیح داده، از ادامه گفتگو منصرف شده و همراه با حضرت اباالفضل العبّاس و علی اکبر علیهما السلام به خیمه ها بازگشتند.

۱- بحارالانوار جلد: ۴۴ صفحه: ۳۸۸

۲- کامل ابن اثیر جلد: ۳ صفحه: ۲۸۴ و اعیان الشیعه جلد: ۱ صفحه: ۵۹۹

اتمام حجت امام حسین علیه السلام با اصحابشان در شب عاشورا

در شب عاشورا حضرت اباالفضل العبّاس و علی اکبر علیهما السـلام برادران و برادر زادگان حضرت، اصحاب و یاران وفادار، در خیمه حضـرت سیدالشـهداء علیه السـلام جمع شدند، امام حسین علیه السلام در حالی که همه آنها را به آرامش دعوت می فرمود با بیاناتی شـیوا و دلنشـین آنها را مخاطب قرار داده و حمد و سـتایش پروردگار نموده و فرمود: خدای تبارک و تعالی را به بهترین وجه می سـتایم و در خوشـی و ناخوشـی او را حمـد می کنم، بـار خـدایا تو را حمـد می کنم که مـا را با دادن نبوت اکرام نمودی و به ما قرآن یاد دادی و شـناخت دین را به ما عنایت نمودی و برای ما گوش شـنوا و دیـده بصـیرت و قلبی آماده پذیرش حق قرار دادی، پس ما را از شکر کنندگان قرار ده.

امـا بعـد؛ همانـا من یـارانی بهتر و نیکوتر از یـاران خود سـراغ نـدارم و تصور نمی کنم هیـچ کس اقوام و یـارانی وفـادارتر و با اسـتقامت تر از من داشـته باشد و اهل بیتی نیکوتر و باوفاتر از اهل خود سـراغ ندارم، خدا از طرف من همه شما را پاداش نیکو عطا فرمایـد، شـما وفاداری خود را به نحو احسن و اکمل به ظهور رساندید و منتهای کمک و همدردی را رعایت کردید، همه شما از مذاکراتی که با عمر سعد انجام شده اطلاع دارید و می دانید منظور آنها فقط من هستم و تنها با من کار دارند.

آگاه باشید فردا ما با این دشمنان روبرو خواهیم شد، همانا من به شما اذن دادم و بیعت خود را از شما بر می دارم تا به هر کجا می خواهید بروید و از این گرفتاری پر درد سر، خود را خلاص کنید، پس همه شـما از بیعت من آزاد هستید، از جانب من بر شمـا باکی نیست و پیمانی بر عهـده شـما نمی باشـد، هم اکنون شب است و تاریک، برای آن که شـرم حضور پیـدا نکنیـد من روی از شما بر می گیرم تا با استفاده از تاریکی جان خود را

ص: ۳۳۶

به سلامت به در برید از تاریکی شب استفاده نمایید و بروید.(۱)

هر یک از شما دست یکی از خاندان مرا بگیرد و در این سیاهی شب متفرق شود و به جایگاه و شهرهای خود برود تا خداوند برای شما گشایش فرماید، این جمعیت تنها مرا می طلبند و وقتی به من دست یافتند با دیگری کاری ندارند.(۲)

حضرت سکینه علیها السلام دختر امام حسین علیه السلام می فرماید: در شب عاشورا میان خیمه خود نشسته بودم، هنگامی که صدای پدرم را شنیدم نزدیک شدم، پس از تمام شدن سخنان پدر بزرگوارم می دیدم که جمعیت ده نفر و بیست نفر می رفتند و از همه آنها جمعیت قلیلی باقی ماند، پدرم سر مبارکش را پائین انداخته بود، من سر به آسمان برداشتم و گفتم: خدایا شاهد باش این ها ما را تنها گذاشتند و رفتند، خدایا آنان را مخذول نما و فقر و بدبختی نصیب شان فرما.(۳)

وفاداری اصحاب حضرت سیدالشهداء علیهم السلام در شب عاشورا

وقتی خطبه حضرت به اتمام رسید، و رفتنی ها رفتند، برادران و فرزندان و برادر زادگان آن حضرت و دو فرزند عبداللّٰه بن جعفر عرض کردند:

لم نفعل ذلک؟ لنبقی بعدک؟ لا أرانا اللّٰه ذلک أبدا.

یعنی: برای چه این کار را بکنیم؟ برای این که بعد از تو بمانیم، هرگز خداوند چنین چیزی را به ما نشان ندهد.

در این هنگام حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام در حالی که از شدت غیرت و محبت

۱- مجالس عاشورا صفحه: ۲۴۹ الی ۲۵۰

۲- نفس المهموم صفحه: ۲۰۵

۳- معالی السبطین صفحه: ۲۰۹

به خود می لرزید و رنگ رخسارش بر افروخته شده بود اظهار داشت:

پناه به خـدا و ماه حرام که ما شـما را تنها بگذاریم، اگر چنین نماییم به مردم چه بگوییم؟ به مردم بگوییم: آقا و پناهگاه مان را تنهـا گـذاشتیم که آمـاج تیرهـا گشـته و در معرض نیزه هـا قرار گیرد و درنـدگان او را بدرنـد، و ما به خاطر علاقه به دنیا فرار کردیم؟!

پناه به خدا! ما چنین نخواهیم کرد، بلکه در کنار تو زنده می مانیم و با تو می میریم.

حضرت علی اکبر علیه السلام و فرزندان عقیل نیز عرایضی به همین مضامین خطاب به امام حسین علیه السلام عرض کردند.

امام حسـین علیه السـلام رو به فرزندان عقیل نموده و فرمودند: شـهادت مسـلم شـما را بس است بروید، من به شـما اجازه رفتن دادم، در این هنگام حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام و همه خاندان امام علیه السلام عرض کردند:

یـابن رسول اللّه فمـا یقول النـاس لنا و ماذا نقول لهم؟ نقول لهم: انا ترکنا شـیخنا و کبیرنا و ابن بنت نبینا لم نرم معه بسـهم و لم نطعن معه برمـح و لم نضـرب بسـیف. لا واللّه یابن رسول اللّه لا نفارقک ابدا و لکن نقیک بانفسـنا حتی نقتل بین یدیک و نرد موردک فقبح اللّه العیش بعدک.

یعنی: ای پسر پیغمبر پس مردم به ما چه می گویند؟ و ما به مردم چه بگوئیم؟

بگوئیم: رئیس و بزرگ و پسـر پیغمبر خودمـان را رهـا کردیم و در رکـابش نه تیری رهـا نمودیم و نه نیزه ای بکـار بردیم و نه شمشیری زدیم؟

نه! به خـدا قسم ای پسـر پیغمبر هرگز از تو جـدا نخواهیم شـد، بلکه بـا جان و دل نگهـدار تو خواهیم بود تا آن که در برابر تو کشته شویم و به سرنوشت شما دچار گردیم خدا زندگی بعد از تو را زشت گرداند.

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام عرض کرد: خداوند آن روز را نیاورد که ما دچار

چنین کـاری گردیم، بر فرض محـال چنین امری پیش آمـد و شـما را رها کرده و زنـده به مـدینه بازگردیم در جواب مردم چه بگوئیم!؟

بگوئیم مولا و سرور، پدر، برادر و عموی خود را که از شریف ترین افراد عالم بود تک و تنها گذاشتیم.

هیهات، هیهات به ذات خـدا سوگنـد، نه تنها تا آخرین قطره خون در کنار تو خواهیم جنگیـد، بلکه فرزندان و برادران خود را در راه تو فدا خواهیم کرد و با دشـمنان تو که در واقع دشـمنان اسـلام و انسانیت و شرف هستند مبارزه خواهیم نمود تا با روی سفید در محضر خدای تعالی حاضر شویم، بعد از تو، ای حسین، زندگی برای ما جز سیاهی و تباهی چیز دیگری در بر نخواهد داشت.

هنوز سـخنان حضـرت اباالفضـل العبّاس علیه السـلام به پایان نرسـیده بود که مسـلم بن عوسـجه اسـدی به نماینـدگی از طرف صحابه از جای خود بلند شد و عرض کرد: ای پسر فاطمه، ما چگونه می توانیم تو را رها کنیم و اگر این کار را کردیم عذر ما در مقابل خدای تعالی چه خواهد بود؟ به خداوندی خدا سوگند تا زنده ایم از تو فاصله نخواهیم گرفت تا این که نیزه خود را در سینه دشمنان شما فرو کنیم و با شمشیر بر آنها بتازیم و اگر فاقد اسلحه شدیم حتی با سنگ، آری با سنگ، پیکار می کنیم تا جان خود را فدای شما نمائیم.

یکی دیگر از اصـحاب امام حسـین به نام سـعید بن عبـداللّه حنفی خطاب به امام حسـین علیه السـلام چنین عرض کرد: به خـدا قسم! تو را تنها نخواهیم گـذاشت تا خداونـد بدانـد در غیبت پیامبر اکرم صـلی الله علیه وآله حق او را در باب تو رعایت کرده ایم، هان! به خـدا قسم! اگر بـدانم هفتاد مرتبه در راهت کشـته می شوم، مرا بسوزاننـد و خاکسترم را به باد دهند، باز تو را رها نخواهم کرد تـا آن که مجـددا در راه تو بمیرم. حـال چرا این کـار را نکنم که یـک شـهادت بیشتر نیست و پس از آن کرامتی پایان ناپذیر و همیشگی است.

ص: ۳۳۹

زهیر بن قین نیز با سخنانی همچون دیگر اصحاب با وفا، وفاداری و تعهد خود را با امام حسین علیه السلام چنین اعلام کرد: به خدا قسم! آرزو داشتم هزار بار در راهت کشته و سوزانده و پراکنده شوم تا آن که خداوند به این وسیله، مرگ را از تو و جوانمردان اهل بیت، دور کند.((۱)

دیگر اصحاب با وفای امام حسین علیه السلام نیز خشنودی و رضایت خود را از شهادت در راه آن حضرت اعلام کردند، بعد از این گفتگوها حضرت سیدالشهداء علیه السلام گریه کردند و دیگران نیز گریستند، حضرت برای آنان پاداش نیکو درخواست نموده و تأکید کردند که آنان در فردوس برین و کنار پیامبران و صدیقین از نعمات جاوید، برخوردار خواهند بود،(۲) پس از آن، اصحاب همه یک صدا عرض کردند: ستایش خدایی که ما را به یاری تو کرامت و به شهادت با تو شرافت بخشید، یابن رسول اللّٰه! آیا نمی خواهی ما نیز هم درجه شما باشیم؟(۳)

در این هنگام امام حسین علیه السلام برای آنها دعا کرده، و به آنها فرمود: سرهای خود را بلند کنید، آنها نیز چنین کردند، امام حسین علیه السلام جایگاه هر کدام شان را در بهشت به آنها نشان داده و می فرمود: فلانی! این جایگاه مال تو، و آن جایگاه مال فلان کس است و... .(۴)

وفاداری اصحاب حضرت سیدالشهداء از زبان حضرت زینب علیهم السلام

حضرت زینب کبری علیها السلام نقل می فرماید: شب عاشورا از خیمه خود خارج شدم تا به خیمه برادرم امام حسین علیه السلام رفته و جویای احوال ایشان بشوم، وقتی به خیمه

۱- حیاه الامام الحسین جلد: ۳ صفحه: ۱۶۸ الی ۱۶۹

۲- مجالس عاشورا صفحه: ۲۵۰

۳- حیاه الامام الحسین جلد: ۳ صفحه: ۱۶۸ الی ۱۶۹

۴- نفس المهموم صفحه: ۱۱۶ الی ۱۱۷

ایشان رسیدم متوجه شدم آن حضرت در خیمه خویش تنها و مشغول مناجات است و قرآن تلاوت می کند.

با خود فکر کردم در چنین شبی سزاوار نیست برادرم حسین بن علی علیهما السلام در خیمه تنها بماند، به دنبال این فکر به سوی خیمه برادران و پسر عموهایم روانه شدم تا آنان را بابت این عمل و تنها گذاشتن امام حسین علیه السلام سرزنش کنم.

نزدیک خیمه برادرم اباالفضل العبّاس علیه السلام صدای همهمه و فریادی به گوشم رسید، نزد آن خیمه رفته و گوش دادم، دیدم پسر عموها و برادر زادگانم گرد هم حلقه زده اند و حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام در وسط آنان قرار دارد، ایشان مانند شیر نیم خیز بر روی دو پا نشسته و شروع به سخنرانی نموده است، نخست خطبه ای ایراد فرمود، که مانندش را جز از برادرم حسین علیه السلام از کس دیگری نشنیده بودم، پس از حمد و ثنای خداوند و درود بر پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله برادر زاده ها و عمو زاده ها و برادران خویش را مخاطب قرار داده و فرمود:

یا اخوتی و یا بنی اخوتی و بنی عمومتی اذا کان الصباح فما تقولون؟

یعنی: ای برادران و برادر زادگان و عمو زادگان صبح که شد چه تصمیمی دارید؟

گفتند: اختیار به دست توست و ما از گفته خود تجاوز نمی نماییم.

سپس حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام فرمودند: ان هؤلاء، أعنی الأصحاب قوم غرباء، و الحمل الثقیل لا یقوم الا باهله فاذا کان الصباح فاول من یبرز الی القتال أنتم نحن نقدمهم للموت لئلا- یقول الناس قدموا أصحابهم فلما قتلوا عالجوا الموت بأسیافهم ساعه بعد ساعه.

یعنی: بدانید که اصحاب برادرم نسبت به ما که بنی هاشم هستیم غریبه بوده، و بار سنگین مرد همیشه بر دوش اهل خود قرار دارد، و جز صاحب بار، کسی بار حمل

نمی نمایـد، صـبح که شـد شـما پیش از آنـان به جنـگ برویـد، مـا پیش از آنهـا از شـهادت اسـتقبال می کنیم تا مردم نگویند یارانشان را به کام مرگ فرسـتادند بعـد خود اقـدام نمودنـد تا ساعتی مرگ خود را به تأخیر اندازند،(۱) یا بگوینـد مرگ را با ضربت شمشیر دیگران از خود دفع می کردند.

حضـرت زینب کبری علیها السـلام می فرمایند: وقتی سـخن برادرم حضـرت اباالفضل العبّاس علیه السلام به اینجا رسید جوانان بنی هاشم شمشیرهای خود را از نیام کشیده و فریاد زدند: نحن علی ما أنت علیه.

یعنی: ای عبّـاس! همگی مـا همان راهی را می رویم که تو می روی و بر آن اعتقادی هستیم که تو به آن اعتقاد داری، البته که چنین خواهیم کرد و ما در فرمان تو خواهیم بود.(۲)

حضـرت زینب کبری علیها السـلام می فرماید: من با دیدن جمعیت آنان و شدت عزم و اراده و شـجاعت شان، قلبم آرام شد و شاد گشـتم، ولی بغض گلویم را گرفته بود، به سـمت خیمه برادرم امام حسـین علیه السـلام رفتم تا ماجرای گفتگوی حضـرت اباالفضل العبّاس علیه السـلام با بنی هاشم را، به آن حضرت گزارش دهم، بی اختیار اشک از چشمانم سرازیر بود، در مسیر راه همهمه و سر و صـدایی دیگر از خیمه حبیب بن مظـاهر شـنیدم، به طرف آن رفته و در پشت خیمه ایسـتادم و به داخلش نگـاه کردم، دیدم اصحاب همانند بنی هاشم، در محضر حبیب بن مظاهر اجتماع کرده اند، و حبیب خطاب به آنها چنین می گوید:

ای یاران من! برای چه به اینجا آمده اید؟ درروود خدا بر شما، موضوع را به طور

۱- لیله عاشوراء صفحه: ۵۰

۲- معالی السبطین جلد: ۱ صفحه: ۳۴۰

صریح و روشن بگویید.

اصحاب عرض کردند: ما به اینجا آمده ایم تا فرزند غریب حضرت فاطمه زهراء علیها السلام را یاری و حمایت کنیم.

حبیب بن مظاهر فرمود: چرا بعضی از شما همسران خود را طلاق داده اید؟

آنها عرض کردند: به همین جهت که فدای امام حسین علیه السلام شویم و آنها آزاد باشند.

حبیب بن مظاهر فرمود: وقتی صبح فردا فرا رسید، تصمیم شما در مورد جنگ چیست؟

اصحاب عرض کردند: رأی و تصمیم ما، رأی و تصمیم شما است، و ما از دستورتان سرپیچی نمی کنیم و گوش به فرمان شما هستیم.

حبیب بن مظاهر فرمود: بنابراین، فردا نخستین کسانی که به میدان جنگ می روند، شما هستید، ما باید در جنگ، قبل از بنی هاشم به میدان برویم، مبادا تا نبض رگ های یکی از ما می زند، یک نفر از بنی هاشم، به خون خود تپیده شود، تا مبادا مردم بگویند: این ها بزرگان و سروران خود را برای جنگ به میدان فرستادند، و از فدا کردن جان خود برای آنها، دریغ نمودند.

یاران تا این سخن را از حبیب بن مظاهر شنیدند، شمشیرهایشان را از نیام بیرون کشیده، و در برابر حبیب، بلند کردند و یک صدا فریاد زدند: نحن علی ما انت علیه.

یعنی: ما گوش به فرمان تو هستیم، هرچه تو بگویی اطاعت می کنیم.(۱)

حضرت زینب کبری علیها السلام می فرماید: از قاطعیت و تصمیم استوار اصحاب نیز خشنود شدم، با بغض گلو و اشک ریزان به سوی برادرم امام حسین علیه السلام حرکت کرده،

۱- معالی السبطین جلد: ۱ صفحه: ۳۴۷

به محضرشان رسیدم، خاطرم آرام گرفت در حالی که خنده بر لب داشتم، امام حسین علیه السلام به من فرمودند: خواهر جان!

عرض کردم: لبیک برادرم.

فرمودند: از آن هنگام که از مدینه بیرون آمدیم و تا به اینجا رسیدیم، تو را ندیدم که خنده بر لب داشته باشی، علت لبخندت چیست؟

عرض کردم: به خاطر آنچه که از عبّاس علیه السلام و بنی هاشم، و حبیب بن مظاهر و اصحاب، مشاهده کردم، خوشنود شدم.

امام حسین علیه السلام فرمود: ای خواهر! بدان که این ها در عالم ذر اصحاب و همراه من بوده اند، جدم رسول خدا صلی الله علیه وآله مرا به وجود چنین یارانی خبر داده است.(۱)

تقدم صحابه بر بنی هاشم در جان نثاری

در شب عاشورا بعد از این نشست ها یک جلسه مشترک نیز در بین بنی هاشم و اصحاب برگزار شد، یک طرف را بنی هاشم که همراه با حضرت سیدالشهداء علیه السلام به کربلاء آمده بودند تشکیل می دادند و طرف دیگر صحابه آن حضرت که برای یاری امام زمان شان به سرزمین کربلاء آمده بودند.

در آن جلسه بر سر این موضوع صحبت می کردند که چه کسانی فردا باید قبل از دیگران روانه میدان جنگ شوند، اهل بیت یا صحابه؟

هر دسته سعی می کرد حق تقدم در جنگ را برای خود ثبت کند، مردان اهل بیت می گفتند: اول ما باید در جنگ پیش قدم باشیم؛ صحابه نیز می گفتند: اول ما باید پیش مرگ شما عزیزان و اولیاء خدا باشیم.

۱- معالی السبطین صفحه: ۲۰۹

هر یـک از طرفین برای اثبـات نظریه خود دلاـئلی ارائه می دادنـد، حضـرت اباالفضـل العبّـاس علیه السـلام و سایر اهل بیت می فرمودنـد: اصولاـ این لشـکر کشـی فقط به علت مخالفت با ما یعنی خانـدان رسالت است و این ما هستیم که مورد نظر آنها می باشـیم نه شـما، پس ما باید اول به مقابله بپردازیم، در مقابل این اظهارات، حبیب بن مظاهر و سایر صـحابه اسـتدلال می کردند که احترام خانواده رسالت بر ما واجب است، ما چگونه می توانیم شاهد کشـته شدن و شـهادت همچون شـما مردان با فضـیلتی باشیم؟ خیر، ما اول جنگ می کنیم، چون بعید نیست پس از شهادت شما جنگ دگرگونی یابد و ما از فضیلت شهادت محروم شویم.

پس از مـذاکرات و مباحثـات زیـاد بالاخره صـحابه موفق گردیدنـد اجازه حق تقـدم و رفتن به میـدان جنگ را برای خود ثبت کرده و رضایت بنی هاشم را در این باره جلب کنند.

اولین امان نامه شمر برای حضرت اباالفضل العبّاس و برادرانش علیهم السلام

بعد از اتمام آن جلسه ساعتی بیش نگذشـته بود که همه بنی هاشم و صـحابه خدمت حضرت سیدالشهداء علیه السلام رسیده و در محضـر آن امـام مظلوم جلوس نموده بودنـد که ناگهان صـدای سم اسبی که شـتابان به سـمت خیمه های اهل بیت می آمد شنیده شد، آنها بسیار تعجب کردند که ناگهان صدایی به گوش رسید که فریاد می زد: خواهر زادگان من کجایند؟

همه اصـحاب و بنی هـاشم از لحن آن صـدا فهمیدنـد که این شـمر بن ذی الجوشن است که این طور با صـدای بلنـد فریاد می کشد و خواهر زادگان خود را که مقصودش

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام و سایر برادران تنی وی می باشد صدا می کند.(۱)

حضرت ام البنین علیها السلام و شمر بن ذی الجوشن از یک قبیله بودند، به همین جهت شمر بن ذی الجوشن به اصطلاح خود می خواست حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام و برادرانش را خواهر زاده خطاب کند بلکه بتواند قلب آنها را به دست بیاورد، چون از ابن زیاد گرفته تا لشکریان عمر سعد همگی از نام حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام وحشت عجیبی داشتند،(۲) و با این که لشکریان دشمن هزاران هزار نفر و لشکر امام حسین هفتاد و چند نفر بود، اما با حضور حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام در جمع لشکریان امام حسین علیه السلام ابن زیاد و دیگران حتی خود شمر بن ذی الجوشن احتمال می دادند که لشکر چندین هزار نفره آنها با شکست مواجه شود.

لذا با هر خدعه و نیرنگی بود با هم قرار گذاشتند حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام را از لشکر امام حسین علیه السلام جدا کنند، حتی شمر وقتی بر گشت و نتوانسته بود حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام را از امام حسین علیه السلام جدا کند گفت: به امید صیدی رفتم و نا امید آمدم، عمر بن سعد از کردار و گفتار شمر خنده ای تمسخر آمیز کرد.(۳)

شمر کنار خیام امام حسین علیه السلام آمد، صدا زد: کجایند خواهر زادگان ما؟

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام و دیگر برادران مادری اش از شنیدن صدای شمر بسیار خجالت زده شدند و رنگ رخسارشان سرخ گشت و سر به زیر انداخته و هیچ عکس العملی از خود نشان ندادند، وقتی چندین مرتبه شمر آنها را صدا زد و آنها هیچ عکس العملی از خود نشان ندادند، امام حسین علیه السلام خطاب به آنها فرمود: اگر چه فاسق است اما او را جواب دهید.

۱- اعیان الشیعه جلد: ۱ صفحه: ۶۰۰

۲- معالی السبطین صفحه: ۲۶۷

۳- ریاض القدس جلد ۱ صفحه: ۲۸۲

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام با برادرانش جعفر و عبداللَّه و عثمان بیرون آمدند و فرمودند: چه می خواهی؟

شمر گفت: شما خواهر زادگان ما در امانید، خود را با برادرتان حسین به کشتن ندهید، بیایید از یزید اطاعت نمایید.

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام فرمودند: تبت یداک و لعن ما جئت به من امانک یا عدو اللَّه أتأمرنا أن نترک أخانا و سیدنا الحسین صلوات اللَّه علیه و ندخل فی طاعه اللعناء و ابن اللعناء.

یعنی: دو دستت بریده باد! و بر آن چه از امان آورده ای لعنت باد، ای دشمن خدا، آیا به ما امر می کنی برادرمان و آقایمان حسین صلوات اللَّه علیه را رها کنیم، و از لعین پسر لعین اطاعت نماییم؟ شمر بن ذی الجوشن وقتی متوجه شد حیله و نیرنگش جواب نداد با سرخوردگی برگشت.(۱)

امان نامه عبداللّه بن ابی محل

یک امان نامه دیگر نیز عبداللَّه بن ابی محل بن حزام، برادر زاده حضرت ام البنین علیها السلام برای حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام و دیگر برادران مادری اش از ابن زیاد گرفته و آن را به همراه غلام خود که کُزمان نام داشت برای حضرت اباالفضل العبّاس و برادرانش به دشت کربلاء فرستاد.

هنگامی که شمر بن ذی الجوشن نامه ابن زیاد برای عمر سعد را گرفت و می خواست روانه کربلاء شود، عبداللَّه بن ابی محل متوجه ابن زیاد شده و گفت: خدا امور امیر را اصلاح نماید، خواهر زادگان ما نزد حسین می باشند، اگر امیر صلاح بداند

۱- تاریخ طبری جلد: ۷ صفحه: ۳۰۱۱ و تذکره الخواص صفحه: ۱۴۲

بسیار به موقع است که یک امان نامه برای ایشان بنویسید.

ابن زیاد که آرزو داشت حضرت اباالفضل و برادران مادری اش امام حسین علیه السلام را ترک بگویند، در دل بسیار خوشحال شد و گفت: آری، به چشم! و به کاتب خویش دستور داد تا امان نامه ای برای ایشان بنویسد.

وقتی کُزمان به نزد حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام و برادرانش عبداللَّه، جعفر و عثمان رسید، آنها را صدا زد و گفت: این امان نامه را دایی شما فرستاده است، حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام و برادرانش در جواب او گفتند: به دائی ما سلام برسان و بگو ما را به امان شما نیازی نیست، امان خداوند از امان پسر سمیه بهتر است.(۱)

البته همان طور که عرض شد ابن زیاد چون حتی از نام حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام هراسان بود و وحشت زیادی داشت می خواست به هر طریقی ایشان را از امام حسین علیه السلام جدا کند، اما عبداللَّه بن ابی محل فرد مغرضی نبود، بلکه به اصطلاح خودش از روی دلسوزی و خدمت کردن ولی در واقع به خاطر جهالت و عدم معرفتش بود، برای حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام و برادرانش امان نامه درخواست کرد و فرستاد، اما شمر بن ذی الجوشن از روی حیله و نیرنگ برای آنها امان نامه آورده بود، شمر می خواست با این کار حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام را از امام حسین علیه السلام جدا کند تا راحت تر بتوانند لشکر امام حسین علیه السلام را به اصطلاح خود شکست دهند.

لذا حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام با کزمان و شمر دو گونه برخورد می فرمایند، که از لحن و فحوای کلام آن بزرگوار کاملاً مشخص است که حساب عبداللَّه بن ابی محل از حساب شمر بن ذی الجوشن کاملاً جداست.

۱- تاریخ طبری جلد: ۷ صفحه: ۳۰۱۰ و تاریخ کامل ابن اثیر جلد: ۴ صفحه: ۲۳

اتمام حجت امام حسین با اباالفضل العبّاس علیهم السلام

امـام حسـین علیه السـلام بعـد از آن که خبر دار شـد شـمر برای برادرانش امان آورده و بر ایشان عرضه کرده و جواب شـنیده، حضـرت اباالفضل العبّاس علیه السـلام را طلبیدند، ایشان بسـیار خجالت زده از واقعه پیش آمده خدمت امام حسین علیه السلام آمدند، وقتی امام حسـین علیه السـلام چشـمش به حضـرت اباالفضل العبّاس علیه السلام افتاد، اشک محبت در دیدگانش جمع گردید.

حضـرت زینب کبری علیهـا السـلام به حضـرت اباالفضـل العبّاس علیه السـلام فرمودنـد: ای برادر چه تصـمیمی داری؟ آیا می خواهی برادرت حسین علیه السلام را تنها گذاشته و خواهرانت را به دشمن بسپاری؟

حضـرت اباالفضل العبّاس علیه السـلام وقتی این جملات را از حضـرت زینب کبری علیها السـلام شـنیدند سـر به زیر انداخته و گریه کردند.

امام حسین علیه السلام برای اتمام حجت به ایشان فرمود: ای برادر! اگر میل داری به لشکر عمر بن سعد ملحق شو و از موقعیتی که به دست می آوری اسـتفاده کن و فردا که من در این سـرزمین کشـته شـدم خواهرها و خواهر زاده ها و برادر زاده هایت را حفظ و نگهـداری نما و نگذار کسـی دست بی حرمتی به جانب ایشان دراز کند و این زنان و کودکان را اذیت و آزار رساند، و در زیر سایه تو و برادرهایت آسوده باشند.

زمانی که حضـرت اباالفضل العبّاس علیه السـلام این سـخنان را از امام حسین علیه السلام شنید، آن قدر خجالت زده و ناراحت شـد که نزدیک بود از غصه دق کنـد، بغض عجیبی راه گلویش را گرفت و با بغض گلو و اشک چشم عرض کرد: ای مولای من، نوکر خود را از در خانه ات جواب می کنی؟!

چشم عبّاس کور شود اگر به غیر جمال شما نظر اندازد و قدم هایش بریده شود که

ص: ۳۴۹

پا از آستانه شما بیرون نگذارد.

آیـا به خاطر داری شب بیست و یکم ماه رمضان که پـدرم در آسـتانه شـهادت بود شـما و من را نزد خود طلبیـد، دست مرا در میان دست شما نهاد و فرمود: عبّاس! این مظلوم را تنها نگذار و دست از دامنش بر ندار، جان خود را در راه حسین من نثار کن که من تو را از برای آن روز ذخیره کرده ام، برادر! در وقت جنگ معلوم می شود که عبّاس چگونه نوکر باوفایی بوده؟!

حضـرت اباالفضل العبّاس این جملات را خـدمت امام حسـین علیه السـلام عرض کرد و بلنـد بلنـد شـروع به گریه نمود و مانند باران بهاری اشک از چشـمان مبارکش جاری شد، امام حسـین علیه السـلام و حضـرت زینب کبری علیها السـلام از گریه های حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام گریه شان گرفت و هر سه به گریه افتادند.(۱)

حضرت زینب کبری علیها السلام به حضرت اباالفضل العبّاس خطاب فرمود: برادرم می خواهم حدیثی برایت نقل نمایم.

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام فرمود: ای زینب! بگو که وقت می گذرد.

حضـرت زینب کبری علیها السـلام فرمود: ای برادر، بدان وقتی مادر ما فاطمه علیها السـلام از دنیا رفت، پدرم به برادرش عقیل فرمود: از تو می خواهم برای من همسـری انتخـاب نمـایی از خـانواده ای شـجاع که از او فرزنـدی نصـیب من شود که فرزنـدم حسین را در کربلاء یاری نماید، پدرت تو را برای مثل چنین روزی ذخیره نموده است، ای اباالفضل کوتاهی نکن.

وقتی حضـرت اباالفضل العبّاس علیه السـلام سـخنان حضرت زینب کبری علیها السلام را شنید، فرمود: ای خواهرم آیا در چنین موقعیتی مرا به نشان دادن شجاعتم تحریک می نمایی؟!

ص: ۳۵۰

۱- ریاض القدس جلد: ۱ صفحه: ۲۷۹ الی ۲۸۱

من فرزند امیرالمؤمنین علیه السلام می باشم، حضرت زینب کبری علیها السلام از شنیدن این کلام بسیار خوشحال و مسرور گردیدند.(۱)

حقیقت عبادت در اعمال حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام در آن شب، با جلال و شهامت خاصی به پاسداری و نگهبانی از خیام و اهل بیت امام حسین علیه السلام مشغول بود و تا صبح لحظه ای به خواب نرفت و دشمن از ترس برق شمشیر ایشان نه تنها قدرت شبیخون زدن و حمله کردن به خیام امام حسین علیه السلام را نیافت، بلکه به خواب نیز نرفت.

در آن شب وقتی یاران امام حسین علیه السلام و بنی هاشم به مناجات با خداوند پرداخته و همگی مشغول تلاوت قرآن و رکوع و سجود بودند،(۲) حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام بر اسب خویش سوار و با شمشیر به حفاظت از آنان مشغول بود تا این درس را به همه ما بدهند که عبادت فقط به نماز و ادعیه و اذکار نیست، بلکه اصل و رأس تمام عبادت ها، محبت و خدمت گزاری به اولیاء خدا است، لذا کودکان و زنان حرم رسول اللّه صلی الله علیه وآله آن شب با آرامش به خواب رفتند.(۳)

سومین امان نامه برای حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام و دیگر برادران مادری ایشان

مرتبه سومی که برای حضرت اباالفضل العبّاس و دیگر برادران مادری اش علیهم السلام امان نامه آمد و آنها با قاطعیت و وفاداری تمام آن را رد کرده و حتی یک لحظه قلبشان

۱- لیله عاشوراء صفحه: ۱۸ الی ۱۹

۲- مثیرالاحزان صفحه: ۲۴

۳- معالی السبطین صفحه: ۲۷۰

نلرزید روز عاشورا بود، شمر بن ذی الجوشن در روز عاشورا نیز مجددا امان نامه ای با خود آورده بود و به حضرت اباالفضل العبّاس و برادرانش علیهم السلام عرضه کرد و به آنها گفت: ای خواهر زادگان من، این امان نامه را برای شما آورده ام، آن را قبول کنید، جان و مال و ناموس تان در امان خواهد بود، بی جهت خود را به خاطر برادرتان حسین به کشتن ندهید، بیایید به اطاعت امیر مؤمنان یزید در آیید.

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام مجددا او را غضب کرده و قاطعانه خطاب به شمربن ذی الجوشن جواب فرمودند: ای دشمن خدا! دست هایت بریده و قطع باد، چقدر بد و زشت است این امانی که آورده ای و به ما می دهی، آیا از ما توقع داری که برادر و آقا و سرور خود حسین بن علی علیهما السلام را ترک کرده و به اطاعت لعینان و فرزندان لعین زادگان در آییم؟(۱)

آغاز جنگ در صبح عاشورا

صبح عاشورا سپاه عمر بن سعد پس از خواندن نماز صبح، خود را در برابر امام حسین علیه السلام آراستند، فرمانده جناح راست، عمرو بن حجاج، فرمانده جناح چپ، شمر بن ذی الجوشن، فرمانده سواره ها عروه بن قیس، فرمانده پیاده ها شبث بن ربعی و پرچم آنان به دست غلام عمر بن سعد بود که زید یا درید نام داشت.

امام حسین علیه السلام نیز لشکریان خود را این گونه تنظیم کرد: علم خویش را به دستان حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام سپرده و ایشان را علمدار لشکر خود قرار داد،(۲) جناح راست لشکر را به زهیر بن قین و جناح چپ را به حبیب بن مظاهر سپرد و خود و دیگر

۱- مثیرالاحزان صفحه: ۵۵

۲- تاریخ الطبری جلد: ۴ صفحه: ۳۲۰ و بحارالانوار جلد: ۴۵ صفحه: ۳۹

اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه وآله و هاشمیان در قلب لشکر ایستادند.(۱)

وقتی لشکر عمر بن سعد قصد یورش به لشکر حضرت سیدالشهداء علیه السلام کردند، امام حسین علیه السلام دستان خود را به سوی آسمان گشوده و این گونه نیایش کردند:

اللّٰهم انت ثقتی فی کل کرب و رجائی فی کل شده. (۲)

یعنی: خدایا! تو در هر سختی و اندوهی مورد اطمینان من و در هر گرفتاری امیدم هستی.

سپس اطراف خیام خود را آتش افروخت تا راه نفوذ دشمن از پشت سر مسدود شود، امام حسین علیه السلام در شب عاشورا برای جلوگیری از حملات احتمالی دشمنان از پشت و همچنین ایجاد آرامش برای زنان و کودکان، ابتدا دستور فرمودند خیمه ها را به یکدیگر نزدیک کرده و طناب های آن ها را به هم متصل گردانند، همچنین فرمان داده بودند خندقی در اطراف خیمه ها حفر کنند تا دشمن فقط از یک سو قدرت مقابله داشته باشد.(۳)

صبح عاشورا امام حسین علیه السلام از خیمه خود بیرون آمدند، صحرا را مملوّ از سواره نظام و پیادگانی دیدند که شمشیرهای خود را برای ریختن خونش آماده کرده بودند.

حضرت سیدالشهداء علیه السلام قرآنی را که با خود داشتند، گشوده و بر سر گذاشتند و دستان مبارکشان را به دعا برداشته و فرمودند: پروردگارا! در هر سختی پشتیبان، و در هر گرفتاری امید من هستی، در آن چه بر سر من آمده است مایه اعتماد و توانایی من هستی، چه بسیار اندوه هایی که دل، تاب آنها را ندارد، راه ها بسته می شود، دوست مخذول می گردد، موجب شادی دشمن می شود که آنها را بر تو عرضه داشته ام و به نزد

۱- مقتل الحسین علیه السلام مقرم صفحه: ۲۷۵ و مقتل الحسین علیه السلام الخوارزمی جلد: ۲ صفحه: ۴

۲- وقعه الطف صفحه: ۲۰۵

۳- بحارالانوار جلد: ۴۵ صفحه: ۳

تو شکایت آورده ام؛ زیرا تنها به تو توجه دارم نه دیگری، و تو آنها را رفع کرده ای، اندوهم را بر طرف و مرا کفایت کرده ای؛ پس تو صاحب هر نعمتی و دارای هر حسنه ای و نهایت هر خواسته ای هستی.(۱)

خطبه تاریخی امام حسین علیه السلام در صبح عاشورا

آن حضرت مرکب خود را طلب نمودند، بر آن سوار شده و به آنان نزدیک گردیدند و خطبه ای تاریخی ایراد فرمودند که شامل موعظه ها و حجت های بسیار بود، امام حسین علیه السلام با صدای بلندی که اکثر آنان می شنیدند فرمودند:

ای مردم! سخنم را بشنوید و شتاب مکنید تا حق شما را نسبت به خود با نصیحت ادا کنم و علت آمدنم را به شما بگویم، پس اگر عذرم را پذیرفته و گفته ام را تصدیق کردید و با من از در انصاف در آمدید، رستگارید و بر من هیچ عذری ندارید، اما اگر دلیلم را نپذیرفتید و انصاف ندادید، پس همه توانایی خود و یاران تان را جمع کنید تا امرتان بر شما پوشیده نماند، سپس درباره من هر چه می خواهید، بکنید و مهلت ندهید، دوست و یاور من خداوندی است که کتاب را فرو فرستاده و او یاور و سرپرست صالحان است.(۲)

وقتی ندای مظلومیت امام حسین علیه السلام به گوش اهل بیت شان در حرم رسید، فریاد شیون و زاری آنان بلند شد، امام حسین علیه السلام به حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام و حضرت علی اکبر علیه السلام فرمودند: بروید و آنها را ساکت کنید، سوگند به جان خودم، به زودی گریه های آنان بیشتر خواهد شد.

۱- تاریخ ابن عساکر جلد: ۱۳ صفحه: ۱۴

۲- تاریخ الطبری جلد: ۴ صفحه: ۳۲۰

زمانی که بانوان حرم ساکت شدند امام حسین علیه السلام مجددا خطاب به لشکر عمر بن سعد فرمود: ای کسانی که هم اکنون در این مکان جمع شده و بر کشتن من قیام نموده اید، آیا می دانید من کیستم و چرا و چطور به این جا آمده ام؟

کسی که در مقابل شما ایستاده و به قتل او مجتمع شده اید فرزند فاطمه علیها السلام دختر پیامبر شما محمد صلی الله علیه وآله می باشد، این محمد صلی الله علیه وآله بود که قلوب شما را به نور حق و ایمان روشن ساخت و به اعراب شرف و بزرگواری بخشید، آیا فراموش کرده اید که قبل از بعثت پیامبر صلی الله علیه وآله در چه وضعی به سر می بردید و چه محیط ننگینی را تحمل می کردید، وَه که شما تا چه اندازه فراموشکار و ناسپاس هستید، آن وقت امروز؛ آری امروز، دست به دست هم داده اید که نواده چنین پیغمبری را به کشتن دهید؟

از آن گذشته پدر من علی است؛ فردی که در اسلام پیش قدم بود و قبل از دیگران به فرستاده خدا ایمان آورد، آیا با این ترتیب و روشی که پیش گرفته اید توقع شفاعت هم از جدم محمد مصطفی صلی الله علیه وآله در روز واپسین دارید؟

وای بر شما که شمشیر به دست، آماده جنگیدن با نواده محمد صلی الله علیه وآله می باشید، با این کار، جا و مکان شما به طور حتم و یقین در میان آتش های جهنم خواهد بود.

آیا آگاهی دارید چرا به روی من شمشیر کشیده اید و اصولا چرا یزید این ارتش و لشکریان را در مقابل نواده پیغمبر قرار داده است؟

روزی که معاویه یعنی پدر یزید خود را جانشین جدم معرفی کرد و به ناحق بر این مسند نشست، حق و حقیقت جای خود را به باطل واگذار کرد و فسق و فجور و ناپاکی جایگزین فضائل اخلاقی گردید، افراد درستکار از دستگاه دور شدند و اشخاص بی فضیلت و دغل باز با معاویه همکاری و مشاورت نمودند، اکنون نیز یزید که فرزند چنان پدری است شدیدتر از پدرش در راه شهوات و امور شیطانی گام بر می دارد .

امام حسین علیه السلام در حالی که درباره معاویه و همچنین عمل کوفیان و دو روئی و نفاق آنها مشروحا اظهاراتی فرمودند، به فرمایشات خود چنین ادامه دادند:

حال، چشمان خود را کاملاً باز کرده و شانه از زیر بار حکومت مرد فاسقی همچون یزید خالی کنید، سرای فانی را به سرای باقی ترجیح ندهید و آخرت را به دنیای ناپایدار نفروشید، بیائید خداوند را مد نظر قرار دهید و به سوی باری تعالی روی آورید.

ای مردم! به نسبم بنگرید که من کیستم، سپس به وجدان خود رجوع کرده و آن را سرزنش کنید و ببینید آیا سزاوار است مرا بکشید و حرمت مرا هتک کنید؟!

آیا من نواده پیامبرتان و پسر وصی او و پسر عم او و اولین مؤمنان به خدا و تصدیق کنندگان رسالت حضرت ختمی مرتبت، نیستم؟!

آیا حمزه سیدالشهداء علیه السلام عموی پدرم نیست؟!

آیا جعفر طیار علیه السلام عمویم نیست؟!

آیا سخن پیامبر در حق من و برادرم را نشنیده اید که فرمود: این دو، سروران جوانان بهشتند!

اگر مرا در گفتارم تصدیق می کنید که حق هم همان است، به خدا سوگند! از آنجا که دانستم خداوند دروغگویان را مؤاخذه می کند و ضرر و زیان دروغگویی به گوینده آن می رسد، هرگز دروغ نگفته ام، و اگر مرا تکذیب می کنید، در میان شما هستند کسانی که اگر از آنان بپرسید، به شما خبر خواهند داد.

از جابر بن عبداللّه انصاری و ابوسعید خدری و سهل بن سعد ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک بپرسید، تا این گفتار پیامبر صلی الله علیه وآله درباره من و برادرم را برای شما

نقل کنند. آیا همین گفتار پیامبر مانع شما از ریختن خون من نمی گردد؟![(۱)]

ای مردم! خداوند متعال دنیا را آفرید و آن را سرای فنا و نابودی قرار داد که با اهل خود هر آن چه خواهد می کند، پس فریب خورده آن است که دنیا او را فریب دهد و بدبخت کسی است که دنیا گمراهش سازد، مبادا این دنیا فریبتان دهد و مغرورتان سازد، هر که به دنیا امید بندد، امیدش را برباد می دهد و آن که در آن طمع ورزد، سرخورده خواهد شد، شما را می بینم بر کاری عزم کرده اید که در این کار خدا را به خشم آورده اید، کرمش را از شما برگرفته و انتقامش را متوجه شما کرده است.

بهترین پروردگار، خدای ماست و بدترین بندگان، شما هستید، به طاعت اقرار و اعتراف کردید، به پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله ایمان آوردید، اما به جنگ فرزندان و خاندان او آمده اید و می خواهید آنان را بکشید، شیطان بر شما چیره گشته و یاد خدای بزرگ را از ضمیرتان زدوده است، پس مرگ بر شما و خواسته هایتان باد! انا للّه و انا الیه راجعون، اینان قومی هستند که پس از ایمان آوردن، کفر ورزیدند پس دور باد قوم ظالم از رحمت خدا.

امام حسین علیه السلام از آنان پرسید: مگر شما مرا به کوفه دعوت نکردید، پس چرا الآن با لشکریان جنگی در برابر من ایستاده اید؟

آنها انکار کردند و گفتند: ما چنین دعوتی نکردیم.

آن گاه امام فرمود: پس اگر از آمدن من خشنود نیستید، مرا رها کنید تا به جایگاهی امن بروم.

شمربن ذی الجوشن در پاسخ امام گفت: شمر خدا را فقط به زبان پرستیده باشد اگر بداند که حسین چه می گوید!

۱- وقعه الطف صفحه: ۲۰۶ الی ۲۰۸

حبیب بن مظاهر در پاسخ شمر بن ذی الجوشن فرمود: به خدا قسم! می بینم که تو خدا را به هفتاد حرف که منظورش پرستشی خالی از یقین بود می پرستی، و شهادت می دهم که نمی دانی امام چه می گوید، چون خداوند بر قلبت مهر زده است.

امام حسین علیه السلام مجددا متوجه آن سپاه گشته و فرمودند: اگر در این گفته شک دارید، آیا در این که من نواده پیامبرتان هستم نیز شک دارید؟!

به خدا سوگند! در مشرق و مغرب عالم جز من، دیگر نواده پیامبری، نه در میان شما و نه در میان دیگران، یافت نمی شود، وای بر شما! آیا به خون خواهی قتلی که مرتکب شده ام آمده اید؟! یا مالی که بر باد داده ام؟! و یا به قصاص زخمی که زده ام آمده اید؟!

لشکریان عمر سعد حیران شده و از پاسخ دادن درمانده بودند، سپس حضرت به فرماندهانی از آن سپاه که قبلا به امام نامه نوشته و از ایشان خواستار آمدن به کوفه شده بودند، رو کرده و فرمودند: ای شبث بن ربعی! ای حجار بن ابجر! ای قیس بن اشعث! و ای زید بن حرث! و... آیا شما به من ننوشتید که درختان به بار نشسته و مزرعه ها سبز شده اند و تو بر لشکری مجهز که در اختیارت قرار می گیرد، وارد می شوی؟

آن خائنان، نامه و پیمان و وعده یاری ای که به امام حسین علیه السلام داده بودند را انکار کرده و گفتند: ما چنین نکرده ایم.

امام حسین علیه السلام از بی شرمی آنها متعجب گشته و فرمودند: پناه برخدا! به خدا قسم چنین کرده اید.

سپس حضرت از آنان روی گردانده و خطاب به همه سپاهیان فرمودند: ای مردم! اگر از من کراهت دارید، مرا واگذارید تا به همان جائی که آمده ام بروم.

قیس بن اشعث در پاسخ امام حسین علیه السلام گفت: چرا در بیعت با بنی عمّت که

منظورش بنی امیه بود در نمی آیی، در حالی که آنان به آن چه تو دوست داری عمل می کنند و گزندی به تو نمی رسانند؟

امام حسین علیه السلام خطاب به او فرمود: تو برادر برادرت محمد بن اشعث هستی، آیا می خواهی بنی هاشم به خاطر خون مسلم بن عقیل، از تو خون خواهی کنند؟!

به خدا قسم! نه دست ذلت به آنان خواهم داد، و نه چون بندگان فرار خواهم کرد، بندگان خدا! به پروردگارم و پروردگارتان از آن که سنگسارم کنید، پناه می برم، به پروردگارم و پروردگارتان از هر متکبّری که به روز حساب ایمان ندارد، پناه می برم.(۱)

محبت زهیر بن قین به حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام

پس از خطبه امام حسین علیه السلام زهیر بن قین در برابر سپاه دشمن ایستاد و آنان را از عذاب الهی ترساند و به برخی از جنایات معاویه و یزید، من جمله شهادت حجر بن عدی و هانی بن عروه اشاره کرد و در کنار آن به بیان ویژگی های والای رسول خدا صلی الله علیه وآله و فرزندان حضرت فاطمه زهراء علیها السلام پرداخت.(۲)

زهیر بن قین یکی از یاران با وفای امام حسین علیه السلام بود، او در روز عاشورا به علت شدت محبت و علاقه ای که به حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام داشت تصمیم گرفت بهانه ای جور کرده و با آن حضرت همکلام شود، لذا زمانی که حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام سوار بر اسب اطراف خیام می گشت و نگهبانی می داد و مراقب بود تا دشمن به خیام شبیخون نزند، زهیر بن قین نزد ایشان آمد و با ذوق و شوق و محبت عرض کرد: در این وقت آمده ام تا شما را به یاد سخنی از پدرتان، علی بن ابی

ص: ۳۵۹

۱- تاریخ طبری جلد: ۶ صفحه: ۴۳

۲- الموسوعه الکبری عن فاطمه الزهراء علیها السلام جلد: ۷ صفحه: ۳۱۷

طالب علیهما السلام بیندازم.

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام چون خیام اهل بیت علیهم السلام در خطر بود، از اسب پیاده نشده و یک لحظه چشم از خیمه ها برنداشتند، عذر خواهی کرده و فرمودند: الآن مجال سخن گفتن نیست، من مأموریت دارم و مشغول انجام وظیفه ام، اما چون نام پدرم را بردی، نمی توانم از شنیدنش بگذرم، شما بگو، من در حالی که به انجام وظیفه خود مشغولم به گوش هستم.

زهیر عرض کرد: پدرتان هنگامی که می خواست با مادرتان حضرت ام البنین علیها السلام ازدواج کند، به برادرشان عقیل فرمود: زن شجاعی از خاندان شجاع برایم پیدا کن، زیرا می خواهم فرزند شجاعی از او به دنیا بیاید و حامی و ایثارگری فداکار برای برادرش امام حسین علیه السلام باشد.

بنابراین ای عبّاس، پدرت تو را برای چنین روزی)که عاشورا است(خواسته، مبادا کوتاهی کنی.

غیرت حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام با شنیدن این سخن به جوش آمد و فرمود: ای زهیر! آیا با این گفتار می خواهی به من جرأت بدهی؟! سوگند به خدا، هرگز دست از برادرم برنداشته و در حمایت از حریم ایشان کوتاهی نخواهم نمود و اللّٰه لأریتک شیئا ما رأیته قط.(۱)

یعنی: به خدا قسم فداکاری خود را به گونه ای ابراز کنم و به تو نشان دهم که هرگز نظیرش را ندیده باشی.

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام از اولین لحظات صبح عاشورا تا لحظه ای که به درجه رفیع شهادت نائل گشت در حرکت و سعی و تلاش بود، از یاری اصحاب در

۱- کبریت احمر صفحه: ۱۶۸.

جنگ و نجاتشان از محاصره گرفته تا حفاظت از خیمه ها و دفع حملات دشمن و حمایت از قلب سپاه و انتقال مجروحان و سقایت خیمه ها و نظم بخشیدن به صفوف لشکر و مسائل مهم دیگر و این در حالی بود که در تمام این کارها حتی یک لحظه هم عَلَم لشکر حضرت اباعبداللّه الحسین علیه السلام را به زمین نگذاشت.(۱)

دلاوری آن حضرت در نخستین ساعات جنگ

در نخستین ساعت های جنگ روز عاشورا، چهار تن از افراد سپاه امام حسین علیه السلام به نام های عمرو بن خالد صیداوی، جابر بن حارث سلمانی، مجمع بن عبداللّه عائذی و سعد؛ غلام عمر بن خالد؛ حمله ای دسته جمعی به قلب لشکر کوفیان نمودند.

لشکر عمر سعد آنها را محاصره کردند، حلقه محاصره بسته شد؛ به گونه ای که ارتباط آنها با سپاه امام کاملاً قطع گردید، در این هنگام حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام که متوجه به خطر افتادن آنها شد، یک تنه به سوی حلقه محاصره تاخت و موفق شد محاصره دشمن را شکسته و آن چهار نفر را که تمام پیکرشان زخمی و خون آلود شده بود نجات دهد.(۲)

اذن میدان گرفتن آن حضرت برای برادران و فرزندانشان علیهم السلام

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام در روز عاشورا به برادران مادری خود فرمود: امروز روزی است که باید بهشت را بگیریم و جان خود را فدای سید و امام خود نماییم، ای برادران من، امروز در جان نثاری تقصیر نکنید و کوتاهی ننمایید و چنین خیال نکنید که حسین علیه السلام برادر ماست و ما پسران یک پدر هستیم؛ خیر، این چنین

۱- الخصائص العباسیه صفحه: ۲۵۳

۲- ینابیع الموده جلد: ۲ صفحه: ۳۴۰

نیست؛ بلکه آن بزرگوار امام و سید و بزرگ و پیشوای ما بوده و حجت خداوند عالمیان در روی زمین و فرزند حضرت فاطمه زهراء علیها السلام و نور دیده رسول خدا صلی الله علیه وآله است،(۱) و خطاب به آنها فرمود: آیا فرمایشات مادرمان ام البنین علیها السلام را به خاطر دارید که به ما متذکر شد در راه برادرمان حسین چه باید بکنیم؟

هر سه برادر در جواب عرض کردند: خوب بیاد داریم که مادرمان فرمود: باید تا آخرین قطره خونتان در راه امام حسین علیه السلام جانبازی نمائید، ولی ای برادر، ما تا الآن چندین مرتبه نزد سید و سرور خویش امام حسین علیه السلام رفته و از ایشان اذن میدان خواسته ایم ولی ایشان تا الآن به ما رخصت نداده اند و گرنه برای رفتن به میدان جنگ روحمان در پرواز است.

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام شخصاً یکی یکی آنها را نزد امام حسین علیه السلام برده و برای آنها اذن میدان می گرفتند، آنها نیز با کسب اجازه از برادر و امام زمان خود حضرت اباعبداللّٰه الحسین علیه السلام، دست ایشان را بوسیده و روانه میدان می شدند، امام حسین علیه السلام وقتی جان نثاری آن بزرگواران را مشاهده می نمود، گریه بر ایشان مستولی گشته و خطاب به حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام می فرمود: ای برادر، خداوند عالمیان به تو جزای خیر دهد.(۲)

بعد از آن که حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام برادران مادری خویش را به میدان فرستاد، فرزند خویش محمد را طلبید، کفن به گردن و شمشیر به کمرش بست و او را خدمت حضرت سیدالشهداء علیه السلام آورده و برای او نیز اذن جهاد گرفت و به او فرمود: ای نور دیدگانم! در این محنت آباد جهان روی به خرم آباد بهشت ببر که ساعت دیگر به تو خواهم رسید.

۱- محن الابرار صفحه: ۲۷۹

۲- محن الأبرار صفحه: ۲۷۹

محمـد نیز دست و پـای عمویش امـام حسـین علیه السـلام را بوسـید و با عمه ها و دیگر بانوان حرم خـداحافظی کرد و روی به میدان شهادت نهاد.(۱)

محمد، جوان شـجاع و باتقوایی بود، آن جوان آن قدر عبادت کرده و خدای تعالی را سـجده می نمود که در پیشانی مبارکش علامت سجده ظاهر بود، و کان بین عینیه اثر السجود؛ یعنی: در میان دو چشمش آثار سجده بود.

شب زنده داری و تهجد او هیچ گاه ترک نمی شد، حضـرت اباالفضل العبّاس علیه السلام علاقه زیادی به وی داشت به طوری که هیچ وقت او را از خود جدا نمی کرد.(۲)

قاتل وی مردی از بنی دارم بود که داغ این جوان را به دل حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام گذاشت.

حضـرت اباالفضل العبّاس علیه السـلام بعد از شـهادت محمد یکی دیگر از فرزندانش به نام عبداللّه را طلبیده و به میدان جنگ فرسـتادند، آن حضرت ایشان را امر رفتن به میدان جنگ فرمودند، شمشیر به کمرش بسته و خودشان شخصاً برایش از حضرت سیدالشهداء علیه السلام اذن میدان گرفتند.(۳)

متأسـفانه در کتب تاریخی در مورد چگونگی جنگیدن و نبرد ایشان مطلبی ضـبط نشده، اما ابن شهر آشوب و تعداد دیگری از بزرگان و مورخان نام ایشان را در شمار شهدای کربلاء ذکر کرده اند.

عبداللّه در زمان شهادت چهارده یا نهایت پانزده سال داشته و قاتل وی نیز شخصی از طایفه بنی دارم بوده است.

۱- ریاض القدس جلد: ۲ صفحه: ۶۳

۲- ریاض القدس جلد: ۲ صفحه: ۶۴

۳- اعیان الشیعه جلد: ۱ صفحه: ۶۱۰

نبرد ناجوانمردانه

وقتی یکی از فرماندهان لشکر عمر سعد به نام عمرو بن حجاج دید نام آورانشان یکی پس از دیگری توسط اصحاب حضرت سیدالشهداء علیه السلام کشته می شوند خطاب به لشکر خود فریاد زد: ای احمق ها، آیا می دانید با چه کسانی می جنگید؟

با تک سواران آزاده ای می جنگید که مرگ را هدف خویش قرار داده اند.

عمر سعد با شنیدن این جمله دستور داد تا لشکر به مواضع خود برگردد لذا آنها به خاطر ترس و وحشتی که از اصحاب امام حسین علیه السلام مخصوصا بنی هاشم و بالأخص حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام داشتند، دست جمعی به آنها حمله می کردند، در تاریخ آمده بعد از فاجعه کربلاء به یکی از فرماندهان لشکر عمر سعد گفتند: چرا دست به مقاتله با حسینیان زدید و به صورت دسته جمعی و ناجوانمردانه به آنها حمله می کردید؟

او در جواب گفت: وای بر تو؛ خفه شو! ما با گروهی طرف بودیم که از هیچ چیز ترس و واهمه نداشتند، یا باید می کشتیم یا تسلیم می شدیم، وگرنه از شمشیرشان مرگ می بارید، اهل معامله نبودند و نمی شد آنها را خرید.(۱)

جنگ های تن به تن آن حضرت با شجاعان دشمن

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام در روز عاشورا، در جنگ های تن به تن دویست و پنجاه نفر از دلاوران لشکر عمر بن سعد را به خاک مذلّت انداخت و به هلاکت رسانید که شرح جنگ و مبارزه سه تن از آن شجاعان نامور را در زیر خواهم آورد:

۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد: ۳ صفحه: ۲۶۳

مارد بن صدیف تغلبی از قهرمانان بی بدیل و دلاور دشمن بود، هنگامی که مشاهده کرد حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام مانند شیر در میان روبهان افتاده و آنها را صید کرده و به خاک مذلت می اندازد، و باکی از مرگ ندارد، و رجز می خواند و فریاد می زند:

انی انا العبّاس صعب باللقاء ***نفسی لنفس الطاهر السبط وقا؛

یعنی: منم عبّاس که برخورد کوبنده و سخت با دشمن دارم، جانم سپر بلا و فدای جان پاک حسین علیه السلام سبط پیامبر صلی الله علیه وآله باد.

ناراحت شد، لباس خود را پاره کرد، و به صورت خود سیلی زد، و فریاد برآورد: ویلکم لو کان کل منکم ملأ کفه ترابا و لطمه به لطمستموه.

یعنی: وای بر شما، اگر هر یک از شما مشت خاکی بر عبّاس می ریختید، قطعا او را زیر خاک می پوشاندید و به زندگی او خاتمه می دادید، ولی لاف و گزاف می زنید و کارتان به رسوایی کشیده شده است،ای گروه مردان! هر کس از شما دست بیعت به یزید داده، امروز دست از جنگ بکشد، و تنها مرا عهده دار جنگ کند،

فانا لهذا الغلام الذی قد افنی الابطال.

یعنی: من از عهده جنگ با این جوانی که قهرمانان را به خاک مذلت انداخت و نابود کرد بر می آیم، نخست او را و سپس برادرش حسین و یارانش را می کشم.

شمر بن ذی الجوشن فریاد زد: ای مارد، اکنون که چنین تصمیمی داری، بیا نزد عمر سعد برویم، تا نزد او این کار را عهده دار گردی، وقتی که از عهده آن برآمدی، عظمت و شجاعت تو را برای یزید در ضمن نامه ای می نویسیم.

مارد گفت: آیا به من طعنه می زنی و مرا سرزنش می کنی، با این که هیچ خیر و شجاعتی در وجود شما نیست؟

شمر گفت: اکنون این کار را به تو وا می گذاریم، و می نگریم که در بازو چه داری؟

آن گاه به لشکرش اشاره کرد که کنار بایستید، و کار این جوان یعنی حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام را بر عهده مارد بگذارید، تا تماشا کنیم چه خواهد کرد، لشکر کنار رفته و به تماشا پرداخت.

مارد بن صدیف در حالی که دو زره با حلقه های تنگ پوشیده بود، کلاه خُود بر سرش نهاده، نیزه بلندی به دست گرفت و بر اسب اشقر سوار گردید و خود را برای نبرد با حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام آماده ساخت، به میدان تاخت و نعره کشید و خطاب به حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام چنین گفت:

ای جوان! بر جان خود رحم کن، شمشیرت را در نیام بگذار و تسلیم شو، تا از این معرکه جان سلامت بیرون بری، السلامه اولی لک من الندامه: سلامتی برای تو بهتر از پشیمانی است، کسانی که امروز با تو جنگیدند، به تو نرمش نشان دادند؛ ولی من مردی سنگدل و بی رحم می باشم، اما چون دیدم چهره زیبا و نمکین داری و جوان هستی، دلم نسبت به تو نرم شد، بنابراین از این راه که آمده ای برگرد، و خود را در سراشیبی هلاکت و خطر نینداز، اینک تو را نصیحت کردم، گرچه با کسی چنین ننمودم:

انی نصحتک ان قبلت نصیحتی ***حذرا علیک من الحسام القاطع

و لقد رحمتک اذ رأیتک یافعا ***و لعل مثلی لا یقاس بیافع

اعط القیاده تعش بخیر معیشه ***او لا، فدونک من عذاب واقع

یعنی: من تو را نصیحت می کنم اگر آن را بپذیری، برای این که از تیزی شمشیر برّان من در امان بمانی، من وقتی که تو را جوان یافتم دلم نسبت به تو نرم شد، و گویا مثل من نباید با تو جوان، بجنگد، تسلیم شو، تا زندگی خوش داشته باشی، وگرنه در عذاب سخت خواهی افتاد.

ص: ۳۶۶

وقتی حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام سخنان مارد را شنید، همچون شیر غرید و فریاد زد: یا عدو اللّه اراک نطقت بالجمیل، غیر انی اری حبک بذره فی سباخ؛

یعنی: ای دشمن خدا تو را می نگرم که زیبا سخن می گویی، ولی این محبت تو همانند ریختن بذر در شوره زار است.

و انا یا عدواللّه و عدو رسوله فمعود للقاء الابطال، و الصبر علی البلاء فی النزال، و مکافحه الفرسان و باللّه المستعان.

یعنی: و من ای دشمن خدا و رسولش، با قهرمانان جنگیده ام، و در درگیری های شدید، و نبرد با تک سواران، مقاومت نموده ام، و توکل به خدا دارم و از او استعانت می جویم.

اما آن چه در مورد زیبایی چهره و جوانی من گفتی، این امور به من زیان نمی رساند، مرا حقیر مشمار که حسب و نسبم، مرا کامل نموده، و در شجاعت و دلاوری از شیر برتری دارم، کسی که چنین است، از مبارزه با هر کس که باشد، باکی ندارد، ولی توای دشمن خدا و رسولش، از ارزش های والا، تهی هستی، وای بر تو، آیا من پیوند با رسول خدا صلی الله علیه وآله ندارم؟ و شاخه ای متصل به درخت شکوهمند نسب آن حضرت نیستم؟ و هدیه ای از گوهر وجود او نمی باشم؟ کسی که از این درخت باشد تسلیم ظلم نمی شود و زیر پرچم شما در نمی آید، زیرا من فرزند علی علیه السلام هستم که از نبردها و خطرهای شدید، باکی نداشت، و از زیادی دشمن نمی هراسید، من همچون برگی از درخت وجود او هستم، و می دانی که استواری شاخه های درخت بستگی به تنه و ریشه آن دارد، چه بسیار نوجوانی که در پیشگاه خدا از پیران، محبوب تر است، و ما از کسانی هستیم که در مورد زندگی این دنیای ناپایدار، افسوس نمی خوریم، و از مرگ و از دست رفتن دنیا، بی تابی نمی نماییم، زیرا من می دانم بهشت بهتر از زندگی این دنیا است، بنابراین چگونه از دینم بازگردم و قید اطاعت تو را بر گردن نهم؟

ص: ۳۶۷

صبرا علی جور الزمان القاطع ***و منیه ما ان لها من دافع

لا تجز عن فکل شیی ء هالک ***حاشا لمثلی ان یکون بجازع

فلئن رمانی الدهر منه باسهم ***و تفرق من بعد شمل جامع

فکم لنا من وقعه شابت لها ***قمم الاصاغر من ضراب قاطع

یعنی: من در برابر روزگار پر ظلم و جور و سخت، مقاومت می کنم، و در مورد مرگی که ناگزیر باید به آن تن در داد، باکی ندارم.

هرگز بی تابی نکن که هر چیزی سرانجام نابود می شود، حاشا که شخصی مانند من بی تابی کند.

اگر روزگار، مرا آماج تیرهایش قرار داد، و پس از به هم پیوستگی، موجب پراکندگی گردید.

چه بسیار حادثه ای برای ما رخ داده، که اثر ضربت های سنگین آن، جوانان را پیر ساخته.

بنابراین ما را با یاوه سرایی های خود نترسان، و بدان که ضربت های ما جوانان، پیران و گردنکشان را از مرکب غرور فرود خواهد ساخت.

وقتی مارد بن صدیف این سخنان را از حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام شنید به شدت به ایشان حمله کرد، و مانند عقاب درهم شکننده جهید و نیزه بلند خود را به قصد این که به سوی حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام پرتاب کند، نشانه گرفت، او در آغاز تصور می کرد کشتن حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام آسان است، و نیاز به تأمل و دغدغه ندارد، حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام در جای خود با کمال وقار ایستاده و تکان نخورد و نیزه ای که مارد می خواست به طرفش پرتاب کند را گرفت و آن چنان پیچید و کشید که نزدیک بود مارد به زمین بیفتد، وقتی مارد چنین دید، برای آن که به زمین

نیافتد، نیزه را رها نمود و شرمسار شد.

سپس حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام نیزه را آن چنان به قسمت پشت اسب مارد فشار داد که اسب، مضطرب شد و دو دست خود را بلند کرد، و مارد را به زمین زد.

مارد نتوانست پیاده با حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام بجنگد، صفوف دشمن متزلزل شد، شجاعان دشمن نگران و پریشان فریادشان بلند شد، شمر صدا زد: ای مارد غم مخور که تو را یاری خواهیم کرد.

آنگاه خطاب به لشکرش فریاد زد: ای لشکر! مارد را دریابید، وگرنه هم اکنون کشته خواهد شد.

در این هنگام غلام سیاهی از دشمنان به نام صارقه، اسبی را که طاویه نام داشت آماده کرده و برای مارد آورد، حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام به آن غلام حمله کرد و آن چنان نیزه به سینه او زد که به خاک مذلت افتاد و فوراً به درک رفت.

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام اسب خود را به سوی خیام امام حسین علیه السلام روانه نمودند و فورا بر آن اسب یعنی طاویه، سوار شدند.

مارد وقتی حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام را سوار بر طاویه دید، لرزه بر اندامش افتاد، رنگش پرید، و قلبش به تپش در آمده و یقین کرد اکنون به درک خواهد رفت، به سمت لشکر عمر سعد رو کرد و از آنها کمک خواست و صدا زد: ای لشکر! مگر شرم ندارید که همچنان ایستاده اید و تماشا می کنید؟

شمر بن ذی الجوشن با گروهی از شجاعان لشکرش، شمشیر از غلاف بیرون کشیدند و به سوی میدان آمدند، در این هنگام مارد به حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام گفت: ای جوان با من مدارا کن، تا سپاسگزار تو باشم.

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام فرمود: وای بر تو! آیا می خواهی مرا فریب دهی؟! و

به مارد حمله کرد، و آن چنان شمشیر بر دست او زد که دستش قطع شد، سپس نیزه اش را بر سینه مارد نهاد و آن چنان فشار داد تا به درک رفت، و به این ترتیب مارد با نیزه خودش، به دست مبارک حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام به هلاکت رسید.(۱)

قهرمان و نام آور دیگری به نام صفوان بن ابطح، سوار بر اسب از سپاه عمر سعد، نعره زنان خارج شد، او در سنگ اندازی و نیزه افکنی، مهارت عجیبی داشت و در حالی که رجز می خواند به جنگ با حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام آمد و آماده حمله گردید، ناگهان خم شد و از میان خورجین خود سنگ بزرگی بیرون آورد و آن را با تمام قدرت به سمت حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام پرتاب کرد.

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام با مهارت خاصی سر مبارک شان را خم کردند و سنگ از بالای سر آن حضرت به پشت سرشان افتاد، در این هنگام حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام با شمشیر به صفوان حمله کردند و آن چنان به دست او زدند، که دستش قطع شده و آویزان گردید، صفوان هم نیزه بلند خود را به سوی حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام پرتاب کرد، آن حضرت با شمشیر خود به نیزه او زدند، به طوری که نیزه اش از وسط دو نیم شد.

صفوان با این که بر اثر از کار افتادن دست راستش، و ریختن خون زیاد از بدنش، خسته و ناتوان شده بود، با این حال به آن حضرت حمله می کرد.

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام به او فرمود: ای مرد شجاع به خانه ات برگرد، و به درمان دستت بپرداز.

ولی او به محبت های ایشان توجهی نکرد و همچنان به حمله کردن اصرار می ورزید، او از بازگشت به سوی قوم خود خجالت می کشید، جوانمردی و غیرت

۱- تذکره الشهداء ملا حبیب الله کاشانی صفحه: ۲۶۱ الی ۲۶۵

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام باعث شد از کشتن او که شخص مجروحی بود امتناع ورزد، لذا در این هنگام او را رها کرد، و به انبوه لشکر دشمن حمله نمود، و بسیاری از دشمنان را به هلاکت رسانید.(۱)

جنگجو و قهرمان شجاع دیگری به نام عبداللّه بن عقبه غنوی، به جنگ با حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام آمد، آن حضرت پدرش را می شناخت، خطاب به او فرمود: تو نمی دانستی که در میدان با من روبرو می شوی، بر گرد، و خود را به کشتن نده، به خاطر احسان و محبتی که پدرم به پدرت نموده، دست از جنگ بردار، و میدان را ترک کن.

او بر حمله اصرار می کرد، و به نصایح و محبت های حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام گوش نکرد، چند بار حمله و درگیری رخ داد، آن حضرت همچنان از کشتن او دریغ می ورزید.

سرانجام عبداللّه خود را در برابر حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام خسته و ناتوان یافت، با این که تا لحظاتی قبل به خاطر خجالت و شرم، به پایگاه خود باز نمی گشت، این بار به سوی لشکر خود گریخت.

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام با جوانمردی و آقا منشی او را عفو نمودند، و عبداللّه که اقتضای آن را داشت که تعقیبش کنند اما او را رها کرده و تعقیبش نفرمودند، و به این ترتیب عبداللّه چون روباهی از چنگ شیر، فرار کرد و گریخت و جانش را از مهلکه نجات داد.(۲)

۱- همیاران حضرت اباعبدالله علیه السلام صفحه: ۲۴

۲- همیاران حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام صفحه: ۲۴ الی ۳۰

شهادت قمر بنی هاشم علیه السلام

وقتی همه اصحاب و یاران امام حسین علیه السلام به شهادت رسیدند، حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام صدای العطش اطفال را شنید عرض کرد: الهی و سیدی! ارید أن اعتد بعدتی و املأ لهؤلاء الاطفال قربه من الماء.

یعنی: خدای من و سیدم! می خواهم از قدرتم استفاده نمایم و مشک آبی برای کودکان ببرم،(۱) و در حالی که محزون و گریان بود، علم را برداشته و خدمت برادرش امام حسین علیه السلام مشرف شد و عرض کرد: یا أخی هل من رخصه؟

یعنی: ای برادرم! آیا اجازه جنگ به من می دهید؟

فبکی الحسین بکاء شدیدا حتی بل ازیاقه.

یعنی: حضرت سیدالشهداء علیه السلام با شنیدن این سخن گریه زیادی نمودند، به طوری که از اشک چشمهایشان لباس شان خیس شد و فرمودند: یا اخی انت صاحب لوائی، و اذا مضیت تفرق عسکری.

یعنی: ای برادرم! تو پرچمدار من هستی، هر گاه بروی و کشته گردی، سپاهم پراکنده و از هم پاشیده خواهد شد.

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام عرض کرد: فداک روح أخیک یا سیدی لقد ضاق صدری من حیاه الدنیا و ارید اخذ الثار من هؤلاء المنافقین.

یعنی: ای سیدم! جان برادرت به قربانت، سینه ام به تنگ آمده، از زندگانی دنیا سیرم، می خواهم انتقام خون اصحاب و یاران مان را از این منافقان بگیرم.

امام حسین علیه السلام به ایشان فرمودند: نزد خانواده و اهل و عیالت برو و با آنها آخرین

ص: ۳۷۲

۱- بطل العلقمی جلد: ۲ صفحه: ۲۴۷

وداع را انجام بده، وداعی که در آن بازگشت نیست، بعد برو و برای این کودکان تشنه مقداری آب بیاور.

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام به خیمه خود آمد، همسر و دو نفر از فرزندانش در آن خیمه بودند، آنها را به خدا سپرد، و با آنها وداع کرد، آنها که سخت تشنه بودند، از ایشان آب طلب کرده و عرض کردند: تشنگی شدیدی بر ما چیره شده است.

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام به آنها فرمود: اندکی صبر کنید تا بروم برای شما آب بیاورم، ناگهان صدای امام حسین علیه السلام را شنید، با شتاب اهل و عیالش را ترک کرد و به نزد آن حضرت شتافت.(۱)

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام به طرف شریعه رفت، در حالی که این گونه رجز می خواند:

اقسمت باللّه الاعز الاعظم***و بالحجور صادقا و زمزم

و ذو الحطیم و الفنا المحرم ***لیخضبن الیوم جسمی بدمی

أمام ذی الفضل و ذی التکرم ***ذاک حسین ذوالفخار الاقدم.(۲)

یعنی: قسم به خداوندی که عزیزترین و عظیم ترین است، قسم به حجور صداقت مکه و زمزم.

قسم به صاحب حطیم، قسم به فنا محرم کعبه؛ امروز تنم با خون خضاب می شود.

پیشاپیش کسی که صاحب فضیلت و کرامت است و آن فرد، حسین علیه السلام صاحب افتخارات و مقدّم بر همه است.

وقتی حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام با لشکر عمر بن سعد روبرو گردید، خطاب

۱- تذکره الشهداء صفحه: ۲۶۶.

۲- الفتوح جلد: ۵ صفحه: ۲۰۷.

به آنها فرمود: یا قوم! أنتم کفره أم مسلمون؟ هل یجوز فی مذهبکم و دینکم أن تمنعوا الحسین و عیاله شرب الماء و الکلاب و الخنازیر یشربون منه و الحسین علیه السلام مع أطفاله و أهل بیته یموتون من العطش أ ما تذکرون عطش القیامه.

یعنی: ای مردم! شما کافرید یا مسلمان؟ آیا در مذهب و دین شما جایز است که حسین و عیالش را از آشامیدن آب منع نمایید، در حالی که سگ و خوک از آن می آشامند؟ و حسین و اهل بیت و کودکانش از تشنگی جان می دهند، آیا تشنگی روز قیامت را به یاد نمی آورید؟

ایشان با صدای بلند فرمود: ای عمر بن سعد! این حسین، فرزند دختر رسول خداست که اصحاب و اهل بیت او را کشتید و اکنون خانواده و کودکان او تشنه هستند، پس قدری آب به آنان بنوشانید که دل هایشان از سوز عطش آتش گرفته است و این در حالی است که امام حسین علیه السلام می فرماید: مرا رها کنید به سرزمین روم یا هند بروم و عراق و حجاز را برای شما واگذارم.

سخنان حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام آن چنان در لشکر عمر بن سعد اثر گذاشت که برخی از آنان به گریه افتادند.

ناگاه شمر بن ذی الجوشن با حالت تمسخر فریاد زد: ای پسر ابوتراب(1) اگر همه سطح زمین را آب فرا گرفته باشد و اختیارش به دست ما باشد، قطره ای از آن را به شما نمی دهیم تا آن که در بیعت یزید در آیید و به فرمان او گردن نهید.(2)

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام نزد امام حسین علیه السلام بازگشت و ماجرا را بازگو

۱- لقب ابوتراب پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله به حضرت علی بن ابی طالب علیهما السلام دادند اما دشمنان مغرض معمولا این صفت را جهت تحقیر بکار می بردند.تاریخ الطبری جلد: ۴ صفحه: ۲۰۲ وقایع سال ۵۱ و اعیان الشیعه جلد: ۱ صفحه: ۳۲۵
۲- مقتل الحسین علیه السلام ابومخنف صفحه: ۲۶۷

نمود، در این بین که صـدای العطش کودکـان را شـنید، فریـاد اطفال، غیرت و محبت ایشان را تحریک کرد، به طرف صـدای کودکان رفتند، صدای العطش کودکان از خیمه ای که مخصوص مشک های آب بود می آمد، حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام داخل آن خیمه شد، ناگهان صحنه ای مشاهده کرد که بسیار ناراحت و محزون شدند، ایشان وقتی وارد آن خیمه شدند دیدند اطفال مشک های خالی را برداشـته و به شـکم های خود می گذارند تا شاید در اثر رطوبت آن مشک ها از عطش آنها کاسته شود.

آن حضـرت بـا محبت خاصـی به آنهـا فرمود: ای نور چشـمانم صبر کنیـد اکنون می روم و برای شـما آب می آورم، بر اسـب نشستند، نیزه برگرفتند و مشکی به دوش کشیده و مجددا به سوی شریعه فرات رفتند.(۱)

در هنگـام وداع بـا امـام حسـین علیه السـلام به آسـمان نگاه فرموده و عرض کرد: خـدایا! می خواهم به وعـده ام در مورد آب رسانی وفا کنم، و این مشک را برای کودکان تشـنه کام، پر از آب نمایم، سـپس پیشانی امام حسین علیه السلام را بوسید، و به سوی فرات حرکت کرد.(۲)

حضـرت اباالفضل العبّاس علیه السـلام در حالی که مشک آب به دوش داشت، یکی یکی تک سواران را بر خاک مـذلت می نشاند و رجز می خواند:

الموت تحت ضباب السیف مکرمه ***ان کان من بعده اسکان جنات

لا تأسفن علی الدنیا و لذتها ***فعند جدی تغفر کل زلات

یعنی: مرگ در پرتو شمشیر، مـایه بزرگواری و عظمت است، هرگاه پس از آن موجب سـکونت در بهشت گردد، برای دنیا و لذت های آن هرگز غصه و افسوس

۱- سوگنامه آل محمد صفحه: ۳۰۳

۲- اکسیر العبادات فی اسرار الشهادات صفحه: ۳۲۲

مخور، و بدان که تنها در پیشگاه جد من، همه لغزش ها آمرزیده خواهد شد.

ایشان در حالی که به قلب دشمن حمله می کرد و آنها را یکی پس از دیگری به خاک مذلت می انداخت می خواند:

اقاتل القوم بقلب مهند***اذبّ عن سبط النبی احمد

اضربکم بالصارم المهند ***حتی تحیدوا عن قتال سیدی

انی انا العبّاس ذو التودّد ***نجل علی المرتضی المؤید؛(۱)

یعنی: از حریم سبط پیامبر اسلام حضرت احمد صلی الله علیه وآله حمایت می کنم، و با شمشیر استوار و برّان، شما را سرکوب می نمایم، تا شما را از جنگ با آقا و سرورم امام حسین علیه السلام دور سازم، من عبّاس علاقمند به حسین و اهل بیتش هستم، فرزند علی علیه السلام که ستوده و مورد تأیید خداوند بود، می باشم.

دشمنان شش مرتبه به او حمله کردند، تا نگذارند خود را به آب برساند، ولی هر بار در اثر ضربات سنگین حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام شکست می خوردند و پراکنده می شدند، بالأخره ایشان خود را به شریعه فرات رساند و مقداری آب به کف دست گرفت، اما فورا به یاد تشنگی امام حسین علیه السلام و خاندان ایشان افتاد.

فذکر عطش الحسین و اهل بیته، فرمی الماء.

یعنی: عطش امام حسین و اهل بیتش به یاد آورد و آب را از دستانش ریخت و فرمود: و اللّه لا اشرب و أخی الحسین علیه السلام و عیاله و أطفاله عطاشی لا کان ذلک ابدا.

یعنی: به خدا سوگند! آب نمی آشامم در حالی که برادرم امام حسین علیه السلام و عیال و اطفالش تشنه هستند، هرگز چنین چیزی نخواهد بود.(۲)

ص: ۳۷۶

۱- تذکره الشهداء صفحه: ۲۶۰

۲- بطل العلقمی جلد: ۲ صفحه: ۲۴۷

مشک را پر از آب کرد و بر شانه راستش نهاد، و به سوی خیمه ها حرکت نمود،(۱) در هنگام رفتن به سوی خیمه ها با صدای بلند رجز می خواند:

یا نفس من بعد الحسین هونی ***من بعده لا کنت أن تکونی

هذا الحسین شارب المنون ***و تشربین بارد المعین

هیهات ما هذا فعال دینی***و لا فعال صادق الیقین؛(۲)

یعنی: ای نفس! بعد از حسین خوار باشی و نمی خواهم که بعد از حسین زنده بمانی، این حسین است که دارد شربت مرگ می نوشد، آیا تو می خواهی آب سرد و گوارا بنوشی؟

سوگند به خدا این کار، شیوه و مرام دین من نخواهد بود و کاری بر اساس صداقت و یقین نیست.

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام از شریعه فرات بیرون آمد در حالی که تمام همتش در رساندن آب به خیمه گاه امام حسین علیه السلام بود،(۳) او در آن لحظه های خون و شمشیر با رجزهایی کوبنده، می خواست دشمن را از خواب غفلت بیدار کند، لذا می خواند:

لا ارهب الموت اذ الموت رقا ***حتی اواری فی المصالیت لقا

نفسی لنفس المصطفی الطهر وقا ***انی انا العبّاس أغدو بالسقا

و لا اخاف الشر یوم الملتقی

یعنی: من از مرگ در آن هنگام که فریاد برآورد، باک و هراسی ندارم، تا آن که پیکر من در میان دلاور مردان به خاک افتد.

۱- عوالم العلوم جلد: ۱۷ صفحه: ۲۸۴

۲- شرح الأخبار فی فضائل الائمه الاطهار علیهم السلام جلد: ۳ صفحه: ۱۹۲

۳- منتهی الامال جلد: ۱ صفحه: ۶۸۸

جان من نگهبان و فدای جان پاک پیامبر مصطفی صلی الله علیه وآله است، منم عبّاس که با مشک برای سیراب کردن تشنگان می آیم، و از مرگ در درگیری با دشمن نمی ترسم.

زید بن ورقاء بر سر راه حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام کمین کرد و با کمک حکیم بن طفیل با ضربه ای دست راست ایشان را از بدن مطهّرشان جدا کردند، حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام شمشیرشان را به دست چپ گرفتند و مجددا به جمعیت بسیار زیاد دشمن حمله کرده و چنین می فرمودند:

و اللَّه ان قطعتم یمینی ***انی احامی ابدا عن دینی

و عن امام صادق الیقین ***نجل النبی الطاهر الامین؛(۱)

یعنی: سوگند به خدا اگر دست راستم را قطع نمودید، باز به جنگ خود ادامه می دهم و تا آخرین نفس از دینم دفاع می کنم، و نیز از امامی که به صداقت و راستی اش یقین دارم، و نوه پیامبر پاک و امین است یاری می نمایم.

آن حضرت به جنگیدن با دست چپ ادامه دادند، و با همان یک دست عده زیادی از لشکر دشمن را زخمی و پنجاه نفر از آنها را به خاک هلاکت انداختند،(۲) ایشان حتی وقتی یک دست شان قطع شده بود، با وجود درد و نداشتن یک دست در بدن بسیار شجاعانه می جنگیدند و لشکر دشمن را یک به یک به خاک مذلّت انداخته و حمله کنندگان را سرکوب می کردند.

لشکر عمر سعد وقتی این منظره را دیدند مطمئن شدند حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام مشک آب را به خیمه ها خواهد رساند.

هنگامی که عمر سعد این منظره را دید فریاد کشید: ویلکم ارشقو القربه بالنبل

ص: ۳۷۸

۱- سفینه البحار جلد: ۵ صفحه: ۳۲۱

۲- تذکره الشهداء صفحه ۲۴۹ و ۲۶۵ الی ۲۶۸

فواللّه ان شرب الحسین الماء افناکم عن آخرکم اما هو الفارس بن الفارس و البطل المداعس قتال العرب ببدر و حنین فحملوا علیه حمله منکره حتی قتل منهم مائه و ثمانین فارسا.

یعنی: وای بر شما! با تیر بر مشک بزنید، به خدا قسم اگر این گونه شود و حسین آب بنوشد یک نفرتان جان سالم به در نخواهد برد، او تک سواری است که پدرش یکّه تاز و قهرمان پرتاب نیزه و کشنده اعراب کافر در جنگ های بدر و حنین بود، با فریاد ابن سعد، گروه چهار هزار نفری که از شریعه نگهبانی می کردند، آن حضرت را محاصره کرده و به طور دست جمعی به ایشان حمله ور شدند، حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام بر آنها چنان حمله ای کرد که کسی توان مقابله با وی را نداشت و صد و هشتاد نفر از نیروهای سواره دشمن را به خاک مذلت انداخت.(۱)

حکیم بن طفیل که در پشت نخله خرما کمین کرده بود، شمشیرش را بر دست چپ آن حضرت فرود آورد و دست چپ آن حضرت نیز قطع گردید، حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام فوراً مشک را به دندان گرفت و پرچم را به سینه اش چسبانید و با بازوان قطع شده، آن را نگه داشت، در حالی که چنین رجز می خواند:

یا نفس لا تخشی من الکفار ***و ابشری برحمه الجبّار

مع النبی السید الابرار ***مع جمله السادات و الأطهار

قد قطعوا ببغیهم یساری ***فأصلهم یا رب حر النار.(۲)

فیض الدموع، بدایع نگار

ص: ۳۷۹

۱- بحارالانوار جلد: ۴۵ صفحه: ۳۹

۲- بحارالانوار جلد: ۴۵ صفحه: ۴۰

یعنی: ای نفس! از کافران نترس، تو را به رحمت خدای جبار همراه پیامبر، سرور برگزیده خدا و ائمه اطهار و بزرگان مژده باد، دشمنان از روی ظلم و طغیان، دست چپم را نیز قطع کردند، پروردگارا! آنان را وارد آتش سوزان دوزخ کن.

وقتی هر دو دست آن حضرت از بدن مطهرشان جدا گشت، لشکریان عمر سعد دیگر مطمئن شدند که از ناحیه ایشان در امان هستند، چون دیگر دستی در بدن نداشت، لذا به صورت دست جمعی بر آن حضرت حمله ور شده و مثل باران، تیر بر بدن آن حضرت پرتاب می کردند، حتی چشمان آن حضرت را هدف تیرهای خود قرار دادند.(۱)

پس از آن که دست های حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام قطع شد، ایشان مشک را با دندان هایشان گرفته و همچنان رکاب می زدند، تا هر طور هست مشک آب را به خیمه ها برسانند، ناگاه تیری به مشک اصابت کرده و آب آن ریخت، و تیر دیگری بر سینه ایشان خورد، در این هنگام ظالمی عمود آهنین بر فرق مبارکشان زد و آن حضرت از پشت اسب بر زمین افتاده و خطاب به امام حسین علیه السلام عرض کردند: علیک منی السلام یا ابا عبداللّٰه، ادرکنی و بالأخره در اثر همین ضربت، آن حضرت به شهادت رسیدند.(۲)

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام در آخرین لحظه های زندگی خویش پس اصابت تیر بر مشک و سینه مبارکشان، حضرت سیدالشهداء علیه السلام را به یاری طلبیدند و امام حسین علیه السلام را برادر خطاب کرده و عرض کردند: یا اخا ادرک اخاک.(۳)

یعنی: ای برادر، برادرت را دریاب.

۱- مقتل الحسین علیه السلام ابومخنف صفحه: ۲۶۹

۲- معالی السبطین جلد: ۱ صفحه: ۴۴۷ و مناقب آل ابی طالب جلد: ۴ صفحه: ۱۱۷

۳- منتهی الامال جلد: ۱ صفحه: ۵۸۵

خرین دیدار حضرت سیدالشهداء با حضرت اباالفضل العبّاس علیهما السلام

وقتی امام حسین علیه السلام صدای جانسوز برادرش حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام را شنید، خیلی سریع به سوی نهر علقمه شتافته و به سوی ایشان حرکت کردند، و زمانی که در کنار شریعه بدن شان را یافتند بسیار گریسته و با گریه و ناله و ناراحتی فرمودند:

تعدیتم یا شر قوم ببغیکم ***و خالفتم دین النبی محمد

أ ما کان خیر الرسل اوصاکم بنا ***أ ما نحن من نجل النبی المسدد

أ ما کانت الزهراء امی دونکم ***أ ما کان من خیر البریه احمد

لعنتم و اخزیتم بما قد جنیتم ***فسوف تلاقوا حر نار توقد؛(۱)

یعنی: ای زشت ترین انسان ها، شما با طغیان خود، از حریم حق تجاوز کردید، و با دین پیامبر خدا محمد صلی الله علیه وآله مخالفت نمودید، آیا پیامبری که برترین رسولان خدا است در مورد احترام به ما به شما سفارش نکرد؟ آیا ما از نسل پیامبر استوار خدا صلی الله علیه وآله نیستیم؟

آیا حضرت فاطمه زهراء علیها السلام مادر من نیست؟ آیا محمد صلی الله علیه وآله برترین انسان ها نمی باشد؟

شما با جنایاتی که مرتکب شدید، مورد لعنت گشتید و کارتان به رسوایی کشیده شد، و به زودی در آتش سوزان و برافروخته دوزخ، عذاب خواهید شد.

و به لشکر دشمن حمله کرد، آنها می گریختند، امام حسین علیه السلام به آنها می فرمود: الی این تفرون، و قد قتلتم اخی و کسرتم ظهری.

۱- الدمعه الساکبه جلد: ۴ صفحه: ۳۲۲

یعنی: به کجا فرار می کنید، شما که برادرم را کشتید، و کمرم را شکستید؟

امام حسین علیه السلام در این حمله، هشتصد نفر از دشمنان را کشت و به خاک مذلّت انداخت و دائم فریاد می زد: ای برادرم کجایی؟ و به دنبال پیکر مطهر حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام می گشت.

ناگهان ذوالجناح ایستاد و قدم از قدم برنداشت، امام حسین علیه السلام به زمین نگاه کردند، دست های بریده برادر را دیدند، پیاده شدند و دست های بریده را به صورت شان کشیده و بوسیدند و گریه کرده و فرمودند: ای داد که برادرم کشته شد.

سپس امام حسین علیه السلام به راه خود ادامه داد، بعد از مدتی مجدداً ذوالجناح توقف کرد، آن حضرت به زمین نگاه نمود، مشک پاره برادر را دید، آه جانکاهی برکشید و گریه کرد و مجددا به راه خود ادامه داد، تا کنار فرات آمد، ناگاه نگاهش به پیکر پاره پاره برادرش حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام افتاد، بی اختیار ناله جانسوزی از دل برکشید، آن گاه به بالین برادر نشست و سر برادر را به سینه اش چسبانید، و به قدری بلند بلند گریه کرد که حتی دشمنان قصی القلب از گریه ایشان به گریه افتادند.

در آن هنگام که حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام لحظات آخر عمرش را می پیمود، امام حسین علیه السلام روی خاک زمین نشستند، و سر به خون آغشته برادرش را بر دامن گرفته و با محبت خاصّی خون از چشم های ایشان پاک کردند، در این هنگام حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام گریه کردند، امام حسین علیه السلام فرمودند: ما یبکیک یا اباالفضل.

یعنی: ای اباالفضل علت گریه ات چیست؟

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام عرض کرد: ای برادرم، وای نور چشمانم، چگونه گریه نکنم که الآن شخصی همچون شما به بالینم آمده و سرم را از خاک برداشته، ولی ساعتی بعد چه کسی سر تو را از روی خاک بلند می کند؟

ص: ۳۸۲

امام حسین علیه السلام گریه کرده و فرمودند: برادرم! آیا وصیتی داری؟

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام عرض کرد: لا تحملنی الی الخیام ما دمت حیا، لانی استحیی من سکینه، و قد وعدتها بالماء و لم آتها به.

یعنی: مرا تا زنده ام به سوی خیمه مبر، من از سکینه علیها السلام شرم دارم، زیرا به او وعده آب داده بودم، و نتوانستم آب را به او برسانم.(۱)

امام حسین علیه السلام همچنان در بالین حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام نشسته بود، ناگاه حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام آه بلند و جانسوزی کشید، و روح مطهر و پاکش به سوی بهشت پرواز کرد، امام حسین علیه السلام با صدای بلند شیون و ناله کرده و فرمودند: وا اخاه! وا عباساه!؛

یعنی: ای وای برادرم! ای وای عباسم.(۲)

آن گاه خطاب به حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام فرمودند: جزاك اللّه خیرا یا اخی، لقد جاهدت فی اللّه حق جهاده.

یعنی: ای برادرا! خداوند پاداش نیک به تو دهد، که به راستی در راه خدا جهاد کامل نمودی.(۳)

همچنین فرمودند: جزیت عن أخیك خیرا، فلقد نصرته حیا و میتا.(۴)

یعنی: از این که برادرت را هم در حالی که زنده بودی و هم در حالی که از دنیا رفتی یاری کردی، خدا جزای خیر به تو دهد.

بعد با بغض گلو و اشک چشم با گریه و ناله خطاب به ایشان فرمودند:

۱- معالی السبطین جلد: ۱ صفحه: ۴۴۹

۲- معالی السبطین جلد: ۱ صفحه: ۴۵۰

۳- تذکره الشهداء صفحه: ۲۷۰

۴- خصائص العباسیه صفحه: ۳۲۹ الی ۳۳۰

اليوم نامت أعين بک لم تنم ***و تسهدت اخری فعز منامها؛(۱)

یعنی: ای برادر وفادارم، چشم هایی که دیشب از بیم تو به خواب نمی رفتند امشب راحت به خواب می روند و چشم هایی که به اتکای وجود تو راحت می خوابیدند امشب مضطرب و بی خواب خواهند شد.

وقتی حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام به شهادت رسیدند، امام حسین علیه السلام بر بالین شان بسیار گریستند، آثار خمیدگی و شکست در ایشان هویدا شد و فرمودند: الآن انکسر ظهری و قلت حیلتی و شمت بی عدوی.(۲)

یعنی: اکنون کمرم شکست و بیچاره شدم و الآن دشمن مرا شماتت کرده و سرزنش می کند.

حضرت سیدالشهداء علیه السلام تنها در یک جا اظهار شکستگی کرد و آن جائی بود که کنار بدن حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام آمد و فرمود: الان انکسر ظهری و از این جمله هم منظور این نیست که من دیگر نمی توانم کاری بکنم بلکه می خواهند ارزش و مقام حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام را بالا ببرند، وگرنه امام حسین علیه السلام قلب عالم امکان است و همان جا اگر اراده می کردند همه مردم روی زمین نابود می شدند.(۳)

۱- منتخب التواریخ صفحه: ۳۳۵ و نفس المهموم صفحه: ۳۴۵

۲- العبّاس صفحه: ۱۶۳

۳- انوار صاحب الزمان صفحه: ۱۲۷

بخش ششم: وقایع بعد از شهادت آن حضرت علیه السلام

شهادت قاسم بن عبّاس و حسن بن العبّاس علیهما السلام

ص: ۳۸۵

پس از به شـهادت رسـیدن حضـرت اباالفضل العبّاس علیه السـلام بغض گلوی امام حسین علیه السلام را گرفت و در حالی که آثار شـکست در صورت مبارکشان هویـدا بود با گریه و ناله، بریـده بریـده و با صـدای بلنـد فرمودند: واغوثاه بک یا اللّه واقله ناصراه؛

در این هنگـام دو تن از فرزنـدان حضـرت اباالفضل العبّاس علیه السـلام که بنا به اسـتدلالی که قبلًا کردیم قاسم بن عبّاس علیه السـلام و حسن بن عبّاس علیه السـلام بودند، صدای امام حسـین علیه السـلام را شنیده، فورا از خیمه شان بیرون آمدند و سریعا نزد آن حضرت شتافته و در پاسخ به امام عرض کردند: لَبّیکَ یا مَولانا، نَحنُ بَینَ یدَیکَ.

یعنی: لبیک ای مولا و سرور ما، ما در خدمت شما هستیم.

امام حسین علیه السلام با قلب محزون و دل پرخون، با گریه رو به آنان کرده و در جواب شان فرمود: بِشَهادَهِ اَبیکُمَا الکِفایه.

یعنی: شهادت پدرتان برایم کافی است؛ منظور امام حسین علیه السلام این بود که به قدر کافی دلم خون است.

اما آنها برای رفتن به میدان جنگ اصرار ورزیده و عرض کردند: نه به خدا، ای عمو!

و این قدر اصـرار کردند تا از امام اجازه گرفته و به میدان نبرد شـتافتند و جمعی را که بیشتر از دویست نفر نوشـته اند به درک فرستادند، و پس از مبارزات شجاعانه ای که با

دشمن کردند سرانجام به مقام رفیع شهادت دست یافتند.(۱)

قاسم بن العبّاس علیهما السلام بعد از گرفتن اذن رو به سوی میدان کرد و رجز می خواند:

اقسمت لو کنتم لنا اعدادا ***و مثلکم و کنتموا افرادا

یا اشرجیل سکنو البلادا ***و شر قوم اظهروا الفسادا

سنترک جمعکم شردا ***و نرمی الرؤس عن الاجسادا؛(۲)

یعنی: قسم می خورم که شما برای من تعداد زیادی نیستید، و قسم می خورم که لشکری همچون شما برای من اندک است، ای شرورترین مردمی که در سرزمین های مختلف ساکن شده اید و فساد را ظاهر کرده اید به زودی می رویم و شما را ترک می کنیم و سرها را از بدن ها جدا می کنیم.

ایشان که ظاهرا ۱۴ سال داشته اند، بر دشمن حمله کرده و عده زیادی از آنها را به خاک مذلّت انداخت، مسلم خولانی که مردی عظیم الجثه بود به طرف او آمد و گفت: و اللَّه این جوان را می کشم، من او را بسیار شجاع می بینم.

قاسم بن العبّاس علیهما السلام فرمود: آیا تو قرابت ما را با رسول خدا صلی الله علیه وآله می دانی؟

مسلم خولانی توجهی به فرمایش او نکرد و به وی حمله کرده و ضربه کشنده ای به او زد، قاسم بن العبّاس علیهما السلام فریاد کرد: یا عماه ادرکنی.

امام حسین علیه السلام به نزدش رفت و او را دریافت، ایشان زمانی که حضرت سیدالشهداء علیه السلام او را به طرف خیام می برد، در وسط راه از دنیا رفت و به مقام رفیع شهادت نائل گشت.

امام حسین علیه السلام برای او گریه شدیدی کرده و فرمودند: به فدای توای پسر برادرم،

۱- بطل العلقمی جلد: ۳ صفحه: ۴۳۳ و ۴۸۹

۲- مقتل الحسین خوارزمی صفحه: ۲۲

تو دادخواهی کردی ولی کسی به داد تو نرسید! و او را در صفوف شهداء خواباندند.(۱)

امام حسین و اهل حرم پس از شهادت حضرت اباالفضل العبّاس علیهم السلام

امـام حسـین علیه السـلام بـدن مطهر حضـرت اباالفضـل العبّاس علیه السـلام را چون اربا اربا یعنی قطعه قطعه شـده بود در کنار شریعه فرات رها کردند، و با چشمی گریان و قلبی شکسته، در حالی که به خیمه باز می گشتند فرمودند:

اما من مغیث یغیثنا؟ اما من مجیر یجیرنا؟ اما من طالب حق ینصرنا؟ اما من خائف من النار فیذب عنا؛

یعنی: آیا کسی نیست به فریادمان برسد؟ آیا لبیک گویی هست که ندای یاری ما را جواب دهد؟ آیا حق طلبی نیست یاریمان کند؟ آیا کسی نیست که از عذاب خدا بترسد و از ما حمایت کند؟

آثار غم و شکستگی از صورت امام حسین علیه السلام کاملاً مشخص بود، اطفال و کودکان که از تشنگی، توانائی راه رفتن و حتی ایسـتادن نداشـتند، بـا شـدت نگرانی به امام حسـین علیه السـلام خطاب کردنـد: پس عمویمان عبّاس چه شـد؟ آیا آب را خواهد آورد؟

حضـرت سـکینه علیها السـلام به طرف امام حسـین علیه السلام دوید و عنان اسب پدر را گرفت و عرض کرد: یا ابتاه! هل لک علم بعمی العبّاس.

یعنی: ای پدر! آیا از عمویم عبّاس خبر داری؟

امام حسین علیه السلام به او فرمود: یا بنتاه! ان عمک العبّاس قتل، و بلغت روحه الجنان.

۱- نورالعین فی مشهد الحسین صفحه: ۵۲

یعنی: ای دخترم! عمویت عبّاس کشته شد، و روحش به بهشت رسید،(۱) وقتی حضرت زینب علیها السلام این سخنان را از امام حسین علیه السلام شنید بسیار گریست و فریاد زد: وا اخاه، وا عباساه، وا ضیعتا بعدک! و زنان، همراه امام حسین علیه السلام گریستند، حضرت سیدالشهداء علیه السلام فرمودند: وا ضیعتا بعدک.(۲)

یعنی: ای عبّاس! ما بعد از تو بی یاور شدیم.

بانوان حرم صدا را به گریه بلند کردند، امام حسین علیه السلام در حالی که گریه می کرد چنین مرثیه می خواند:

اخی یا نور عینی یا شقیقی ***فلی قد کنت کالرکن الوثیق

ایا قمرا منیرا کنت عونی ***علی کل النوائب فی المضیق

فبعدک لا تطیب لنا حیاه ***سنجتمع فی الغداه علی الحقیق

الا لله شکوائی و صبری *** ما القاه من ظماء وضیق؛(۳)

یعنی: ای برادرم، وای نور چشمم، وای برادرم! تو پناه استوار من بودی، ای ماه درخشنده، که در همه حوادث سخت و رنج های شدید، یاور من بودی، بعد از تو زندگی برای ما گوارا نیست، و به زودی با هم در پیشگاه خدا ملاقات می کنیم، من شکایت از دشمن، و تحمل در برابر تشنگی و رنج ها و سختی ها را به سوی خدا می برم.

حضرت زینب کبری علیها السلام با ناله و زاری خطاب به امام حسین علیه السلام عرض کرد: پس چرا بدن برادرم عبّاس را به خیمه نیاوردی؟ چطور شد که او را به سایر شهداء

ص: ۳۸۹

۱- کبریت الاحمر صفحه: ۱۶۲

۲- مقتل الحسین علیه السلام ابومخنف صفحه: ۲۷۰

۳- معالی السبطین جلد: ۱ صفحه: ۴۴۱ و ۴۴۴

ملحق نکردی؟ چرا بدن عباس عزیزم را زیر سم اسب ها گذاردی؟

امام حسین علیه السلام فرمودند: خواهرم من هر چه تلاش کردم بدن ایشان را بیاورم نتوانستم، زیرا بدن برادرت عبّاس را آن قدر قطعه قطعه کرده بودند که قابل حمل کردن نبود، به همین جهت پیکرش را در کنار نهر علقمه به جای گذاشتم.

حضرت زینب کبری علیها السلام وقتی این سخنان را از حضرت سیدالشهداء علیه السلام شنیدند، بسیار گریستند و با ناله و زاری فرمودند: وا اخاه وا عباساه وا قله ناصراه وا ضیعتاه بعد ذلک.

یعنی: وای برادرم، وای عباسم! آه از کم شدن یاران، آه از رنج بی تو بودن.

امام حسین علیه السلام در تأیید کلام حضرت زینب کبری علیها السلام فرمودند: ای و اللّه من بعده وا ضیعتاه و انقطاع ظهراه.

یعنی: آری، به خدا قسم، بعد از او وای از بی کسی و شکستن کمر! سپس گریستند و زنان نیز بسیار گریستند.

سپس فرمود: وا اخاه، وا عباساه، وا مهجه قلباه، وا قره عیناه، وا قله ناصراه، یعز و اللّه علی فراقک.

یعنی: وای برادرم، وای عباسم، وای جان دلم، وای از نور چشمم، وای از بی یاوری و تنهایی، به خدا قسم، فراق تو بر من سنگین است، و به قدری گریه فرمودند تا از هوش رفتند.(۱)

مصیبت سرهای مقدس شهداء

عصر عاشورا پس از آن که امام حسین علیه السلام و اصحاب باوفایش در واقعه جانسوز

۱- المنتخب الطریحی صفحه: ۴۳۱

کربلاء به شهادت رسیدند، عمر سعد دستور داد، سرهای شهیدان را از بدن جدا کرده، و آنها را بین نمایندگان چند قبیله تقسیم کنند، تا نزد عبیداللّه بن زیاد برده، و از او جایزه بگیرند.

به قبیله کنده، که رئیس و نماینده آنها قیس بن اشعث بود، سیزده سر بریده، به قبیله هوازن، که رئیس و نماینده آنها شمر بن ذی الجوشن بود، دوازده سر بریده، به قبیله تمیم، هفده سر بریده، به بنی اسد، شانزده سر بریده، و به قبیله مذحج، هفت سر دادند، که مجموع آنها ۶۵ سر بریده شد، بقیه سرها را در بین دیگران تقسیم کردند.(۱)

سر مقدس امام حسین علیه السلام توسط خولی بن یزید اصبحی، زودتر از همه به کوفه نزد ابن زیاد برده شد، و سایر سرها را شمر و قیس و عمرو بن حجاج به کوفه بردند.(۲)

سر مقدس حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام را همراه با سر مقدس امام حسین علیه السلام بر نیزه کردند و به کوفه نزد ابن زیاد، و سپس به شام نزد یزید بردند.

وقتی سرهای شهدای کربلاء را به کوفه بردند، ابن زیاد سر مبارک حضرت سیدالشهداء علیه السلام را برداشته و روی ران خود گذاشت، در این اثناء یک قطره خون از سر مبارک آن حضرت بر قبای او چکید و قبا و رانش را سوراخ کرد و به زمین افتاد و در زمین ناپدید شد، آن سوراخ در ران ابن زیاد ماند و عفونت شدیدی کرد و هر چه مداوا می کرد بهبود نیافت و از آن زخم، بوی تعفن شدیدی آشکار شد و تا روزی که به درک رفت و به جهنم واصل گردید، آن بوی بد و تعفن از او استشمام می شد،(۳) همچنین هنگامی که سر مبارک امام حسین علیه السلام را در برابر ابن زیاد نهادند، از دیوارهای

۱- لهوف صفحه: ۸۱

۲- مقتل الحسین صفحه: ۲۷۴ الی ۲۷۵

۳- برگرفته شده از تحفه المجالس.

دارالاماره خون جاری می گشت.(۱)

امام سجاد و دفن اجساد مقدس شهداء علیهم السلام

یزید نیز پس از این که به حسب ظاهر به خطای خود اعتراف کرد، موافقت کرد که تمام سرهای شهداء را تحویل امام زین العابدین علیه السلام بدهد، لذا تمام سرها را به ایشان تحویل دادند و آن حضرت سرهای مطهر شهداء را به کربلاء آورد، و به بدن هایشان ملحق نمود.(۲)

لازم به ذکر است: آرامگاهی که هم اکنون در باب الصغیر دمشق منسوب به سرهای مطهر شهدای کربلاء می باشد در واقع محلی است که آن زمان سرهای مطهر شهداء را در آن جا نگهداری می کرده اند.(۳)

در این جا به بعضی از نظرات و فتاوای علماء و دانشمندان شیعه و اهل سنت در تأیید مدعای خود می پردازیم:

نظرات علماء و دانشمندان شیعه:

سید بن طاووس رحمه الله می فرماید: در مورد رأس الحسین علیه السلام روایت شده که به کربلاء بازگردانده شد و در کنار جسد شریف ایشان به خاک رفته است.(۴)

سید مرتضی رحمه الله نیز در برخی از آثار خود همین مطلب را تأیید کرده و می فرماید: سر بریده امام حسین علیه السلام به کربلاء آورده شد و ضمیمه بدن مطهر ایشان گردیده

۱- تهذیب الکمال جلد: ۶ صفحه: ۴۳۳ الی ۴۳۴

۲- حبیب السیر صفحه: ۲۰۳ و نفس المهموم صفحه: ۲۵۳ و مقتل الحسین صفحه: ۲۴۵ و اعیان الشیعه جلد: ۴ صفحه: ۲۹۰

۳- برگرفته شده از العبّاس و حبیب السیر.

۴- اللهوف علی قتلی الطفوف صفحه: ۲۷۵

است.(۱)

ابن نما رحمه الله می فرمایـد: نظریه مورد اعتماد این است که سـر مقـدس را بعـد از گردانیدن در بلاد، به کربلاء آوردند و در کنار جسد مطهر به خاک سپردند.(۲)

ابن شهر آشوب رحمه الله نیز همین نظریه را نقل کرده است.(۳)

مرحوم مجلسـی رحمه الله فرموده است: مشـهور میان علمای ما این است که سـر بریده را حضـرت زین العابدین علیه السـلام به کربلاء آورده و در کنار بدن مطهر به خاک سپرده است.(۴)

بعضـی قائلند علت اسـتحباب زیارت امام حسـین علیه السـلام در روز اربعین همین است که در چنین روزی سـر بریده ایشان به بدن مطهرشان ملحق شده است.(۵)

ملا محمد حسـین قزوینی می فرماید: مشهور این است که سبب فضیلت زیارت امام حسین علیه السلام در روز اربعین این است که امـام زین العابـدین علیه السـلام به همراه اهل بیت علیهم السـلام در بازگشت از شام، در چنین روزی وارد کربلاء شدنـد و سرهـای شـهداء را به بـدن هاشـان ملحق کردنـد، ایشـان قول کسـانی که ورود اهـل بیت را در روز اربعین به کربلاـء بعیـد می شمارنـد، مردود می دانـد. به نظر وی اهـل بیت روز دوازدهم محرم وارد کـوفه شـده انـد و در روز پـانزدهم از کـوفه به سـوی دمشق حرکت کرده اند و ظرف مدتی کمتر از ده روز به مقصد رسیده اند.

مدت اقامت آنها در شام هشت روز بوده است. اوایل ماه صـفر، آنها را آزاد کردند. علت آزادی آنها این بود که مردم زبان به سب و لعن یزید گشودند و یزید ناچار شد که

۱- سفینه البحار جلد: ۱ صفحه: ۴۹۱

۲- مثیر الاحزان صفحه: ۵۳

۳- المناقب جلد: ۴ صفحه: ۸۲.

۴- بحار الأنوار جلد: ۱۰ صفحه: ۲۲۸.

۵- سفینه البحار جلد: ۱ صفحه: ۴۹۱

شمر و ابن زیاد را لعن کند و با احترام، وسایل سفر اهل بیت علیهم السلام را به همراه سرهای شهداء فراهم سازد.(۱)

نظرات علماء و دانشمندان اهل سنت:

قزوینی شافعی می گوید: سر امام حسین علیه السلام در بیستم ماه صفر به پیکرش ملحق شد.(۲)

سبط ابن جوزی می گوید: درباره مدفن رأس الحسین علیه السلام اقوالی است، مشهورترین اقوال این است که به همراه اسراء به مدینه و از آنجا به کربلاء فرستاده شد و به خاک رفت.(۳)

علی جلال می گوید: امامیه و برخی از اهل سنت، معتقدند که سر بریده امام حسین علیه السلام به کربلاء آورده شده و در کنار جسد به خاک رفته است.(۴)

عبّاس محمود عقاد درباره مدفن سر، شش قول می شمارد که یکی از آنها همین قول است.(۵)

شبراوی شافعی نیز نقل کرده که سر مقدس در کربلاء مدفون می باشد.(۶)

عثمان مدوخ حنفی(۷) و شبلنجی شافعی(۸) نیز همین قول را نقل کرده اند.

روز عاشورا وقتی امام سجاد علیه السلام از حضرت سیدالشهداء علیه السلام خبر شهادت

۱- ریاض الاحزان صفحه: ۱۵۲

۲- عجائب المخلوقات بر حاشیه حیاه الحیوان جلد: ۱ صفحه: ۱۱۵

۳- التذکره صفحه: ۱۵۰

۴- الحسین صفحه: ۱۳۹

۵- ابوالشهداء صفحه: ۱۹۸

۶- الاتحاف صفحه: ۲۳

۷- العدل الشاهد صفحه: ۵۰

۸- نور الابصار صفحه: ۱۲۱

عمویش حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام را شنیدند به قدری گریه کردند که از هوش رفتند.(۱)

روز سیزدهم محرم امام سجاد علیه السلام به طور محرمانه و به صورت طی الارض از کوفه به کربلاء تشریف آوردند، زمانی که عمر سعد با لشکریانش از زمین کربلاء بیرون رفتند، زنان قبیله بنی اسد به میدان جنگ در کربلاء آمده و وقتی دیدند که کشته های بنی امیه دفن شده اند، اما پیکر مطهر بنی هاشم و اصحاب با وفای امام حسین علیه السلام روی زمین مانده است، فورا برگشتند و به مردان خود گفتند: شما جواب رسول خدا صلی الله علیه وآله را چه خواهید داد که فرزند او در نزدیکی شما کشته شد و او را یاری نکردید، در حالی که عمر سعد کشته گان خود را دفن کرده و اولاد رسول خدا صلی الله علیه وآله و اصحاب او روی زمین هستند؟ بروید آنها را دفن کنید و این ننگ و عار بزرگی را که برای خود گذاشته اید به این وسیله برطرف کنید.

مردان بنی عامر و بنی اسد به سوی سرزمین کربلاء آمدند، وقتی آن صحنه را مشاهده کردند با کمال تعجب دیدند ابدان طیبه و طاهره، بدون سر روی زمین در کنار هم صف کشیده و آرمیده اند، بنی اسد نمی توانستند آنها را بشناسند، زیرا سر در بدن نداشتند شناختن بدن بدون سر غیر ممکن است، مگر به لباس آن شخص آشنایی داشته باشند.

بنی اسد و بنی عامر در این فکر بودند که چگونه افراد را تشخیص بدهند که ناگهان متوجه شدند اسب سواری نقاب دار به طرف آنها می آید، وقتی به آنها رسید فرمود: این جا چه کار می کنید و قصدتان چیست؟

بنی اسد ترسیدند مبادا او از جاسوسان بنی امیه باشد، لذا اول کتمان کردند و

۱- معالی السبطین جلد: ۲ صفحه: ۲۳

چیزی نگفتند، ولی وقتی یقین کردند که او از جاسوسان نیست گفتند: ما برای دفن این اجساد آمده ایم، ولی نمی توانیم آنها را بشناسیم.

اسب سوار وقتی این جمله را از آنها شنید گریه زیادی کرد و فرمود: وا ابتا وا اباعبداللَّه لیقتلک حاضر و ترانی اسیرا و قلیلا لیتک حاضر ترانی اسیرا ذلیلا.(۱)

یعنی: آه ای پدر! آه ای اباعبداللَّه! قومی که در این سرزمین بودند تو را کشتند و مرا با اسارت و کم شدن یاران از اوج عزت پایین آوردند، ای پدر کاش حاضر بودی و می دیدی که مرا اسیر و ذلیل کردند.

آنگاه فرمود: من شما را در جهت شناسائی آنها راهنمائی خواهم کرد، و از اسب پیاده شد و میان شهداء می رفت تا به جسدی رسید، او را در آغوش کشید و گریست و فرمود: یا ابتا بقتلک قرت عیون الشامتین یا ابتاه لقتلک فرحت بنوامیه یا ابتاه بعدک طال حزننا یا ابتا بعدک طال کربنا.

یعنی: ای پدر با کشته شدن تو چشمان شماتت کنندگان روشن شد و بنی امیه شاد گشتند،ای پدر بعد تو حزن و غم و اندوه ما طولانی گردید.

آن اسب سوار که در واقع حضرت زین العابدین علیه السلام بودند، لطف کرده و به بنی اسد اجازه فرمودند که پیکرها را در مکان هایی که خود آن حضرت تعیین می کردند، به خاک بسپارند، ولی دو نفر از آنها را استثناء نموده، و خود شخصاً به دفن آنها پرداختند:

۱- پیکر مطهر حضرت سیدالشهداء امام حسین علیه السلام، زیرا امام علیه السلام را باید امام معصوم به خاک بسپارد و دیگری صلاحیت این کار را ندارد.

۲- حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام، که این مسأله خود بیانگر مقام عظیم و بزرگ ایشان است، که بدن مطهرشان را امام معصوم علیه السلام دفن نمودند.

۱- مع الرکب الحسینی جلد: ۵ صفحه: ۱۴۵

امام سـجاد علیه السـلام بر پیکر مطهر پدر بزرگوارشان امام حسین علیه السلام نماز خواندند و به بنی اسد فرمودند: اگر برایتان ممکن است بوریایی(۱) پیدا کنید تا زیر پیکر مطهرش بگذارم.

بنی اسد چون در غاضریه منزل داشتند سریعا بوریایی تهیه کرده و حضور امام سجاد علیه السلام آوردند، ایشان بوریا را در قبر گذاشـته و بدن مطهر را برداشت و در قبر نهاد و روی آن را با خاک پوشاند و با علامتی با انگشت سبّابه، قبر مطهر را مشخص فرموده و روی آن قبر نوشتند:

و کتب با نامله الشریفه هذا قبر الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام الذی قتلوه عطشانا.

یعنی: با انگشتان شریف شان نوشتند این قبر حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است که او را با لبان تشنه کشتند.

سپس بالای بـدن هر یک از اجساد آمدنـد و می فرمودنـد: هـذا فلان و هـذا فلان؛ وقتی که بنی اسـد بر همه شـهداء به امامت حضـرت زین العابـدین علیه السـلام نماز خواندنـد آن حضـرت به آنها فرمود: قبر بزرگی حفر کنیـد و همه آنها را در آن دفن نمایید،(۲) البته به استثنای حبیب بن مظاهر که او را در قبری مستقل، نزدیک آنها دفن کردند.

دفن پیکر مقدس حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام

امام سـجاد علیه السـلام بعد از اتمام کار دفن امام حسین علیه السلام و سایر شهدا به طرف نهر علقمه آمدند، وقتی چشمشان به بدن پاره پاره و بی دست حضـرت اباالفضل العبّاس علیه السلام افتاد منقلب شدند، فانحنی علیه و جعل ینتحب و یقول: یا عماه! لیتک

۱- بوریا به حصیر بافته شده گفته می شود.

۲- حیاه الامام الحسین علیه السلام جلد: ۳ صفحه: ۳۲۵

تنظر حال الحرم و البنات و هن ينادين: واغربتاه.(۱)

یعنی: خم شدند و با صدای بلند گریه کرده و می فرمودند: ای عمو جان کاش بر حال اهل حرم و دختران نگاهی می کردی که چگونه فریاد می زنند: واغربتاه.

در این هنگام خود را بر روی بدن مطهر عمویشان حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام انداختند، و دست مبارکشان را به گلوی بریده آن حضرت کشیده و با ناله و شیون می فرمودند: علی الدنیا بعدک العفا، یا قمر بنی هاشم، و علیک منی السلام من شهید محتسب و رحمه اللّه و برکاته.(۲)

یعنی: ای ماه تابان بنی هاشم، پس از تو خاک بر سر دنیا، ای شهید که همواره در طلب ثواب بودی، درود و برکات خدا بر تو باد.

بعد از این که آن حضرت خود را بر پیکر مطهر حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام انداخته و بسیار گریستند، شخصاً برای عمویشان قبری حفر کردند، و به تنهایی پیکر مقدس حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام را در میان قبر نهادند، همانگونه که خود به تنهایی پیکر مقدس پدرشان امام حسین علیه السلام را در میان قبر نهاده بود.

بنی اسد می خواستند به ایشان در دفن آنها کمک کنند، اما امام سجاد علیه السلام مانع می شدند و می فرمودند: ان معی من یعیننی.

یعنی: کسانی)از ملائکه(همراه من هستند و مرا در دفن پیکر مطهر آنها کمک می کنند.(۳)

وقتی کار دفن شهداء به پایان رسید، آن جوان نقاب دار که حضرت سجاد علیه السلام بود

۱- کبریت احمرصفحه: ۴۹۵

۲- مقتل الحسین المقرم صفحه: ۳۳۷

۳- مقتل الحسین صفحه: ۳۹۸

می خواست برگردد، بنی اسد دامن او را گرفتند و او را به شهدای کربلاء قسم دادند که تو کیستی؟

آن جوان فرمود: انا حجه اللّه علیکم انا علی بن الحسین جئت لاواری جثه ابی و من معه من اخوانی و اعمامی و اولادی عمومتی و انصارهم الذین بذلوا مهجهم دونه و انا الان راجع الی سجن ابن زیاد و اما انتم فهنیا لکم لا تجزعوا اذا تضاموا فینا.(۱)

یعنی: من حجت خدا بر شما هستم، من علی بن الحسین علیهما السلام هستم آمده ام تا بدن بی جان پدرم و کسانی که همراه او بودند از برادران و عموها و پسر عموها و یاران ایشان که خون خود را در راه حفاظت از او فدا کردند را به خاک بسپارم و الآن به زندان ابن زیاد بر می گردم و اما شما بنی اسد پس ثواب این خدمت گوارایتان باشد، هنگامی که)درباره مصائب ما(دور هم گرد می آیید بی تابی و جزع نکنید.

حیرت یزید از علمدار کربلاء علیه السلام

وقتی که اموال حضرت سیدالشهداء علیه السلام را غارت کرده و برای یزید فرستادند، عَلَمی را که در دستان مبارک حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام بود، با همان اموال غارت شده به عنوان غنیمت به شام بردند.

وقتی چشم یزید در میان غنائم، به آن پرچم افتاد، نگاهی عمیق به عَلَم کرد و مدت زیادی به فکر فرو رفت و سه مرتبه از روی حیرت و تعجب از جای خود بر خواسته و به طرف علم می رفت، نگاهی عمیق به آن می کرد و دوباره برگشته و می نشست.

اطرافیان و مشاوران یزید از او پرسیدند: ای امیر مؤمنان، چه مسأله ای شما را این گونه شگفت زده و متعجب کرده است؟

۱- معالی السبطین جلد: ۲ صفحه: ۲۹

یزید گفت: این پرچم در کربلاء به دست چه کسی بود؟

جواب دادند: این علم به دست برادر حسین بن علی علیهما السلام که نامش عبّاس بود و علمداری سپاه حسین علیه السلام را از جانب وی بر عهده داشت، بوده است.

یزید گفت: حیرت و تعجبم از شجاعت عجیب صاحب این علم است؟!

پرسیدند: چگونه و از کجا متوجه شجاعت او شدید؟!

یزید در حالی که آن علم را بلند کرد گفت: خوب به این پرچم نگاه کنید، می بینید که تمام اجزاء و قسمت های آن از پارچه گرفته تا چوبش بر اثر اصابت تیرها و نیزه ها و شمشیر صدمه دیده است، غیر از دستگیره آن که کاملاً سالم مانده، و این مطلب نشانگر آن است که تیرها و نیزه ها به دست پرچمدار اصابت می کرده، اما او پرچم را رها ننموده و تا آخرین توان خود، آن را نگه داشته است.

این پرچمدار، دست های خود را فدای پابرجایی پرچم لشکر خود کرده! و تنها وقتی که آخرین رمق خویش را از دست داده، پرچم از دست او یا همراه با دستش)که از بدن جدا شده(افتاده، و این رمز سالم ماندن دسته پرچم است که همین مطلب علت حیرت و تعجب من شده است.

سپس یزید گفت: ابیت اللعن یا عبّاس! هکذا یکون وفاء الأخ لاخیه.

یعنی: لعن و ناسزا از تو دور بادای عبّاس! این است معنای وفاداری برادر نسبت به برادرش.(۱)

حضرت ام البنین و خبر شهادت فرزندانش علیهم السلام

زمانی که خبر شهادت فرزندان حضرت ام البنین علیها السلام به او رسید، ایشان در مدینه بودند، وقتی بشیر به مدینه آمد، آن حضرت سریع به مسجد آمده و از او پرسیدند: از

۱- الوقایع و الحوادث جلد: ۳ صفحه: ۳۸

کربلاء چه خبر؟

وقتی بشـیر از شـهادت فرزندانش خبر داد، فرمود: یا بشـیر اخبرنی عن ابی عبداللَّه الحسـین، اولادی و من تحت الخضـراء کلهم فداء لابی عبداللَّه الحسین.

یعنی: ای بشیر، از امام حسـین علیه السلام به من خبر بده، همه فرزندانم و همه آن چه در زیر آسمان است به فدای امام حسین علیه السلام باشند.

وقتی بشـیر خبر شـهادت امام حسین علیه السلام را اعلام کرد، حضرت ام البنین علیها السلام در حالی که بسیار منقلب شده بود گفت: قد قطعت نیاط قلبی.(۱)

یعنی: ای بشیر، با این خبر بندهای دلم را پاره پاره کردی.

سوگواری حضرت ام البنین علیها السلام بعد از واقعه جانسوز کربلاء

حضـرت ام البنین علیهـا السـلام بعـد از واقعه جـانسوز کربلاـء قبرهـایی نمـادین در قبرسـتان بقیع ایجاد نمود و هر روز همراه با عبیداللَّه و فضل، فرزندان حضـرت اباالفضل العبّاس علیه السـلام به قبرسـتان بقیع می آمد و برای امام حسـین، شهدای کربلاء و چهار فرزندش علیهم السلام آن چنان ندبه و گریه می کرد، که دوست و دشمن با شنیدن صدای گریه های ایشان به گریه می افتادند، حتی مروان بن حکم که مظهر شـقاوت و شخصـی قصـی القلب و از دشمنان قسم خورده آل محمد صلی الله علیه وآله بود، بارها در اثر شنیدن نوحه و گریه های حضرت ام البنین علیها السلام دلش می سوخت و گریه می کرد.(۲)

وقتی بانوان مدینه ایشان را ام البنن خطاب کرده و به وی تسلیت می گفتند، به آنها چنین جواب می داد:

ص: ۴۰۱

۱- ریاحین الشریعه صفحه: ۲۹۳

۲- لواعج الاشجاع فی مقتل الحسین علیه السلام صفحه: ۱۳۹

لا تدعونی ویک ام البنین ***تذکرینی بلیوث العرین

کانت بنون لی ادعی بهم ****و الیوم اصبحت و لا من بنین

اربعه مثل نسور الربی ***قد واصلوا الموت بقطع الوتین

تنازع الخرصان اشلائهم ****فکلهم امسی صریعا طعین

یا لیت شعری اکما اخبروا ***بان عباسا قطیع الیمین؛(۱)

یعنی: ای زنـان مـدینه دیگر مرا ام البنین نخوانیـد، زیرا بـا این عنوان مرا به یـاد فرزنـدانم می اندازیـد که شـیران بیشه شـجاعت بودند.

من دارای فرزندانی بودم که از این رو مرا مادر پسرها می گفتند، ولی اکنون در حالی صبح کردم که هیچ پسری ندارم، چهار پسر همچون باز شکاری، چابک و تیز پرواز داشتم، که با قطع رگ گردن هایشان آنها را کشتند.

دشـمنان با نیزه های خود، پیکرهای آنها را قطعه قطعه کرده، و هر چهار پسـرم در حالی روز را به پایان بردنـد که با بـدن های چاک چاک بر روی خاک گرم کربلاء افتادند.

کاش می دانستم آیا این خبری که به من دادند صحیح است، که دست راست عباسم را از بدن جدا نمودند؟!

یکی از روزهـا که زن ها اطرافش جمع بودنـد، به روی زمین نشـست و فرمود: ای زن ها! الان فهمیـدم چگونه عباسم را کشـته اند، آخر عبّاس من مثل بابایش علی شجاع بود، کسی جرأت نمی کرد به او نزدیک شود و اشعار زیر را خواند:

نبت ان ابنی اصیب براسه مقطوع ید ***لو کان سیفک فی یدیک لمادنی منه احد

یا من رأی العبّاس کر علی جماهیر الن ***و وراه من ابناء حیدر کل لیث ذی لبد

ویلی علی شبلی امال براسه ضرب العمد؛(۲)

۱- سفینه البحار جلد: ۳ صفحه: ۳۰۸

۲- شرح الاخبار فی فضائل الائمه الاطهار علیهم السلام جلد: ۳ صفحه: ۱۸۶

یعنی: شنیده ام که بر سر پسرم کوبیده اند و دستش را بریده اند، اگر شمشیرش در دستانش بود کسی نمی توانست به او نزدیک شود.

ای کسی که دیدی عبّاس بر بزرگان لشکر اشقیاء که ناتوان شده بودند حمله های پی در پی می کرد و در پشت سرش پسران حیدر کرار همچون شیر درنده بودند وای بر من به خاطر مصیبتی که به شیر پسرم آمد و عمود آهن بر فرقش خورد.

زمانی که بازماندگان کربلاء به مدینه بازگشتند، حضرت زینب کبری علیها السلام به ملاقات حضرت ام البنین علیها السلام شتافت و شهادت فرزندانش را به وی تسلیت گفت.

حضرت ام البنین علیها السلام از حضرت زینب کبری خواست تا از واقعه جانسوز کربلاء و پسرانش برایش بگوید، حضرت زینب کبری علیها السلام از شهادت فرزندانش سخن به میان آوردند.

حضرت ام البنین علیها السلام عرض کرد: جان همه عالم به فدای حسین علیه السلام از حسین علیه السلام برایم بگو؟

حضرت زینب کبری علیها السلام فرمودند: حسین علیه السلام را با لب تشنه کشتند.

حضرت ام البنین علیها السلام تا این سخن را شنید، آن چنان ناراحت و از خود بی خود شد که بی اختیار دستهایش را بلند کرد و محکم بر سرش کوبید و چندین بار فریاد زد: وا حسیناه!؛ وا حسیناه.(۱)

حضرت زینب کبری علیها السلام در ادامه فرمودند: ای ام البنین علیها السلام از پسرت عبّاس علیه السلام یک یادگاری برایت آورده ام.

حضرت ام البنین علیها السلام عرض کرد: آن یادگاری چیست؟

حضرت زینب کبری علیها السلام سپر حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام را تقدیم به ایشان

۱- تذکره الشهداء صفحه: ۴۴۳

فرمود.

حضرت ام البنین علیها السلام تا آن سپر را دید آن چنان منقلب شد و گریست که بیهوش شده و بر زمین افتاد.(۱)

عظمت حضرت ام البنین علیها السلام

حضرت زینب کبری علیها السلام احترام خاصی برای حضرت ام البنین علیها السلام قائل بودند و همیشه در اعیاد برای عرض تبریک و در شهادت ها برای عرض تسلیت به زیارت حضرت ام البنین علیها السلام رفته و همواره ایشان را احترام و اکرام می فرمودند.

حضرت ام البنین علیها السلام بانوئی با فضیلت و عارف به حق اهل بیت عصمت و طهارت علیهما السلام بود و محبت شدید و خالصی به آنان داشته و خود را وقف محبت و خدمت گزاری به آنها کرده بود.(۲)

این بانوی عظیم الشأن در نزد مردم مسلمان دارای جایگاه ویژه ای است، مردم مسلمان ایشان را نزد خدای تعالی شفیع و واسطه قرار می دهند و به این وسیله حاجات خود را از خدای تعالی گرفته و غم و اندوهشان برطرف می شود.

حضرت ام البنین علیها السلام بعد از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام مدت زیادی زنده بودند اما با هیچ کسی ازدواج نکردند؛ امامه و اسماء بنت عمیس و لیلی نهشیله نیز بعد از شهادت حضرت علی بن ابی طالب علیهما السلام به توصیه حضرت ام البنین علیها السلام با هیچ کس ازدواج نکردند.

این بانوی بزرگوار و وفادار، به استناد حدیثی از حضرت علی بن ابی طالب علیهما السلام

۱- حضرت اباالفضل علیه السلام مظهر کمالات و کرامات جلد: ۲ صفحه: ۱۶ و زندگانی حضرت ابوالفضل علیه السلام صفحه: ۱۳۶

۲- العبّاس صفحه: ۱۳۳

که می فرماید: أَنَّهُ لَا یَجُوزُ لِأَزْوَاجِ النَّبِیِّ صلی الله علیه وآله وَ الْوَصِیِّ أَنْ یَتَزَوَّجْنَ بِغَیْرِهِ بَعْدَه.(۱)

یعنی: همسران پیامبر و اوصیاء، بعد از مرگ ایشان نباید به همسری کسی در آیند، تن به ازدواج با کسی نداده و حتی به دیگر همسران امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام چنین تذکری می دادند.

پس از شهادت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام روزی مغیره بن نوفل که یکی از مشاهیر عرب بود از امامه، همسر علی بن ابی طالب علیهما السلام خواستگاری کرد، امامه نزد حضرت ام البنین علیها السلام رفت و ایشان را در جریان گذاشت و در مورد این ازدواج با ایشان مشورت کرد.

حضرت ام البنین علیها السلام در جواب او با استناد به همان حدیث علی بن ابی طالب علیهما السلام فرمودند: سزاوار نیست که ما پس از ایشان در خانه دیگری باشیم و با مرد دیگری ازدواج کنیم.

این فرمایش حضرت ام البنین علیها السلام نه تنها در امامه، بلکه در دیگر همسران امام، از جمله: لیلی تمیمیّه و اسماء بنت عمیس نیز اثر گذاشت، لذا به همین جهت این چهار بانوی عظیم الشأن تا پایان عمرشان با هیچ کس دیگر ازدواج نکردند.(۲)

حضرت ام البنین علیها السلام تا چند سال پس از واقعه جانسوز کربلاء در قید حیات بوده و همواره به افشاگری علیه حکومت بنی امیه می پرداخت، ایشان سرانجام در روز سیزدهم جمادی الثانی سال ۷۰ هجری دار فانی را وداع گفت و در قبرستان بقیع، در کنار صفیه و عاتکه دو تن از عمه های گرامی پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله مدفون گردید.(۳)

۱- بحارالأنوار جلد: ۴۲ صفحه: ۹۲

۲- کشف الغمه صفحه: ۳۲ و الفصول المهمه صفحه: ۱۴۵ و مناقب ابن شهرآشوب جلد ۲ صفحه ۷۶ و مطالب السؤول: صفحه: ۶۳

۳- فرهنگ جامع الفبایی تاریخ و جغرافیای مکه و مدینه صفحه: ۱۲۳

قصاص حکیم بن طفیل طائی

حکیم بن طفیل طائی از سران و اشراف کوفه، و از منافقان و حامیان سرسخت حکومت یزید بود، او در واقعه جانسوز کربلاء، در جریان قتل و غارت آل اللّه و جنایات دیگر دست داشت.

حکیم بن طفیل کسی است که به سوی امام حسین علیه السلام تیراندازی کرده و قاتل حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام است، او لباس و اسلحه حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام را به غارت برد.(۱)

هنگامی که از او سؤال کردند: چرا به سوی فرزند حضرت فاطمه زهراء علیه السلام تیر انداختی؟! با گستاخی گفت: تیر من بر بدن او اصابت نکرد، بلکه فقط به لباس حسین علیه السلام خورد و آسیبی به او نرساند.

در جریان انتقام گرفتن مختار از قاتلین امام حسین علیه السلام عبداللّه بن کامل، معاون مختار، با افرادش به سوی خانه حکیم بن طفیل رفتند و او را بازداشت کرده و سپس به طرف دارالاماره حرکت دادند.(۲)

بستگان حکیم بن طفیل، وقتی حکیم بازداشت شد، فورا خود را به عدی فرزند حاتم طائی رساندند، و از او برای آزادی حکیم کمک خواستند.

عدی از سران و بزرگان شیعیان عراق و از جمله مریدان و حامیان سرسخت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و در جنگ صفین، خود و بستگان و فرزندانش در کنار علی بن ابی طالب علیهما السلام با معاویه و لشکر شام جنگیده و سه فرزند وی به نام های: طرفه و

ص: ۴۰۶

۱- تاریخ طبری جلد: ۶ صفحه: ۶۲

۲- کامل ابن اثیر جلد: ۴ صفحه: ۹۲ و ۲۴۲

طریف و طارف نیز در آن جنگ به شهادت رسیدند.

مختار برای عدی احترام فوق العاده ای قائل بود و سخنان و توصیه های او را می پذیرفت، به همین جهت بستگان حکیم بن طفیل از عدی خواستند پیش مختار برود و از او برای حکیم بن طفیل طلب عفو کند.

آنان به عدی وانمود کردند که وی جرمی مرتکب نشده و درباره او گزارشات دروغ به مختار رسانده اند، عدی گفت: از من کاری ساخته نیست، ولی در عین حال نزد مختار می روم.

شیعیان و همچنین مأموران ابن کامل وقتی دیدند که عدی به سرعت به طرف دارالاماره می رود و قصد شفاعت برای نجات حکیم دارد، نگران شدند که مبادا مختار شفاعت عدی را قبول کرده و او را آزاد کند، چون مختار قبلا چند نفر از طایفه طی، که در شورش میدان سبیع شرکت داشتند و دستگیر شده بودند، به شفاعت عدی آزاد کرده بود.

لذا شیعیان و یاران ابن کامل به او گفتند: ما می ترسیم امیر وساطت عدی بن حاتم را درباره این خبیث که گناه او مشخص و معلوم است، نیز بپذیرد، بگذار خودمان کارش را یکسره کنیم.

ابن کامل نیز خودش نگران این مطلب بود، لذا در جواب به آنها گفت: او تحویل شما و در اختیار تان است.

شیعیان و یاران ابن کامل خوشحال شده و متوجه گردیدند که ابن کامل نیز قلبا مایل نیست حکیم بن طفیل جان سالم به در برد، لذا حکیم را دست بسته به محل عنزیان بردند و در کنار دیواری نگه داشته و به او گفتند: تو لباس های حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام را پس از شهادتش دزدیدی، و بدن مطهرش را برهنه کردی؛ حال ما نیز

لباس تو را از بدنت بیرون می آوریم تا قبل از کشته شدن مزه انتقام را بچشی.

مأموران ابن کامل او را لخت کرده و دست بسته در کنار دیوار نگه داشتند، آن گاه به او گفتند: تو در روز عاشورا، امام حسین علیه السلام را هدف تیر قرار دادی و مدعی هستی که تیر تو به بدن ایشان اصابت نکرد، و فقط به لباسش خورد، اکنون آماده دریافت جزای خود باش و همه آنها تیرهایشان را متوجه حکیم ساختند.

فرمان تیر صادر شد و مأموران، تیرها را رها کردند و گفتند: بگیر، آن قدر تیر بر او زدند تا جسد بی جانش نقش بر زمین شد و به درک اسفل رفت.

مردی به نام ابوجارود که شاهد صحنه تیرباران حکیم بن طفیل بوده، می گوید: آن قدر تیر به بدن حکیم اصابت کرد که به شکل خارپشت درآمده بود.

عدی بن حاتم، که فکر می کرد حکیم در واقعه جانسوز کربلاء حضور نداشته و از ماجرای قصاص وی توسط شیعیان بی خبر بود، نزد مختار رفت تا برای حکیم بن طفیل شفاعتی بکند.

مختار، عدی را با احترام پذیرفت و در کنار خود جای داد و به او عرض کرد: ای ابوطریف چه فرمایشی دارید؟

عدی گفت: راجع به حکیم بن طفیل تقاضای عفو دارم.

مختار با کمال تعجب، رو به عدی کرد و گفت: ای ابوطریف، از شما بعید بود برای یک قاتل خبیث وساطت کنی! او از قاتلان امام حسین علیه السلام است.

عدی گفت: امیر به شما گزارش دروغ داده اند، من شنیده ام او در قتل امام حسین علیه السلام و وقایع جانسوز کربلاء نقشی نداشته است.

مختار که سخت به عدی احترام می گذاشت، با ناراحتی گفت: بسیار خوب، او را

به تو می بخشم.(۱)

در این هنگام ابن کامل بر آنها وارد شد، مختار رو به ابن کامل کرد و گفت: آن مرد را چه کردید؟ حکیم را می گویم.

ابن کامل گفت: قربان، مأموران و شیعیان او را کشتند.

مختـار، که قلبا از کشـته شـدن حکیم خوشـحال شـده بود، با لحنی آرام به ابن کامل گفت: چرا عجله کردیـد و او را پیش من نیاوردیـد؟! ایـن بزرگـوار)اشـاره به طرف عـدی بن حـاتم کرد(پیش من آمـده و در بـاب او سـفارش کرد، و من نیز به پـاس احترامی که برای او قائل هستم وساطتش را پذیرفته بودم.

ابن کامل گفت: قربان، شیعیان حرف مرا گوش نمی دادند، من حریف آنها نشدم، و بی اجازه من او را تیرباران کردند.(۲)

قاتلین امام حسین علیه السلام در قیامت

شخص آهنگری از اهل کوفه نقل می کند: من همراه با لشکر ابن زیاد به کربلاء رفته بودم.

مـا خیمه های خود را بر لب نهر علقمه برپا کرده و مأمور بودیم تا آب را به روی امام حسـین علیه السـلام و یارانش ببنـدیم، و چنین کردیم، تا وقتی که همگی آنان در حالی که تشنه بودند کشته شدند.

بعد از این جریان به سوی کوفه حرکت کردیم، ابن زیاد اسـیران آل محمد صلی الله علیه وآله را به شام فرستاد، پس از آن که اسراء به شام رفتند، شبی در عالم خواب دیدم گویا قیامت

۱- تاریخ طبری جلد: ۶ صفحه: ۶۳ و بحارالأنوار: جلد: ۴۵ صفحه: ۳۷۵

۲- کامل ابن اثیر جلد: ۴ صفحه: ۲۴۲

برپا شده است، مردم مثل دریا به موج آمده و دچار عطش شدیدی بودند، من احساس می کردم که از همه آنها تشنه تر هستم، آفتاب فوق العاده گرم بود و زمین هم مانند دیگ می جوشید.

در همین موقع شخصی را دیدم که نور جمالش صحرای محشر را روشن کرده، و در عقب وی کسی را دیدم که صورتش از ماه شب چهارده نورانی تر بود.

ناگهان مردی آمد و من را به وسیله زنجیری، کشان کشان، به طرف آن بزرگوار برد، آن شخصی که من را می کشید و می برد را قسم دادم و گفتم: تو را به حق آن کسی که این مأموریت به تو داده بگو بدانم کیستی؟!

گفت: من یکی از ملائکه می باشم.

گفتم: آن شخص کیست؟

گفت: علی بن ابی طالب علیهما السلام.

گفتم: آن مرد نورانی که جلویش ایستاده کیست؟

گفت: حضرت محمد صلی الله علیه وآله

پس از این منظره، عمر بن سعد و گروه دیگری را که برایم ناشناخته بودند، مشاهده کردم که غل و زنجیرهایی به گردن داشتند و از چشم و گوش های آنان آتش خارج می شد، همچنین پیامبران الهی و صدیقین را دیدم که در اطراف حضرت محمد صلی الله علیه وآله حلقه زده بودند.

در همین حال بودم که ناگهان شنیدم حضرت رسول اللّه صلی الله علیه وآله به علی بن ابی طالب علیهما السلام فرمودند: چه کار کردی؟

علی بن ابی طالب علیهما السلام عرض کردند: احدی از قاتلان حسین علیه السلام را رها ننموده و همه را حاضر کردم، سپس تمامی قاتلین امام حسین علیه السلام را به حضور پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله

آوردند و پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله راجع به جریانات کربلاء و جنایاتی که مرتکب شده بودند از آنها سؤال می کردند.

یکی از آنها گفت: من آب را به روی امام حسین علیه السلام بستم.

دیگری گفت: من امام حسین علیه السلام را تیرباران کردم.

سومی می گفت: من سینه آن حضرت را پایمال نمودم.

چهارمین نفر گفت: من فرزند حسین علیه السلام را کشتم.

پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله پس از شنیدن این اعترافات به قدری گریه کردند که همه افرادی که در حضورشان بودند از گریه آن بزرگوار به گریه افتادند.

سپس پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله دستور دادند تا همه آنها را به سوی جهنم ببرند.

در همین هنگام، شخص دیگری را آوردند، پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله به او فرمودند: تو نسبت به حسین من چه کردی؟

او گفت: من فقط آهنگر بودم، و جنگ و جدالی نکردم.

پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله فرمودند: جرم تو این بوده که بر علیه حسین من سیاهی لشکر تشکیل داده ای، سپس دستور داد تا او را هم به سمت جهنم ببرند.

هنگامی که این شخص از نقل خواب خویش فراغت یافت، زبانش در حضور عموم حاضرین لال شد و با بدترین وضع به درک اسفل رفت و کلیه آن افرادی که این خواب را از زبان آن مرد شنیدند از وی بیزار شدند.(۱)

۱- بحارالانوار جلد: ۴۵ صفحه: ۳۱۹

عجایب گودال قتلگاه

همچنین از شخصی اسدی نقل شده که گفت: در روز عاشورا پس از آن که لشکر بنی امیه از کربلاء بیرون رفتند، من در کنار نهر علقمه بودم، از گودال قتلگاه کربلاء عجایبی دیدم که جز قسمتی از آن قادر به گفتن مابقی نخواهم بود، از جمله: هر گاه بادی از آن گودال به من می وزید، گویی بوی مشک و عنبر به مشامم می رسید، همچنین ستارگانی را می دیدم که از آسمان به جانب زمین فرود می آمدند و ستارگانی نظیر آنان به سوی آسمان صعود می کردند، همچنین در موقع غروب آفتاب، شیر ترسناکی را دیدم که در میان کشتگان گردش می کرد تا بر سر جنازه ای رسید که نور آن را فرا گرفته بود، و او صورت و جسد خود را به خون آن جنازه رنگین نمود، آن شیر دارای صدای بسیار رسایی بود، همچنین شمع هایی آویخته، صداهایی بلند، و گریه و زاری هایی می شنیدم، که صاحبان آن ناپیدا بودند.(۱)

عاقبت علمدار عمر بن سعد

عبداللّه اهوازی خاطره ای را از زبان پدرش این چنین نقل می کند: یک روز پدرم در بازار می گذشت؛ ناگاه گذر او بر مردی افتاد که خلقتش تغییر کرده، زبانش خشکیده و منظرش کریه گشته بود، مانند کسی که تازه از جهنم بیرون آمده باشد، او عصایی در دست داشت و در بازارها می گردید و گدایی می کرد، راوی می گوید: وقتی او را دیدم بدنم به لرزه افتاد.

پس از او پرسیدم: اهل کدام قبیله هستی؟

۱- برگرفته شده از منتخب طریحی.

اعتنایی نکرد، پس او را به حق خدا قسم دادم.

گفت: ای برادر! تو به این کارها چه کار داری؟!

گفتم: دوست دارم جریان تو را بدانم.

گفت: به یک شرط برایت می گویم.

گفتم: آن شرط چیست؟

گفت: این که مرا به خانه ات ببری، اطعام کرده و سیر نمایی، زیرا بسیار گرسنه ام.

گفتم: قبول، و به طرف منزل رفتیم، وقتی وارد منزل شد و نشست، قبل از آوردن غذا از او مطالبه جواب کردم.

گفت: ای برادر! آیا تو در روز عاشورا حاضر بودی و آن چیزهایی که بر حسین علیه السلام وارد گردید دیدی؟

گفتم: من نبودم، ولی جریاناتش را شنیده ام.

گفت: آیا اسم عمر بن سعد را شنیده ای؟

گفتم: آری، آیا تو او هستی؟!

گفت: نه، بلکه علمدار او هستم.

گفتم: بگو ببینم در آن وقت چه کار کردی که مبتلا به این بلیه شده و دنیا و آخرت خود را خراب کردی؟!

راوی می گوید: او در حالی که بوی بدی می داد، مانند بوی قیری که در آتش باشد گفت: کار خود را برای تو می گویم، بدان که عمر بن سعد، مرا با جمعی از تیراندازان و شمشیرداران بر شریعه فرات گماشت، تا امام حسین علیه السلام و اصحابش را از آب خوردن منع کنیم، پس ما در این خصوص اهتمام کرده و شب ها نمی خوابیدیم و روزها برای حفظ شریعه بیدار بودیم، حتی من اصحاب خود را از این که ظرف آب با خود ببرند

منع می کردم، تا مبادا دلشان برای امام حسین علیه السلام و اصحابش بسوزد و به ایشان آب برسانند.

شبی از شب ها برای استراق سمع و اطلاع بر امر، نزدیک خیمه امام حسین علیه السلام رفتم، حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام را دیدم که به نزد برادرش آمد و او را گریان دید، سبب گریه ایشان را پرسید؟

حسین علیه السلام جواب داد: ای برادر، تشنگی بر ما غالب شده و بر اطفال فشار شدیدی آورده است، تا به حال در دو موضع چاه کنده و از آب اثری ندیده ایم، آیا از این گروه بی دین برای این اطفال آب طلب می کنی؟

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام عرض کرد: ای برادر، من از ایشان طلب آب کردم، ولی به غیر از تیر و شمشیر جوابی نشنیدم.

وقتی حسین علیه السلام این سخنان را از حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام شنیدند، صدای خود را به گریه بلند کرد.

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام عرض کرد: ای برادر، صبح که شد من به سوی آنها می روم و هر قدر ممکن شود، هر چند یک مشک برای آنها آب می آورم.

حسین علیه السلام وقتی این سخن را شنید مسرور گردید و حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام را دعا کرده و فرمود: شکر اللّه سعیک؛ یعنی: خدا سعی تو را جزا دهد.

و من همه این سخنان را می شنیدم، پس به جای خود برگرشتم و عمر بن سعد را به این امر خبر دادم، او پنج هزار نفر دیگر به سرکردگی خولی بن یزید به کمک ما فرستاد.

ما منتظر بودیم تا آن که صبح شد و حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام مانند آفتاب از افق خیمه گاه به سوی شریعه فرات خارج گردید، و سپاه ما مانند مور و ملخ دورش را

گرفته او را تیرباران کردیم، به طوری که بدن او از چوبه و پیکان تیر پر گردید، ولی او ابدا اعتنایی به تیرها نکرد و میمنه و میسره لشکر ما را به هم ریخت و داخل فرات گردید، مشک خود را پر کرد و سر آن را محکم بست و بدون آن که خود آب بیاشامد بیرون آمد.

پس همه آن لشکر، یک دفعه بر او حمله کردند و مردی از طایفه او، ضربتی بر دست راستش زد و آن را قطع کرد، او شمشیرش را به دست چپ گرفت و بر ما حمله می کرد و مشک آب بر شانه اش بود، او جمعیت زیادی از شجاعان و دلاوران ما را کشت و ما هم تصمیم گرفتیم مشک او را سوراخ کنیم، پس من شمشیر خود را بر مشک فرود آوردم، وقتی او متوجه این کار من شد، بر من حمله کرد، پس شمشیر به دست چپ او زدم و دست چپش با شمشیر من قطع گردید.

در این هنگام فرد دیگری عمودی از آهن بر سر او زد و در اثر آن ضربه مغزش بر کتفش جاری گردید و از بالای اسبش بر زمین افتاد و صدای خود به یا أخا، وا حسینا، وا ابتا، و وا علیا! برآورد.

ناگهان حسین علیه السلام رسید و هفتاد نفر از معاریف ما را کشت و میمنه و میسره ما را درهم شکست، به طوری که همه ما پا به فرار گذاشتیم.

حسین علیه السلام نزد برادر خود حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام رفت و بر او نوحه و گریه نمود و نوحه و صیحه از بانوان حرم به طوری بلند شد که یقین کردیم ملائک و اجنه با ایشان می گریند و زمین بر ما موج می زند.

حسین علیه السلام را دیدیم که به سوی ما می آید و واللّه او را چنان گمان کردیم که پدرش علی بن ابی طالب علیهما السلام است، پس ما را مانند گوسفند متفرق کرد و رو به سوی شریعه فرات آورده، داخل آب گردید و برفت تا آن که آب به رکاب او رسید، پس

ایستاد که آب بیاشامد، ناگاه اسب او سر به جانب آب برد و آن جناب اسب را بر خود مقدم داشت و لجام از سر آن برداشت تا آن که آن حیوان با آسودگی آب بیاشامد و خودش با این که عطش شدیدی داشت دست از آب برداشت و آب نخورد.

چون این حالت ایثار و سخاوت را در او دیدم، متوجه این آیه شریفه گردیدم که خداوند پدر او، علی بن ابی طالب علیهما السلام را در آن مدح کرده و فرموده است: و یؤثرون علی أنفسهم و لو کان بهم خصاصه.

یعنی: دیگران را بر خود مقدم می دارند هر چند خودشان در شدت باشند، پس تعجب کرده و گفتم: حقا پسر رسول خدا صلی الله علیه وآله هستی که در این شدت تشنگی، حیوان را بر خود مقدم می داری، بعد از تو کسی زنده نماند، با مشاهده این حالت، شقاوت من بیشتر شد و مردم را تحریک و ترغیب بر ممانعت او کردم ولی کسی جرأت بر ممانعت ننمود.

پس با خود گفتم که همانا اگر آب بیاشامد جمع ما را خواهد کشت، پس شیطان، دروغی در دهان من گذاشت که گفتم: یا حسین، زنان و عیال و اطفال خود را دریاب که حرمت ایشان را هتک نمودند و خیمه ها را تاراج و غارت کردند.

حسین علیه السلام وقتی این سخن را شنید مضطرب گردید و با لب تشنه از فرات بیرون آمد و خیام و عیال را سالم دید؛ دانست که آن کلام از روی مکر و حیله بود، مجددا اراده رجوع به فرات نمود اما دیگر موفق نشد.

پس اشک او جاری شده و بگریست، و من بر حُسن تدبیر خود بر او خندیدم و مکافات آن این است که می بینی و دیدم.

پدر عبداللّه اهوازی راوی خبر، می گوید: وقتی این حکایت را شنیدم، دلم آتش گرفت و به آن مردود مطرود بدتر از یهود گفتم: راست گفتی، بنشین تا برای تو غذا

ص: ۴۱۶

بیاورم! پس رفتم شمشیر خود را صیقل داده و به نزدش آمدم، وقتی شمشیرم را دید ترسید و گفت: شما میهمان و ضیف را این گونه اکرام می نمایید؟

گفتم: آری، اکرام کشندگان امام حسین علیه السلام نزد ما همین است.

پس خدام و غلامان، من را یاری کرده و او را کشتیم و به آتش دنیا پیش از آتش آخرت سوزانیدیم.(۱)

حکمت کوچکی قبر آن حضرت علیه السلام

فقیه بزرگ، مرحوم حضرت آیت اللَّه العظمی علامه سید محمد مهدی طباطبایی رحمه الله معروف به سید بحرالعلوم، از علمای برجسته قرن سیزدهم بود، وی در سال ۱۲۱۲ هجری قمری در عصر قاجاریه در نجف اشرف رحلت کرد، و همان جا به خاک سپرده شد.

در عصر این عالم ربانی گوشه هایی از حرم مطهر حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام ویران شده و نیاز به تعمیر و نوسازی داشت، ایشان از این ویرانی اطلاع یافت، با یک معمار به دیدار سرداب مرقد مطهر رفتند، تا از نزدیک در مورد تعمیر، با معمار صحبت کنند. در این بین معمار نگاهی به قبر مطهر و نگاهی به علامه کرد و پرسید:

آقا! اجازه می فرمایید از شما سؤال کنم؟

سید بحر العلوم رحمه الله فرمود: بپرس.

معمار عرض کرد: ما تاکنون خوانده و شنیده بودیم که حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام قامتی بلند داشته، به طوری که هر گاه بر اسب سوار می شد و پا در رکاب می نهاد، زانوانش برابر گوش های اسب قرار می گرفت، بنابراین باید قبر آن حضرت

۱- دارالسلام صفحه: ۵۱۳

طول بیشتری داشته باشد، ولی من می بینم صورت قبر کوچک است، آیا شنیده های من دروغ است، و یا کوچکی قبر علت دیگری دارد؟

در این هنگام سید بحر العلوم رحمه الله به جای پاسخ دادن، سر به دیوار نهاده و گریه شدیدی کردند، گریه طولانی و جانسوز او، معمار را نگران ساخت و عرض کرد: آقای من چرا منقلب و گریان شدید، مگر من چه گفتم؟

سید بحر العلوم رحمه الله با بغض گلو و اشک چشم فرمودند: شنیده های تو درست است، همان گونه که گفتی حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام قامتی بلند و رشید داشته، ولی سؤال تو مرا به یاد مصائب جانکاه آن حضرت انداخت، زیرا در روز عاشورا به قدری پیکر مطهرش آماج تیر و شمشیر و نیزه قرار گرفت که قطعه قطعه گشت، آیا تو انتظار داری بدن مطهر ایشان با وجود این مصائب، قبری بزرگتر از این داشته باشد؟!(۱)

ص: ۴۱۸

۱- بر گرفته شده از الوقایع والحوادث جلد: ۳ صفحه: ۹

فهرست منابع و مآخذ

»الف«

۱- القرآن الکریم.

۲- ابصار العین فی انصار الحسین علیه السلام (۱ جلد(تألیف شیخ محمد بن طاهر سماوی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۳- ابوالشهداء الحسین بن علی علیه السلام (۱ جلد(تألیف عباس محمود العقاد، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۴- ابوطالب اسوه مقاومت و ایمان (۱ جلد(تألیف اسدالله رضایی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۵- اثبات الوصیه للامام علی بن ابی طالب علیهما السلام (۱ جلد(تألیف علی بن حسین مسعودی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۶- احقاق الحق و ازهاق الباطل (۳۴ جلد(تألیف قاضی نور الله المرعشی التستری، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۷- ادب الطف او شعراء الحسین علیه السلام (۱۰ جلد(تألیف جواد شبر، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۸- ارشاد الساری لشرح صحیح البخاری (۱۰ جلد(تألیف احمد بن محمد بن ابی بکر بن عبد الملک القسطلانی مصری، سنی مذهب، زبان کتاب عربی .

۹- اسد الغابه فی معرفه الصحابه (۶ جلد(تألیف ابو الحسن علی بن محمد بن محمد بن عبد الکریم شیبانی جزری }مشهور به عز الدین بن اثیر{، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۰- اعلام الدین فی صفات المؤمنین (۱جلد(تألیف ابو محمد حسن بن ابی الحسن دیلمی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۱- اعلام الناس فی فضائل العباس علیه السلام (۳ جلد(تألیف سید سعید بن سید ابراهیم بهبهانی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۲- اعلام الوری باعلام الهدی (۲ جلد(تألیف فضل بن حسن طبرسی، شیعه مذهب، زبان کتاب

عربی.

۱۳- اعیان الشیعه (۱ جلد(تألیف سید محسن امین، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۴- اقضیه رسول الله صلی الله علیه وآله (۱ جلد(تألیف محمد بن فرج ابن طلاع، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۵- اکسیر العبادات فی اسرار الشهادات المقتل الملم بما ساه الحسین (۳ جلد(تألیف آقا بن عابد الشیروانی الحائری معروف به اباالفضل الدربندی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۶- اکمال الدین و تمام النعمه (۲ جلد(تألیف ابن بابویه محمد بن علی }معروف به شیخ صدوق{، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۷- الاتحاف بحب الاشراف (۱ جلد(تألیف جمال الدین ابو محمد عبد الله بن محمد بن عامر شبراوی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۸- الاحتجاج علی اهل اللجاج (۲ جلد(تألیف احمد بن علی طبرسی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۹- الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد (۲ جلد(تألیف محمد بن محمد بن نعمان }معروف به شیخ مفید{، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۰- الاخبار الطوال (۱ جلد(تألیف ابوحنیفه احمد بن داود دینوری، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۱- الاستیعاب (۴ جلد(تألیف ابو عمر یوسف بن عبد الله بن محمد بن عبدالبر عاصم نمری، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۲- الاصابه فی تمییز الصحابه (۸ جلد(تألیف شهاب الدین ابوالفضل احمد بن علی بن محمد بن محمد بن علی بن احمد بن محمود بن احمد حجر عسقلانی کنانی مصری، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۳- الاصول السته عشر (۱ جلد(تألیف عده ای از علماء، شیعی، زبان کتاب عربی.

۲۴- الاعلام (۸ جلد(تألیف خیر الدین الزرکلی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۵- الاغانی (۲۵ جلد(تألیف علی بن حسین بن محمد اموی قرشی }معروف به ابو الفرج اصفهانی{، زیدی مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۶- الامالی)للصدوق((۱ جلد(تألیف ابن بابویه محمد بن علی قمی }معروف به شیخ صدوق{، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۷- الامالی)للطوسی((۱ جلد(تألیف محمد ابن الحسن }معروف به شیخ طوسی{، شیعه مذهب،

زبان کتاب عربی

۲۸- الامالی)للمفید((۱جلد(تألیف محمد بن محمد بن نعمان }معروف به شیخ مفید{، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی

۲۹- الامامه و السیاسه (۲ جلد(تألیف ابو محمد عبدالله بن مسلم }معروف به ابن قتیبه دینوری{، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۳۰- الانوار البهیه فی تواریخ الحجج الالهیه (۱ جلد(تألیف شیخ عباس قمی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۳۱- البدایه و النهایه (۱۵ جلد(تألیف عماد الدین اسماعیل بن کثیر دمشقی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۳۲- البدء و التاریخ (۶ جلد(تألیف شمس الدین بن احمد ابوعبدالله شاهی }معروف به بشاریف{، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۳۳- البرهان فی تفسیر القرآن (۵ جلد(تألیف هاشم بن سلیمان بحرانی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۳۴- البضاعه المزجاه)شرح کتاب الروضه الکافی لابن قاریاغدی((۲ جلد(تألیف محمد حسین بن قاریاغدی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۳۵- التبیین فی انساب القریشیین تألیف موفق الدین ابن قدامه مقدسی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۳۶- التوحید (۱ جلد(تألیف محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی }معروف به شیخ صدوق{، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۳۷- الثاقب فی المناقب (۱ جلد(تألیف محمد بن علی بن حمزه طوسی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۳۸- الجعفریات)الاشعثیات((۱ جلد(تألیف محمد بن محمد بن اشعث، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۳۹- الجمل و النصره لسید العتره فی حرب البصره (۱ جلد(تألیف محمد بن محمد بن نعمان }معروف به شیخ مفید{، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۴۰-)الحجه علی الذاهب الی کفر ابی طالب(ایمان ابی طالب (۱ جلد(تألیف فخار بن معد

ص: ۴۲۱

الموسوی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۴۱- الحسین علیه السلام و السنه (۱ جلد(تألیف عبدالعزیز الطباطبایی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۴۲- الخرائج و الجرائح (۳ جلد(تألیف سعید بن هبه الله قطب الدین راوندی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۴۳- الخصائص العباسیه (۱ جلد(تألیف محمد ابراهیم الکلباسی النجفی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۴۴- الخصال (۲ جلد(تألیف محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی }معروف به شیخ صدوق{، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۴۵- الدر النظیم فی مناقب الائمه اللهامیم (۱ جلد(تألیف جمال الدین یوسف شامی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۴۶- الدرجات الرفیعه فی طبقات الشیعه (۱ جلد(تألیف علی خان بن احمد مدنی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۴۷- الدمعه الساکبه فی احوال النبی و العتره الطاهره (۸ جلد(تألیف محمد باقر بن عبد الکریم بهبهانی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۴۸- الرد علی المتعصب العنید المانع من ذم الیزید تألیف جمال الدین ابی الفرج عبد الرحمن بن علی بن محمدبن جوزی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی .

۴۹- الروض الانف فی شرح السیره النبویه (۷ جلد(تألیف ابو القاسم عبد الرحمن بن خطیب سهیلی آندلسی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۵۰- السیره النبویه (۲ جلد(تألیف عبد الملک بن هشام، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۵۱- الشعر و الشعراء (۲ جلد(تألیف عبد الله بن مسلم بن قتیبه، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۵۲- الصواعق المحرقه فی الرد علی اهل البدع و الزندقه (۱ جلد(تألیف احمد بن محمد بن حجر هیثمی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۵۳- الطبقات الکبری (۸ جلد(تألیف ابو عبد الله محمد بن سعد بن منیع }معروف به کاتب واقدی{، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۵۴- العباس علیه السلام(۱ جلد(تألیف عبد الرزاق المقرم، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۵۵- العباس بن علی رائد الکرامه و الفداء فی الاسل (۱ جلد(تألیف باقر شریف القرشی، شیعه

مذهب، زبان کتاب عربی.

۵۶- العـدد القویه لـدفع المخاوف الیومیه (۱ جلـد(تألیف رضـی الـدین علی بن یوسف بن مطهر حلی برادر علامه حلی، شـیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۵۷- العدل الشاهد فی تحقیق المشاهد تألیف السید عثمان مدوخ حنفی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۵۸- العقد الفرید (۹ جلد(تألیف احمد بن محمد بن عبد ربه، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۵۹- الغارات او الاستنفار و الغارات (۲ جلد(تألیف ابراهیم بن محمد بن سعید بن هلال ثقفی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۶۰- الغدیر فی الکتاب و السنه و الادب (۱۱ جلد(تألیف علامه عبدالحسین امینی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۶۱- الغیبه)للطوسی((۱ جلد(تألیف ابو جعفر محمد بن حسن طوسـی }معروف به شـیخ طوسی و شیخ الطائفه{، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۶۲- الغیبه للنعمانی (۱ جلد(تألیف ابو عبدالله محمد بن ابراهیم بن جعفر کاتب نعمانی }معروف به ابن زینب{، شـیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۶۳- الفائق فی غریب الحدیث (۴ جلد(تألیف محمود بن عمر زمخشری، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۶۴- الفتوح (۹ جلد(تألیف ابو محمد احمد بن علی اعثم کوفی الکندی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۶۵- الفصول المهمه فی معرفه الائمه (۲ جلد(تألیف علی بن محمد بن صباغ، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۶۶- الکافی (۸ جلد(تألیف ثقه الاسلام محمد بن یعقوب کلینی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۶۷- الکامل فی التاریـخ (۱۳ جلـد(تألیف ابو الحسن علی بن محمـد بن محمـد بن عبـد الکریم شـیبانی جزری }معروف به عز الدین ابن اثیر{، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۶۸- اللهوف علی قتلی الطفوف (۱ جلد(تألیف سید ابن طاووس، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۶۹- المجـالس العاشوریه فی الماتم الحسـینیه (۱ جلـد(تألیف عبـدالله بن الحاج حسن آل درویش، شـیعه مـذهب، زبان کتاب عربی.

ص: ۴۲۳

۷۰- المجدی فی انساب الطالبین (۱ جلد(تألیف علی بن محمد عَمری }معروف به ابن صوفی{، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۷۱- المحاسن (۲ جلد(تألیف احمد بن محمد بن خالد برقی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۷۲- المحاضرات و المحاورات (۱ جلد(تألیف عبد الرحمن بن ابی بکر سیوطی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۷۳- المحبر (۱ جلد(تألیف محمد بن حبیب بغدادی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۷۴- المزار (۱ جلد(تألیف مهدی قزوینی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۷۵- المزار الکبیر (۱ جلد(تألیف محمد بن جعفر بن مشهدی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۷۶- المستدرک المختار فی مناقب وصی المختار (۱ جلد(تألیف یحیی بن بطریق حلی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۷۷- المسترشد فی امامه علی بن ابی طالب عا (۱ جلد(تألیف محمد بن جریر بن رستم طبری آملی کبیر، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۷۸- المغازی (۳ جلد(تألیف محمد بن عمر واقدی، مجهول المذهب، زبان کتاب عربی.

۷۹- المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم (۱۹ جلد(تألیف ابو الفرج جمال الدین عبد الرحمن بن علی بن عبد الله بن جمادی بن محمد بن جعفر الجوزی قرشی تیمی بکری بغدادی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۸۰- المنتخب للطریحی فی جمع المرائی و الخطب المشتهر بالفخری (۱ جلد(تألیف فخر الدین بن محمد طریحی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۸۱- المنجد الطلاب (۲ جلد(تألیف لویس معلوف، مسیحی مذهب، زبان کتاب عربی.

۸۲- المنمق فی اخبار قریش (۱ جلد(تألیف محمد بن حبیب بغدادی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۸۳- المواهب اللدنیه بالمنح المحمدیه فی السیره النبویه (۳ جلد(تألیف شهاب الدین احمد بن محمد قسطلانی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۸۴- الموسوعه الکبری عن فاطمه الزهرا س (۲۵ جلد(تألیف اسماعیل انصاری زنجانی خوئینی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۸۵- الوافی بالوفیات (۱۸ جلد(تألیف صلاح الدین خلیل بن ایبک الصفدی، سنی مذهب، زبان

کتاب عربی.

۸۶- الوقایع و الحوادث (۳ جلد(تألیف محمد باقر ملبوبی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۸۷- الهدایه الکبری (۱ جلد(تألیف حسین بن حمدان خصیبی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۸۸- امام حسین علیه السلام(۱ جلد(تألیف حضرت آیت الله استاد حاج سید حسن ابطحی خراسانی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۸۹- امام مجتبی علیه السلام(۱ جلد(تألیف حضرت آیت الله استاد حاج سید حسن ابطحی خراسانی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۹۰- امتاع الاسماع بما للرسول من الابناء و الاحوال و الحفده و المتاع (۱۵ جلد(تألیف تقی الدین ابو محمد احمد بن علی بن عبد القادر مقریزی شافعی ، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۹۱- امیر المؤمنین علیه السلام(۱ جلد(تألیف حضرت آیت الله استاد حاج سید حسن ابطحی خراسانی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۹۲- انساب الاشرف (۱۳ جلد(تألیف بلاذری، ابو الحسن احمد بن یحیی بن جابر بن داود، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۹۳- انوار الزهراء س (۱ جلد(تألیف حضرت آیت الله استاد حاج سید حسن ابطحی خراسانی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۹۴-انوار صاحب الزمان عج (۱ جلد(تألیف حضرت آیت الله استاد حاج سید حسن ابطحی خراسانی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۹۵- انیس المؤمنین (۱ جلد(تألیف محمد بن اسحاق حموی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

»ب«

۹۶- با اختران تابناک ترجمه الانوار اللامعه فی شرح الزیاره الجامعه (۱ جلد(تألیف عبدالله شبر ترجمه عباسعلی سلطانی گلشیخی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۹۷- بحار الانوار الجامعه لدرر اخبار الائمه الاطهار علیهم السلام (۱۱۱ جلد(تألیف علامه محمد باقر مجلسی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۹۸- بطل العلقمی (۱ جلد(تألیف شیخ عبد الواحد المظفر ، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۹۹- بغیه الوعـاه فی طبقات اللغویین و النحاه (۲ جلد) تألیف جلال الدین عبد الرحمن بن ابو بکر سـیوطی، سـنی مذهب، زبان کتاب عربی.

ص: ۴۲۵

۱۰۰- بیت الاحزان (۱ جلد(تألیف شیخ عباس قمی،، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

»پ«

۱۰۱- پرواز روح (۱ جلد(تألیف حضرت آیت الله استاد حاج سید حسن ابطحی خراسانی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

»ت«

۱۰۲- تاج العروس من جواهر القاموس (۲۰ جلد(تألیف مرتضی زبیدی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۰۳- تاج المواليد (۱ جلد(تألیف فضل بن حسن طبرسی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۰۴- تاریخ ابن خلدون (۸ جلد(تألیف ابو زید عبد الرحمن بن ابو عبدالله محمد بن محمد بن ابو بکر محمد بن الحسن بن محمد بن جابر بن محمد بن ابراهیم بن عبد الرحمن بن خلدون حضرمی اشبیلی تونسی }ملقب به ولی الدین{، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۰۵- تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر و الاعلام (۵۲ جلد(تألیف شمس الدین ابوعبدالله محمد بن عثمان بن قایماز ذهبی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۰۶- تاریخ امام حسین یا موسوعه الامام الحسین علیه السلام(۲۴ جلد(تألیف گروهی از نویسندگان سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی، دفتر انتشارات کمک آموزشی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۱۰۷- تاریخ الامم و الملوك مشهور به تاریخ طبری (۱۱ جلد(تألیف محمد بن جریر طبری، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۰۸- تاریخ الخلفاء)للسیوطی((۱جلد(تألیف جلال الدین عبد الرحمن بن ابی بکر سیوطی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۰۹- تاریخ الخمیس فی احوال انفس النفیس (۲ جلد(تألیف حسین بن محمد بن دیار بکری، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۱۰- تاریخ بغداد و مدينه الاسلام (۲۴ جلد(تألیف احمد بن علی }معروف به خطیب بغدادی{، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۱۱- تاریخ تکایا و عزاداری قم (۱ جلد(تألیف مهدی عباسی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۱۱۲- سیره رسول خدا صلی الله علیه وآله)تاریخ سیاسی اسلام((۱جلد(تألیف رسول جعفریان، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۱۱۳- تاریخ مدینه دمشق (۸۰ جلد(تألیف علی بن حسن ابن عساکر ، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۱۴- تاریخ الیعقوبی (۲ جلد(تألیف احمد بن ابی یعقوب اسحاق بن جعفر بن وهب واضع، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۱۵- تحفه المجالس (۱ جلد(تألیف ابن تاج الدین محمد سلطان حسن، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۱۱۶- تذکره الخواص (۱ جلد(تألیف شمس الدین ابوالمظفر یوسف بن قزاوغلی بن عبدالله بغدادی }معروف به سبط ابن جوزی{، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۱۷- تذکره الشهداء (۱ جلد(تألیف علامه ملا حبیب الله شریف کاشانی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۱۱۸- تسلیه المجالس و زینه المجالس)مقتل الحسین علیه السلام((۲ جلد(تألیف محمد ابن ابی طالب حسینی موسوی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۱۹- تصنیف غرر الحکم و درر الکلم (۱ جلد(تألیف عبدالواحد بن محمد تمیمی آمدی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۲۰- تفسیر اثنی عشری (۱۴ جلد(تألیف حسین بن احمد حسینی شاه عبد العظیمی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۱۲۱- تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام(۱ جلد(منسوب به امام عسکری علیه السلام، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۲۲- تفصیل وسائل الشیعه الی تحصیل مسائل الشریعه }مشهور به وسائل الشیعه{ (۳۰ جلد(تألیف محمد بن حسن }معروف به شیخ حر عاملی{، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۲۳- تنقیح المقال فی علم الرجال (۳ جلد(تألیف عبدالله مامقانی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۲۴- تهذیب الکمال فی اسماء الرجال (۳۵ جلد(تألیف جمال الدین المزی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

»ث«

۱۲۵- ثواب الاعمال و عقاب الاعمال (۱ جلد(تألیف محمد بن علی بن بابویه قمی }معروف به شیخ صدوق{، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

«ج»

۱۲۶- جامع احادیث شیعه (للبروجردی) (۳۱ جلد) تألیف سید حسین بن سید علی طباطبایی بروجردی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۲۷- جامع الدرر (گنجینه اخلاق) (۱ جلد) تألیف حسین فاطمی قمی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۱۲۸- جامع الرواه و ازاحه الاشتباهات عن الطرق و الاسناد (۲ جلد) تألیف محمد بن علی اردبیلی ، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۲۹- جلاء العیون (۱ جلد) تألیف علامه محمد باقر مجلسی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

«چ»

۱۳۰- چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام (۵ جلد) تألیف علی ربانی خلخالی، شیعه مذهب. ، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

«ح»

۱۳۱- حبیب السیر فی اخبار افراد البشر (۴ جلد) تألیف غیاث الدین خواند میر، سنی مذهب، زبان کتاب فارسی.

۱۳۲- حدیقه النسب یا شجره السبطین تألیف مولی ابو الحسن شریف غروی عاملی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۳۳- حضرت اباالفضل العباس علیه السلام مظهر کمالات و کرامات (۲ جلد) تألیف علی موحد ابطحی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۱۳۴- حلیه الابرار فی احوال محمد و آله الاطهار علیهم السلام (۵ جلد) تألیف سید هاشم بحرانی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۳۵- حلیه الاولیاء و طبقات الاصفیاء (۱۳ جلد) تألیف ابو نعیم احمد بن عبدالله بن احمد بن اسحاق بن موسی بن مهران الاصفهانی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۳۶- حیاه الامام الحسن بن علی علیهم السلام (۲ جلد) تألیف باقر شریف قرشی ، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۳۷- حیاه الامام الحسین علیه السلام (۳ جلد) تألیف باقر شریف قرشی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۳۸- حیاه العباس (۱ جلد) تألیف شیخ محمد جعفر شاملی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۳۹- حیاه القلوب (۵ جلد) تألیف علامه محمد باقر مجلسی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

«خ»

۱۴۰- خزانه الادب و لب لباب لسان العرب (۱۳جلد) تألیف عبدالقادر بن عمر بغدادی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

«د»

۱۴۱- دائره المعارف صحابه پیامبر اعظم صلی الله علیه وآله (۷ جلد) تألیف پژوهشکده باقر العلوم علیه السلام شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۱۴۲- دار السلام فی ما یتعلق بالرویا و المنام (۴ جلد) تألیف حسین بن محمد تقی نوری، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۴۳- داستان های شگفت (۱ جلد) تألیف سید عبد الحسین دستغیب، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۱۴۴- دست های ناپیدا خاطرات مستر همفر (۱جلد) ترجمه احسان قرنی، مسیحی مذهب، زبان کتاب فارسی.

۱۴۵- دلائل الامامه (۱ جلد) تألیف محمد بن جریر طبری آملی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۴۶- دلائل الصدق لنهج الحق (۶ جلد) تألیف محمد حسن مظفر نجفی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

«ذ»

۱۴۷- ذخائر العقبی فی مناقب ذوی القربی (۱ جلد) تألیف ابوالعباس احمد بن عبدالله بن محمد طبری {معروف به محب الدین}، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۴۸- ذخیره الدارین فیما یتعلق بمصائب الحسین علیه السلام و اصحابه (۱ جلد) تألیف السید عبد المجید الحسینی الحائری الشیرازی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

«ر»

۱۴۹- رجال الطوسی (۱ جلد) تألیف محمد بن الحسن طوسی {معروف به شیخ طوسی}، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۵۰- رجال العلامه الحلی (۱ جلد) تألیف حسن بن یوسف بن مطهر {معروف به علامه حلی}، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۵۱- رجال الکشی، اختیار معرفه الرجال (۱ جلد(تألیف محمد بن عمر کشی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۵۲- رجال النجاشی (۱ جلد(تألیف احمد بن علی نجاشی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۵۳- رسول اکرم صلی الله علیه وآله (۱جلد(تألیف حضرت آیت الله استاد حاج سید حسن ابطحی خراسانی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۱۵۴- روضه الشهداء (۱ جلد(تألیف ملا حسین کاشفی سبزواری، مجهول المذهب، زبان کتاب فارسی.

۱۵۵- روضه المتقین فی شرح من لایحضره الفقیه (۱۴ جلد(تألیف محمد تقی بن مقصود علی مجلسی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۵۶- روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم و اسبع المثانی (۱۶ جلد(تألیف محمود بن عبدالله آلوسی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۵۷- روضه الواعظین و بصیره المتعظین (۲ جلد(تألیف محمد بن حسن فتال نیشابوری، مجهول المذهب، زبان کتاب عربی.

۱۵۸- ریاحین الشریعه (۶ جلد(تألیف ذبیح الله محلاتی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۱۵۹- ریاض الابرار فی مناقب الائمه الاطهار علیه السلام (۳ جلد(تألیف نعمت الله بن عبدالله جزایری، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۶۰- ریاض الاحزان و حدائق الاشجان (۳ جلد(تألیف محمد حسن القزوینی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۶۱- ریاض القدس المسمی بحدائق الانس (۲ جلد(تألیف صدر الدین واعظ قزوینی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۱۶۲- ریاض المصائب (۵ جلد(تألیف محمد مهدی بن محمد جعفر الموسوی ، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

»ز«

۱۶۳- زاد المعاد (۱ جلد(تألیف علامه محمد باقر مجلسی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۶۴- زندگانی حضرت ابوالفضل علیه السلام (۱جلد(تألیف باقر شریف قرشی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۱۶۵- زندگانی حضرت ابوالفضل علیه السلام (۱جلد(تألیف سید حسن اسلامی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۱۶۶- زندگانی شخصیت شیخ مرتضی انصاری (۱ جلد(تألیف کنگره جهانی بزرگداشت دویستمین سال تولد شیخ انصاری، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

»س«

۱۶۷- سبل الهدی و الرشاد فی سیره خیر العباد (۱۲ جلد(تألیف شمس الدین ابو عبدالله محمد بن یوسف بن علی صالحی شامی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۶۸- سرح العیون فی شرح رساله ابن زیدون (۱ جلد(تألیف محمد بن محمد بن نباته، زبان کتاب عربی، مجهول المذهب.

۱۶۹- سردار کربلاء حضرت اباالفضل العباس علیه السلام (۱جلد(تألیف ناصر پاک پرو، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۱۷۰- سفینه البحار و مدینه الحکم و الآثار (۸ جلد(تألیف شیخ عباس قمی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۷۱- سنن ابن ماجه (۹ جلد(تألیف محمد بن ماجه، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۷۲- سنن ترمذی یا جامع ترمذی (۲ جلد(تألیف ابو عیسی ترمذی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۷۳- سوگ نامه آل محمد (۱ جلد(تألیف محمد محمدی اشتهاردی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۱۷۴- سیر اعلام النبلاء (۲۳ جلد(تألیف ابوعبدالله شمس الدین الذهبی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۷۵- سیر الی الله (۴ جلد(تألیف حضرت آیت الله استاد حاج سید حسن ابطحی خراسانی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۱۷۶- سیره الائمه الاثنی عشر علیهم السلام (۲ جلد(تألیف سید هاشم معروف الحسنی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۷۷- سیره النبویه و الآثار المحمدیه (۳ جلد(تألیف سید احمد زینی دحلان، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۷۸- سیره حلبیه)انسان العیون فی سیره الامین المامون(تألیف علی بن ابراهیم حلبی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

»ش«

۱۷۹- شبهای مکه (۱ جلد(تألیف حضرت آیت الله استاد حاج سید حسن ابطحی خراسانی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۱۸۰- شخصیت حضرت اباالفضل علیه السلام (۱ جلد(تألیف عطایی خراسانی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۱۸۱- شذرات الذهب فی اخبار من ذهب (۱۱ جلد(تألیف ابن عماد عبدالحی بن احمد، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۸۲- شرح الاخبار فی فضائل الائمه الاطهار علیهم السلام ابن حیون (۳ جلد(تألیف نعمان بن محمد مغربی، اسماعیلی مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۸۳- شرح العقائد النسفیه (۱ جلد(تألیف سعد الدین مسعود بن عمر تفتازانی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۸۴- شرح نهج البلاغه لابن الحدید (۱۰ جلد(تألیف ابو حامد، عبد الحمید بن هبه الله بن ابی الحدید معتزلی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۸۵- شواهد التنزیل لقواعد التفصیل (۳ جلد(تألیف عبیدالله بن عبدالله حسکانی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۸۶- شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام تألیف قاضی زاهدی گلپایگانی احمد، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

»ص«

۱۸۷- صبح الاعشی فی صناعه الانشاء (۱۵ جلد(تألیف احمد بن علی قلقشندی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۸۸- صحیح بخاری (۹ جلد(تألیف حافظ ابوعبدالله محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن مغیره بن بردزبه بخاری، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۸۹- صحیح مسلم (۷ جلد(تألیف مسلم بن حجّاج نیشابوری، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۹۰- صفات الشیعه (۱ جلد(تألیف محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی }معروف به شیخ

صدوق{، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۹۱- صفوه الصفوه (۴ جلد(تألیف عبدالرحمن بن علی بن جوزی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

»ط«

۱۹۲- طراز الاول والکناز لما علیه من لغه العرب المعمول (۸ جلد(تألیف علی خان بن احمد مدنی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۹۳- طراز المجالس (۱ جلد(تألیف شهاب الدین احمد بن محمد الخلفاجی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

»ع«

۱۹۴- عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات (۱ جلد(تألیف زکریاء بن محمد قزوینی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۹۵- عمده الطالب فی انساب آل ابی طالب (۱ جلد(تألیف سید احمد بن علی بن عنبه، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۹۶- عمده القاری فی شرح البخاری (۱۲ جلد(تألیف بدر الدین ابو محمد محمود بن احمد العینی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۹۷- عمده المطالب فی التعلق علی المکاسب (۴ جلد(تألیف تقی طباطبایی قمی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۹۸- عوالم العلوم و المعارف و الاحوال من الآیات و الاخبار و الاقوال)مستدرک سیده النساء الی الامام الجواد علیه السلام((۱۰ جلد(تألیف عبدالله بن نور الله بحرانی اصفهانی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۹۹- عیون الحکم و المواعظ)للیثی((۱ جلد(تألیف علی بن محمد لیثی واسطی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۰۰- عیون اخبار الرضا علیه السلام (۲ جلد(تألیف محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی }معروف به شیخ صدوق{، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۰۱- عیون المعجزات (۱ جلد(تألیف حسین بن عبدالوهاب، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

ص: ۴۳۳

»غ«

۲۰۲- غرر الحکم و درر الکلم (۱ جلد(تألیف عبد الواحد بن محمد تمیمی آمدی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

»ف«

۲۰۳- فتح الباری شرح صحیح بخاری (۱۷ جلد(تألیف احمد بن علی بن حجر عسقلانی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۰۴- فرسان الهیجاء (۱ جلد(تألیف ذبیح الله محلاتی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۲۰۵- فرهنگ ابجدی (۱ جلد(تألیف فواد افرام بستانی، مسیحی مذهب، زبان کتاب عربی و فارسی.

۲۰۶- فرهنگ بزرگ جامع نوین ترجمه المنجد (۲ جلد(مترجم احمد سیاح، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی و فارسی.

۲۰۷- فرهنگ جامع الفبایی تاریخ و جغرافیای مکه و مدینه (۱ جلد(تألیف مجتبی تونه ای، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۲۰۸- فرهنگ لاروس (۲ جلد(تألیف خلیل الجر، زبان کتاب عربی و فارسی.

۲۰۹- فرهنگ لغه الرائد (۲ جلد(تألیف جبران مسعود، زبان کتاب عربی و فارسی.

۲۱۰- فرهنگ معین (۶ جلد(تألیف محمد معین، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی و فارسی.

۲۱۱- فیض الاسلام)ترجمه و شرح نهج البلاغه((۲ جلد(مترجم سید علی نقی فیض الاسلام، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۲۱۲- فیض الدموع)شرح زندگی و شهادت امام حسین علیه السلام ((۱ جلد(تألیف محمد ابراهیم نواب بدایع نگار، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

»ق«

۲۱۳- قاموس الرجال (۱۲ جلد(تألیف محمد تقی شوشتری }معروف به شیخ شوشتری{، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۱۴- قاموس قرآن (۷ جلد(تألیف علی اکبر قرشی بنایی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی و فارسی.

۲۱۵- قرب الاسناد (۳ جلد(تألیف ابوالعباس عبدالله بن جعفر بن حسین بن مالک بن جامع حمیری

قمی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۱۶- قصص العباس (۱ جلد(تألیف ماجد ناصر الزبیدی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۱۷- قمقام زخار و صمصام تبار در احوالات حضرت مولی الکونین ابی عبدالله الحسین علیه السلام (۱ جلد(تألیف فرهاد میرزا قاجار، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۲۱۸- قوت القلوب فی معامله المحبوب و وصف طریق المرید الی مقام التوحید (۲ جلد(تألیف ابو طالب مکی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

»ک«

۲۱۹- کامل الزیارات (۱ جلد(تألیف جعفر بن محمد ابن قولویه، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۲۰- کبریت الاحمر (۱ جلد(تألیف محمد باقر خراسانی بیرجندی ، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۲۲۱- کتاب سلیم بن قیس هلالی (۳ جلد(تألیف سلیم بن قیس هلالی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۲۲- کحل البصر فی سیره خیر البشر (۱ جلد(تألیف شیخ عباس قمی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۲۳- کرامات العباسیه (۱ جلد(تألیف علی میر خلف زاده، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۲۲۴- کرامات باب الحوائج)زندگانی و کرامات حضرت عباس علیه السلام((۱ جلد(تألیف بشیر حسینی طوقی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۲۲۵- کشف الغمه فی معرفه الائمه (۲ جلد(تألیف علی بن عیسی اربلی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۲۶- کفایت الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر (۱ جلد(تألیف ابو القاسم علی بن محمد بن علی خزار قمی رازی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

»گ«

۲۲۷- گنجینه آثار قم (۲ جلد(تألیف عباس فیض قمی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۲۲۸- گنجینه دانشمندان (۹ جلد(تألیف محمد شریف رازی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

»ل«

۲۲۹- لسان العرب (۱۵جلد(تألیف محمد بن مکرم بن منظور، سنی مذهب، زبان کتاب عربی و

ص: ۴۳۵

فارسی.

۲۳۰- لغت نامه بزرگ دهخدا (۱۶ جلد(تألیف علی اکبر دهخدا و گروهی از پژوهندگان زبان و ادب زبان کتاب فارسی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۲۳۱- لواعج الاشجان فی مقتل الحسین علیه السلام (۱ جلد(تألیف سید محسن امین عاملی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۳۲- لوامع صاحبقرانی }مشهور به شرح فقیه{ (۸ جلد(تألیف محمد تقی بن مقصود علی مجلسی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۲۳۳- لیله عاشوراء فی الحدیث و الادب (۱ جلد(تألیف عبدالله، حسن، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

»م«

۲۳۴- مثنوی طاقدیس (۱ جلد(تألیف ملا احمد نراقی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۲۳۵- مثیر الاحزان (۱ جلد(تألیف جعفر بن محمد بن نما حلی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۳۶- مجمع البحرین (۶ جلد(تألیف فخرالدین بن محمد طریحی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۳۷- مجموع فتاوای ابن تیمیه (۳۷ جلد(تألیف تقی الدین ابن تیمیه، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۳۸- مجموعه انوار علمی معصومین علیهم السلام (۱ جلد(تألیف شیخ علی فلسفی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۲۳۹- محن الابرار ترجمه و شرح مقتل علامه مجلسی (۱ جلد(تألیف حسن بن عبدالله هشترودی تبریزی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۲۴۰- مختصر البصائر (۱ جلد(تألیف حسن بن سلیمان حلی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۴۱- مرآه العقول فی شرح اخبار آل الرسول صلی الله علیه وآله (۲۶ جلد(تألیف علامه محمد باقر مجلسی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۴۲- مروج الذهب و معادن الجواهر (۴ جلد(تألیف ابو الحسن علی بن حسین بن علی بن عبدالله هذلی مسعودی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۴۳- مسائل علی بن جعفر و مستدرکاتها (۱ جلد(تألیف علی بن جعفر عریضی فرزند امام صادق علیه السلام، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۴۴- مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل (۲۸ جلد(تألیف میرزا حسین بن محمد تقی نوری، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۴۵- مستدرک علی الصحیحین (۵ جلد(تألیف حاکم نیشابوری، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۴۶- مستطرف الاحادیث المجموعه (۷ جلد(تألیف محمد حسن بن محمد رفیع دشتی اصفهانی متخلص به عاصی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۴۷- مسند احمد بن حنبل (۶ جلد(تألیف احمد بن محمد بن حنبل بن هلال بن اسد بن ادریس بن عبدالله اشیبانی المروزی البغدادی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۴۸- مسند الامام الشهید ابی عبدالله الحسین بن علی علیهما السلام (۳ جلد(تألیف عزیز الله عطاردی قوچانی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۴۹-مشتاقی و مهجوری (۱ جلد(تألیف عبد الحسین بزرگمهر نیا، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۲۵۰- مشکاه الانوار فی غرر الاخبار (۱ جلد(تألیف فضل بن حسن طبرسی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۵۱- مطالب السؤول فی مناقب آل الرسول (۱ جلد(تألیف محمد بن طلحه نصیبی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۵۲- معالی السبطین (۲ جلد(تألیف ملا مهدی مازندرانی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۵۳- مع الرکب الحسینی (۶ جلد(تألیف جمعی از نویسندگان، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۵۴- معجزات و کرامات ائمه اطهار علیهم السلام (۱ جلد(تألیف سید محمد هادی حسینی خراسانی حائری، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۲۵۵- معجم البلدان (۷ جلد(تألیف یاقوت بن عبدالله حموی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۵۶- معجم الرجال الحدیث و تفصیل طبقات الرواه (۲۳ جلد(تألیف سید ابو القاسم خوئی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۵۷- معجم الصحابه (۱۴ جلد(تألیف عبد الباقی ابن قانع بغدادی، مجهول المذهب، زبان کتاب عربی.

۲۵۸- معجم المحاسن و المساوی (۱۹ جلد(تألیف ابوطالب تجلیل تبریزی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۵۹- معجم المعاجم (۱ جلد(تألیف احمد شرقاوی اقبال، زبان کتاب عربی.

۲۶۰- معدن الجواهر و ریاضه الخواطر (۱ جلد(تألیف شیخ ابو الفتح محمد بن علی کراجکی طرابلسی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۶۱- مفاتیح الجنان (۱ جلد(تألیف شیخ عباس قمی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۶۲- مفردات الفاظ قرآن (۱ جلد(تألیف حسین بن محمد راغب اصفهانی، مجهول المذهب، زبان کتاب عربی.

۲۶۳- مقاتل الطالبین (۱ جلد(تألیف ابو الفرج اصفهانی علی بن حسین، زیدی مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۶۴- مقتضب الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر علیهم السلام (۱ جلد(تألیف ابوعبدالله احمد بن محمد بن عبدالله بن الحسن بن عیاش جوهری، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۶۵- مقتل الحسین علیه السلام (۱ جلد(تألیف سید عبد الرزاق بن محمد موسوی مقرم، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۶۶- مقتل الحسین علیه السلام (۱ جلد(تألیف ابو مخنف لوط بن یحیی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۶۷- مقتل الحسین علیه السلام خوارزمی (۲ جلد(تألیف موفق بن احمد خوارزمی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۶۸- مکاتیب الائمه علیهم السلام (۷ جلد(تألیف میرزا علی احمدی میانجی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۶۹- مکاتیب الرسول صلی الله علیه وآله (۳ جلد(تألیف میرزا علی احمدی میانجی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۷۰- مکارم الاخلاق النبی و الائمه علیهم السلام (۱ جلد(تألیف سعید هبه الله قطب راوندی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۷۱- ملاقات با امام زمان علیه السلام (۲ جلد(تألیف حضرت آیت الله استاد حاج سید حسن ابطحی خراسانی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۲۷۲- منازل الاخره (۱ جلد(تألیف شیخ عباس قمی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۲۷۳- مناقب آل ابی طالب علیهم السلام (۴ جلد(تألیف حافظ ابوجعفر محمد بن علی بن شهر آشوب، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۷۴- مناقب خوارزمی (۱ جلد(تألیف موفق بن احمد خوارزمی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۷۵- مناقب ساده الکرام تألیف سید عین العارفین هندی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۷۶- منتخب التواریخ (۱ جلد(تألیف محمد هاشم خراسانی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۲۷۷- منتهی الآمال فی تواریخ النبی و الآل (۲ جلد(تألیف شیخ عباس قمی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۲۷۸- منهاج البراعه فی شرح نهج البلاغه و تکمله منهاج البراعه (۲۱ جلد(تألیف میرزا حبیب الله هاشمی خویی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی و فارسی.

۲۷۹- منهاج البیان علی نهج الاخبار و القرآن (۱ جلد(تألیف شیخ علی قرنی گلپایگانی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

»ن«

۲۸۰- ناسخ التواریخ)زندگانی پیامبر((۱۵ جلد(تألیف محمد تقی لسان الملک سپهر، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۲۸۱- نبوه ابی طالب عبد مناف (۱ جلد(تألیف حسین المیثمی الغدیری، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۸۲- نسب قریش (۱ جلد(تألیف مصعب بن عبدالله ، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۸۳- نفایس الاخبار (۱ جلد(تألیف میرزا ابو القاسم بن محمد علی واعظ سدهی اصفهانی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۲۸۴- نفس المهموم فی مصیبه سیدنا الحسین المظلوم (۱ جلد(تألیف شیخ عباس قمی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۸۵- نکت الهمیان فی نکت العمیان (۱ جلد(تألیف خلیل بن ایبک صفدی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۸۶- نور الابصار فی مناقب آل بیت النبی المختار صلی الله علیه وآله (۱ جلد(تألیف مؤمن بن حسن شبلیجی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۸۷- نور العین فی مشهد الحسین علیه السلام (۱ جلد(تألیف ابراهیم بن محمد اسفراینی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۸۸- نهایه الارب فی فنون الادب (۳۲ جلد(تألیف احمد بن عبد الوهاب نویری، سنی مذهب، زبان

کتاب عربی.

۲۸۹- نهج البلاغه)للصبحی صالح((۱ جلد(تألیف محمد بن حسین شریف الرضی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

»و«

۲۹۰- وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان (۵ جلد(تألیف احمد بن محمد بن خلکان، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۹۱- وقایع الایام فی تتمه محرم الحرام (۲ جلد(تألیف علی تبریزی خیابانی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۹۲- وقعه الطف (۱ جلد(تألیف ابومخنف لوط بن یحیی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۹۳- وقعه صفین (۱ جلد(تألیف نضر بن مزاحم بن سیار منقری، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

»ه«

۲۹۴- همیاران حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام سرور آزادگان (۱ جلد(تألیف احمد سیاح، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

»ی«

۲۹۵- ینابیع الموده لذوی القربی (۴ جلد(تألیف سلیمان بن ابراهیم قندوزی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

ص: ۴۴۰

فهرست

کعب بن لؤی ۴۲

ص: ۴۴۱

ص: ۴۴۳

ص: ۴۴۴

ص: ۴۴۵

بخش پنجم:

ص: ۴۴۶

بخش ششم:

جلد دوم

فصل دوم: کرامات حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام

اشاره

ص: ۱

بخش اول: کرامات وعنایات حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام

اشاره

به شیعیان

ص: ۶

کرامت اول:

در کتاب معجزات حضرت عبّاس علیه السلام که موءلفش یک پاکستانی است نقل شده که برادرش شیخ جعفر می گوید:

برای زیارت حضرت امیرالموءمنین علی علیه السلام همراه سیدی جلیل القدر، از کربلاء عازم نجف گشتیم.

در بین راه ساختمان عظیمی را مشاهده کردیم که اطرافش درختهای بسیار زیبایی بود. به نظرم رسید من کرارا از اینجا عبور کرده ولی چنین ساختمانی را ندیده ام، در فکر بودم که این منزل با این عظمت از آن چه کسی می باشد؟ در همین وقت کسی آنجا پیدا شد و گفت: این منزل از آن من است، دعوت میهمانی مرا قبول کنید و به منزلم بیایید. در اجابت دعوت او، من و آن سید بزرگواری که همراهم بود، وارد ساختمان مزبور شدیم. خانه ای همانند بهشت بود که تمام وسایل راحتی در آن وجود داشت.

همه جا سبز و خرم بود، مرغان خوش الحان، نهرهای جاری، درختهای پرمیوه، گلهای خوشبو و عطرهای جالب از همه جای آن پدیدار بود. غرق در تماشا بودم که یکدفعه کنار این خانه چشمم به منزل دیگری افتاد و با دیدن آن تعجب من افزون شد. آن منزل نیز همانند منزل اول، از نظر ساختمان و تزیین، خارج از حد توصیف و بیان بود. در منزل دوم شخصیتی بزرگ و نورانی را دیدم که در وسط منزل جلوه گری می کرد.

بنده با کمال ادب سلام عرض کردم و ایشان جواب مرحمت فرمودند. همچنین به سیدی که همراه من بود توجه فرموده و گفتند: این سید را، که ذاکر سیدالشهداء علیه السلام

است به فلان مقام ببرید و با آب سرد و طعام لذیذ از وی پذیرایی کنید و هر چیزی که بخواهد برایش مهیا سازید. ما را به مقامی بردند که آنجا آب سرد و طعام لذیذ وجود داشت. من طعام را خورده تا سیر شدم، سپس آن سید را قسم دادم که آن مسند نشین صدر خانه کیست؟ و این چه مقامی است؟ سید فرمود: اسم این مقام (وادی مقدس) است و اسم آن جناب نیز حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام می باشد و این منزل مال آن عزیز است.

اینجا مقامی است که در آن همه شهدای کربلاء جمع شده و به محضر حضرت سیدالشهداء ابا عبداللّه الحسین علیه السلام می روند.

به ایشان گفتم: در تاریخ خوانده و از ذاکرین امام حسین علیه السلام شنیده ام که می گویند: در کربلاء هر دو دست حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام قطع شده بود. سید گفت : بلی، بدون شک چنین بوده. به او گفتم: برای رخصت آخر، مرا پیش آن حضرت ببرید تا با چشم خود ببینم که حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام دست ندارد. وی دوباره مرا به محضر آن جناب برد، لحظه ای که چشم من به دست بریده آن حضرت افتاد، شروع به گریه کردم و ناگهان بر زبانم خود به خود چند بیت شعر جاری شد که مفهوم آنها این بود: دشمنان، جسم آن حضرت را با تیر پاره پاره کردند و مشک آب را تیکه تیکه ساختند که با رنج بسیاری آن را از آب پر کرده بود، آن وقت با قلبی اندوهبار و چشم پر نم، برادر خود امام حسین علیه السلام را صدا زد و گفت: ای مولایم، ای حسینم، تمام امیدهایم به خاک سپرده شد. افسوس و صد افسوس که در رساندن آب به خیمه ها موفق نشده و اجلم فرا رسید.

ایشان می گوید: با شنیدن این بیت، حضرت علیه السلام نیز گریه کردند و فرمودند: ای شیخ، خدا به شما صبر دهد، من مصیبتهایی را دیده ام که اصلاً شما از آن اطلاع ندارید.

ص: ۸

کرامت دوم:

از آقای شیخ عبدالمهدی سلامی چنین نقل شده:

روزنامه «الصباح» عراقی نوشت:

چند سال قبل دختر یکی از اساتید دانشگاه در کشور هند مریض شد، به طوری که پزشکان از معالجه ی او ناامید شدند، بالأخره آن استاد، دختر خود را به کربلاء آورد و به علت این که رفتن به سرداب مقدس اجازه از شخص صدام (رئیس جمهور ظالم وقت) را لازم داشت، شخصاً نزد او رفت و دختر مریض خود را هم همراه برد و موفق به اجازه شد.

با دختر خود به حرم مطهر اباالفضل علیه السلام آمد و با هم از پله های سرداب مقدس پایین رفتند. دختر مریض وارد آب شد و بدن خود را متبرک به آن آب حیات (که دائماً در حال طواف قبر سقای لب تشنگان می باشد) نمود، وقتی از آب بیرون آمد اثری از بیماری در بدن او نبود و با نظر کیمیا اثر باب الحوائج علیه السلام شفا گرفته بود.

کرامت سوم:

از جناب حجه الاسلام آقای حاج شیخ محمد معین الغربائی، فرزند آیه اللّه شیخ عمادالدین و نوه مرحوم آیه اللّه معین الغربائی خراسانی چنین نقل شده:

تقریبا چهل سال قبل که هنوز ازدواج نکرده بودم، یک شب جمعه از نجف اشرف پیاده به کربلای معلی رفتم و دعای کمیل را در حرم مطهر حضرت قمر بنی هاشم اباالفضل العبّاس علیه السلام خواندم، وسط دعا خوابم برد و دقایقی بعد سر و صدا و شیون فوق العاده مرا از خواب بیدار کرد، دیدم دختر عربی را به ضریح مطهر حضرت

اباالفضل العبّاس علیه السلام بسته اند و او که مرض جنون داشت. به مردم جسارت می کرد و پدر و مادر و بستگانش اطراف او را گرفته بودند و برای شفای این دختر دیوانه به حضرت قمر بنی هاشم اباالفضل العبّاس علیه السلام متوسل شده بودند.

یک نفر که همان جا خود را دکتر روان پزشک معرفی می کرد و ایرانی هم بود، به من گفت: بگو این دختر را بیاورند "فندق الحرمین" که من در آنجا می باشم، تا این مریض را معاینه کنم. من گفته دکتر ایرانی را به پدر دختر تذکر دادم او به زبان عربی گفت: لعنت به پدر کسی که به حضرت اباالفضل علیه السلام عقیده ندارد! بنده خجالت کشیده و رفتم مشغول خواندن بقیه دعای کمیل شدم که دوباره در حال خواندن دعا خوابم برد، مجددا از سر و صدا بیدار شدم و این بار دیدم که اطراف آن دختر را گرفته اند و دختر مورد عنایت حضرت اباالفضل علیه السلام قرار گرفته و حضرت او را شفا داده است. مردم هم ریخته اند و لباسهایش را پاره پاره می کنند و او از عبای پدرش برای پوشیدن خویش استفاده می کند.

در آن حال، دکتر ایرانی را دیدم که دو دستی بر سر می زند و گریه کرده و می گوید: بلی، غیر از ما دکترهای دیگری نیز وجود دارد.

کرامت چهارم:

از جناب آقای دکتر حاج سید علی طبری پور چنین نقل شده:

شخصی رفت کنار نهری وضو بگیرد؛ کفی از آب برداشت و نزدیک لبهایش آورد که بخورد، به یاد سقای دشت کربلاء، حضرت قمر بنی هاشم اباالفضل العبّاس علیه السلام افتاد و آب نخورد، آب را روی آب ریخت و همزمان اشک زیادی هم در عزای آن حضرت از چشم جاری ساخت. همان شب زن مریضش در خواب می بیند که

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام آمد و وی را شفا داد، به این طریق که پایشان را پشت کمر خانم گذاشتند.

خانم می پرسد: مگر شما دست ندارید؟

فرمود: من دست ندارم.

گفت: تو کیستی؟

فرمود: شوهرت به چه کسی متوسل شده است؟

حالا شناختی که شوهرت به چه کسی متوسل شده است؟!

کرامت پنجم:

از جناب حجه الاسلام آقای حاج سید حسین معتمدی کاشانی چنین نقل شده:

نعمت اللّه واشهری قمصری از فرزندش محسن نقل کرد:

اواخر خدمت سربازی، مرا به ایستگاه قطار تهران آورده بودند، حضور من در ایستگاه راه آهن مصادف با زمانی بود که اسرای عراقی و زخمی ها را با قطار می آوردند. آنجا یک اسیر عراقی را از قطار خارج کردند که رشته سبزی بر بازویش بسته بود. با او مصاحبه کرده و ضمن مصاحبه از او پرسیدند: شما رشته سبزی به بازویت بسته ای، آیا سید می باشید؟

گفت: نه، و توضیح داد:

چند روز قبل از آن که ما را به جبهه ببرند تا به دستور صدام علیه ایرانی ها جنگ کنیم، مادرم مرا به حرم مطهر حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام برد و یک رشته سبز رنگ از یکی از خدام حرم گرفته، یک سر آن را به بازوی من و سر دیگرش را به ضریح مطهر حضرت اباالفضل العبّاس قمر بنی هاشم علیه السلام گره زد و شروع کرد به گریستن. در حین

گریه حضرت را قسم داد و گفت: می خواهند بچه ام را به جبهه ببرند، من از زخمی و اسیر شدن او حرفی ندارم، اما نمی خواهم کشته شود، یا اباالفضل، شما نظری بفرمایید، هر چه به سر بچه من بیاید مسئله ای نیست، ولی کشته نشود و دوباره به سوی من بر گردد.

سپس به من گفت: رشته را از بازویت باز نکن که من از حضرت عبّاس علیه السلام خواسته ام تا محفوظ مانده و به من بر گردی.

وقتی به جبهه آمدیم، با چند نفر در یک مکان به ایرانی ها حمله کردیم. ایرانی ها ما را محاصره کردند، وضع بسیار سختی داشتیم و از چهار طرف تیر به طرف ما می آمد. چند نفر از رفقای من در اثر اصابت تیر کشته شدند، ولی من که دست ها را روی سر گذاشته و برای تسلیم آماده شده بودم، به لطف خداوند متعال و نظر حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام و دعای مادرم از کشته شدن نجات پیدا کردم.

کرامت ششم:

مدّاح اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام در قم، جناب آقای حاج حسن کوچک زاده قنّاد می گوید:

تقریبا ۲۰ سال قبل برای زیارت عتبات عالیات به کربلاء مشرّف شدم، پس از زیارت امام حسین علیه السلام برای زیارت حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام رفتم. وقتی که از درب قبله وارد حرم مطهّر حضرت شدم، دیدم کنار ضریح مطهّر جمعیت زیادی ایستاده اند، به طرف ضریح مطهر رفتم تا ببینم چه خبر است؟

وقتی به ضریح مطهر نزدیک شدم، دیدم تمام مردم به نقطه ای توجه دارند که خانمی زائر همراه دختر ۱۴ یا ۱۵ ساله خویش ایستاده و به نحوی با حضرت

اباالفضل علیه السلام گفتگو می کند که توجه تمام زائرین را به خود جلب کرده و مردم از زیارت باز مانده اند و این منظره را تماشا می کنند. بنده از یک زن کربلایی پرسیدم: این زن به زبان عربی به آقا چه عرضه می دارد؟

در جواب گفتند می گویند: آقا جان، من بیمارستان ها رفته ام، تنها کسی که می تواند دختر مرا شفا بدهد شما هستید؛ لذا من از حرم با برکت شما بیرون نمی روم، دخترم را شفا بدهید و گرنه وی را همین جا گذاشته و می روم.

به زن کربلایی گفتم: به آن مادر بگو دخترش را به زمین بنشاند، او که نمی تواند سر پا بایستد. او گفت: «السّاعه یفکّه». گفتم: یعنی چه؟ گفت: الآن خود آقا، بازش می کند! ناگفته نماند که برادرش هم در گوشه ای با حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام گفتگو می کرد، ولی ما متوجه نبودیم. طولی نکشید که برادر آن دختر یکدفعه از جا بلند شد و به مادرش گفت: «یُمّه طوّفی اختی». یعنی: مادر، خواهرم را طواف بده، ناگهان توجهم به دختر جلب شد و دیدم وی که قبلاً آن همه ارتعاش و ناراحتی در دهن داشت، حال از آن ارتعاش بیرون آمده و برادرش زیر بغل هایش را گرفته و او را طواف می دهد و خطاب به حضرت اباالفضل علیه السلام می گوید: یا أبا فاضل أشکرک ممنونین مرحباً بکم یا أبا فاضل!

سپس آن جوان به بازار رفته و چند کیلو نقل گرفت و آمد به ضریح مطهر پاشید و در حالی که مردم هلهله می کردند و او و مادرش زیر بغل خواهر را گرفته بودند و مدام تشکر می کردند، از حرم مطهرخارج شدند. این کرامت با عظمت ، که دختری مریض را به ضریح مطهر بسته بودند و او شفاگرفت، من به چشم خود دیدم.

ص: ۱۳

کرامت هفتم:

در کتاب کرامات العباسیه از حضرت آیه اللّه حاج سید عبّاس کاشانی حائری چنین نقل شده:

روزی در خانه آیه اللّه العظمی حکیم بودم که کلیددار آستان مقدس حضرت اباالفضل علیه السلام تلفن کرد و گفت: سرداب مقدس اباالفضل علیه السلام را آب گرفته و بیم آن می رود که ویران گردد و به حرم مطهر و گنبد و مناره ها نیز آسیب کلی وارد شود، شما کاری بکنید.

آیه اللّه حکیم فرمودند: من جمعه خواهم آمد و هر آن چه در توان دارم انجام خواهم داد. آنگاه گروهی از علمای نجف، از جمله اینجانب به همراه ایشان به کربلاء و حرم مطهر حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام رفتیم، آن مرجع بزرگ برای بازدید به طرف سرداب مقدس رفت و ما نیز از پی او آمدیم، اما همین که چند پله پایین رفتند، دیدم نشستند و با صدای بسیار بلند که تا آن روز ندیده بودم، شروع به گریه کردند. همه شگفت زده و هراسان شدیم که چه شده؟ من گردن کشیده و دیدم شگفتا! منظره عجیبی است که مرا هم گریان ساخت.

قبر شریف حضرت اباالفضل علیه السلام در میان آب مثل جایی که از هر سو به وسیله دیوار بتنی بسیار محکم حفاظت شود، در وسط آب قرار داشت، اما آب آن را نمی گرفت. درست همانند قبر سالارش حسین علیه السلام که متوکل عباسی بر آن آب بست اما آب به سوی قبر پیشروی نکرد.

ص: ۱۴

کرامت هشتم:

استاد عزیزم (مدظله العالی) می فرمودند:

مرحوم آقای شیخ مجتبی قزوینی از جمعی نقل کردند:

من وارد حرم حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام شدم، دیدم بچه ای را کنار ضریح خوابانده اند که آن قدر لاغر و در حال جان کندن بود که گفتم: چرا او را به حرم آورده اند؟!

الآن می میرد و باید جنازه اش را از حرم بیرون ببرند.

زیارتم را خوانده و به بالای سر حضرت رفتم، دیدم صدای هلهله زن ها بلند شد، اول خیال کردم بچه مرد، اما بعد دیدم صدای شادی است، جلو رفته و دیدم آن بچه در یک لحظه خوب شده و چاق و سرحال روی دست مادرش می خندد. اصلاً باورم نمی شد.

کرامت نهم:

در کتاب کرامات حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام از یکی از مبلغین مذهبی چنین نقل شده:

همراه با عدّه ای از وُعّاظ برای تبلیغ به شهری می رفتیم. یکی از وعّاظ زود رنج، به دلیلی به راننده ماشین که مردی جوان بود پرخاش کرد و او را به باد انتقاد گرفت، اما راننده جوان ابدا عکس العملی نشان نداد و با سکوت موءدبانه خود قضیه را فیصله داد.

هنگامی که به مقصد رسیدیم، نزد راننده رفته و به جای دوست خود از او معذرت خواهی کردم.

ص: ۱۵

راننده لبخندی زد و گفت: «من با خدای خویش عهد کرده ام که هرگز کوچکترین بی ادبی نسبت به روحانیون و به خصوص مبلغین روا ندارم؛ هر چند از ناحیه آن ها ناراحتی بینم!»

پرسیدم: «سِرّ این مطلب چیست؟!»

گفت: «من نوازنده و مطرب بودم و مرتکب هرگونه گناه و آلودگی می شدم و اصلاً با نماز و روزه و دین رابطه ای نداشتم، تا این که حادثه ای حال و روز مرا دگرگون ساخت.

در ایّامی که مصادف با عزاداری حضرت سیّدالشهداء علیه السلام بود، شب تاسوعا تمام اعضای خانواده من جهت سوگواری به مسجد رفتند و من تنها در خانه ماندم. در خانه حوصله ام سر رفت، بی اختیار بلند شدم و به عنوان تفریح به سمت مسجد به راه افتادم، واعظی بر بالای منبر مردم را موعظه می کرد.

بیانات شیرین او مرا به سوی خود جلب کرده و سخنانش حال مرا دگرگون می ساخت، تا این که در پایان به ذکر مصیبت حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام پرداخت و این اشعار را خواند:

وَاللِه اِن قَطَعتُموا یمینی اِنّی اُحامی ابداً عَن دینی

وَ عَن اِمام صادقٍ یَقینی نَجلِ النّبیّ الطّاهِرِ الأمینی

یعنی: «به خدا سوگند اگر دست راست مرا هم قطع کنید من تا ابد از دین خویش حمایت می کنم و از یاری امام راستین خود که فرزند پیامبر پاک خداست دست بر نمی دارم.»

این اشعار چنان مرا منقلب ساخت که بی اختیار اشک از دیدگانم فرو ریخت و مرا عمیقا به تفکر واداشت.

ص: ۱۶

با خود گفتم:

وای بر من! حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام با آن همه جاه و مقام و پاکی، آن قدر از دین خویش حمایت کرد تا این که دست هایش از بدن جدا گشت و در آخر شهید شد. آیا من برای دین خود کاری کرده ام؟! در حالی که خود را علاقه مند به حضرت باب الحوائج علیه السلام می دانم. من چگونه مسلمانی هستم که دین خود را ویران کرده ام؟!

پس تصمیم قطعی به توبه گرفتم و تمامی وسایل و آلات معصیت را که با خود داشتم خرد کرده و به زباله دانی ریختم و به دنبال رانندگی رفتم و به فضل خدا و عنایات حضرت عبّاس علیه السلام ، اکنون در رفاه زندگی می کنم و در میان همسایگان و دوستانم دارای احترام و عزت می باشم؛ این از برکت ارشاد و هدایت آن واعظ مخلص است، لذا من نوکر همه ی شما هستم.»

کرامت دهم:

از حضرت آیت اللّه العظمی مرعشی نجفی رحمه الله چنین نقل شده:

یکی از علمای نجف اشرف که مدتی به قم آمده بود، برای من چنین نقل کرد: من در زندگی مشکلی داشتم، به همین جهت به مسجد مقدس جمکران رفتم و درد دل خود را به محضر امام زمان ارواحنافداه عرضه داشته و از ایشان خواستم که نزد خدای تعالی شفاعت کند تا مشکلم حل شود، برای همین مسأله مکرر در مکرر به مسجد مقدس جمکران مشرف می گشتم اما نتیجه ای نمی دیدم.

روزی هنگام نماز دلم شکست و خدمت آقا امام عصر ارواحنافداه عرض کردم: مولا جان، آیا جایز است که من در محضر و در منزل شما باشم و به دیگری متوسل شوم؟

شما امام من می باشید، آیا زشت نیست با وجود امام معصوم حتی به علمدار دشت کربلاء قمر بنی هاشم متوسل شوم و او را نزد خدا شفیع قرار دهم؟!

دقایقی بعد، از شدت ناراحتی و تأثری که داشتم در حالتی بین خواب و بیداری، ناگهان چشمم به جمال دلربا و نورانی قطب عالم امکان حضرت حجه بن الحسن العسکری ارواحنافداه روشن گشت، لذا بدون تأمل به آن حضرت سلام عرض کردم.

حضرت با محبت و بزرگواری خاصی به من جواب داده و فرمودند: نه تنها توسل به عمویم حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام زشت و ناپسند نیست و ناراحت نمی شوم، بلکه شما را هم راهنمایی می کنم که چگونه به حضرتش متوسل بشوید، و فرمودند: هر گاه خواستی از عمویم حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام حاجت بخواهید، این چنین بگویید:

یا أباالغوث أدرکنی!!

یعنی: ای آقا پناهم بده.

کرامت یازدهم:

مرحوم آیت اللّه حاج آقا حسین فاطمی قمی رحمه الله در کتاب جامع الدرر چنین نقل می کند: پدرم سید اسحاق به طور مکرر کرامت زیر را که از حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام است نقل کرده و می گفت: اگر من با دو چشمم ندیده باشم چشمانم کور گردند، و اگر با دو گوشم نشنیده باشم، هر دو گوشم کر شوند و آن این است که:

روزی در کربلاء به حرم حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام وارد شدم، ناگاه دیدم جمعیت زیادی از اعراب بادیه نشین همراه دختر حامله ای وارد حرم شدند، حرم پر از جمعیت بود، آن دختر به ضریح چسبید، فریاد و شیون می کرد، همه حاضران متوجه او

گشته و ساکت شدند، صدایی را همه شنیدند که چنین می گفت: پدرم، شوهرِ مادرم می باشد.

معلوم شد که این صدا از همان کودکی است که در رحم آن دختر است، با شنیدن صدا احساسات مردم به جوش آمد، هوسه و هلهله بلند شد، مردم به طرف آن دختر هجوم آوردند، خدّام آستانه با زحمت، دختر را از چنگ مردم نجات داده و به حجره ای که مرکز کلید دارهای آستانه بود بردند.

کلید دار حرم مرحوم سید حسن، پدر مرحوم آقا سید عبّاس بود، و من با او سابقه دوستی داشتم، پس از آن که مردم رفتند، من به حضور آقای سید حسن رفتم و ماجرای آن دختر را پرسیدم، او در توضیح، چنین گفت:

این طایفه از اعراب بادیه نشین اطراف کربلاء هستند، این دختر در عقد پسر عمویش بود، در بین آنها نامزدی و ملاقات با همسر، قبل از عروسی بسیار زشت است، و اگر چیزی در این مورد کشف شود، ممکن است موجب خونریزی گردد.

پسر عمو و شوهر این دختر، به علت محروم بودن از ملاقات همسر، و شاید به علت کدورتی که با پدر زنش داشته می خواسته او را ننگین کند، مراقب دختر می شود و سرانجام با او محرمانه ملاقات کرده و همبستر می گردد، سپس از ترس آزار پدر زنش فرار می کند.

پس از مدتی حمل دختر ظاهر می شود، بستگان دختر پس از اطلاع به تحقیق و بررسی می پردازند، دختر می گوید: من از شوهرم دارای حمل شده ام، شوهر او را پیدا می کنند، و ماجرا را به او می گویند، او از ترس پدر زن، یا آزار رسانی به آنها، منکر قضیه می شود.

بستگان دختر تصمیم می گیرند تا دختر را بکشند، به التماس هایش اعتنا نمی کنند،

وقتی دختر خود را در تنگنای سختی می نگرد که می خواهند او را بی گناه بکشند می گوید: حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام را در مورد من حَکَم و داور قرار دهید، هر چه او فرمود، همان را اجرا کنید.

بستگان این پیشنهاد را می پذیرند، همراه با دختر وارد حرم مطهر حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام می شوند، دختر به ضریح آن حضرت می چسبد، و ملتمسانه از ایشان می خواهد که داوری کند، و او را از مهلکه نجات بخشد.

در این جا بود که با لطف مخصوص حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام جنین در رحم دختر، با صدایی بلند که همه حاضران می شنوند، گواهی می دهد و می گوید: من فرزند شوهرِ مادرم هستم. به این ترتیب با اعلان پاکی مادر، آبروی او را حفظ کرده و آن دختر از مهلکه نجات می یابد.

کرامت دوازدهم:

مرحوم علّامه فاضل دربندی در کتاب اکسیر العبادات فی اسرار الشهادات می نویسد: سید بزرگوار، دانشمند ارجمند آقا سید احمد فرزند علامه سید نصراللّه مدرس حائری برای من نقل کرد:

من با جمعی از خادمان حرم حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام در صحن آن حضرت دور هم نشسته بودیم، ناگاه دیدیم مردی در حالی که انگشت کوچکش را گرفته و خون از آن جاری است، سراسیمه و با سرعت از حرم بیرون آمد، انگشتش را با دست دیگرش گرفته بود، و شتابزده از صحن بیرون رفت، ما برخاستیم و با سرعت نزد وی رفتیم و به او رسیده و پرسیدیم: چه شده؟

او دستش را بلند کرد و انگشت کوچکش را به ما نشان داد، دیدیم از بیخ قطع شده

ص: ۲۰

است، و از محل قطع شده خون بسیار می ریزد، با سرعت به حرم برگشتیم، دیدیم انگشت قطع شده او، بی آن که خون از آن بچکد، در پنجره ضریح آویزان شده است، گویی عضوی از اعضاء مرده است، سپس همین مرد روز بعد از دنیا رفت. معلوم شد او خیانتی کرده و بر اثر گناه و اهانت، مورد غضب حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام قرار گرفته است.

کرامت سیزدهم:

در کتاب العبّاس چنین نقل شده:

دانشمند ارجمند آقای شیخ حسن که از نوادگان آیت اللّه العظمی مرحوم صاحب جواهر است، از حاج منشید بن سلمان که عارف و بصیر و مورد اعتماد بود نقل کرد: مردی از طایفه براجعه به نام "مخیلف" دچار مرضی در پاهایش شد که هر دو پایش بی حرکت گردید، و سه سال به همین وضع بود و معالجه ها و درمان ها بی اثر ماند.

او در مجالس سوگواری شرکت می کرد، و همواره به آل محمد صلی الله علیه و آله توسل می جست، و آنها را در درگاه الهی شفیع قرار می داد تا بهبود یابد.

شیخ خزعل از علمای صاحب نفوذ و معروف خوزستان حسینیه ای داشت، دهه اول محرم در آنجا سوگواری مهم و عظیم برپا می کرد، در آن شهر رسم بود که وقتی سخنران یا مداح به ذکر مصائب می پرداخت، حاضران به پا می خواستند و با لهجه های گوناگون به سر و سینه می زدند.

متعارف بود که در روز هفتم، مصیبت حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام ذکر می شد، وقتی سخنران به ذکر مصیبت پرداخت، حاضران برخاستند و به سر و سینه می زدند، و عزاداری می کردند، شخص نامبرده (مخیلف) برای این که دردمند بود، زیر منبر

ص: ۲۱

می نشست، در همین وقت ناگاه دیدند او برخاست و به میان سینه زنها آمد و با این که سه سال بود نمی توانست پایش را حرکت دهد، بر سر و سینه می زد و چنین نوحه می خواند: منم مخیلف که عبّاس علیه السلام مرا بر سر پا داشت!

وقتی مردم خرمشهر، این کرامت را از حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام دیدند، شور و غوغایی در مجلس به پا شد، به طرف مخیلف هجوم آوردند و لباس هایش را برای تبرک، تیکه تیکه و پاره کردند، آن روز مجلس ادامه یافته و با این که بنا بود سفره غذا برای ظهر پهن شود، ممکن نشد و مجلس تا ساعت ۹ شب همچنان با شور و احساسات وصف ناپذیر مردم، ادامه پیدا کرد.

علامه شیخ حسن می گوید: بعدا از مخیلف سوءال شد: چه دیدی؟ و چگونه شفا یافتی؟

در پاسخ گفت: در آن هنگام که مردم به عزاداری مصیبت حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام پرداختند، من که در زیر منبر بودم، خواب مرا فرا گرفت، ناگاه دیدم مردی خوش سیما و بلند قامت، سوار بر اسب سفید و درشت اندامی، نزد من آمد و فرمود: چرا برای عبّاس علیه السلام به سر و سینه نمی زنی؟

گفتم: علیل هستم و نمی توانم برخیزم،

باز تکرار کرد: برخیز،

گفتم: نمی توانم.

فرمود: برخیز.

گفتم: دستت را به من بده، مرا بلند کن.

فرمود: من دست ندارم.

ص: ۲۲

گفتم: چه کنم؟

فرمود: رکاب اسب را با دستت بگیر و برخیز، چنین کردم و برخاستم، اسب جهش کرد و مرا از زیر منبر خارج نمود، و غایب شد. ناگهان دیدم سلامتی خود را باز یافته، و می توانم برخیزم و راه بروم، به میان جمعیت رفته و به سینه زنی پرداختم.

کرامت چهاردهم:

مرحوم آیت اللّه ملا حبیب اللّه کاشانی در تذکره الشهداء آورده است:

در عبّاس آباد هند جمعی از شیعیان در ایام عاشورا جمع شدند تا به اصطلاح شبیه حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام را در آورند، شخصی که تنومند و رشید باشد نیافتند، تا آن که جوانی را پیدا کردند که پدرش از دشمنان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام بود، او را شبیه کردند، و چون شب شد و به خانه آمد و موضوع را با پدر در میان گذاشت، پدرش گفت: مگر عبّاس علیه السلام را دوست داری؟

گفت: آری، جانم به فدای او باد!

گفت: پس اگر این چنین است، بیا تا دست های تو را به یاد دست بریده عبّاس قطع کنم. جوان دست خود را دراز کرد و پدر بی شرمانه دستان پسرش را برید، مادرش گریان شد و گفت: ای مرد چرا از فاطمه زهراء علیهاالسلام شرم نکردی؟

آن مرد گفت: اگر فاطمه علیهاالسلام را دوست داری بیا تا زبان تو را هم قطع نمایم، پس زبان آن زن را هم برید و در آن شب هر دو را از خانه بیرون کرد و گفت: بروید و شکوه مرا پیش عبّاس نمایید! پس آن دو به عبّاس آباد آمدند و در مسجد محل، نزدیک منبر، تا به سحر ناله کردند.

ص: ۲۳

آن زن می گوید: چون صبح نزدیک شد، چند زن را دیدم که آثار بزرگی از جمال ایشان ظاهر بود، یکی از آنها آب دهان بر زخم زبان من مالید و فورا زبانم التیام یافت و خوب شد، دامنش را گرفتم و عرض کردم: جوانی دارم، دستش بریده و بی هوش افتاده است، به فریادش برس.

فرمود: آن هم صاحبی دارد.

گفتم: تو کیستی؟

فرمود: من فاطمه، مادر حسین علیه السلام هستم، این جمله را گفت و از نظرم غایب شد، پس به نزد فرزندم آمدم، دیدم دستش خوب شده و به بدنش چسبیده، گویی اصلاً قطع نشده بود، پرسیدم چگونه چنین شد؟

پسرم گفت: در اثنای بی هوشی، جوان نقابداری را دیدم که به بالینم آمد و به من فرمود: دستت را به جای خود بگذار، من نیز چنین کردم و بعد از آن دیدم که حتی هیچ اثر زخمی در دستم نیست.

گفتم: می خواهم دست تو را ببوسم، ناگاه اشکش جاری شد و فرمود: ای جوان معذورم دار که دستم را کنار نهر علقمه جدا کرده اند.

عرض کردم: تو کیستی؟

فرمود: منم عبّاس بن علی علیه السلام ، سپس از نظرم غایب گردید.

کرامت پانزدهم:

از آقای حاج سید محمد علی ضوابطی چنین نقل شده:

به اتفاق خانواده و فرزند زاده ام به زیارت عتبات عالیات مشرف شدیم، نوه چهار

ساله ام، که با ما همراه بود، بیمار شد و به تدریج حالش وخیم شده تا به حال بی هوشی افتاد، دکتر حافظ الصحه را به بالین وی آوردیم، پس از معاینه نسخه ای نوشت و به دست ما داد و حرکت کرد، بیرون اتاق در حال بدرقه به من اظهار کرد: من نخواستم نزد خانم شما حرفی زده باشم، حال این بچه بسیار بد است و امیدی به بهبودی او نیست.

همسرم از اتاق حرف دکتر را شنیده بود، بی درنگ چادر بر سر کرده و گفت: اکنون می روم و کار را درست می کنم!

او رفت و پس از لحظاتی دیدم بیمار سر از بستر برداشته و می گوید:

آقاجان مرا در آغوش بگیر! تعجب کردم، کودک بی هوش چگونه یکباره به هوش آمد؟! او را در برگرفتم، به او آب دادم.

گفت: مادربزرگ (بی بی خانم) کجا است؟

گفتم: الآن می آید، هنوز در عالم تعجب بودم که خانم وارد شد و با دیدن کودک در آغوش من گفت: دیدی کار را به سامان آورده و برای مریض در خطر مرگ شفا گرفتم؟! گفتم چه کردی و به کجا رفتی؟

گفت: به حرم مطهر مولانا العبّاس علیه السلام رفتم و گفتم: یا اباالفضل! من زوار تو هستم، اگر باب الحوائج نبودی بدین آستان روی نمی آوردم، اینک بچه ام در خطر مرگ است، شفای او را از تو می خواهم، و گرنه من جواب پدر او را چه دهم؟! این سخن را گفتم و از حرم بیرون آمدم، اینک فهمیدم که در اثر توجه خاص مولانا العبّاس علیه السلام بیمار ما شفا یافته است.

کرامت شانزدهم:

ص: ۲۵

صاحب کتاب کرامات العباسیه چنین نقل می کند: یکی از بانوان خانواده مبتلا به بیماری کبدی شد و نظر پزشکان این بود که باید جراحی شود.

زیارت کربلاء نصیبم شد، در حرم مطهر حضرت ابالفضل العباس علیه السلام متوسل به حضرتش شدم و عرض کردم: یا حضرت عباس! شما جوانمرد هستید، هر کس به شما متوسل شود خدای تعالی حاجتش را روا می کند و من هم شفای بیمارم را از شما می خواهم.

وقتی به تهران برگشتم، متوجه شدم آن بانو را از بیمارستان مرخص کرده اند، و در روز عمل، دکتر جرّاحش اظهار داشته است: نمی دانم چطور شده که کیسه صفرای این بیمار خالی شده است؟ بحمدللّه از توسل به حضرت عباس علیه السلام نتیجه کامل گرفتم و آن بانو هنوز حالش خوب است.

کرامت هفدهم:

از خطیب مکتب اهل بیت عصمت و طهارت جناب آقای سید حسن فالی نقل شده:

جد مادری اینجانب، مرحوم حاج شیخ حسن حائری، که در کربلاء معروف به شیخ حسن کوچک بود، از منبری ها و خدمت گزاران با اخلاص اباعبداللّه الحسین علیه السلام بود که مردم او را به تقوا و ایمان می شناختند، ایشان می فرمود: در کتاب اسرار السلاطین، که نسخه خطی آن در خزانه حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام موجود است، خواندم:

نادر شاه، وزیری شیعه به نام میرزا مهدی داشت، زمانی که نادر شاه هند را فتح کرد، میرزا مهدی از او اجازه خواست که از هند برای زیارت عتبات مقدسه به عراق

ص: ۲۶

مشرف گردد.

نادرشاه او را به مسخره گرفت و گفت: شما شیعیان مرده پرستید، شخصی را که صدها سال است از دنیا رفته بر سر قبرش می روید و بر وی سلام می کنید... .

میرزا مهدی وزیر گفت: این ها گرچه به ظاهر مرده اند، ولی کارهایی می کنند که از عهده زنده ها بر نمی آید و مردم آن را کرامت و معجزه می نامند، از جمله کرامات مولا امیرالموءمنین علی علیه السلام این است که سگ چون حیوان نجسی است به قبر مطهر ایشان نزدیک نمی شود و از آن عجیب تر خمر است که چون به آنجا می برند فاسد می گردد و اثر خمریت و مستی از آن زایل می شود.

نادرشاه پس از شنیدن این مطلب گفت: اگر چنین است که تو می گویی، من هم با تو می آیم تا از نزدیک این کرامت و معجزه را مشاهده کنم.

چندی بعد نادر شاه به طرف عراق حرکت کرد، چون به محدوده حرم مطهر مولا امیرالموءمنین علی علیه السلام رسید، شرابی را که از قبل در ظرفی مخصوص گذارده و درِ آن را مهر کرده بودند تا کسی نتواند در آن تصرف کند، طلب کرد.

زمانی که آن را آوردند، دید بوی تندی همچون بوی سرکه از آن متصاعد می شود و چون آن را چشید دید سرکه است! سپس یک سگ طلب کرد، سگ را آوردند ولی هر چه سعی و تلاش کردند تا آن حیوان را وارد محوطه و محدوده حرم مطهر کنند نتوانستند.

حیوان، دست های خود را به زمین فشار می داد و هر چه مأمورین ریسمان وی را می کشیدند فایده ای نداشت، تا این که ریسمان پاره شد و حیوان آزاد گردید و به عقب برگشت.

وقتی نادرشاه این صحنه را دید، در مقابل عظمت امیرالموءمنین حضرت علی بن

ابی طالب علیهماالسلام سر تعظیم فرود آورد و گفت: حال که چنین شده می خواهم به جای این حیوان، زنجیری به گردن خود من بیفکنید و کنار قبر مطهر مولا امیرالموءمنین حضرت علی علیه السلام ببرید.

زنجیری از طلاـ تهیه شد، ولی کسی جرأت نمی کرد آن را به گردن نادرشاه بیندازد و او را به سوی حرم ببرد، زیرا فکر می کردند او اکنون احساساتی شده و چنین می گوید ولی بعد که به خود می آید و حالش آرام و طبیعی گردد، آن شخص را مجازات می کند.

در این جا بود که ناگهان شخصی ناشناس، ولی بسیار با هیبت، نزدیک شد و زنجیر طلا را به گردن نادر انداخت و او را به طرف قبر امیرالموءمنین علی علیه السلام کشانید، وقتی نادرشاه به کنار قبر مطهر رسید، تاجی را که از پادشاه هند گرفته و بسیار قیمتی بود روی قبر مطهر نهاد و عرض کرد: شاه تویی و من یکی از بندگان تو هستم، بلکه من سگ درب خانه تو می باشم، سپس در نجف اشرف ماند و دستور داد تا گنبد حضرت را که کاشی بود طلا کردند و بعد هم به کربلاء و زیارت حضرت سیدالشهداء علیه السلام مشرف شد و چون حوادث عاشورا و صحنه های دلخراش کربلاء و مصائب جانسوز حضرت اباعبداللّه علیه السلام و یارانش را برایش گفتند، متأثر شده و به شدت گریست.

در این میان، از علمدار کربلاء حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام نیز سخن به میان آمد و گفته شد که آن بزرگوار در روز عاشورا با چه رنج ها و مشقت هایی روبرو شده است.

نادرشاه گفت: قبر او در کجای حرم امام حسین علیه السلام است؟

گفتند: وی قبری جداگانه دارد، و نادر شاه را به حرم حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام هدایت کردند، وقتی چشم نادرشاه به دستگاه باشکوه و حرم باصفای قمر بنی هاشم علیه السلام افتاد و دید دست کمی از حرم مولایش امام حسین علیه السلام ندارد، از حاضرین پرسید: علت و حکمت ایجاد این تشکیلات جداگانه چیست؟ و چرا حضرتش را در

حرم امام عظیم الشأن حسین بن علی علیهماالسلام دفن نکرده اند؟!

گفتند: این امر به علت وصیت خود سردار کربلا، قمر بنی هاشم علیه السلام بوده است که به حضرت سیدالشهداء علیه السلام عرض کرد: مولا جان، مرا به خیمه مبر، چون به بچه های حرم وعده آب داده ام و آنها انتظار آب می کشند؛ اینک اگر با این وضع به خیمه برگردم، شرمنده آنان خواهم بود.

اما هر چه علماء و حاضرین برای نادر شاه توضیح دادند، او قانع نشد که باید برای حضرت عبّاس علیه السلام گنبد و بارگاه جدایی باشد.

در این اثناء ناگهان صدای فریادی همه را متوجه خود کرد، دیدند جوانی، با حالت آشفته و پریشان کنار ضریح مطهر فرزند رشید مظلوم تاریخ امیرالموءمنین علی بن ابی طالب علیهماالسلام فریاد می زند و با لهجه محلی می گوید: ای برادر زینب، به فریادم برس.

نادرشاه گفت: ببینید مطلب از چه قرار است و آن جوان چه می خواهد؟

جوان گفت: من از قبیله مسعود هستم و محل سکونت ما، در همین دو سه فرسخی شهر کربلاء می باشد، در میان ما رسم بر این است که یک روز قبل از عروسی، داماد همراه عروس به حرم حضرت ابالفضل العبّاس علیه السلام می آیند و سوگند می خورند که به یکدیگر خیانت نکنند و حضرت را حَکَم قرار می دهند که هر کس به دیگری خیانت کرد حضرت او را مجازات کند.

امشب هم، شب عروسی و زفاف من است، لذا با همسرم از منزل بیرون آمدیم تا به حرم حضرت بیاییم، ولی در بین راه هفت نفر سوار کار مسلح به ما حمله کردند و زنم را از من گرفتند و بردند، اکنون آمده ام که از حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام کمک بگیرم.

نادرشاه بسیار متأثر شد و گفت: من تا شب همسرت را به تو باز می گردانم، ولی

جوان عرب، گفت: من از تو کمک نخواستم، من از برادر زینب کبری علیهاالسلام کمک می خواهم، و باید هر چه زودتر همسرم را به من بازگرداند و آن دزدها را به کیفر خود برساند.

نادرشاه از سخنان گستاخانه آن جوان و این که کمک او را رد کرده، برآشفت و گفت: بسیار خوب، اگر قمر بنی هاشم حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام قبل از امشب همسرت را به تو نرساند، من تو را کیفر خواهم کرد و به حسابت خواهم رسید.

جوان با مشکل دوم که همان تهدید نادرشاه بود روبرو شد و خود را به روی قبر مطهر حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام انداخت و در حالی که فریاد می زد می گفت: ای پناه بی پناهان، ای پسر امیرالموءمنین علی علیه السلام به دادم برس.

ناگهان صدای هلهله و فریاد زنی توجه همه را به خود جلب کرد که صدا می زد: رایتک عالیه یاابوفاضل، مشکور یا اخو زینب! آن زن با لهجه محلی می گفت: پرچمت بلند است ای اباالفضل علیه السلام ، سپاسگزارم ای برادر زینب! نادرشاه دستور داد جوان و همسرش را نزد او آوردند و ماجرا را از زن پرسید. او نیز مانند شوهرش، رسم جاری قبیله و حمله دزدان را بیان کرد و اضافه نمود، چون دزدان مرا با خود بردند و شوهرم از من جدا و دور شد، فریاد برآوردم و حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام را به حق خواهرش زینب کبری علیهاالسلام قسم دادم تا مرا نجات دهد.

ناگهان سواری از سوی کربلاء نمایان شده و با عجله و شتاب بسیار نزدیک ما آمد و به دزدان دستور داد مرا رها کنند، ولی آنها نپذیرفتند و حتی به آن سوار حمله بردند که یک مرتبه دیدم برقی همانند برق شمشیر به طرف دزدان حرکت کرد و سرهایشان را از بدن جدا کرد و اکنون جسدها و سرهای آنها در بیابان افتاده است، اینک نیز خودم را در اینجا می بینم!

ص: ۳۰

نادرشاه از دیدن این کرامت قانع شد که مقام والای حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام این مقدار هست که به پاداش وفا و ایثاری که در زندگی نشان داده، دستگاهی در کنار برادر عزیزش امام حسین علیه السلام داشته باشد. لذا دستور به توسعه حرم مطهر حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام داد و مسجد بالاسر حضرت و مسجد رواق پشت سر را احداث نمود و صحن و ایوان را تزیین و تعمیر اساسی کرد.

کرامت هجدهم:

از مرحوم حاج عبدالرسول علی الصفار که تاجری معروف و رئیس غرفه تجارت بغداد بوده چنین نقل شده است:

در حدود سالهای ۱۳۲۹ شمسی، به زیارت خانه خدا و مشاهد مشرفه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و اهل بیت گرامیشان علیهم السلام مشرف شدم.

رفقای ما در این سفر، یکی سید هادی مگوطر از سادات محترم، از روءسای عشایر فرات، و از مردان انقلابی بود، و دیگری، شیخ عبدالعبّاس آل فرعون رئیس عشایر آل فتله که یکی از بزرگ ترین و ریشه دارترین عشایر فرات اوسط در عراق می باشند بود.

برای تشرف به زیارت قبر پاک پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله و نیز زیارت قبور پاک اهل بیت مطهرش علیهم السلام وارد مدینه منوره شدیم و چند روزی در آن سرزمین پاک اقامت گزیدیم.

در عصر یکی از روزها طبق عادت معمول قصد زیارت قبور پاک ائمه علیهم السلام در بقیع غرقد را کردیم.

بعد از پایان مراسم زیارت قبور مطهر ائمه بقیع علیهم السلام به زیارت قبور منتسبین به اهل بیت علیهم السلام و زیارت قبور بعضی از اصحاب و یاران گرامی رسول خدا صلی الله علیه و آله

پرداختیم، تـا به قبر فـاطمه دختر حزام کلابیه یعنی حضـرت ام البنین علیهاالسـلام مـادر حضـرت اباالفضـل العبّاس علیه السـلام رسیدیم.

به عبـدالعبّاس آل فرعون گفتم: بیـا تـا قبر پاک این بانوی معظم، حضـرت ام البنین علیهاالسـلام مادر حضـرت اباالفضل العبّاس علیه السلام را نیز زیارت کنیم.

ولی او با کمال بی اعتنایی گفت: بیا برویم و بگذریم! تو می خواهی ما مردان، این رقعه زنان را زیارت کنیم؟!

این را گفت و ما را ترک کرد و از بقیع خارج شد.

من و سید هـادی مگوطر، در غیـاب او به زیارت مرقـد مطهر آن بانوی بزرگوار پرداختیم، برنامه زیارت که تمام شـد، به خانه برگشتیم.

شب ها من و عبدالعبّاس، با هم در یک اتاق می خوابیدیم.

روز بعد هنگام سپیده دم که از خواب بیدار شدم، عبدالعبّاس را در رخت خوابش نیافتم!

قدری منتظرش ماندم و با خود گفتم: شاید به حمام رفته باشد! انتظار من طولانی شد، اما او بازنگشت!

نگران وی شـدم، رفیـق دیگرم، سـید هـادی مگـوطر را از خـواب بیـدار کرده و به او گفتم: رخت هـا و لـوازم عبـدالعبّاس این جاست، ولی خودش نیست!

او هم از وی خبری نداشت، و به همین دلیل به تدریج اضطراب و نگرانی ما بیشتر شد.

در نهـایت به فکرمـان رسـید که برخیزیم و به دنبـال او بگردیم، بـا خود گفـتیم: کجـا بایـد دنبـال او برویم؟! چه گونه بایـد به جستجوی او بپردازیم؟! و از چه کسی بپرسیم و

تحقیق کنیم؟!

پس از مدت کوتاهی ناگهان درب خانه باز گردید و عبدالعبّاس در حالی که به شدت ناراحت بود و از شدت گریه چشمانش سرخ شده بود وارد اتاق شد.

به او گفتیم: خیر است انشاء اللّه! کجا بودی؟! تو را چه شده؟! این چه حالتی است که در تو مشاهده می کنیم؟!

گفت: رهایم کنید تا کمی استراحت کنم آن گاه برایتان تعریف خواهم کرد!

پس از آن که استراحت کرد گفت: یادتان می آید که من عصر دیروز با تکبر و بی اعتنایی و بی ادبی بدون زیارت قبر مطهر حضرت ام البنین علیهاالسلام از بقیع خارج شدم؟

گفتیم: بله، به خوبی آن را به یاد داریم، حرکت زننده ای بود.

او گفت: من قبل از سپیده دم در عالم روءیا خود را در صحن مطهر حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام در کربلاء دیدم.

مردم دسته دسته برای زیارت حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام داخل حرم شریف آن حضرت می شدند، من هم سعی و تلاش کردم که همراه مردم وارد حرم شریف آن حضرت شوم ولی مانع ورود من شدند!

تعجب کرده و سوءال نمودم: چه کسی مانع من می شود؟! و برای چه اجازه ورود به حرم مطهر را به من نمی دهند؟!

نگهبان حرم مطهر گفت: در واقع آقایم حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام به من دستور فرموده است که مانع ورود تو به حرم مطهر آن حضرت شوم!

به نگهبان حرم گفتم: آخر برای چه؟

گفت: نمی دانم!

خلاصه، هر چه کوشش و تلاش نمودم، اجازه ورود به حرم مطهر به من داده نشد!

با وجود آن که شما می دانید من به ندرت گریه می کنم از روی ناچاری، به توسل و گریه و زاری پرداختم تا این که خسته شدم.

چون دیدم این کار فایده ای ندارد، این بار به نگهبان حرم متوسل شدم و به او التماس کردم که نزد آقایم حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام برود و علت جلوگیری از ورود من به حرم مطهر را از آن حضرت سوءال نماید.

نگهبان رفت و برگشت و گفت: آقایم به تو می فرماید: چرا از زیارت قبر مادرم سرپیچی کردی و به او بی اعتنایی نمودی؟! به همین دلیل به تو اجازه ورود به حرم خود را نمی دهم تا این که به زیارت قبر مادرم بروی!

از هول و هراس این روءیا، مضطرب و نگران گشته و از خواب بیدار شدم، و سپس با سرعت برای زیارت مرقد مطهر حضرت ام البنین علیهاالسلام و عذر خواهی از آن بانوی بزرگوار بابت رفتار زشتی که از من نسبت به ایشان سر زده بود، به بقیع رفتم تا آن بزرگوار درباره من، نزد پسر بزرگوارش حضرت اباالفضل علیه السلام شفاعت نماید.

آری، من به بقیع رفتم و الآن نیز از نزد قبر مطهر حضرت ام البنین علیهاالسلام بر می گردم.

کرامت نوزدهم:

از جناب حجه الاسلام و المسلمین آقای سید فخر الدین عمادی از حوزه علمیه قم چنین نقل شده:

این جانب زمانی که ضریح حضرت اباالفضل علیه السلام را در اصفهان می ساختند و مردم هر کدام به نوبه خود کمک می کردند شنیدم: یک حاجی از اهل تهران با همسرش،

به عنوان کمک به ضریح آن حضرت ماشین سواری دربستی را کرایه می کنند که به اصفهان بروند، در بین راه راننده ماشین از آینه چشمش به جواهرات گردن زن حاجی، که بسیار گران بهاء بوده می افتد.

از حاجی می پرسد: شما برای چه به اصفهان می روید؟

می گوید: قصد ما دو نفر، کمک کردن به ضریح مطهر حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام می باشد و به این منظور به آنجا می رویم.

راننده می فهمد که حاجی و زن او، هم پول فراوانی به همراه دارند و هم جواهرات گرانبهائی به دست و گردن زن آویخته است، با خود می گوید: چه خوب است در بین راه این ها را از بین ببرم و هر چه دارند بردارم و از این رانندگی خلاص شوم!

از دلیجان که رد می شود در میان بیابان، به عنوان این که ماشین نقص فنی پیدا کرده، ماشین را نگه می دارد و زن و مرد را از ماشین پیاده می کند و سپس یقه حاجی را گرفته از جاده کنار می کشد تا او را خفه کند، زنش که ماجرا را می بیند، اظهار می کند: تو ما را نکش، هر چه بخواهی به تو می دهیم ولی آن خبیث هر چه داشته اند از آنها می گیرد و خود آنها را نیز در چاهی که در صد قدمی جاده بود می اندازد، که شاید تا صبح بمیرند، سپس حرکت می کند و وارد اصفهان می شود و به خانه می رود و در اثر خستگی می خواهد بخوابد، ولی خوابش نمی برد و با خود می گوید: امکان دارد در میان چاه نمیرند و کسی آنها را نجات بدهد و در نتیجه من گرفتار شوم، خوبست برگردم، اگر زنده هستند آنها را بکشم و اگر مرده اند خیالم راحت شود.

نزدیکی های صبح به طرف تهران حرکت کرده و ضمناً چند مسافر هم سوار می کند، چون به همان مکان می رسد ماشین را نگاه می دارد و به مسافرین می گوید: اینجا باشید چند دقیقه دیگر می آیم، مقداری کار دارم الان بر می گردم.

ص: ۳۵

زمانی که نزدیک چاه می رسد متوجه می شود ناله آنها بلند است و می گویند: مردم، به داد ما برسید، مردم مُردیم، و ناله می زنند.

راننده خطاب به آنها می گوید: شما که هستید؟ صدای او را نمی شناسند و می گویند: راننده ما را لخت کرده و به چاه انداخته و خودش رفته تا بمیریم، ای مسلمان، ما را نجات بده که برای کمک به ضریح مطهر حضرت اباالفضل علیه السلام به اصفهان می رفتیم.

راننده می گوید: الان شما را خلاص می کنم! این را گفته و می رود سنگی را که در نزدیک چاه بود بلند کند و به چاه بیندازد و آنها را بکشد، که یک دفعه ماری از زیر سنگ بیرون می آید و نیش خود را فورا در بدن وی فرو می کند!

راننده فریاد می کشد و با صدای او، مسافرین که منتظر راننده بودند، به دنبال صدا حرکت می کنند و می بینند راننده افتاده و فریاد می زند و می گوید: مردم، مار مرا کشت! در این حین، از طرفی دیگر نیز صدایی می شنوند، وقتی به دنبال آن صدا می روند می فهمند صدای دوم از میان چاه می باشد، ریسمانی تهیه کرده و حاجی و زنش را از میان چاه بیرون می آورند و از آنها می پرسند چه شده است؟

حاجی جریان مسافرتش را بیان می کند و می گوید: چقدر به راننده التماس کردیم که ما را به حضرت اباالفضل علیه السلام ببخش، قبول نکرد و ما را به چاه انداخت.

مسافرین می گویند: راننده را می شناسی؟

می گوید: آری! و چون به نزد راننده می آیند حاجی و زنش می گویند: آن راننده همین شخص است، در همین حال راننده از اثر سم مار می میرد و چون لباس وی را می گردند می بینند هنوز پول و جواهرات زن حاجی در جیب او بوده و جایی پنهان نکرده است!

کرامت بیستم:

از جناب حجه الاسلام و المسلمین جناب آقای شیخ ابوالفتح الهی نیا تهرانی چنین نقل شده:

در سال ۱۳۷۰ با عده ای به حج بیت اللّه الحرام مشرف شدیم، زائری که از نظر سر و وضع ظاهری تناسبی با این سفر نداشت توجه مرا به خود جلب کرد، بـا خود می گفتم: چرا به این سـفر آمـده؟ پس از زیارت حضـرت ختمی مرتبت و فاطمه زهراء و ائمه بقیع علیهم السـلام و احرام و رسیدن به مکه و انجام عمره تمتع دیدم این آقا دگرگون شده؛ لاجرم انس بیشتری با هم پیدا کردیم. وی کرامت زیر را از حضرت ابوالفضل علیه السلام برایم نقل کرد:

او می گفت: بـا این که پـدر بزرگ بنـده، ژنرال کنسول رضا شاه در تفلیس بود و زنـدگی مرفهی داشت ولی روزگار بازیگر، زندگی پسران او را خراب کرد، به گونه ای که ما با سه عمویم در یک خانه چهار اطاقه اجاره ای زندگی می کردیم، در میان این چهار خانوار زنـدگی ما از همه بـدتر بود، من از کسالت فتق رنج فراوان می بردم و بدون فتق بند، هرگز یک قدم هم نمی توانسـتم راه بروم، حتی در حمام وقتی فتق بنـدم را باز می کردنـد دیگر قـدرت نداشـتم قـدم از قدم بردارم، فقر مادی همراه با کسالت، خانواده مرا بسیار ناراحت کرده بود.

عموهایم عازم زیارت کربلاء شدنـد، ما هم خواستیم همراه آنان حرکت کنیم ولی به علت بی پولی مورد ملامت قرار گرفتیم، من و مادرم هر طور بود با آنها همراه شدیم.

هنگام حرکت پدرم گفت: پسر ۳ حاجت برای من از خدا بخواه، پول و منزل و ماشین، به هر حال با زحمات فراوان به کربلای معلی رسیدیم و پس از زیارت

حضرت امام حسین علیه السلام به حرم حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام وارد شدیم، جنب درب حرم مطهر، مادرم فتق بند مرا باز کرد و با چشم گریان گفت: یا اباالفضل علیه السلام ! من دیگر این فتق بند را نمی بندم و شفای پسرم را از تو می خواهم، من متحیر شده و با دست های کوچک شبکه های ضریح را گرفتم و ۳ حاجت پدرم را بیان کردم.

وقتی به تهران برگشتیم دیدم پدرم ماشین خریده و پول دار شده، به گونه ای که ظرف های نقره تهیه کرده است، حدود پنجاه سال قبل ماشین سواری و رانندگی فقط مال اشراف مملکت بود که پدرم به آن رسیده بود و این کرامت از کرامات حضرت اباالفضل علیه السلام می باشد که شامل حال من و خانواده ام گشت.

کرامت بیست و یکم:

در کتاب حیاه العبّاس چنین نقل شده:

مادر و دختری زائر کربلاء، به قصد نجف سوار ماشین سواری می شوند، راننده نگاهی به دختر کرده و بدون این که مسافر دیگر بگیرد حرکت می کند، مادر دختر می گوید: او خیال سوئی درباره ما دارد، راننده به کاروان سرای شور که می رسد از راه اصلی خارج شده و به داخل صحرا می رود.

مادر دختر می گوید: دیدی گفتم خیال سوء دارد و ما را به بیراهه می برد، راننده سر را بیرون می کند و وقتی می بیند از جاده اصلی خیلی دور شده است پیاده می شود و می گوید: اگر سر و صدا کنید، کشتن هم در کار است، مادر و دختر هر چه التماس می کنند او قبول نمی کند.

مادر بیچاره به دختر جوان می گوید: تو در ماشین باش و خود بیرون آمده و سرش را بلند می کند و بیچاره وار و مضطر می گوید: ای اباالفضل! تو ما را می بینی و ما تو را

ص: ۳۸

نمی بینیم. فورا یک نفر پیدا شده و اشاره ای به آن راننده می کند، راننده بلند شده و به زمین می خورد و شکمش پاره می شود. سپس آن فرد به پیر زن می گوید: سوار شو، پیر زن سوار می شود و او خود به جای راننده، آن ماشین را به نجف می آورد.

بعدا در حرم می شنوند که زن ها مشخصات آن ماشین را می گویند و از ماشین بی راننده صحبت می کنند، دختر می گوید: شاید همان ماشین ما بوده؟

خلاصه معلوم می شود همان ماشین بوده که آن مادر و دختر راننده را مشاهده می کردند اما دیگران نمی دیدند. اجمالا کُلفَت کلید دار که در حرم بوده قضایا را برای کلید دار نقل می کند و او هم به مقامات دولتی می رساند، بعدا چند تن از مقامات دولتی همراه مادر و دختر و کلید دار به آنجا می روند و جنازه راننده را متعفن و از هم پاشیده می بینند.

کرامت بیست و دوم:

از جناب حجه الاسلام و المسلمین جناب آقای سید جعفر طباطبائی شند آبادی چنین نقل شده:

در ماه مبارک رمضان سال ۱۳۷۲ شمسی، در یکی از قرای جاده قزوین - رشت، که به گردنه "کوهین" معروف است، مشغول تبلیغ بودم، یکی از اهالی آنجا به نام حاج تقی غفوری برایم نقل کرد: در اواخر سلطنت پهلوی که وسایل حمل و نقل بین شهرها منحصر به ارابه ای بود که به اسب می بستند، از شهرستان ابهر به زنجان گندم بار کردیم و از آنجا مأمورین ما را به شهرستان میانه فرستادند، وقتی در بین راه به کوه رسیدیم، دیدیم در آنجا کوه به صورت دماغه جلو آمده و به لب رودخانه رسیده است به طوری که جاده باریک شده و امکان عبور با وسیله مشکل بود، فکر کردیم که چگونه باید عبور

کنیم؟

یکی از رفقا گفت: گونی ها را با ماسه پر کنید که به طرف رودخانه بچینیم، تا چرخ ارابه روی گونی ها قرار گیرد و عبور آسان گردد.

پیشنهاد او را اجرا کرده و در حالی که جلوی هر کدام از ارابه ها پرچمی به نام قمر بنی هاشم علیه السلام نصب کرده بودیم آنها را حرکت دادیم، در حین عبور ناگهان یکی از رفقا گفت: آن سوار را که در سینه کوه به ما نگاه می کند می بینید؟

همگی گفتند: آری!

جوان زیبایی سوار بر اسب سفید دیده می شد که گویا در سکویی میان کوه مستقر شده بود، وقتی آن چند ارابه را با موفقیت عبور دادیم و وارد جاده شدیم، دیدیم آن جوان بزرگوار از نظر غائب شد، و معلوم گشت که صاحب پرچم، حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام ناظر عبور ما بوده است.

کرامت بیست و سوم:

از جناب حجه الاسلام و المسلمین جناب آقای سید محمود حسنی طباطبائی بروجردی چنین نقل شده:

از راننده ای شنیدم که می گفت: یکی از شب ها که از جاده هراز عازم شمال بودم، هنگامی که اتوبوس را از گردنه ای بالا می بردم، ناخودآگاه خوابم برد.

وضع جاده به این ترتیب بود که بعد از صعود بر بالای گردنه، جاده شیب پیدا می کرد و درست مقابل سرازیری گردنه، درّه بسیار گودی وجود داشت که باید وسیله نقلیه ای که از بلندی سرازیر می شد، در انتهای سرازیری کاملاً به چپ گردش کند، و الا

در درّه سقوط می کرد.

راننـده مزبور می گفت: من به خواب رفته بودم و با صـدای یا اباالفضل مسافرین از خواب بیـدار شدم، تا چشـمانم را باز کردم دستی بزرگ را دیدم که گویا زیر اتوبوس رفت و اتوبوس را بلند کرده و پایین درّه سالم بر زمین گذاشت!

وی قسم یاد می کرد که وقتی به پائین آن درّه رسیدیم حتی شیشه های اتوبوس هم سالم بودند!

جمعیت، با سـلام و صـلوات از عنایات قمر بنی هاشم علیه السـلام استقبال نموده و هر یك با زبانی از حضرت تشکر می کرد، مسافرین با ماشـین های مختلف از آنجا به سوی مقصـدشان حرکت کردند و ما پس از دو روز ماشـین را با وسایل مختلف بالا آوردیم.

کرامت بیست و چهارم:

از جنـاب حجه الاسـلام آقای سـید محمـد موسوی زنجانی در روز چهاردهم صـفر المظفر سال ۱۴۱۳ هجری قمری چنیـن نقل شده:

شخصـی به نام دکتر محمد که مدت سـی سال است در آمریکا زندگی می کند، دو هفته پیش به تهران آمده و گوسـفندی را به نام حضرت اباالفضل علیه السلام قربانی و گوشت آن را بین شیعیان تقسیم کرد و مجددا به آمریکا برگشت.

از دکتر پرسیدند: شـما که این مـدت طولانـی در خـارج بودیـد، چگونه به تهران آمدیـد و دست به این کار زدیـد و بعـد هم عجولانه اقدام به بازگشت کردید؟!

گفت: روزی در واشـنگتن با ماشینم در حرکت بودم، یك دفعه متوجه شدم دختر بچه ای به طرف ماشین دوید، با توجه کامل فریاد کشیدم: یا حضرت اباالفضل

ص: ۴۱

العبّاس علیه السلام ! ماشین سرجایش میخکوب شد.

پیش از این که از ماشین پیاده بشوم، مضطرب و در فکر بودم و با خود می گفتم: وای، خانه خراب شدم! بیچاره شدم! زیرا قانون تصادفات در آمریکا بسیار سخت است، ولی بعد که پایین آمدم و پای دختر بچه را که زیر ماشین رفته بود گرفته و کشیدم، بلند شد و دیدم هیچ صدمه ای ندیده، اینجا بود که فهمیدم از برکت توجه حضرت اباالفضل علیه السلام بود که دختر بچه صحیح و سالم مانده است.

لذا یک قربانی نذر کردم و چون در آمریکا کسی که قابلیت و شایستگی مصرف گوشت نذری را داشته باشد پیدا نکردم، به ایران آمدم و قربانی را به نام حضرت عبّاس علیه السلام ذبح کرده و بین دوستان و علاقمندان آن حضرت تقسیم و تقدیم نمودم و اینک نیز به آمریکا باز می گردم.

کرامت بیست و پنجم:

از جناب آقای حاج مهدی اخروی از بازاریان محترم و معتمد شهرستان خوی چنین نقل شده:

قبل از احداث جاده جدید، روزی از شهرستان ارومیه می آمدیم، بالای گردنه "قوشچی" به عده ای از همشهریان خود برخورد کردیم که سخت وحشت زده بودند، در میان آنها یک نفر از آقایان محترم، ریاضی بود، تا مرا دید آمد و دستم را گرفته و گفت: آقای اخروی، بیا کرامت حضرت اباالفضل علیه السلام را به تو نشان بدهم و افزود: اتوبوس ما از سر گردنه به طرف درّه اقلاـ پانصد متری چپ و سرنگون شد، تمامی مسافرین یک دفعه با صدای بلند گفتند: یا اباالفضل العبّاس علیه السلام ! در همین لحظه درب ماشین به خودی خود باز شد و مانند ستونی محکم به زمین چسبید، همین امر اتوبوس

را نگه داشت و ما به سلامت از آن خارج شدیم.

کرامت بیست و ششم:

از جناب آقای حاج مهدی اشعری قمی چنین نقل شده:

یک شب سرد برفی در فصل زمستان از شهرکرد اصفهان به طرف قم حرکت کردیم، حدود ۲ ساعت بعد از نصف شب، با ماشین وانت و به همراه اثاثیه یک خانواده و صاحب آن اثاثیه، بین بروجرد و قم حرکت می کردیم. هوا یخبندان بوده و برف زیادی در جاده و اطراف آن بر زمین نشسته بود، به طوری که در بعضی جاها اطراف جاده را تقریبا یک متر و نیم برف احاطه کرده بود.

از بس که جاده خطرناک بود، کنترل ماشین از دست بنده خارج شده و اتومبیل در جای خیلی بدی فرو رفت، مرد صاحب اثاثیه از ماشین پایین آمد و چند لحظه بعد دوباره سوار شد و با تب و لرزان، حیران و بهت زده، مرتبا می گفت: دیدی چه بلایی به سر ما آمد؟

آن وقت ها در آن جاده ماشین خیلی کم رفت و آمد می کرد. گفتم: آقای مسافر، بیا بالاـ ناگزیر دست توسل به دامان حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام زده و عرض کردم: آقا جان، یهودی ها می آیند در خانه ات، نا امیدشان بر نمی گردانی، من که نوکر برادر شما هستم!

طولی نکشید که دیدم یک آقایی با کلاهخود و زره و چکمه روی برف ها ایستاده و فرمود: ماشین را بگذار دنده عقب! وقتی دستور آن آقا را اجرا کرده و ماشین را دنده عقب گذاشته و مقداری عقب آمدم، تمام نگرانی ها برطرف شد و یک دفعه دیدم روی جاده صاف ایستاده ام. بعد به من فرمود: حرکت کن! من هم حرکت کردم، یک دفعه هر

چه نگاه کردم کسی را ندیدم.

کرامت بیست و هفتم:

از جناب حجه الاسلام و المسلمین آقای شیخ علی اکبر مهدی پور چنین نقل شده: در فروردین سال ۱۳۷۳ شمسی برای دیدن اقوام خود عازم بندر عبّاس بودم، در مسیر بندر عبّاس با مسجد بسیار با شکوهی به نام مسجد حضرت اباالفضل علیه السلام مصادف شدم که دارای آبادی های بسیار زیادی بود، مراکز درمانی و ساختمان های عام المنفعه ای را در اطراف مسجد ساخته و وقف آن کرده بودند، مسجد و ساختمان های تابعه با کاشی های بسیار زیبایی مزین شده بود، حتی دو پمپ بنزین نیز که در دو طرف جاده و در مجاورت مسجد قرار داشت، با همان کاشی کاری های مسجد تزیین شده بود. عظمت، جذابیت چشم گیر مسجد، و عدم هماهنگی آن با بیابان برهوتی که مسجد با آن همه تشریفات در وسطش قرار داشت، باعث شد تا علت را جویا شوم.

گفتند: این مسجد داستان جالبی دارد و آن این که: روزی یکی از رانندگان تریلی که از این نقطه عبور می کرده خوابش می برد، ماشینش از جاده خارج شده و در حالی که یک طرف تریلی کاملاً از زمین فاصله گرفته بود، در سراشیبی قرار می گیرد، راننده از خواب بیدار می شود و خود را در کام مرگ می بیند، یک مرتبه فریاد می زند: یا اباالفضل! در همان لحظه مشاهده می کند که دو دست در فضا ظاهر شد و تریلی را به طرف جاده هل داد، سپس با کمال تعجب می بیند که چرخ های تریلی بر روی زمین قرار گرفت و ماشین به صورت اعجاز آمیزی به جاده بازگشت و تحت کنترل راننده در آمد.

راننده ی تریلی با دیدن این کرامت باهره از ماشین پیاده می شود و آن نقطه را علامت می گذارد، آنگاه به وطن خود رفته و اموال منقول و غیر منقول خود را

می فروشد و به تأسیس این مسجد و ساختمان های تابعه اقدام می کند.

با پخش خبر این کرامت، دیگر رانندگان و افراد خیر نیز به ساختن آن کمک می کنند تا چنان که می بینید، این مجتمع بزرگ حضرت اباالفضل علیه السلام به صورت بسیار آبرومندی در وسط بیابان ساخته می شود.

کرامت بیست و هشتم:

از جناب حجه الاسلام و المسلمین آقای سید عطاء اللّه معنوی چنین نقل شده:

شخص مذکور جوانی است ۳۲ ساله، به نام محمد عظیمی، فرزند حاج شیخ مهدی عظیمی، ساکن شهرستان اراک که از روحانیون و ائمه جماعت شهر و از اساتید حوزه و دانشگاه است و در این تاریخ، هر دو، در قید حیاتند.

ماجرا از این قرار است که محمد آقا، فرزند ارشد ایشان، شب پنج شنبه ۴ ذی الحجه سال ۱۴۱۶ قمری برابر با ۱۴/۲/۱۳۷۴ سوار بر موتور گازی به سمت منزل می رفته است، مقداری از راه را که طی می کند، یک دفعه بدون این که به زمین بخورد و یا ضربه ای ببیند، احساس می کند دو چشمش چیزی را نمی بیند و بینایی اش را از دست داده است، ابتدا فکر می کند لابد چشمش تار شده و عارضه آن موقتی است، اما بعدا معلوم می شود خیر، نور چشم به کلی از دست رفته، و بالأخره با همان موتور کورکورانه و بسیار آهسته به کمک قرائن قبلی که آن راه را قبلا می پیموده خود را به منزل می رساند و زنگ درب را به صدا در می آورد.

پدرش می گوید: قریب به یک ساعت بود که از مسجد به منزل آمده بودم، در را باز کردم، محمد گفت: بابا! بگو مادرم بیاید دست مرا بگیرد و بیاورد داخل حیاط، بالأخره دست او را گرفته و به خانه بردم.

او را همان شب به بیمارستان امیر کبیر اراک می برند، اطبای آنجا وی را معاینه می کنند و می گویند: ساختمان چشم، هیچ ایرادی ندارد، عارضه احتمالا مربوط به اعصاب و روان است. تا نیمه شب آنجا بوده و سپس به منزل بر می گردند.

فردا که روز پنج شنبه باشد مجدداً او را نزد اطبای متخصص دیگر برده، همه آنها می گویند: چشم شما از نظر ساختمان هیچ اشکالی ندارد جز آن که در انتهای چشم سرخی ای وجود دارد که معلوم نیست چه می باشد، غده یا لخته ی خون؟

مخفی نماند که قبل از ظهر روز پنجشنبه، یکی از علمای سادات شهر، به نام حجه الاسلام آقای حاج سید محمد معنوی که از اهل منبر بوده و فعلا در قید حیاتند و از سادات خیلی معزز و محترم و معظم شهر هستند و ۹۰ سال یا بیشتر سن دارند را می آورند و ایشان روضه پنج تن آل عبا را خوانده و ضمن آن به حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام متوسل شده و برای ایشان دعا می کنند.

بعد از ظهر پنجشنبه بیمار را نزد دکتر جمیلیان، چشم پزشک معروف شهر می برند، او نیز نظر می دهد که چشم از لحاظ ساختمان ایرادی ندارد و پس از آن او را به دکتر مهدی نشاط فر، متخصص اعصاب و روان و مغز نشان می دهند، او هم پس از معاینه دقیق، نوار مغزی می گیرد و نسخه می دهد و می گوید: ۱۰ روز باید این قرص ها و داروها را مصرف کند و سپس آماده شود تا برای معاینات دقیق تر به تهران اعزام گردد، اگر مورد خاصی نباشد تقریبا بعد از شش ماه به طور نسبی بینائی خود را به دست خواهد آورد، این صحبت ها را با همراهان ایشان داشته اند ولی در نزد بیمار او را دلداری می دهند.

شخص مذکور با ناراحتی شب جمعه را می خوابد و می گوید: با زنگ ساعت؛ ۳ بعد از نیمه شب بود که بر می خیزد و قدری آب می نوشد و مجددا می خوابد.

باز با زنگ، ساعت ۴ از خواب بیدار می شود و بر می خیزد، وضو می گیرد و نماز صبح را می خواند، البته هنوز چشمانش نمی بیند و بعد از نماز دوباره می خوابد.

ساعت ۶ صبح مجددا بیدار می شود، ولی هنوز نابیناست و چشمانش نمی بیند، پدرش چون در دانشگاه کلاس داشت از خانه خارج شده و به دانشگاه می رود و محمد دوباره می خوابد، خودش می گوید:

شاید ۱۰ دقیقه از خوابیدن من بیشتر نگذشته بود که یک دفعه دیدم آقای معنوی از در خانه وارد شد و گفتند: محمد آقا، برایت دکتر آوردم، من چیزی را نمی دیدم ولی حس می کردم که خانه بسیار روشن است؛ روشنی عجیبی، آقایی از من سوءال کرد: دکترها چه گفتند؟

گفتم: آقا قرار است مرا به تهران بفرستند برای سی تی اسکن و معاینات دیگر.

فرمودند: احتیاج به دکتر نیست!

صدای گریه ام بلند شد و گفتم: آقا، شما دارو و درمان کنید.

فرمود: ما حاجت به دارو و درمان نداریم.

گفتم: پس دستی بکشید و شفا دهید.

فرمود: من دست در بدن ندارم! و به آقای معنوی امر کردند که شما دستی به چشم ایشان بکشید! حاج آقا هم دستی به چشم من کشیدند، یک مرتبه متوجه شدم که می بینم و نور به چشمانم برگشته است و آن آقا، که لباس عربی بلند بر تن داشتند و آقای معنوی، بدون این که دیگر با من حرفی بزنند برخاستند و از در اتاق بیرون رفتند، من به آنها نگاه کرده و بلند گریه می کردم، اهل خانه دور من جمع شده بودند، آنها به داخل حیاط رفتند، تا نزدیک درب حیاط آن آقایان را دیدم، هنوز از داخل حیاط بیرون نرفته بودند که ناگهان غیبشان زد.

ص: ۴۷

من بلند بلند گریه می کردم، اهل خانه مرا صدا زدند، برخاستم و دیدم همه جا را می بینم، بدون این که یک دانه قرص خورده باشم! صبح منزل آقای معنوی رفتم و ماجرا را برای ایشان تعریف کردم، آقا از آن جریان بی خبر بود لذا خیلی متأثر شده و گریه کردند و از شفای من خوشحال شدند، بعدا نزد آقای دکتر نشاط فر رفتم و ایشان گفتند: داروها خوب زود اثر کرد؟

گفتم: اصلاً دارو نخوردم! ماجرا را تعریف کردم، تعجب کرد و تصدیق نمود، دوباره مرا معاینه کرد و گفت: اصلاً اشکالی در چشم تو وجود ندارد و قرمزی مزبور هم دیده نمی شود و این یک شفای الهی است.

کرامت بیست و نهم:

از جناب آقای قنبر علی صرامی، ساکن فروشان (سده) چنین نقل شده:

روز جمعه ای بود، تعدادی کارگر را به کارخانه چرمسازی که متعلق به پدرم بود می بردم، فرق آن روز با روزهای دیگر این بود که روزهای گذشته پسر دوم من که ۲ سال داشت همراه من بود اما آن روز او را نیاورده بودم، همچنین پدرم روزهای گذشته همراه من می آمد ولی وی نیز آن روز در اثر کسالتی که داشت با من نیامده بود.

به همسرم هم گفته بودم اگر امروز به منزل نیامدم منتظرم نباشید، کارگرها را به کارخانه رساندم و برگشتم، در برگشت به آینه نگاه می کردم تا ماشین هایی که در دیدم قرار داشتند زحمتی برایم فراهم نسازند، یک دفعه دیدم ماشین از کنترل من خارج شد و با ماشین در حال حرکت به کانالی که پر از آب بود سقوط کردم، بعد از سقوط به این فکر افتادم که چه باید کرد؟

دقایقی بعد به یادم آمد تا حدودی شنا بلد هستم، سپس متوجه درب ماشین شدم که درب را باز کرده و خودم را نجات دهم، به درب ماشین فشار آوردم ولی درب باز

نشد، با مشت و کله به درب کوبیدم اما فشار آب مانع از آن بود که درب ها باز شوند.

اواسط آبان ماه و هنگام سردی هوا بود لذا شیشه ها را بالا برده بودم، هر چه تلاش کردم شیشه ها را پائین بیاورم نشد، آب هم کم کم از درزهای ماشین به داخل نفوذ می کرد، ماشین من وانت بود و اطاق ماشین پر از آب شده بود، یعنی در آب فرو رفته بودم، دیگر کم کم قطع امید کردم و مرگ را به چشم خویش دیدم، از پشت صندلی برخاسته و نشستم و شهادتین را همراه با آیه ی شریفه انا لله و انا الیه راجعون، خواندم، می دانستم که بر اثر آب جنازه انسان باد می کند و در آن حال مشکل است که جنازه را از پشت فرمان ماشین در بیاورند و نیز در این فکر بودم که به همسرم گفته بودم: منتظرم نباش، آن زمان همسرم حامله بود و او تا کی باید دنبال من بگردد؟

از جهتی هم خوشحال بودم که پدر و فرزندم همراه من نیستند و الا الآن آنها هم مثل من گرفتار بودند، در این اندیشه ها بودم و انتظار مرگ را هم می کشیدم که ناگاه نیرویی مرا از جا بلند کرد، در حالی که با همه توان فریاد می زدم: یا اباالفضل علیه السلام ! به سمت درب اتومبیل دست بردم، همین که دست با درب تماس گرفت بدون آن که فشاری بیاورم دیدم درب باز شد، از ماشین خارج شده و شنا کنان تا دیواره کانال پیش رفتم، در آنجا به علت لغزندگی نتوانستم از آب بالا بیایم لذا شنا کنان خودم را به لوله ای که از وسط کانال رد شده بود رساندم و آن را گرفتم و بالا آمدم.

حالا ـ خودتان قضاوت کنید، درب اتومبیلی با آن همه فشار آب آیا در حد قدرت من بود که آن را را باز کنم؟ اگر می شد پس چرا اول که این کار را کردم توفیقی به همراه نداشت؟! لیکن به خودش قسم، همین که نام مبارک حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام بر زبانم جاری شد روزنه نجات به رویم باز گردید.

ص: ۴۹

کرامت سی ام:

از حضرت حجه الاسلام و المسلمین حاج سید علی شاهرودی چنین نقل شده:

من در مدرسه آخوند بودم، در عراق مرسوم بود که شب هفتم محرم به نام حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام مجلس روضه برپا کنند، من و چند نفر از دوستان عهده دار برنامه چای بودیم، شب هفتم محرم این چند نفر را برای شام به منزل خود دعوت کردم و روضه برپا نموده و شیخ عبدالحسین خراسانی را نیز برای ذکر مصیبت دعوت کردم.

پدر من حضرت آیه اللّه حاج سید محمود شاهرودی رحمه الله و اخوی و دو نفر از دایی هایم در آن مجلس حضور داشتند، آقای شیخ عبدالحسین مردم را خبر کرده بود که سید علی شام می دهد.

تعداد غذای تهیه شده برای ده نفر بود، به خانواده گفتم: غذای دیگری دارید؟ تعداد شرکت کنندگان بیش از بیست و چهار نفر هستند.

گفتند: غذا همین است و الآن وقت نیست که از بازار چیزی تهیه کنیم، گفتم: حالا همین مقدار غذا را بکش، خدا کریم است. به خیابان رفته و عمامه ام را از سر برداشتم و صورت خود را به طرف کربلاء برگردانده و عرض کردم: یا اباالفضل! مجلس مال شما است و من نوکری شما را می کنم، آبروی مجلس خودتان را حفظ نمایید، وقتی به منزل برگشتم غذا را آوردند، در آن وقت قاشق و چنگال رسم نبود؛ بلکه غذا را در سینی های روسی پر می کردند و به مجلس می بردند، یک وقت اخوی و مرحوم دایی از مجلس صدا زدند: سید علی! غذا بس است.

رفتم سر سفره و دیدم غذا زیاد است، خودم هم بر سر سفره نشستم، حاضران گفتند: می خواستی به عده مخصوصی شام بدهی و ما را از آن محروم کنی؟

ص: ۵۰

گفتم: بیایید غذا را نگاه کنید، به حضرت اباالفضل قسم، دیگ غذا همین است و هنوز نصف دیگ، باقی مانده. همه حاضران صحنه را دیدند و گفتند: سبحان اللّه، لطف و کرم حضرت است که این غذای کم، این جمعیت را اداره کرده. همین قضیه باعث شد هر سال شب هفتم محرم مردم را به مجلس دعوت کنم و حدود چهارصد کیلو برنج و یک گوساله بکشم، و هنوز این برنامه در شاهرود ادامه دارد.

کرامت سی و یکم:

از جناب آقای محمود چراغی، کارمند اداره اوقاف و امور خیریه استان قم چنین نقل شده:

در حدود سال ۱۳۲۸ هجری شمسی به همراه خانواده عازم زیارت عتبات عالیات در کشور عراق شدیم.

خوب به یاد دارم که اوائل مهر ماه و چند روزی به محرم مانده بود، همراه خانواده ما حدود ده خانوار دیگر نیز بودند که قصد داشتند ایام محرم را کنار مرقد مطهر آقا امام حسین علیه السلام و قمر بنی هاشم علیه السلام باشند، ولی بعد از این که به کرمانشاه رسیدیم برای اخذ ویزا دچار مشکل شدیم و سفر به تعویق افتاد به طوری که وقتی وارد کربلاء شدیم دهه اول محرم تمام شده بود و طائفه بنی اسد که طبق روال در سوم شهادت آقا امام حسین علیه السلام و اصحاب باوفایش به کربلاء می آمدند تازه رسیده بودند و با بیل و کلنگ در سراسر حرم نشسته یا خوابیده بودند تا برای صبح ۱۳ محرم که روز سوم امام بود مراسم خود را اجرا کنند.

ما هم بعد از زیارت، چون حرم خیلی شلوغ بود و نیز خسته بودیم، به مسافرخانه رفته تا استراحت کنیم. چند شبی به همین منوال گذشت و هر شب، اول به زیارت آقا

امام حسین علیه السلام و بعد به زیارت قمر بنی هاشم اباالفضل العبّاس علیه السلام می رفتیم، در یکی از همین شب ها وقتی به حرم حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام وارد شدیم دیدیم در قسمتی از حرم زنان هندی دور دختری جمع شده اند و مشغول گریه و زاری هستند، خواهرم به آنها نزدیک شد و بعد از مدتی پیش ما آمد، وقتی از او جریان را سوءال کردیم گفت: عده ای زن هندی هستند که دختر یکی از آنها بر اثر حادثه ای نابینا شده و حالا می خواهند به کشورشان برگردند، ولی به خاطر این که دختر نابینا شده مادرش بی تابی می کند که اگر برگردند خانواده شوهرش او را اذیت خواهند نمود، زیرا آنها سنی مذهب هستند و او را نیز از این سفر منع کرده بودند ولی او قبول نکرده و همراه دخترش و جمعی دیگر از زنان هندی به این سفر آمده اند.

هنوز از صحبت های خواهرم چیزی نگذشته بود که ناگهان دیدیم صدای هلهله و فریاد، صحن و سرای آقا قمر بنی هاشم علیه السلام را به لرزه در آورد. وقتی جلوتر رفتیم دیدیم آن دختر نابینا در حالی که چشمانش می درخشد در میان زنان هندی قرار دارد و آنها نیز فریاد شادی بر می کشند.

این صحنه را من و کلیه همراهان مشاهده کردند و یکی از زیباترین صحنه هایی بود که در عمرم دیده ام.

کرامت سی و دوم:

از جناب آقای شیخ مهدی کرمانشاهی چنین نقل شده: مردی نابینا در شهر کربلاء در بازار بین الحرمین مغازه داشت و برای امرار معاش خویش کوشش می کرد، روزی در یکی از حجره ها که مربوط به خودمان بود و قسمت پایین رواق بارگاه امام حسین علیه السلام قرار داشت خوابیدم، وقتی هوا گرم شد، اندکی در حجره را باز کردم تا باد

خنکی بیاید، در این هنگام صدای جمعیتی را شنیدم، نگاه کردم دیدم از صحن کوچک عده ای وارد حرم شدند و چون درب حجره ما باز بود جمعیت زیادی به سوی حجره ما آمدند، دیدم عده ای دور مردی را گرفته اند و او را با زور وارد حجره من کردند، در حجره را بستم و به آن مرد نگاه کردم، دیدم همان مرد نابینای کاسب است که اکنون بینا شده، مردم لباس های او را پاره کرده تا به عنوان تبرک به منزل ببرند و جمعیت زیادی به دیدن آن مرد آمده بودند.

از او پرسیدم: چه شده؟

آن مرد گفت: در حرم مطهر حضرت ابوالفضل علیه السلام با توسل به آن حضرت شفا گرفته و چشمم بینا شده است.

کرامت سی و سوم:

از جناب حجه الاسلام و المسلمین شیخ موسی فخر روحانی، چنین نقل شده: در سال های آخر عمر رژیم سابق، برای امر تبلیغ به حسینیه اصفهانی های مقیم آبادان دعوت شدم و گاهی وقت ها نامه هایی از گروه های وابسته به خارج به عنوان ایراد بر اسلام به دست من می رسید و به آن سوءالات پاسخ می دادم.

در یکی از نامه ها گفته شده بود: چرا این همه پول صرف طلا کاری در سقاخانه حسینیه شده است، در حالی که تهی دستانی هستند که وضع مالی آن ها خوب نیست، در جواب گفتم: بهتر است این موضوع را با هیئت حسینیه در میان بگذاریم، یک روز دو نفر از آن ها را در همان مجلس دیدم، آن ها چنین پاسخ دادند: بهتر است با کسی که این در را خریده صحبت کنید، بانی آن نیز در مجلس حضور داشت، وقتی جریان را از او سوءال کردم، پاسخ داد: من در یکی از سفرها هنگام بازگشت به آبادان، ناگهان بر اثر سرعت زیاد، لاستیک جلوی ماشینم ترکید در حالی که همه سرنشینان ماشین از

خانواده ام بودند، ماشین از کنترل من خارج شده و روی جاده می غلطید، در همان لحظه این جمله از قلب من گذشت: یا اباالفضل! از خداوند بخواه ما را از این خطر حفظ کند، اگر من و خانواده ام سالم ماندیم، درب سقاخانه حسینیه اصفهانی ها را طلا کاری می کنم.

همین که کلام من تمام شد ماشین چند بار غلطید و ایستاد، من نمی توانستم ماشین را به آبادان ببرم و همان جا رهایش کردم؛ به محض رسیدن به آبادان به حسینیه آمدم و این اثر ناقابل را تقدیم این سقاخانه کردم.

کرامت سی و چهارم:

از جناب آقای سید علی صفوی کاشانی، از یکی از مداحان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام ، جناب آقای هارونی چنین نقل شده است: یکی از عزیزان سقاء، در ایام محرم دور می زد و آب دست بچه ها می داد و می گفت: من یک پسر فلج دارم که یازده سال دارد، شب تاسوعای حسینی وقتی می خواستم از خانه بیرون بیایم مشک آب روی دوشم بود، یک لحظه پسرم صدا زد: بابا! کجا می روی؟

گفتم، پسرم! امشب، شب تاسوعا است و من در هیئت، سقایی می کنم و باید آب به هیئتی ها بدهم.

پسرم گفت: بابا! تا به حال مرا با خود به هیئت نبرده ای، مگر اربابت اباالفضل نیست؟ بابا امشب مرا با خودت به هیئت ببر و از اربابت بخواه تا از خدا شفای مرا بگیرد.

او گفت: خیلی پریشان شدم، مشک آب را روی یک دوشم و پسر فلجم را روی دوش دیگرم گذاشته و از خانه بیرون آمدم، وقتی هیئت می خواست حرکت کند،

جلوی هیئت ایستادم و گفتم: هیئتی ها! یک لحظه بایستید، امشب پسرم جمله ای به من گفت که دلم را سوزاند، اگر امشب اربابم حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام بچه ام را شفا داد که هیچ، اگر شفا نداد فردا می آیم و مشک آبم را پاره می کنم و دیگر سقایی حضرت اباالفضل علیه السلام را کنار می گذارم.

این را گفتم و هیئت حرکت کرد، نیمه شب بود که عزاداری آنها تمام شد و دیدم خبری نشد، پریشان حال بودم، با خود گفتم: خدایا! این چه حرفی بود که من زدم، چرا من تا این حد بی ادبی کردم، شاید خود آنها دوست دارند که بچه ام را در این حال ببینم، شاید مصلحت این طور باشد.

با خود گفتم: دیگر حرفی است که زده ام، اگر پسرم شفا نگیرد فردا مشکم را پاره می کنم، آمدم منزل، وارد اتاق شده و نشستم، من و پسرم گریه زیادی کردیم، یک دفعه پسرم صدا زد: بابا! بس است، اگر دلت را سوزانده ام مرا ببخش، هر چه صلاح خدا باشد من هم راضی ام، از اتاق بیرون آمده و به اتاق بغل رفتم و با گریه و اشک آرام نمی شدم تا این که کاملاً به خواب رفتم، در آن هنگام شنیدم که پسرم مرا صدا می زند و می گوید: بابا! بیا اربابت به کمکم آمده، بابا! بیا اربابت مرا شفا داد.

آمدم در را باز کردم، دیدم پسرم با پای خودش آمده.

گفتم: پسرم چه شده؟

پسرم صدا زد: بابا! وقتی تو از اتاق بیرون رفتی، یک دفعه اتاق روشن شد، دیدم یک نفر کنارم ایستاده و به من می گوید: بلند شو.

گفتم: آقا! نمی توانم از جا بلند شوم.

دیدم اربابت به من گفت: بگو یا اباالفضل و از جا برخیز.

با خود گفتم: حتما پسرم داستان تعریف می کند، او را بلند کرده و روی دوشم

گذاشـتم و از خانه بیرون رفتم، در حالی که با صدای بلند می گفتم: ای هیئتی ها! بیایید حضـرت اباالفضل العبّاس علیه السـلام پسرم را شفا داد.

کرامت سی و پنجم:

از جناب حجه الاسلام والمسلمین آقای سید ابوالفضل مدرسی چنین نقل شده:

سـال هـا برای تبلیغ ایـام محرم الحرام به شهرسـتان ورامین می رفتم، روزی برای کـاری به مغازه یکی از دوسـتان رفتم، آنجا با سرهنگی بازنشسته، که تقریبا ۶۰ الی ۷۰ سال از عمرش می گذشت آشـنا شدم، از هر دری سـخن رفت، تا این که نام مقدس حضـرت اباالفضـل العبّـاس علیه السـلام مطرح شـد، سـرهنگ بازنشسـته گفت: من جریـانی را که با چشم خودم در حرم مطهر حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام دیده ام برای شما نقل می کنم.

او گفت: یک سال به کربلای معلی مشـرف شدم، یکی از روزها که توفیق تشـرف به حرم مطهر حضرت اباالفضل العبّاس علیه السـلام را داشـتم، ناگهان سـر و صـدایی شـنیدم، وقتی جلو رفتم و دقت کردم، دیدم عده ای به ضـریح حضـرت چسبیده اند و التماس می کنند و عده ای هم با حالت غضب در گوشه ای ایستاده و نظاره گر اعمال آنهایند.

در این میان بچه ای هم به چشم می خورد که فقط سر دارد و بقیه بدن وی تیکه ای گوشت بیشتر نیست! پرسیدم: این ها که به حضرت متوسلند چه افرادی هستند و آن عده دیگر که کنار ایستاده اند کیانند؟

گفتند: آن عده که به ضـریح چسبیده اند و درخواست شـفا می کنند شیعه هستند، و آن گروه دیگر اهل سنت، و علت هم این است که دختر و پسـری از این دو طایفه با هم ازدواج کرده انـد و ثمره ازدواج آنان همین بچه است که می بینی، گروه سـنی، شیعیان را تهدید کرده اند که اگر این بچه خوب نشود، همه شما را می کشیم و الآن این شیعه ها

آمده اند شفای بچه را از حضرت بگیرند.

سرهنگ سپس افزود: من در حرم مطهر ایستاده بودم که یک وقت دیدم آن بچه علیل و مریض، که یک تیکه گوشت بیشتر نبود، شروع به حرکت کرد و اعضای بدن وی همه سالم گردیده و به شکل یک انسان طبیعی درآمد و شفا یافت و در پی آن، حرم مطهر یکپارچه پر از شادی و سرور و صلوات بر محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله شد

کرامت سی و ششم:

از جناب آقای سید محمود حسینی طباطبایی بروجردی چنین نقل شده: پدرم مرحوم حاج ضیاءالدین طباطبایی رحمه الله فرمودند: در دوران جوانی برای زیارت عتبات عالیات به عراق رفتم، روزی برای زیارت حرم حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام با جمعی وارد صحن حرم مطهر آن حضرت شدیم و دیدیم سیم های قوی برق در کنار صحن قرار دارند و سیم های لختی هم از کنار یکدیگر گذشته اند، در این هنگام بادبادک بچه هایی که در آن مکان مقدس با هم بازی می کردند روی سیم ها قرار گرفت، در این هنگام یکی از بچه ها که می خواست بادبادک را بیاورد روی سیم های لخت قرار گرفت و در جا خشک شد.

پدرم جناب سید ضیاء الدین فرمودند: خودم با چشمم دیدم که یک زن عرب با سرعت خودش را به ایوان رساند و با انگشت ابهام به ضریح مطهر حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام اشاره می کرد و از آن حضرت بچه اش را طلب می نمود، ناگهان به طرف کودک رفت و تمام جمعیت به دنبال او راه افتادند، یک دفعه مثل این که کسی کودک را برداشت و جلوی مادرش قرار داد و فرار کرد، جمعیت هجوم آوردند و لباس آن دختر بچه را تیکه تیکه کردند و برای تبرک بردند.

کرامت سی و هفتم:

از جناب آقای علی ربانی خلخالی چنین نقل شده: شخصی به نام محمد حسین غلامی اهل هندوستان که ساکن کشور دبی بود می گفت: ما در سفر کربلاء به زیارت حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام رفتیم، در صحن و حرم مطهر حضرت همه جا سر و صدا بود، اهالی هندوستان صدا می زدند: یا اباالفضل! آنجا خیلی شلوغ شد، به طوری که شرطه های حرم مأمور شدند که از رفت و آمد مردم جلوگیری کنند؛ ولی نتوانستند کاری انجام بدهند.

آنها گفتند: صدام به حرم آقا اباالفضل العبّاس علیه السلام می آید، وقتی صدام از راه رسید و وارد صحن آقا شد، مردم شعار می دادند و اباالفضل، اباالفضل، گویان در شعار دادن خویش شدت عمل به خرج می دادند، یک دفعه مردم گفتند: به گلدسته نگاه کنید، صدام نیز به طرف گلدسته نگاه کرد، یک وقت دیدم سید بزرگواری با عمامه سبز، بالای گلدسته است و شمشیری به دست دارد و به صدام خطاب می کند: اگر از شعار دادن مردم جلوگیری کنی، همین حالا سر از بدنت جدا می کنم.

در این هنگام در دل صدام وحشتنی ایجاد شد و سرش را پایین انداخت و به شرطه ها نگاه کرد و گفت: به جمعیت کاری نداشته باشید و سریع از صحن حرم بیرون رفت و مردم هم چنان شعار می دادند، بعدا معلوم شد که علت شعار دادن مردم دیدن کرامت و معجزه ای از آقا اباالفضل العبّاس علیه السلام بوده که به بیماری شفا عنایت کرده بودند.

کرامت سی و هشتم:

ص: ۵۸

اصـناف بازار شهر ری در مدرسه عتیق که در حال حاضر به مدرسه برهانیه مشهور است، مجلس عزا و سوگواری برپا کردند و از مرحوم حـاج آقـا میرزا رضـای همـدانی پـدر مرحوم حاج میرزا محمـد، صاحب کتاب "صـلوه" نیز جهت وعظ و سـخنرانی دعوت کردند که در مجلس شرکت کند.

فصـل بهـار و هوا در این ایـام سـرد بود، هنگـامی که ایشان بر منبر مشـغول سـخنرانی بودنـد ناگهان هوا طوفانی می شود و باد شدیـدی می وزد کـه بر اثر آن تیرک هـای چـادر به حرکت در می آیـد و طنـاب تیرک هـا به راست و چپ حرکت نمـوده و لحظه به لحظه باد شدت پیدا می کند.

این عـالم بزرگوار بـا مشاهـده آن صـحنه، دست هـای مبـارک را از آستین عبا در می آورد و دو زانو روی منبر می نشـیند و با انگشت سـبابه به بـاد اشـاره می کنـد و می فرمایـد: ای بـاد! حیاء نـداری و خجالت نمی کشـی؟ مگر نمی بینی که من مشـغول خواندن مصیبت و روضه حضرت اباالفضل قمر بنی هاشم علیه السلام هستم؟

نقـل می کننـد: باد شدیـدی که می خواست چادر را از جا بکنـد، کم کم آرام و ساکت شـد تا ایشان با کمال آرامش روضـه خود را ادامه دادند و به پایان رساندند.

پس از پایین آمـدن آن عالم از منبر، دوباره طوفان شدیدی شـروع شد و هنوز نیمی از جمعیت از آن جا خارج نشده بودند که چادر در اثر شـدت باد، پاره پاره شـد و پارچه های سـیاهی را که بر در و دیوار نصب کرده بودند از جا کنده شدند، جز کتیبه هایی که در آن ذکری از اهل بیت علیهم السلام و امام حسین علیه السلام نوشته شده بود.

کرامت سی و نهم:

از جناب آقای مهدی حسینی چنین نقل شده: ۳۲ سال قبل که من هفت ساله بودم

و در شـهر کربلاء زنـدگی می کردم، در یک بعـد از ظهر خواب بودم، مادرم مرا صدا زد: مهدی! از خواب بیدار شو، وقتی از خواب بیدار شدم، دیدم هر دو پایم بی حس است و حرکت نمی کند، به مادرم گفتم: نمی توانم راه بروم.

مـادرم بـا تعجب گفت: چرا نمی توانی راه بروی؟ همـان موقع مـادرم مرا نزد پزشک برد. پزشک پس از معاینه به او گفت: هر دو پای فرزند شما فلج شده است و باید او را به بغداد ببرید.

مادرم مرا نزد پزشک دیگری برد و آن پزشک هم حرف پزشک اول را زد.

مادرم با چشـمانی پر از اشک، مرا به حرم حضـرت اباالفضل علیه السـلام برد و به ضـریح آقا چسـباند و دخیل کرد، با توسل و گریه و زاری مـادرم به خواب رفتم، در عـالم خواب احساس کردم در باغی نشسـته ام و آقایی با چهره ای نورانی به طرف من می آید، وقتی به من رسید فرمودند: چرا مادر شما این قدر گریه و زاری می کند؟

گفتم: آقا! گریه مادرم به خاطر من است؛ چون پاهایم فلج شده است.

آقا فرمودند: از جا بلند شو که مادرت دیگر برای شما گریه نکند، پاهای تو که مشکلی ندارد.

گفتم: آقا! نمی توانم روی پاهایم بایستم، آن گاه آن آقا دستم را گرفت و مرا بلند کرد.

وقتی این جملات را به آن آقا می گفتم مردم حرف های من را می شنیدند. وقتی روی پاهای خود ایستادم، جمعیت که از این قضـیه تعجب کرده بودنـد تمام لباس های مرا پاره کردند، سـپس مادرم مرا خارج نمود و یک دست لباس نو برایم خرید و مرا نزد پزشک اولی و دومی برد، هر دو پزشک در حالی که سـخت حیرت زده بودند، به کرامات و معجزه حضرت اباالفضل علیه السلام اذعان کردند و هر کدام انعام زیادی به من

دادند و من به دست حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام شفا یافتم.

کرامت چهلم:

از یکی از اهالی روستای "گساویه" از توابع شهر زرند، واقع در استان کرمان چنین نقل شده: در تابستان ۱۳۶۹ شمسی یک ماشین هجده چرخ، مخصوص حمل زغال سنگ، در محور زرند - هجرک به موازات روستای گساویه به رانندگی آقای محمد تاج آبادی در حال عبور بود، با توجه به این که آن روستا در درّه مجاور جاده واقع شده و از سطح جاده حدود صد متر پایین تر است و عبور ماشین ها کاملاً از داخل روستا قابل مشاهده بوده و جلب توجه می کند، ناگهان مشاهده کردیم تریلی فوق با سرعت در حال سقوط به پایین درّه است.

همه اهالی وحشت زده شدند، وقتی تریلی به زمین خورد، سه تیکه شد، فورا خود را به کابین راننده رساندیم به این منظور که یا جنازه او را حمل کنیم، یا اگر آثار حیات در او مشهود باشد وی را به بیمارستان منتقل کنیم، اما با تعجب تمام دیدیم که او سالم است و هیچ اتفاقی برایش نیافتاده، لذا او را در آغوش گرفته و دلداری دادیم که خوشبختانه به خیر گذشت.

او گفت: در شیب تند جاده ناگهان فرمان ماشین برید، دیگر هیچ امید نجاتی نداشتم، سقوط ماشین و مرگ من حتمی بود، با انحراف ماشین از جاده، چشمم به گلدسته های تکیه حضرت اباالفضل علیه السلام روستا افتاد، در حال سقوط به قمر بنی هاشم علیه السلام متوسل شدم، در همان لحظه شخصی مرا از پشت فرمان برداشت و جلوی پای شاگرد در قسمت پایین گذاشت و اکنون سالم هستم و هیچ تردیدی ندارم که معجزه قمر بنی هاشم علیه السلام و عنایت آن حضرت باعث نجاتم از مرگ شده است.

ص: ۶۱

کرامت چهل و یکم:

از جناب آقای حاج شیخ علی رضا گل محمدی ابهری زنجانی، چنین نقل شده: یکی از اهالی کربلاء، عربی را می بیند که در حرم حضرت قمر بنی هاشم اباالفضل العبّاس علیه السلام ، کنار ضریح مطهر ایستاده و با حضرت چنین سخن می گوید: آقا جان! از شما صد دینار پول می خواهم، می دهی یا نه؟ اگر نمی دهی می روم حرم حضرت سیدالشهداء علیه السلام و شکایت شما را به امام حسین علیه السلام می کنم.

سپس سرش را به طرف ضریح مطهر می برد و می گوید: فهمیدم و از حرم بیرون می رود. آن عرب به بازار رفته و به یکی از مغازه داران می گوید: آقا فرموده است صد دینار به من بده.

او می گوید: نشانی شما از آقا چیست؟

آن مرد عرب می گوید: به این نشانی که پسر شما مریض شده بود و شما صد دینار نذر حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام کردی، او هم صد دینار را می دهد.

نقل کننده می گوید: به مرد عرب گفتم: چطور شد با حضرت صحبت کردی و نتیجه گرفتی؟

مرد عرب گفت: به حضرت گفتم: اگر پول ندهی می روم خدمت امام حسین علیه السلام و شکوه می کنم، ناگهان دیدم حضرت، داخل ضریح ظاهر شد و در حالی که روی صندلی نشسته بود، حواله ای به من داد، من هم رفتم و از بازار گرفتم.

کرامت چهل و دوم:

ص: ۶۲

از حضـرت حجه الاسـلام و المسـلمین جناب آقای سـید جعفر میرعظیمی، موءسـس کتابخانه حضرت اباالفضل علیه السلام در زند آباد قم چنین نقل شده: روزی جوانی از اراک یک فرش با دو هزار تومان پول، برای مسجد حضرت اباالفضل علیه السلام آورد و گفت: من مریض بودم، دکترهای معالـج، مرا از همه مأیوس کردنـد، من هم به حضـرت اباالفضل علیه السـلام متوسـل شـدم. در خواب، جمـال زیبـای آن حضـرت را زیـارت کردم، ایشـان فرمودنـد: این فرش و این دو هزار تومان را برای مسـجد حضرت اباالفضل علیه السلام خیابان امام زاده ابراهیم ببر، تو را شفا دادیم.

وقتی از خواب بیدار شدم، متوجه گشـتم که حالم خوب شده، اصلاً از این مسجد خبری نداشتم و خود آقا آدرس مسجد را به من دادند.

کرامت چهل و سوم:

در کتاب چهره درخشان قمر بنی هاشم علیه السـلام چنین نقل شـده: یکی از افراد مورد اعتماد می گوید: در یکی از سـفرهایم به عتبات عالیات، روزی در صحن مقدس امام حسین علیه السلام دیدم در بین زنان، شیون و ولوله است، زنی در میان آنها بود که حرکات مضطربانه و کارهای نامناسب انجام می داد و به شدت متحرک بود.

زن ها هم برای حفاظت از او در تلاش بودند، پرسیدم: چه شده است؟

گفتند: این زن دیوانه است و می خواهند او را به حرم حضـرت قمر بنی هاشم اباالفضل العبّاس علیه السـلام ببرند تا حضرت او را شفا دهد؛ اما حریف او نمی شوند.

از وضع آن زن بسـیار ناراحت شـده و به حرم امام حسـین علیه السـلام مشـرف گشـتم، بعد از زیارت بیرون آمدم؛ اما خبری از آنهـا نبود، به طرف حرم مطهر حضـرت اباالفضـل العبّـاس علیه السـلام رفتم، آن هـا را در بـازار دیـدم و مردان جلو و زن ها از پشت سر هلهله

ص: ۶۳

می کردند.

گفتم: چه شده است؟

گفتند: پس از توسل به حضرت قمر بنی هاشم اباالفضل العبّاس علیه السلام آن زن شفا گرفت. خواستم آن زن را ببینم ولی چون زن ها منظم و با وقار حرکت می کردند نتوانستم او را بشناسم.

کرامت چهل و چهارم:

در کتاب چهره درخشان قمر بنی هاشم علیه السلام چنین نقل شده: مقارن با ایام عرفه ۱۴۲۱ قمری، یک روز صبح به حرم مطهر حضرت باب الحوائج قمر بنی هاشم علیه السلام مشرف شدم از یکی از خدام آستانه به نام سید اسماعیل موسوی که آثار تقوا و معنویت در چهره اش آشکار بود پرسیدم: شما که این جا خادم هستید یکی از کراماتی را که دیده اید برایم نقل کنید؟

گفت: اولا؛ تا جد سوم ما خادم این حرم بوده اند، ثانیا؛ دختر دو ساله ای داشتم، در همین حرم مطهر نشسته بودم، خانمم خبر آورد که بچه از بالای بام افتاده و نمی دانم مرده یا از هوش رفته، بیا او را به بیمارستان ببر.

گفتم: دکتر این جا است، او را کجا ببرم، برو او را بیاور این جا، همسرم رفت و او را روی دست آورد، چند دقیقه کنار ضریح مطهر به قمر بنی هاشم علیه السلام متوسل شدم، ناگهان کودکم چشم باز کرد، سپس او را به بیمارستان بردیم، دکترها گفتند: صحیح و سالم است. آن دختر الآن ۳۲ سال دارد.

ص: ۶۴

کرامت چهل و پنجم:

از جناب آقای حاج مصطفی صراف، موءذن حرم مطهر امام حسین علیه السلام ، که فعلا ساکن شهر قم است، از جناب آقای ملا سعد، مداح اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام چنین نقل شده: آقای ملا سعد در بین راه تهران - مشهد در قطار برایم گفت: تقریبا شش ماه است که از عراق آمده ام، در آن جا پای چپم ورم کرد، مرا به بیمارستانی در بغداد به نام بیمارستان "مدینه الطب" بردند و در آن جا بستری شدم، خانواده ام در کربلاء بودند، پزشکان تشخیص دادند که باید عمل بشوم و گفتند: کسی هم باید امضاء بدهد که اگر زیر عمل مُردم پزشک جراح مسئولیتی نداشته باشد.

من قبول نکردم که در شهر غریب، آن هم به آن نحو عمل بشوم؛ از این رو به کربلاء بازگشتم، در کربلاء هم به پزشکی حاذق مراجعه کردم، تشخیص او هم مانند پزشک بغدادی، آن بود که باید پایم عمل جراحی بشود.

اهل بیت من گفتند: به حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام متوسل شو، من هم همان شب به آن حضرت متوسل شدم و با گریه به خواب رفتم.

صبح مادر بزرگم گفت: نزد جاروکش حرم مطهر حضرت اباالفضل علیه السلام برو، مقام و عظمت حضرت خیلی بالاتر از آن است و فقط جارو را از جاروکش بگیر و به محل ورم پایت بگذار، او هم همین کار را می کند و با عنایت حضرت اباالفضل علیه السلام به وسیله جاروی حرم آن حضرت شفاء پیدا می کند و فردای آن روز دیگر درد و ورمی در پایش احساس نمی کند.

کرامت چهل و ششم:

در کتاب مجموعه انوار علمی معصومین علیهم السلام ، تألیف آقای شیخ علی فلسفی از

حاج شیخ اسماعیل نائب چنین نقل شده است:

حاج شیخ اسماعیل نائب، فاضل عابد معاصر و دارای تألیفات فراوان، که این جانب افتخار شاگردی او را داشتم می فرمود: متولی حرم حضرت عبّاس علیه السلام گفت: من به گوش دردی مبتلا شدم و کارم کم کم به جائی رسید که اطبای بغداد عاجز شده و به من توصیه کردند که به بیمارستان های خارج بروم.

در یکی از بیمارستانهای خارج، تحت برنامه بستری شدم و پس از معاینه و آزمایش، اعضای شورای پزشکی گفتند که باید مورد عمل جراحی قرار بگیرم، ولی گفتند: نود درصد امکان خطر وجود دارد.

به آنان گفتم: امشب را مهلت دهید تا رأی خود را اظهار نمایم.

آن شب بسیار محزون بودم، اما یک مرتبه با خود گفتم، همه بیماران عالم می آیند و از خاک کربلاء شفا می گیرند اما من که خود متولی قبر مطهر هستم، از این فیض محرومم!

خوشبختانه قدری از خاک قبر حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام را همراه داشتم. با حال توجه قدری از آن خاک را در گوشم ریختم و خوابیدم.

صبح دیدم چرک خارج نشده و درد آن ساکت گردیده، پزشکان برای گرفتن پاسخ نزد من آمدند، گفتم: باز گوش مرا مورد آزمایش قرار دهید، این بار که معاینه کردند، دیدند عارضه کاملاً برطرف شده است.

فورا کمیسیون پزشکی تشکیل یافت و در باب این حادثه معجزه آسا بحث هایی صورت گرفت، در طول بحث نظراتی داده شد و قرار شد نظر خود من را نیز در این مسأله جویا شوند.

من در جواب گفتم: به واسطه خاک قبر حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام است.

ص: ۶۶

با شگفتی گفتند: آیا از آن خاک چیزی باقی مانده است؟

گفتم: بلی، و به ایشان دادم.

تربت حضرت را سه روز در آزمایشگاه مورد تجزیه و تحلیل قرار دادند، روز چهارم پزشک آمد و با حال اشک گفت: سه روز آن را در دستگاه گذاشته ام و می بینم خاک و خون است و اثر شفا در آن خون می باشد.

آری، در مدتی که در آن کشور بودم، همه جا در مجالس و محافل از این کرامت سخن می گفتند و جمعیت فراوانی از فرقه کفار شیفته آن بزرگوار شدند و عده ای هم که از نزدیک شاهد قضیه بودند به اسلام گرایش پیدا کرده و شیعه شدند.

کرامت چهل و هفتم:

از جناب آیت اللّه سید عبدالکریم کشمیری چنین نقل شده:

آقای کشمیری، زمانی که در نجف می زیستند، مورد مراجعه اقشار مختلف مردم بودند و اکثرا از ایشان طلب استخاره می شد، ضمناً استخاره ایشان با تسبیح صورت می گرفت.

ایشان صبح ها قریب دو ساعت به ظهر مانده در یکی از ایوان های صحن مطهر حضرت امیرالموءمنین علی بن ابی طالب علیهماالسلام می نشستند و افراد مختلف در این موقع برای گرفتن استخاره به ایشان مراجعه می کردند.

آقای کشمیری نقل کردند: مدتی بود می دیدم زنی با عبای سیاه و حالت زنان معیدی (به زنانی که در چادرها و یا در روستاها زندگی می کنند، معیدی می گویند) زیر ناودان طلا می نشیند و زن ها به او مراجعه می کنند و او نیز با تسبیحی که به دست دارد،

برایشان استخاره می گیرد.

این حالت نظرم را جلب کرد، روزی به یکی از خدام صحن مطهر گفتم: هنگام ظهر که کار این زن تمام می شود او را نزد من بیاورید، از او سوءالاتی دارم.

خادم مزبور، یک روز پس از این که کار استخاره آن زن تمام شد او را نزد من آورد، از او سوءال کردم: تو چه می کنی؟

گفت: برای زن ها استخاره می گیرم.

گفتم: استخاره را از که آموختی؟ چه ذکری می خوانی؟ و چگونه مطالب را به مردم می گویی؟

گفت: داستانی دارم، و شروع به تعریف آن داستان کرد که من زنی بودم که با شوهر و فرزندانم زندگی عادی ای را می گذراندم، شوهرم در اثر حادثه ای از دنیا رفت و من ماندم و چهار فرزند یتیم، خانواده شوهرم، به این عنوان که من بد قدم هستم و قدم من باعث مرگ پسرشان شده، مرا از خود طرد کردند و خانواده خودم هم اعتنایی به مشکلات مادی من نداشتند، لذا زندگی را با زحمات زیاد و رنج فراوان می گذارندم.

ضمناً از آنجا که زنی جوان بودم، طبعاً راههایی نیز برای انحرافم گسترده می شد، و چندین مرتبه بر اثر تنگناهای اقتصادی و احتیاجات مادی نزدیک بود به دام افتاده و به فساد کشیده شوم و تن به فحشا بدهم، ولی خداوند کمک نمود و خودداری کردم، تا این که روزی بر اثر شدت احتیاج و گرفتاری، تصمیم گرفتم که چون زندگی برایم طاقت فرسا شده و دیگر چاره ای نداشتم تن به فحشا بدهم.

تصمیم خود را گرفته بودم، اما این بار نیز خدا به فریادم رسید و مرا نجات داد، در بین ما رسم است که اگر حاجتی داریم به حرم حضرت اباالفضل علیه السلام می آییم و سه روز اعتصاب غذا می کنیم تا حاجتمان را بگیریم، و اکثراً هم حاجت خود را می گیریم. من

نیز تصمیم گرفتم به ساحت مقدس حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام متوسل شده و اعتصاب غذا کنم.

رفتم و دست توسل به دامن ایشان زده و کنار ضریح آن حضرت اعتصاب غذا را شروع کردم، روز سوم در کنار ضریح خوابم برد و حضرت اباالفضل علیه السلام به خوابم آمد و حاجتم را برآورد و فرمود: برای مردم استخاره بگیر.

عرض کردم: من که استخاره بلد نیستم.

فرمود: تو تسبیح را بگیر، ما حاضریم و به تو می گوییم که چه بگویی.

از خواب بیدار شده و با خود گفتم: این چه خوابی است که دیده ام؟! آیا براستی حاجتم روا شده و دیگر مشکلی نخواهم داشت؟!

مردد بودم چه کار کنم؟ بالاخره تصمیم گرفتم اعتصابم را شکسته و از حرم خارج شوم و ببینم چه می شود، از حرم خارج شده و داخل صحن گردیدم، از یکی از راهروهای خروجی که می گذشتم زنی به من برخورد کرد و گفت: خانم استخاره می گیری؟ تعجب کردم، این چه می گوید؟! معمول نیست که زن استخاره بگیرد، آن هم زن معیدی و چادرنشین و بیابانی! ارتباط این خانم با خوابی که دیدم و دستوری که حضرت به من دادند، چیست؟! آیا این خانم از خواب من مطلع است؟! آیا از طرف حضرت مأمور می باشد؟! بالاخره، گفتم: من که برای استخاره تسبیح ندارم، فوراً تسبیحی به من داد و گفت: این تسبیح را بگیر و استخاره کن!

دست بردم و با توجهی که به حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام داشتم مشتی از دانه های تسبیح را گرفتم، دیدم حضرت در مقابلم ظاهر شد و فرمود که به این زن چه بگویم، مطالب را گفتم و او رفت.

از آن تاریخ به بعد، هفته ای یک روز به این محل زیر ناودان طلا می آیم و زنانی که

وضع مرا می داننـد، نزدم می آینـد و برایشان اسـتخاره می گیرم و بابت هر اسـتخاره پولی به من می دهند. ظهر که می شود، با پول حاصله، وسایل معیشت خود و فرزندانم را تهیه می کنم و به منزل بر می گردم.

کرامت چهل و هشتم:

در کتاب باب الحوائج چنین نقل گردیده:

شنیـده شـده که در شـهر مشـهد، هنگام زیارت قبر امام رضا علیه السـلام امام هشـتم شـیعیان جهان، یک جیب بر، پول یکی از زائرین را با تردستی خاصی که مخصوص این طبقه است از جیب او می رباید و لحظه ای بعد وی فلج می شود.

دزد بیچاره که از این پیش آمـد غیر مترقبه خودش را باخته بود، با حالتی پریشان به حرم امام رضا علیه السـلام می رود و برای شفا یافتن، خودش را به ضریح امام می بندد.

شب بعـد امام رضا علیه السـلام به خوابش می آیـد و دزد با التماس می گویـد: یا امام رضا علیه السـلام ! مجازات من به خاطر سرقت پول مختصری از یک زائر بسیار سنگین است، برای این دزدی ناچیز، چرا باید فلج بشوم؟

امام رضا علیه السـلام در پاسـخش می فرمایند: عمویم حضرت اباالفضل العبّاس برای زیارت من تشریف آورده و آنجا حضور داشـتند و چون تو پس از دزدی، به نام من قسم دروغ خوردی، عمویم حضـرت اباالفضل علیه السلام از این امر غضبناک شده و تو را به این صورت درآورده است! هنگامی که مرد جیب بر از غضب پسـر امیرالموءمنین علیه السـلام آگاه می شود، شـفای خود را از باب الحوائج می خواهد و توبه می کند و قول می دهد از آن پس گرد کارهای ناروا نگردد، حضرت اباالفضل علیه السلام نیز او را شفا می دهند و بدین ترتیب مردی که عمر خود را با دزدی و جیب بری گذرانده بود به راه راست هدایت

می گردد.

کرامت چهل و نهم:

در کتاب داستانهای شگفت چنین نقل شده:

جناب مولوی قندهاری نقل کرد: برادرم محمد اسحاق در بچگی مسلول شد و از درمان وی ناامید شدیم.

پدرم او را به کربلاء برد و در حرم حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام به ضریح مقدس بست و از آن بزرگوار خواست که از خداوند شفا یا مرگ او را بخواهد.

بچه را بست و خود در رواق مشغول نماز شد، هنگامی که نزد او برگشت، بچه گفت: بابا گرسنه ام، به صورتش نگاه کرد، دید رخسارش تغییر کرده و شفا یافته است، او را بیرون آورد.

فردای آن روز بچه انار خواست و ۸ دانه انار و یک قرص نان بزرگ خورد و اصلاً از آن مرض خبری نشد، وی اکنون ساکن نجف می باشد و در خیابان حضرت حمزه مشغول خبازی است.

کرامت پنجاهم:

استاد عزیزم (مدظله العالی) در جلد دوم کتاب ملاقات با امام زمان ارواحنافداه چنین نقل فرموده:

ص: ۷۱

یکی از وعـاظ محترم ایران که خودم شاهـد کسـالت سـخت ریوی او بودم و اطبـای ایران از معـالجه اش مـأیوس شـده بودنـد، پوست بدنش به اسـتخوان هایش چسبیده بود و آخرین قطرات خون بدنش از حلقومش بیرون می آمد و قسمت عمده ریه اش فاسد شده بود و می خواسـتند در اسرع وقت او را برای معالجه به بیمارستان شوروی در مسکو ببرند، ناگهان خودم شاهد بودم بدون آن که او را معالجه کنند، پس از چند روز شفای کامل پیدا کرد.

وقتی چگونگی شـفایش را از او سوءال کردم، گفت: آخرین شبی که صـبحش بنا بود مرا به مسکو ببرند، می دانستم که یا در راه و یا در همان مملکت کفر از دنیا می روم، منتظر شدم تا برادرم که پرستاری مرا به عهده داشت از اطاق بیرون برود.

وقتی بیرون رفت در همـان حـالت ضـعف رو به کربلاـ کردم و حضـرت سیدالشـهداء علیه السـلام را مورد خطاب قرار داده و گفتم: آقا، یادتان هست به منزل فلان پیرزن رفتم و روضه خواندم و پول نگرفتم و نیتم تنها و تنها رضایت خدای تعالی و شـما بود؟!

و بالاـخره چنـد عمـل از این قبیل اعمالی که با اخلاص انجام داده بودم متـذکر شـده و در مقابل آن شـفایم را از آن حضـرت خواسـتم، ناگهان دیدم در اتاق باز شد و حضـرت سیدالشـهداء علیه السـلام و برادرشان حضـرت اباالفضل العبّاس علیه السـلام وارد اتاق شدند.

حضـرت سیدالشـهداء علیه السـلام به حضـرت اباالفضـل العبّاس علیه السـلام فرمودنـد: برادر، بیمار ما را معالجه کن، ایشان هم دستی به صورت من تا روی سینه ام کشیدند و از جا حرکت کردند و رفتند.

بعد از آن احساس کردم سـلامتی خود را بازیافته و دیگر احتیاجی به دکتر و بیمارستان ندارم و این چنین که ملاحظه می کنید صحیح و سالم گردیدم.

کرامت پنجاه و یکم:

در کتاب منازل الاخره شیخ عبّاس قمی به نقل از دارالسلام چنین نقل شده:

شیخ بزرگوار جناب حاج ملا علی از والد ماجدش جناب حاج میرزا خلیل طهرانی رحمه الله نقل فرموده که من در کربلای معلی بودم و مادرم در تهران، شبی در خواب دیدم که مادرم نزد من آمد و گفت: ای پسر! من مردم و مرا به سوی تو آوردند و بینی ام را شکستند، من وحشت زده از خواب بیدار شدم و کمی بعد نامه ای از طرف برادرانم برایم آمد، که نوشته بودند والده ات وفات کرد و جنازه اش را نزد شما فرستادیم.

چون جنازه کش ها آمدند، گفتند: جنازه والده شما را در کاروان سرای نزدیک ذی الکفل گذاشتیم، چون گمان کردیم شما در نجف می باشید.

من به صادقه بودن خوابم مطمئن شدم، ولی در معنی کلمه آن مرحوم که "بینی مرا شکستند" متحیّر و متعجب بودم تا آن که جنازه اش را آوردند، کفن او را گشودم، دیدم بینی او شکسته شده، سبب را از حاملین او پرسیدم.

گفتند: ما سببش را نمی دانیم، جز آن که در یکی از کاروان سراها تابوت او را روی تابوت های دیگر گذاشته بودیم که تابوت وی و جنازه بر زمین افتاد، شاید در آن وقت این آسیب به آن مرحوم رسیده باشد غیر از این سببی برای آن نمی دانیم.

جنازه مادرم را آوردم در حرم مطهر حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام و مقابل آن جناب گذاشتم و چون مادرم در زمان حیاتش نسبت به نماز و روزه اش بی اهمیت بود عرض کردم: یا اباالفضل علیه السلام مادرم نماز و روزه اش را نیکو به جا نیاورده، ولی الحال دخیل شما است، شما او را شفاعت کنید تا عذابش نکنند، من متعهد می شوم پنجاه سال برای او روزه و نماز به جای آورم.

ص: ۷۳

پس او را دفن کردم و در امر نماز و روزه برای او مسامحه شد و مدتی گذشت.

شبی در خواب دیـدم شور و غوغـائی بر در خانه من است، از خانه بیرون آمـدم ببینم قضـیه چیست؟ دیـدم مادرم را به درختی بسته اند و تازیانه می زنند.

گفتم: برای چه او را می زنید؟

گفتند: ما از جانب حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام مأموریم او را بزنیم تا فلان مبلغ پول بدهد.

سراسیمه داخل خانه شدم و آن پولی که طلب می کردند آوردم و به ایشان دادم و مادرم را از درخت باز کرده و به منزل بردم و مشغول به خدمت او شدم.

وقتی بیـدار شـدم حساب کردم آن مقـدار پولی که در خواب از من گرفته انـد مطابق بود با پول پنجاه سال نماز و روزه ای که متعهد شده بودم به جای آورم، لذا فورا آن مبلغ را برداشـتم و خدمت آقا میرزا سید علی رحمه الله ، صاحب کتاب ریاض برده و گفتم این پول پنجاه سال نماز و روزه است، خواهش می کنم لطف فرموده و به نیابت از مادرم به جا آورید.

کرامت پنجاه و دوم:

در کتاب معجزات و کرامات ائمه اطهار علیهم السلام چنین نقل شده:

موءمن متـدین آمیرزا حسن یزدی، از مرحوم پـدر خود که او را بسـیار در روزهـای جمعه در تعزیه حضـرت سیدالشـهداء علیه السلام در منزل و جاهای دیگر ملاقات می کردیم، نقل نمود:

در سالی که از یزد با شتر و اموال بسیار به کربلاء مشرف می شدیم، نیمه شب

نزدیـک کوهی بـا دزدان و قطـاع الطریق روبرو شـدیم، من سـکه هـای زیـادی از طلا با خود داشـتم، فورا آنها را در قنـداقه ی کودک که همین میرزا حسن باشد گذاشته و او را به مادرش دادم.

در این اثنـا دزدهـا ریختنـد و مشـغول غـارتگری شدنـد، فریـاد زوار گوش فلـک را کر و چشم مور و مـار را گریان می نمود، صداها بلند شد: یا اباالفضل العبّاس، ای قمر بنی هاشم، به فریاد ما برس.

ناگاه در آن شب تاریک جمال آن ماه بنی هاشم با روی برقع کشـیده بیرون آمد و سوار بر اسب از دامنه کوه سـرازیر گردید، نور صورت انورش از زیر برقع، درخشان و جلگه و دشت را همچون وادی طور ایمن منور ساخته بود، شمشیر آتش باری چون ذوالفقار حیدر کرار در دست، صیحه ای مانند رعد غران بر دزدان زد و فرمود:

دست بردارید و دور شوید و گرنه همه شـما را هلاک خواهم کرد، تمام اهل قافله و همه دزدها وقتی تابش نور رخسار آن ماه بنی هاشم را مشاهده و صدای دلربای آن سـرور را شـنیدند، فورا پا به فرار گذاشته و دست از زوّار کشیدند، و آن حضرت در همان محل که ایستاده بودند غیب شدند.

زوّار برای تجلیـل این معجزه فاخر، آن شب را تا صـبح در همان محل ماندنـد و گریه و زاری نموده و به قمر بنی هاشم توسـل جسـتند و دعـا و زیـارت و تعزیه خواندنـد، تمـام اثاثیه خود را دیدنـد و مقـداری از آنها را که دزدها به کناری برده بودنـد، به همان حال گذاشته و فرار کرده بودند.

از جمله برکات ظهور حضـرت اباالفضل العبّاس علیه السـلام در آن شب این بود که در میان قافله سیدی وجود داشت که سال هـا گنگ بود، چون در آن گیر و دار جلوه نور پروردگار و قـد و قامت فرزنـد حیـدر کرار را دیـد، قفل از زبانش برداشـته، با زبان گویا و

فصیح مشغول به سلام و صلوات گردید و بهتر از همه خرسندی می نمود.

کرامت پنجاه و سوم:

در کتاب تاریخ تکایا و عزاداری قم چنین نقل شده:

در ایام متحد الشکل نمودن لباس و ممنوعیت عزاداری، روزی در چهار سوق بازار هادی خان، نایب راه را بر آقا سید حبیب چاووشی که برای روضه خوانی می رفت، گرفته و از او می خواهد که عمامه خود را تحویل داده و متحد الشکل شود، سید حبیب که مردی جلیل القدر بود و در بین مردم محبوبیتی داشت، از نایب می خواهد که از او درگذرد و این کار را نکند، ولی نایب با اصرار و قلدری در حضور مردم عمامه را از سر سید بر می دارد، سید دلش شکسته شده و در حالی که اشک از دیدگانش سرازیر بود خطاب به نایب می گوید: برو نایب، ان شاء اللّه از جدم اباالفضل العبّاس علیه السلام عوضش را بگیری.

همان شب که نایب کشیک بازار بوده، به قصد پاییدن بازار از دریچه بام چهار سوق، ناگهان از بالا به زیر افتاده و مغزش با زمین اصابت نموده و در دم ترکید و به درک رفت.

کرامت پنجاه و چهارم:

در کتاب چهره ی درخشان قمر بنی هاشم اباالفضل العبّاس علیه السلام به نقل از حاج حمزه برازنده، از موءسسان بیت العبّاس گچساران چنین نقل شده:

در سال ۱۳۵۵ هجری شمسی هنگامی که صندوق نذورات نصب شده در جلوی

بیت العبّاس علیه السلام را تخلیه می کردیم، در بین وجوهات داخل صندوق، یک قطعه چک به مبلغ ۶۰۰ تومان در عهده بانک صادرات ولی بدون امضای صاحب حساب، توجه ما را به خود جلب کرد.

چون چک بدون امضاء فاقد ارزش حقوقی می باشد و از طرفی صادر کننده آن را نیز نمی شناختیم، با توجه به حساب جاری ایشان به بانک مربوطه مراجعه کردیم و از طریق بانک، شخص مورد نظر با نشانی کامل محل سکونت، برای ما مشخص گردید.

پس از مدتی که ایشان را ملاقات کردیم و جریان امتناع از امضای چک را جویا شدیم، ضمن اظهار تشکر از ما گفتند:

مدت چند ماه بود که همسرم از ناحیه سینه اظهار ناراحتی می کرد و بعضی اوقات به خود می پیچید، به هر کدام از پزشکان و اطبای شهر که مراجعه کردم و عکس برداری و نمونه برداری و آزمایشات متعددی انجام شد، اما هیچکدام مثمر ثمر واقع نگردید، هر روز از روز پیش درد بیشتر می شد و قوای جسمانی او تحلیل می رفت.

لاجرم او را به شیراز اعزام نمودند، در آنجا هم پس از چند روز معطلی و آزمایشات، مجددا او را بستری کردند و تحت درمان و نظارت مستقیم بیمارستان قرار گرفت.

اندکی بعد متخصص مربوطه، بنده را احضار کرد و به طور خصوصی اظهار داشت: خانم شما مبتلا به سرطان پستان می باشد و بهبودی او با خداست، ولی از نظر ما ۲۰ درصد احتمال بهبودی وجود دارد، لذا برای اطمینان بیشتر و نیز انجام آزمایشات مجدد و استفاده از داروهای مفید تا نتیجه کلی، حداقل باید دو ماه در این بیمارستان بستری شود.

من حالتی مضطرب داشتم، روحم در آسمان ها مشغول پرواز و جسمم در اتاق

نزد دکتر بود، هر کلمه صحبت او مانند پتکی بر مغز استخوانم فرود می آمد و نفهمیدم چه موقع و چه ساعتی اتاق را ترک کرده و مأیوسانه به نیت وداع آخر مجددا نزد عیال بازگشتم، البته بر حسب ظاهر او را دلداری داده و باعث تقویت روحی او شدم.

پس از ساعتی به او گفتم: برای تهیه پول و سرکشی به بچه ها به گچساران می روم ولی زود بر می گردم، همسرم با کمال یأس و ناامیدی گفت: از نزد من دور نشو، چون من مرگ را نزدیک خود می بینم، اگر می روی، چون ممکن است این آخرین دیدار ما باشد مرا حلال کن و پس از من، از بچه ها هم مانند پدر و هم مانند مادر، مواظبت کن و نیز اگر سرپرستی برای خانه انتخاب نمودی سعی کن زنی عفیفه و محجبه و متدینه باشد تا دینداری و داشتن ایمان او باعث شود، کمتر موجبات آزار و اذیت بچه ها را فراهم کند.

من برخلاف غوغای درونی خود، که تمام وجودم در غم و اندوه بود، با خنده هایی مصنوعی و حالتی امیدوار کننده به تمام تقاضاهای او مهر تأیید می زدم تا بتوانم این حالت یأس را از خاطر او محو کنم.

سرانجام او را ترک کرده و با اتوبوس به قصد گچساران به راه افتادم، در این فاصله زمانی، پنج ساعت تمام افکار خود را به این که چه کار کنم و به چه کسی پناه بیاورم و آخر چه خواهد شد؟! مشغول داشته و نهایتا به این نتیجه رسیدم که باید از معصومین علیهم السلام یاری بطلبم تا با معجزه ای حیات از دست رفته، مجددا به کالبد همسرم اعطا شود.

یک لحظه به نظرم می رسید که پس از بازگشت به شیراز، او را از بیمارستان مرخص کرده و به پابوسی و زیارت یکایک امامزاده ها ببرم و لحظه ای بعد با خود می گفتم: چگونه ممکن است با زنی علیل که حمل و نقل او مشکل است بتوانم این

اعمال را انجام دهم و تصمیمم عوض می شد.

اضطراب خاطر و نداشتن تصمیمی راسخ، مرا عذاب می داد تا بالاخره به گچساران رسیدم و در آنجا در حالی که از خود بی خود بودم، ناگهان متوجه شدم که در کوچه بیت العبّاس به سوی منزلم در حرکتم! با خود گفتم: من هم چند روز در اوایل بنای این ساختمان، کارهای جوشکاری آن را انجام داده ام، پس چه بهتر که از صاحب بیت، باب الحوائج آقا قمر بنی هاشم علیه السلام مدد جسته و به وی التجاء نمایم، تا مرحمت آن حضرت عایدم شود.

این را گفتم و دست در جیب بردم، پول قابل توجهی ندیدم، ولی دسته چک را یافتم و با این که وجهی در حسابم نبود مع هذا یک فقره چک به مبلغ ۶۰۰ تومان به عنوان گروگان وصول نتیجه، بدون امضاء به صندوق تقدیم کردم و پس از راز و نیاز و گریه زیاد به منزل خود رسیدم.

بچه ها، به محض مشاهده من، مانند حلقه انگشتر دورم جمع شده و احوال مادر را جویا شدند، آنها را نوازش کرده و تسکین خاطر دادم و خواربار و مواد غذایی لازم را برای چند روز آنها تهیه نمودم. در خلوت از غم بی سرپرستی و بی مادری بچه ها به گریه و راز و نیاز و التماس با خدا می پرداختم و چون به هیچ وجه نمی توانستم در مورد تقاضای بچه ها مبنی بر ملاقات با مادرشان جواب رد دهم، هفته بعد یک روز که به مناسبتی تعطیل رسمی بود بچه ها را به شیراز بردم و آنها از نزدیک مادرشان را لمس و دیداری تازه کردند، من هم به سراغ متخصص مربوطه که کشیک شب بیمارستان بود رفتم و جویای احوال بیمار شدم.

اظهار داشت: فقط یک نوع آزمایش مانده بود که امروزه انجام شد و نتیجه فردا مشخص خواهد گشت، اگر نتیجه مثبت بود، روز شنبه او را مرخص خواهیم کرد و

دیگر ادامه دارو و درمان بی نتیجه خواهد بود، باید او را به منزل برده و هزینه و خسارت دیگری را متحمل نشوید و افزود: خواه ناخواه، انسان روزی به دنیا می آید و روزی هم از دنیا خواهد رفت.

آن شب و روز آرام و قرار نداشتم و خواب به چشمانم راه نیافت، غم و اندوه تمام وجودم را فراگرفته بود، مخصوصا مشاهده صحنه ای که مادر، فرزندانش را نوازش و محبت می کرد و با یکایک آنها وداع می گفت، دلم را آتش می زد.

دقایق و لحظات به کندی سپری می شد و من منتظر یک معجزه بودم، تا این که پرستاری مرا صدا زد و گفت: دکتر تو را احضار کرده ، در میان راهرو ساعت دیواری را دیدم که عقربه های آن، ساعت چهار را اعلام می کرد، با قدم های لرزان، که توان تحمل جسمم را نداشتند و در حالتی بین خوف و رجاء به طرف اتاق دکتر حرکت کردم.

پس از عرض سلام، که با صدای مرتعش صورت گرفت، ملاحظه کردم دکتر با صورتی بشاش و لبانی خندان رو به من کرد و اظهار داشت: آقای محترم، در نهایت خوشحالی و مسرت به شما مژده می دهم که نتیجه نهایی آزمایش بیمار شما پس از تأیید سه مرکز مهم آزمایشگاهی، مطلوب بوده و ما اینک ۵۰ درصد به بهبودی کامل ایشان امیدوار شده ایم، مگر شما در این مدت چه کار نیک و خیری انجام داده اید که تمام معادلات پزشکی ما را در این مدت به هم ریخته است؟!

در حالی که از خوشحالی بغض گلویم را فشار می داد و اشک شوق در چشمانم حلقه زده بود، گفتم: آقای دکتر من کار نیکی که مهم باشد انجام نداده ام، ولی از متخصص ترین متخصص عالم، حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام تقاضا کردم که به پاس آبرو و مقام رفیعی که نزد خدا دارد، شفای عاجل این مریض را از درگاه الهی درخواست کند، اکنون هم خداوند قادر منان از سر ترحم به حال این طفلان

بی سرپرست، خواسته مرا اجابت فرموده است.

بنا به دستور دکتر مبنی بر خلوت بودن مکان استراحت بیماران، فردای آن روز بچه ها را به وسیله یکی از بستگان به گچساران فرستادم و یک هفته دیگر در شیراز ماندم.

الحمدلله رب العالمین، تاکنون که شش ماه از آن ماجرا می گذرد هر ماه که از بیمار تست های آزمایشگاهی به عمل می آید، وضع او رضایت بخش بوده و هیچ گونه آثار و علائم سرطانی در وی وجود ندارد و وضع مزاجی اش از روز قبل از بیماری هم بهتر و شاداب تر می باشد.

در خاتمه، با حالتی محزون گفت: ما هر چه داریم از ولایت آقا امیرالموءمنین علی بن ابی طالب علیهماالسلام و فرزندان اوست، اگر همین قدر که به دکتر و دارو و قرص و شربت اعتقاد داریم، با نیتی پاک و قلبی شکسته این بزرگواران را به کمک بطلبیم و آنان را در درگاه خدای تعالی شفیع قرار دهیم هرگز نیاز به دارو و درمان نخواهیم داشت.

کرامت پنجاه و پنجم:

از آقای محمد دیده بان که یکی از موثقین و خدمت گزار مسجد مقدس جمکران است چنین نقل شده:

مرحوم عبّاس کهریزکی که مسئولیت واحد تأسیسات و برق صحن مقدس حضرت عبّاس علیه السلام را به عهده داشت برای خود این جانب نقل نمود: روزی پسرش به نام صاحب، مشغول چراغانی مناره های حرم مطهر حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام بود که از بالای پشت بام به وسط حیاط صحن سرنگون می شود، مردم جمع شده و بلافاصله او را به بیمارستان عباسیه شهر کربلاء می رسانند، و به علت حال بسیار وخیم

او، توسط پزشکان بستری می گردد.

خود بیمار نقل می کند: هنگامی که روی تخت بیمارستان دراز کشیده بودم، ناگهان شخصی با لباس سفید با تندی به بنده خطاب کرد: اینجا چه می کنی؟! برخیز و برو کارهایت را انجام بده.

من که ترسیده بودم با همان لباس بیمارستان از روی تخت بلند شده و فرار کردم، در خیابان افرادی که مرا به بیمارستان آورده بودند، با تعجب به من نگاه می کردند و می پرسیدند: اینجا چه کار می کنی و چرا از بیمارستان بیرون آمدی؟

من ماوقع را برایشان شرح دادم، و خلاصه این از وقایع مشهور آن زمان در کربلاء گردید.

کرامت پنجاه و ششم:

علامه ارومی در کتابش می نویسد:

نصیرالدوله، مناره حضرت اباالفضل علیه السلام را طلا گرفت، ولی زرگری که متصدی این کار بود، حقه بازی کرده و طلای بد مصرف نمود، لذا طلاها خیلی زود سیاه شدند.

روزی که زرگر از بغداد به کربلاء آمد، وقتی داخل صحن شد مضطرب گردیده و رنگش پرید و رویش سیاه شد و مرد.

کرامت پنجاه و هفتم:

در کتاب الخصائص العباسیه، همچنین در کتاب زندگانی شخصیت شیخ مرتضی انصاری رحمه الله از علامه نوری چنین نقل شده:

عالم عادل سید حسین شوشتری رحمه الله می فرماید: وقتی برای زیارت با حاج سید علی شوشتری و خاتم المجتهدین شیخ مرتضی انصاری رحمه الله به کربلاء مشرف شدیم، من به منزلی که همیشه به آنجا می رفتم، وارد گشتم، دیدم صاحب منزل از من پریشان تر است، پس به زیارت حضرت عبّاس علیه السلام مشرف شدم و پس از فراغ از نماز و زیارت، شبکه های ضریح مقدس را در برگرفته و عرض کردم: ای مولای من! می دانید من زوار شمایم و چیزی ندارم، هنوز کلامم تمام نشده بود که دیدم از شبکه های ضریح چیزی حرکت کرد و نزد من افتاد، آن یک سکه شامی بود که قیمتش در آن زمان دو قران و دو شاهی بود. آن را برداشته و شکر حق تعالی را به جا آوردم.

کرامت پنجاه و هشتم:

از مرحوم حاج احمد تهرانی، معروف به کربلایی احمد که یکی از پیر غلامان آقا امام حسین علیه السلام بوده چنین نقل شده:

حاج ملا- آقاجان زنجانی رحمه الله در یکی از سفرهایش به کربلاء و در حال تشرف به حرم حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام مشاهده می کند که عده ای از یکی از قبیله های اطراف کربلاء، همراه با دختر و پسری به حرم آمده و داد و فریاد عجیبی در حرم به راه انداخته بودند.

وقتی حاج ملا- آقاجان زنجانی رحمه الله علت را سوءال کردند، گفتند: در بین اعراب بادیه رسم است وقتی دختری هنوز به خانه شوهر نرفته با شوهرش ارتباطی نداشته باشد، و چنان چه حملی بر دارد، متهم می شود.

این دختر نیز هنوز به خانه شوهر نرفته است ولی نامزد دارد و قسم می خورد که توسط نامزدش حامله شده ولی او قبول نمی کند، به همین خاطر به حرم حضرت

اباالفضل علیه السلام آمده ایم تا قسم بخورد.

حاج ملا آقاجان رحمه الله می گوید: به محض این که جوان رو به حرم کرد و قسم دروغ خورد، ناگهان رویش سیاه شد و بر زمین افتاد و به این ترتیب دختر از اتهام رهایی یافت.

کرامت پنجاه و نهم:

استاد عزیزم (مدظله العالی) در کتاب شریف شبهای مکه چنین فرموده اند:

یک روز به حرم مطهّر روءوس شهداء در باب الصغیر رفته بودم، کسی در حرم نبود، ولی جوانی در گوشه حرم سرش را روی زانو گذاشته و مثل آن که خوابش برده بود.

من هم که تنها بودم زیارت مختصری خوانده و نزدیک همان جوان مشغول نماز زیارت شدم، بعد از نماز، آن جوان سرش را از روی زانویش بلند کرد و گفت: آقا من خواب نبودم، بلکه حتّی چشم هایم هم باز بود، ولی همان طوری که سرم روی زانویم بود می دیدم تمام شهدائی که سرشان این جا دفن است حضور دارند و حوائج زوّارشان را می دهند و یکی از حوائج مهمّ مرا هم بنا شد امشب بدهند، آیا این خواب یا بیداری می تواند حقیقت داشته باشد؟

گفتم: اگر مقداری صبر کنید حقیقت این خواب یا بیداری برای شما طبعاً روشن می شود.

گفت: چطور؟

گفتم: امشب اگر آن حاجت مهمّ شما برآورده شد معلوم می شود حقیقت داشته

والاّ ممکن است آنچه دیده اید خیالاتی بیش نبوده باشد.

گفت: چیزی را که به من وعده داده شده برایتان توضیح می دهم تا شما هم ناظر جریان باشید.

گفتم: متشکّرم.

گفت: من دختر بچّه ای دارم که از مادر نابینا متولّد شده و بسیار خوش استعداد است، امروز به من می گفت: این که می گویند فلان چیز قشنگ و فلان چیز زشت است یعنی چه؟

گفتم: تو چون چشم نداری این چیزها را نمی توانی بفهمی.

گفت: چطور می شود انسان چشم داشته باشد؟

گفتم: بعضی ها از مادر، با چشم متولّد می شوند و بعضی ها بدون چشم و تو بدون چشم متولّد شده ای.

گفت: حالا هیچ راهی ندارد که من هم چشم داشته باشم؟

گفتم: چرا، اگر من یا خودت به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام متوسّل شویم ممکن است به تو چشم عنایت کنند.

گفت: پس پدر این کار را بکن و به من هم تعلیم بده تا من هم به آنها متوسّل شوم، شاید چشم دار گردم.

من گریه ام گرفت و او را در منزل رو به قبله نشاندم و گفتم: بگو یا اباالفضل! چشمم را بده تا من ببینم.

حالا به این جا آمده ام و حاجتم هم شفای دخترم بود که این خواب یا بیداری را دیدم.

گفتم: بسیار خوب، امشب اگر بچّه ات چشم دار شد معلوم می شود آن چه دیده ای حقیقت داشته است، آن مرد مرا به منزلش برد و دخترک را به من نشان داد و گفت: شما فردا صبح بیائید همین جا و از ما خبری بگیرید.

اتّفاقاً خانه او در شارع الامین و سر راه ما وقتی به حرم حضرت رقیّه علیهاالسلام می رفتیم بود.

فردای آن روز وقتی از آن منزل خبر گرفتم دیدم جمعی به آن خانه رفت و آمد می کنند.

پرسیدم: چه خبر است؟

گفتند: دیشب در این خانه کوری به برکت حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام شفا یافته، وقتی وارد شدم دیدم آن دخترک با چشم های زیبای درشت و بینا نشسته و پدرش هم پهلوی او بود، وقتی چشمش به من افتاد گفت: آقا دیدید که آن جریان حقیقی بود.

مقداری در آن منزل نشستم، پدر دختر سوءالی از من کرد و گفت: حضرت اباالفضل علیه السلام در کربلاء هستند یا در شام؟

گفتم: آن حضرت نه در شام محدود می شود و نه در کربلاء، زیرا حضرت اباالفضل علیه السلام لااقل مثل حضرت عزرائیل می باشد که بر تمام کره زمین احاطه دارد و ارواح را قبض می کند!

روح مقدّس آن حضرت بر تمام کره زمین احاطه دارد و حوائج مردم را از خدا می گیرد و به آنها می دهد.

گفت: آیا واقعاً سر مقدّس حضرت عبّاس علیه السلام در باب الصغیر دفن است؟

گفتم: نمی دانم، این طور می گویند.

گفت: پس چطور وقتی من در آنجا متوسّل شدم دخترم را شفا دادند؟

گفتم: دخترت هم که در همین منزل متوسّل بوده، شاید به خاطر توسّل دخترت بود که به او شفاء داده اند، چون گفته اند: آه صاحب درد را باشد اثر.

و علاوه بر این مگر من نگفتم سر و بدن در قبر و یا در هر کجای دیگر که باشد شفا نمی دهد، بلکه روح با عظمت آن بزرگوار که لااقل بر کره زمین احاطه دارد شفا می دهد.

گفت: خیلی متشکّرم، چون اتّفاقا دیشب همین فکر را می کردم و با خود می گفتم: اگر حضرت اباالفضل علیه السلام در شام است پس چگونه جواب ارباب حوائج کربلاء را که قطعا روزی صدها نفر به او مراجعه می کنند و حوائجشان را می گیرند، می دهد؟!

و اگر در کربلاء است پس چگونه حاجت من و امثال مرا که در روز، دهها نفر به این حرم شریف مراجعه می کنند و مثل من حاجت شان را می گیرند، می دهد؟!

و اگر در یکی از این دو مکان نائب گذاشته و در جای دیگر خودش کار می کند، پس چگونه در منزل ما جائز است که دخترم او را صدا بزند و به قول شما حاجتش را خودش از آن حضرت بگیرد؟ ولی با این بیان مطلب برایم حل شد، خدا به شما جزای خیر عنایت کند.

کرامت شصتم:

در کتاب وقایع الایام خیابانی چنین نقل شده:

چون مقارن اختتام این کتاب، کرامت باهره ای از حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام در

ص: ۸۷

شهر اردبیل ظاهر شد که خصوصیت و اهمیت تمامی دارد، لذا لازم دیدم برای چشم روشنی چشم موءمنین و مزید امیدواری محبین اهل بیت طاهرین علیهم السلام در این نسخه نفیسه درج شود.

قبل از این که این کرامت در تبریز معروف و منتشر شود، جمعی از اکابر تجار در مجلسی برای حقیر تفصیل ماجرا را نقل کردند، بنده منتظر شدم تا در مکاتیب متواتر و در مجامع مذکور منتشر گردید و حقیر بعضی از آن مکاتب را از موءثقین تجار از اردبیل که انفاذ داشته بودند خواستم که بعد از اتمام کتاب در اختتام ثبت کنم، از حسن اتفاق سه نفر از سادات عظام به نام های آقا ولد، آقا میرزا زین العابدین و سید جواد آقا و سید ابراهیم پسران همین سید معظم که هر سه از مشتغلین و محصلین مدرسه ملا ابراهیم هستند از اردبیل وارد تبریز شدند که خودشان حاضر واقعه و شاهد این کرامت باهر بودند و جناب آقا سید حسین تفصیل کرامت را به خط خود مرقوم داشتند و مرقومه اش به این نحو است:

روز هشتم شوال سال ۱۳۴۱ موقع عصر در شهر اردبیل در مدرسه ملا ابراهیم نشسته بودم، دیدم اهل شهر با حال اضطراب از هر طرف می دوند.

گفتم: چه شده؟

گفتند: حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام به کسی غضب کرده، تحقیق کردم قضیه چطور بوده، گفتند: در شهر مال گیری است (مراد از مال: حیوانات چهارپائی هستند که بتوان از آن ها برای سواری یا حمل بار استفاده نمود، در سابق وقتی دولت به حمل و نقل محصولات یا مهمات مبادرت می کرد، محتاج حیوانات باربر آن ها می گردید، مأمورین دولت به ضبط و مصادره آنها به منازل مردم می ریختند) دو نفر پلیس با حکم نظامی به خانه ضعیفه ای رفته که پنج، شش بچه کوچک داشته و معاش آنها منحصر به

یک اسب بود، آن را از طویله بیرون کشیده که ببرند، ضعیفه آمده با کمال عجز التجاء نموده و حضرت اباالفضل علیه السلام را شفیع آورده، آن دو پلیس دست کشیده و خارج شدند.

در این حال پلیس خبیثی به نام احمد به این دو نفر رسیده و گفته: این جا چه کار می کنید؟ گفتند: در این خانه اسبی هست، خواستیم آن را بیاوریم، ضعیفه حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام را شفیع آورد و ما دست کشیدیم، احمد به آن دو نفر توهین کرده و داخل خانه ضعیفه شده و اسب را بیرون می آورد، ضعیفه باز عجز و التجاء نموده اما آن شقی قبول نکرده است.

بالاخره حضرت اباالفضل علیه السلام را شفیع آورده، آن خبیث گفته: حضرت اباالفضل مردی بود که در سابق مرده و گذشته، اگر می تواند بیاید اسبت را از من بگیرد و به تو بدهد.

ضعیفه گفته: یا اباالفضل علیه السلام ! خودت می دانی که این چه می گوید، من دیگر چاره ای ندارم، خودت حکم کن، در این حال پسر مجیدخان، همسایه ضعیفه آمده و چهار هزار قران به احمد پلیس داده که از اسب دست بکشد اما او قبول نکرده، اسب را از خانه بیرون آورده و تقریباً بیست قدم می رود که مجید خان می گوید: چهار هزار قران زیادتر (یعنی هشت هزار قران) می دهم، آن خبیث قبول نکرده و به یکی از آن دو پلیس می گوید: بیا سوار شو و اسب را ببر.

چون آن شخص خواست سوار شود، احمد به او گفت: چرا من این طور شدم؟! عطسه نموده و دو مرتبه سرفه کرد و فی الفور رویش سیاه شد و بر زمین افتاد و به درک واصل گردید.

آن دو پلیس وقتی او را بدین منوال دیدند، فرار کرده و به پاسگاه خبر دادند،

پاسگاه حکم کرد قضیه را پنهان کنید و مخفی او را غسل داده و دفن نمایید، پلیس ها آمدند و خلق را که برای تماشا ازدحام کرده بودند کنار زده و نعش آن خبیث را به خانه خود بردند که غسل دهند.

رئیس قزاق مطلع شده و حکم کرد: بروید جنازه را از آنها بگیرید و بگذارید مردم ببینند و تماشا کنند، قزاق ها آمدند مقابل مقبره شیخ صفی و با پلیس هایی که می خواستند جنازه را در مقبره شیخ صفی دفن کنند برخورد کردند و مانع شده و نعش او را گرفته و کفنش را پاره کردند که مردم نگاه کنند.

آقا سید حسین نوشته: بنده و آقا سید جواد و آقا سید ابراهیم در مدرسه بودیم که گفتند: قزاق ها نعش او را آورده و در میدان عالی قاپو، مقابل مقبره شیخ انداخته اند که مردم تماشا کنند، ما هم رفتیم که ببینیم، جمعیت زیادی بود، با مصیبت و زحمت تمام خود را بر سر نعش آن خبیث رسانده و دیدم صورت نجس او تیره و سیاه شده، مانند رنگ آلبالو، و از کثرت تعفن و شدت بوی بد آن خبیث، زیادتر از یک دقیقه نتوانستیم توقف کنیم.

بعضی از موءثقین تجار گفتند: دیدیم فک اسفل او عقب رفته و فک اعلا پایین آمده و دهنش مثل دهن سگ شده بود.

در جای دیگری نوشته بودند: تمام مرد و زن و بزرگ و کوچک برای تماشا آمده و جنازه را تا عصر سنگ می زدند، بعد از غروب بدن نجس او را کنار شهر بردند و در صحرا به چاه انداخته و رویش خاک ریختند.

تا حالا ـ به این آشکاری کرامتی ظاهر نشده بود، از دوشنبه هشتم شوال تا امروز، هفت شبانه روز است که بازار و دکان و کوچه ها چراغان می باشد و شب و روز در بازار و محلات روضه خوانی است.

ص: ۹۰

کرامت شصت و یکم:

از آقای دیده بان که یکی از موثقین است چنین نقل شده:

حدود سال ۱۳۴۰ هجری شمسی، خانواده ما در کربلاء سکونت داشت و من هم که در آن زمان حدودا ده ساله بودم اکثر اوقات در کفشداری شماره سه حرم حضرت اباالفضل علیه السلام مشغول خدمت بودم.

در میان عرب ها رسم بود کسانی که حاجتشان روا می گردید معمولاً چیزی را که نذر می کردند به حرم می آوردند و بین خدام پخش می نمودند.

روزی زن عربی آمد و پاکت بزرگی را که حاوی راحت الحلقوم بود بین مردم تقسیم نمود و بقیه را داخل حرم برد تا آنجا پخش کند، من هم به مقتضای کودکی ام دنبال آن زن به راه افتاده تا باز هم از او راحت الحلقوم بگیرم.

ناگهان با منظره عجیبی روبرو شدم، سر جوان عربی که در کنار ضریح گردنش را با یشماغ (چفیه عربی) به ضریح بسته بودند، با شدت عجیبی به ضریح می خورد، من که از دیدن این منظره حسابی ترسیده بودم به سمت مغازه پدرم که در خیابان حضرت علی اکبر علیه السلام بود فرار کردم.

هنگامی که پدرم مرا با آن وضع مشاهده کرد، فریاد زد: چرا آمدی و کفشداری را به که سپردی؟

من با ترس به پدرم گفتم: حضرت عبّاس علیه السلام یک نفر را کشت! من خودم دیدم!

هرچه اصرار نمود که برگردم قبول نکردم، ناگزیر خودش به حرم رفت تا کفشداری را به کسی بسپارد که در همین حال مشاهده می کند آن جوان را هلهله کنان از

حرم خارج می نمایند، گویا ایشان به مرض خطرناکی (ظاهرا صرع) دچار بوده که حضرت عبّاس علیه السلام به او شفاء مرحمت فرمودند.

کرامت شصت و دوم:

موءلف کتاب اعلام الناس فی فضائل العبّاس علیه السلام ، سید سعید فرزند سید ابراهیم بهبهانی می گوید:

من در اوایل ذی القعده سال ۱۳۵۱ هجری قمری ازدواج کرده و بعد از گذشت یک هفته، به زکام و تب گرفتار شدم، برای معالجه نزد اطباء نجف رفتم اما اقدامات آنان سودمند واقع نشد و بیماری رو به شدت می رفت.

در اول جمادی الاولی سال ۱۳۵۳ هجری قمری به کوفه رفته و تا ماه رجب آنجا ماندم، در حالی که هنوز تب قطع نشده و ضعف بر بدنم مستولی گشته بود به حدی که قادر به ایستادن نبودم.

سپس به نجف بازگشتم و تا ذیقعده آن سال بدون مراجعه به طبیب در آنجا ماندم؛ زیرا می دانستم که مداوای ایشان موءثر واقع نمی شود.

در ذیحجه همان سال دکتر مشهور نجف "محمد زکی اباظه" که قبلاً نیز نزد او معالجه کرده بودم با دکتر محمد تقی جهان و دو طبیب دیگر از بغداد به نجف آمده و خواستند مرا مداوا کنند اما بیماری به حدی رسیده بود که متفقا اعلام داشتند غیر قابل بهبودی است و سرانجام تا یک ماه دیگر مرا به کام مرگ خواهد انداخت.

ماه محرم سال ۱۳۵۴ هجری قمری فرا رسید و پدرم برای اقامه عزای حضرت سیدالشهداء علیه السلام عازم قریه ای شد که "شاهزاده قاسم" فرزند حضرت کاظم علیه السلام در آنجا دفن بود. فقط مادرم که از من پرستاری می کرد و دائماً در حال گریه بود نزدم ماند.

در شب هفتم آن ماه در خواب مردی با هیبت و سیمائی نورانی و دلفریب که شباهت بسیاری به سید مهدی رشتی داشت را مشاهده نمودم، او از پدرم پرسید، گفتم: به قاسم آباد رفته است.

فرمود: پس چه کسی در مجلس ما در روز پنجشنبه اقامه عزاداری خواهد نمود؟ قابل ذکر است که آن شب، شب پنجشنبه بود، سپس فرمود: پس تو نوحه بخوان و عزاداری کن.

سپس از مقابلم گذشت و بعد از اندکی مجددا نزدم آمد و گفت: فرزندم، سید سعید به کربلاء رفته تا برای ادای نذری که نموده مجلس مصیبتی برای مصائب اباالفضل علیه السلام بپا دارد، تو هم به کربلاء برو و مصیبت عبّاس را بخوان، و سپس از نظرم پنهان شد.

از خواب بیدار شده و مادرم را نگریستم که بالای سرم مشغول گریه است، مجددا به خواب رفتم و آن سید مذکور آمده و گفت: مگر نگفتم که فرزندم سعید به کربلاء رفته و تو باید در مجلسش مصیبت اباالفضل را بخوانی، چرا نمی پذیری؟

باز بیدار شده و برای بار سوم که به خواب رفتم سید مزبور مراجعت نمود و با تندی و شدت گفت: مگر نمی گویم به کربلاء برو، پس این تأخیر برای چیست؟ این مرتبه ترس، مرا فرا گرفت و وحشت زده از خواب برخاسته و ماجرا را برای مادرم باز گو کردم، او مسرور شد و تفأل زد که آن سید حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام بوده است.

صبح که فرا رسید مادرم تصمیم گرفت مرا کربلاء به حرم مطهر حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام ببرد اما هر کس از تصمیم او آگاه می شد به خاطر ضعف بسیاری که در من مشاهده می کردند (به حدی که حتی قادر به نشستن در وسیله نقلیه نبودم) او را از این

کار باز می داشت.

من تـا روز دوازدهم محرم در همـان حـال بودم، و مـادرم همانطور اصـرار در سـفر کربلاء به هر شـکل که بود داشت. یکی از خویشان که چنین دیـد گفت: مرا بر تخت روانی بگذارنـد و به آنجا ببرنـد، این امر انجام شد و مرا در آن حالت به حرم مطهر حضرت عبّاس علیه السلام بردند و در آنجا کنار ضریح به خواب رفتم.

آن شب که سـیزدهم محرم بود در حالت اغماء بودم که سـید مذکور آمد و فرمود: چرا روز هفتم در آن مجلس حاضر نشدی در حالی که سـعید چشم انتظار تو بود، حالا که روز هفتم حضور نیافتی، امروز سیزدهم محرم و روز دفن اباالفضل العبّاس علیه السـلام است، پس برخیز و مصـیبت عبّاس علیه السـلام را بخوان، سـپس از مقابلم ناپدیـد شد، اما مجددا آمد و مرا به مصـیبت خوانی فراخواند.

برای بار سوم دست روی کتف راستم که بر آن می خوابیدم گذاشته و فرمود: تا کی در خواب؟! برخیز و مصیبتم را ذکر کن.

در حالی که هیبت او سـراپای وجودم را به لرزه در آورده بود به پا خواسـتم و مدهوش انوار او گشـته و به زمین افتادم، این امر را هر کس در حرم مطهر بود مشاهده می کرد.

پس از مدتی در حالی که عرق بر بدنم نشسته بود به هوش آمدم در حالی که هیچ آثاری از ضعف و بیماری در بدنم به چشم نمی خورد و این امر در ساعت ۵ بامداد شب سیزدهم محرم ۱۳۵۴ هجری اتفاق افتاد.

مردم که چنین دیدنـد از حرم و صـحن و بـازار اطرافم جمع شدنـد و شـروع به تکـبیر و تهلیـل نموده و لبـاسم را پـاره کردنـد، مأموران حرم آمدند و مرا به یکی از حجره های صحن که مقابل حرم بود بردند و تا صبح در آنجا به سر بردم.

ص: ۹۴

چون طلوع فجر فرارسید وضو ساختم و در حرم با صحت و سلامت کامل نماز خوانده و سپس شروع به ذکر مصائب حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام کردم.

کرامت شصت و سوم:

از جناب حجه الاسلام و المسلمین آقای شیخ علی اکبر مهدی پور چنین نقل شده:

داستان زیر را یکی از وعاظ تبریز، به نقل از افراد موءثق، بر سر منبر نقل کرد: مرحوم دربندی (۱) در ایام اقامتش در عتبات به منظور زیارت حضرت ثامن الحجج علیه السلام به ایران آمد و به هنگام مراجعت از طریق آذربایجان عازم عتبات گردید، پیش از مراجعت به عتبات بنا به تقاضای مردم متدین تبریز به مدت ده روز در آن شهر اقامت کرده و در مسجد جامع تبریز بساط تبلیغ و ارشاد گسترد.

می گویند: جاذبه منبر ایشان به قدری قوی بوده که همه فضای مدرسه طالبیه و مساجد موجود در آن، از مردم متدین و عاشقان دلسوخته سالار شهیدان پر می شد، و هر روز جمعی از عاشقان حسینی در اثنای روضه ایشان غش می کردند و روی دست ها از مسجد بیرون برده می شدند.

در آذربایجان مرسوم است که روز آخر هر مجلسی به قمر بنی هاشم علیه السلام توسل می جویند، لذا مرحوم دربندی نیز روز نهم مجلس اعلام کرد: فردا، روضه حضرت

۱- مرحوم دربندی از معاصرین شیخ انصاری، دانشمندی بسیار برجسته، و صاحب تألیفات گرانمایه ای چون: خزائن الاحکام، خزائن الاصول، اسرار الشهاده و سعادات ناصریه می باشد، در دربند از توابع شیروان بر کناره دریای خزر به دنیا آمده است. وی که در رشته های فراوانی از علوم عربی بسیار قوی و صاحب نظر بود، در نشر معارف اسلامی و بالخصوص در احیای مراسم عزاداری مساعی جمیله داشت، و در روی منبر بر سر و صورتش می زد و همه مستمعان را به گریه می آورد.

اباالفضـل علیه السـلام را می خوانم؛ هر کس مریضـی صـعب العلاـج دارد بیاورد که ان شاء اللّه شـفای همه شان را از قمر بنی هاشم علیه السلام خواهیم گرفت.

روز بعد در شهر تبریز هرچه مریض و مریضه بود، به مجلس ایشان آوردند، تعداد بیمارانی که با پای خود به مجلس آمدند بی شمار بود و تعداد کسانی که روی تخت و یا با وسایل دیگر به مجلس آورده بودند به بیست و هفت نفر می رسید.

هنگـامی که مرحوم دربنـدی وارد مسـجد شـد نزد بیمـاران رفت و از آنها تفقـدی کرد و به آنان فرمود: چنـد لحظه دیگر صبر کنید، همگی با شفای کامل از این مجلس بیرون خواهید رفت.

زمـانی هم که بر فراز منبر قرار گرفت، خطاب به قمر بنی هاشم علیه السـلام عرض کرد: ای مولای من، من به عنوان نوکر شـما به اهالی این شهر وعده داده ام که امروز همه بیمارانشان از این مجلس با تن سالم بیرون می روند؛ از کرم شما بسیار دور است که نوکر خود را در میان این همه مردم، بی اعتبار کنید.

آنگاه روضه بسیار باحالی خواند که در نتیجه همه مردم با بی تابی گریه کردند و جمعی غش نموده و روی دست مردم بیرون برده شدند.

هنگامی که مجلس به پایان رسـید، همه آن ۲۷ نفر بـا پـای خود، با تن سالم و شـفای کامل به منزل خود رفتنـد! و این یکی از برکات حضـرت اباالفضل علیه السـلام است که در یک مجلس ده ها نفر مریض صعب العلاج با توسل به آن باب الحوائج الی اللّه شفا پیدا کردند.

کرامت شصت و چهارم:

در کتاب معجزات و کرامات ائمه اطهار علیهم السلام چنین نقل شده:

عالم جلیل القدر آشیخ مهدی کرمانشاهی از پدر عالی قدرش نقل کرده که در حرم مطهر حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام مشرف بودم، ایام زیارتی و زوّار در حرم خیلی زیاد بود، در این بین مرد عربی با زنش مشغول زیارت و طواف بود تا رسیدند بالای سر، پنجره اول از پیش رو، یک مرتبه زن بلند شد و چسبید به ضریح، به طوری که تمام اعضایش از پیشانی و دماغ و شکم و دست و پا همه به ضریح چسبید، شیون از مرد و زن بلند شد و هر چه خواستند او را حرکت دهند ممکن نشد.

ناچار فریاد شوهرش بلند شد و گفت: یا عبّاس! زن من گرو نزد تو باشد، الان می روم گاومیش را می آورم.

معلوم شد گاومیشی نذر کرده اما بعد پشیمان شده و نیاورده است. مرد عرب بیرون رفت، کم کم مردم جمع شدند به طوری که حرم و رواق و ایوان طلا پر شد و رفت و آمد ممکن نبود، همه منتظر بودند که آخر چه می شود، ما خیال کردیم منزل این مرد عرب دو سه فرسخ از شهر دور است و چند ساعتی رفتن و آمدنش طول خواهد کشید ولی مثل این که نزدیک بود، چون بعد از ساعتی افسار یک گاومیش چاقی را گرفته و به مجرد این که آن مرد وارد حرم شد، زن از ضریح رها شده و با هلهله و شادی و سلام و صلوات از حرم بیرون رفتند.

کرامت شصت و پنجم:

در کتاب دین و تمدن چنین نقل شده:

احمد حلمی می گوید: در جنگ جهانی اول، لشکر ما در عراق از ارتش بریتانیا شکست خورد و ما عقب نشینی کرده و به شهر سلمان فارسی؛ یعنی مدائن که نزدیک بغداد واقع شده است پناه بردیم.

ص: ۹۷

لشکر انگلستان نیز در "کوت الاماره" پناه گرفتند، سپس جماعتی از انگلیس ها مهیا شدند که ما را از بین ببرند، جمعیت ما بیش از چهار هزار نفر نبود و در انتظار رسیدن نیروهای کمکی بودیم تا ما را نجات بدهند، زیرا قوای دشمن با سلاح های جنگی جدید ما را می کوبید و ما از نظر تجهیزات جنگی آمادگی رزم با آنان را نداشتیم.

فرمانده ما، نورالدین ترکی، از ترس هجوم ناگهانی دشمن خواب نداشت و من هم مانند او بودم، هر دو سخت ترین روزها را طی می کردیم و هر لحظه در انتظار حمله ناگهانی دشمن و تار و مار شدن قوای خودی به سر می بردیم.

یک روز فرمانده نورالدین ترکی مرا نزد خود احضار کرد و چون با وی ملاقات کردم، صورت تلگرافی را به من نشان داد که از فرمانده کربلاء رسیده و مضمون آن چنین بود: مرجع اعلای اسلامی شیعه در عراق، حضرت آیت اللّه آقای سید اسماعیل صدر رحمه الله حضرت عبّاس بن علی بن ابی طالب علیهم السلام را روز عاشورا خواب دیده که خطاب به وی فرموده: این شمشیری که بالای ضریح من آویزان است را بردار و برای نورالدین فرمانده لشکر بفرست تا با این شمشیر به دشمن حمله برد، زود است که لشکر شما پیروز شود.

حملی می گوید: نورالدین برگه تلگراف را به دست من داد، و رأی مرا درخواست کرد، در چهره ی او خواندم که این امر را سبک گرفته و باورش نشده، زیرا عقیده اش این بود که اکنون، زمان جنگ است نه دعا و خواب و خیال!!

به وی گفتم: من معتقدم که این بزرگترین عامل معنوی پیروزی ما بر دشمن است که می خواهد همه این ها را از بین ببرد و سبب شود که عشایر نیز در این جنگ قویا به ما کمک کنند، وقتی سخن من به این جا رسید، لبخندی زد و گفت: بسیار خوب، آن چه را می خواهی انجام بده.

ص: ۹۸

با موافقت نورالدین، صورت تلگراف سید صدر را در میان عشایر پخش کرده و فردای آن روز هجوم را آغاز نمودیم، شمشیر حضـرت قمر بنی هاشم، اباالفضل علیه السـلام را با احترامی خاص جلوی لشـکر قرار داده و ارتش و عشایر منطقه در پشت سـر آن به حرکت در آمدند.

لشـکر انگلیس نیز در حـالی که تمام وسایل جنگی ماننـد توپ و تانک و تفنگ را همراه داشـته و از نهر دجله هم کشتی های جنگی آنها را کمک می کردند، به ما حمله ور شدند.

در عین حال به خـدا قسم هنگام درگیری دیـدیم هر سـربازی از ما در حمله به دشـمن همانند یک لشـکر عمل می کند، فریاد "اللّه اکبر" و "عز من نصـره" در فضـا پیچیـده بود، به گونه ای که خیـال می کردیم آسـمان به زمین آمـده! جنگ و درگیری چهار روز به طول انجامید و در نهایت، حتی یک سـرباز از قشون بریتانیا نماند که به کوت برگردد تا خبر شکست را به گوش آنها برساند.

حمله را ادامه دادیم و پس از آن نیز به مـا کمک رسـید و پیروز شـدیم، پس از آن تاریـخ همیشه در این فکر بوده ام که فتـح، ناشی از عنایات حضرت قمر بنی هاشم اباالفضل العبّاس علیه السلام شهید کربلاء بوده است.

کرامت شصت و ششم:

از جناب حجه الاسلام آقای علی خوئینی زنجانی چنین نقل شده:

پدر خانم این جانب حضرت آیت اللّه آقای حاج شیخ میرزا محمد باقر زنجانی رحمه الله می گفتند: با عده ای از نجف اشرف برای زیارت امام حسین علیه السلام وارد کربلاء شده و در مدرسه بادکوبه ای ها اقامت کردیم.

به رفقا گفتم: به زیارت حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام برویم، یکی از طلبه ها گفت: حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام که امام نیست! من خسته هستم و حرم حضرت نمی آیم، شما بروید و بیائید، بعد هم به زیارت امام حسین علیه السلام می رویم.

لذا او نیامد و ما رفتیم، وقتی برگشتیم، دیدیم مدرسه شلوغ است، پرسیدیم: چه شده؟

گفتند: شیخی رفته مستراح و در چاه افتاده.

وقتی او را از چاه بیرون آوردند، دیدیم همان رفیق ماست! یکی از رفقا به وی گفت: دیگر از این غلط ها نکنی ها!

گفت: من با حضرت شوخی کردم.

یکی از رفقا گفت: حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام هم با شما شوخی کرده و الا شما را هلاک می کرد.

کرامت شصت و هفتم:

از آقای سید محمد علی محمودی، مسئول هیئت دیوانگان امام حسین علیه السلام قم چنین نقل شده:

حدوداً سال ۱۳۴۴ هجری شمسی زمانی که در بخش تزریقات مطب آقای دکتر سید محمد تقی فیض، مقابل حرم مطهر بی بی حضرت معصومه علیهاالسلام مشغول به کار بودم، روزی بیماری آمپول "استرپتوهیدرازید" را جهت تزریق به من داد، آمپول را حل نموده و داخل سرنگ کشیدم که تزریق نمایم ولی بیمار که ظاهراً پرسشی از دکتر داشت به اتاق دکتر رفت و من نیز آمپول را روی میز گذاشتم تا برگردد.

ص: ۱۰۰

در همین اثنـا بیمـار دیگری آمـد و آمپول "نوالژین ۵ سـی سـی" آورد که تزریق نمایـد، آمپول این بیمار را نیز داخل سـرنگ کشـیدم و روی میز گذاشـته که تزریق نمایم، ولی اشـتباها سـرنگ آمپول استرپتوهیدرازید را که روی میز بود برداشته و داخل وریـد بیمار تزریق نمودم، اواخر تزریق ناگهان متوجه شـماره سوزن سـرنگ شـدم، (چون آمپول وریدی را با سوزن نمره ۲۴ و آمپول عضله را با سوزن نمره ۲۲ تزریق می نمودم).

ولی زمانی متوجه اشتباهم شدم که دیگر کار از کار گذشته بود، زیرا این آمپول فقط باید در عضله تزریق شود و تزریق آن به ورید، با مرگ بیمار همراه بود، در همان حال متوسل به آقا قمر بنی هاشم حضـرت اباالفضل العبّاس علیه السلام شده و طوری منقلب گردیدم که از حال طبیعی خارج شدم، اما با عنایت آقا هیچ گونه مشکلی برای بیمار به وجود نیامد، و با وجودی که از نظر طبیعی در همان حال بیمار می بایست می مرد، ولی با عنایت حضـرت نه تنها مشـکلی برایش پیش نیامـد، بلکه نگران حال من شده بود و برای این که از آن حال بیایم به من کمک می کرد.

کرامت شصت و هشتم:

از جناب آقای عطایی خراسانی چنین نقل شده:

شبی در یکی از ییلاقات مشـهد به دل درد شدیدی گرفتار شده، طوری که تلخی مرگ را در گلویم احساس کردم، نه توانایی نشسـتن داشـتم و نه قدرت ایستادن، نه وسیله ای بود که در آن ساعت شب مرا به شهر برسانند و نه دارویی پیدا می شد که مرا به صبح کشاند.

در آن حال از هر جهت قطع امیـد نموده و فشار دل درد هر لحظه شدیدتر می شد و شدت مرض تاب و توانم را ربوده و طاقتم را طاق کرده بود، دوستانم بسیار ناراحت

بودنـد، راه چاره را منحصـر به توسل به مقربان درگاه خداونـدی دیـدم و در آن میان حضـرت اباالفضل العبّاس علیه السـلام را برگزیدم، برای این که ایشان خیلی زود و سریع به فریاد انسان می رسد و تسریع در قضای حاجت می نماید.

اشک در چشـمم حلقه زده بود، پس از عرض سلام به ساحت مقدسش نذر کردم اگر اکنون با توسل به آن حضرت شفاء پیدا کنم گوسفندی تقدیم نمایم.

هنوز راز و نیازم تمام نشده و ارتباطم کاملاً با آن حضـرت قطع نشده بود و هنوز کامم به نام اباالفضل علیه السلام شیرین بود و لبهایم به آن نام مترنم، که ناگاه همچون آبی که بر آتش می ریزند اثری از درد در خود ندیدم.

خـدا را گواه می گیرم که از لحظه متوسل تا زمان شـفاء بیش از یک دقیقه نگـذشت و مهم تر این که تا این زمان که مشغول نگارش قضیه آن شب هستم و بیش از ده سال از آن تاریخ می گذرد دیگر هیچ دل دردی بر من عارض نشده است، گویی به لطف و مرحمت آن بزرگوار، دیگر در طول حیات از درد دل معاف گشته ام.

کرامت شصت و نهم:

از آقای سید حمید میرعباسی چنین نقل شده:

حدود ۲۸ سـال پیش که در کشـور عراق و در نجـف اشـرف سـکونت داشـتیم، بر خود واجب کرده بودم تـا هر سـال در ایـام زیارتی مخصوصه به کربلای معلا سفر کنم.

در آن سـال نیز طبق روال هر سـاله و در ایـام زیـارت مخصوصه به کربلاء سـفر کردم ولی چون پول کمی با خود داشـتم برای برگشـتن دچار مشـکل شدم و چون با خانواده رفته بودم نمی توانسـتم پیاده برگردم، از طرفی آشنایی هم نداشتم که از او پول قرض کنم و نیز خجالت می کشیدم که به دیگری اظهار نمایم.

در حالی که بسیار ناراحت و افسرده بودم پیش خود می گفتم: چه کنم و به چه نحوی هزینه سفر را فراهم نمایم؟ در همین حال به صحن و سرای باصفای حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام رسیده و زبان حالم را خدمت ایشان عرض کردم که آقا، ما برای زیارت برادر بزرگوارتان و شما به این سفر آمدیم، نپسندید که این گونه بیچاره و مستأصل گردیم.

هنوز حرفم با آقا قمر بنی هاشم علیه السلام تمام نشده بود که شخصی کنارم آمد و از من درخواست نمود که برایش روضه حضرت عبّاس علیه السلام بخوانم، وقتی روضه تمام شد مبلغی را که به من داد همان مقدار بود که از حضرت تقاضا کرده بودم.

کرامت هفتادم:

از مرحوم حاج سید محمد کاظم قزوینی رحمه الله از پدرشان مرحوم سید محمد ابراهیم قزوینی رحمه الله چنین نقل شده:

پدرم در صحن مطهر حضرت اباالفضل علیه السلام امام جماعت بودند و مرحوم آقا شیخ محمد علی خراسانی رحمه الله که واعظی بی نظیر بود بعد از نماز ایشان به منبر می رفت، یک شب مرحوم واعظ خراسانی مصیبت حضرت اباالفضل علیه السلام را خوانده و از اصابت تیر به چشم مقدس آن حضرت یاد کرده بود، مرحوم قزوینی که سخت متأثر شده و بسیار گریه کرده بود بعد از روضه به ایشان می گویند: چرا چنین مصیبت های سختی که سند خیلی قوی ندارد می خوانید؟

شب در عالم روءیا به محضر مقدس حضرت اباالفضل علیه السلام مشرف شده و آقا خطاب به ایشان فرموده بود: سید ابراهیم! آیا تو در کربلاء بودی که بدانی روز عاشورا با من چه کردند؟!

پس از آن که دو دستم از بدن جدا گردید دشمن مرا تیر باران کرد، در این زمان

تیری به چشم من رسید (شاید او فرموده بود: به چشم راست من) هر چه سر را تکان دادم که تیر بیرون بیاید، تیر بیرون نیامد و عمامه از سرم افتاد، زانوها را بالا آوردم و خم شدم که به وسیله دو زانو تیر را از چشم بیرون بکشم که دشمن با عمود آهنین به سرم زد.

کرامت هفتاد و یکم:

در شماره شصت و دو مجله خانواده در صفحه ۲۲ مورخ اول دی ماه سال ۱۳۷۳ اینچنین نقل شده:

آقای خندان با همسر و فرزندش زندگی آرام و خوبی را می گذرانند، هر روز صبح پدر خانواده از خانه بیرون می زند و برای تدریس به مدرسه ای که نزدیک محل زندگیشان در اهواز است می رود و غروب به خانه می آید.

حاصل ده سال زندگی او و همسرش که زوج خوشبختی هستند، چهار فرزند دختر است. زینب و زهرا فرزندان دو قلوی آقا و خانم خندان می باشند، آنها موقع بروز این حادثه چهار سال دارند.

آن روز، هر دو، یعنی زینب و زهرا در کنار مادر در اتاق مشغول بازی و شیطنت بچه گانه بوده و مادر نیز که بیم دارد شیطنت آنها کاری دستشان بدهد از هر دو می خواهد بیرون از اتاق بروند، ولی آن قدر گرم بازی بودند که به پیشنهاد مادر توجهی نشان نمی دهند، از این رو مادر رو به زهرا با عصبانیت می گوید:

دست زینب را بگیر و او را به حیاط ببر، این قدر دم دست من نپلکید، زهرا از جا بلند شده و به حیاط می رود و از همان جا زینب را صدا می زند، زینب با این تصور که خواهر دوباره به اتاق باز می گردد، خود را مقابل کمد لباس ها پنهان می کند، در همین حال خانم خندان که نمی داند کمد لباس ها خیلی سنگین شده، برای پاک کردن دیوار،

به آن تکیه می دهد که ناگهان کمد که تحمل بار سنگین تری را ندارد از جا کنده می شود و با همه وزن و سنگینی روی زمین می افتد و مادر، که تعادل خود را از دست داده، از پشت کمد و از درون تخته فیبری آن به درون کمد می افتد و سپس در حالی که از ناحیه پا دچار آسیب دیدگی شده، خود را بیرون می کشد.

پای او آن قدر درد می کند که به هیچ چیز جز آرام کردن آن نمی اندیشد و وقتی از این کار فارغ می شود، بچه ها را به اتاق می خواند تا به کمک آنها، وضع به هم ریخته اتاق را مرتب کند.

فاطمه؛ سمیه؛ زهرا، زینب به اتاق بیائید.

فاطمه و سمیه و زهرا به اتاق می آیند، اما از زینب خبری نیست، مادر دوباره فریاد می زند: زینب... زینب تو هم بیا...

اما هیچ صدائی نمی شنود، یکدفعه زهرا می گوید: مادر، از زیر کمد خون می آید، نگاه کن، مادر ناباورانه چشم می اندازد و به محض دیدن خون، فریاد می زند: یا فاطمه زهراء علیهاالسلام ، زینب... یا اباالفضل العبّاس علیه السلام ، زینب.

صدای فریاد، همه همسایه ها را به خانه می کشاند، آنها به کمک مادر آمده و کمد سنگین را بلند می کنند و با صحنه دلخراش و وحشتناکی روبرو می شوند.

زینب، بی جان و کبود زیر کمد افتاده و از سر او به شدت خون می آید یکی از همسایه ها وحشت زده کودک را به رو بر می گرداند و سر به سینه او می گذارد.

نه!... خدای بزرگ، او مرده...

همسایه بعدی و بعدی، همه با گوش سپردن به قلب زینب او را مرده می یابند، چون قلب او از کار افتاده بود، خون زیادی هم از او رفته است.

مادر زینب که تحمل دیدن صحنه را ندارد، همان جا از حال می رود.

در این میان یکی می گوید: بهتر است بچه را به سردخانه ببریم، این جا بماند بو می گیرد.

دیگری می گوید: شاید هنوز زنده باشد، بهتر است او را به بیمارستان برسانیم.

یکی از همسایه ها که زن میانه قامت و ضعیف جثه ای است، به همراه زن دیگری تأمل را جایز نمی داند و بچه را خون آلود به آغوش می کشد و به سمت بیمارستان می دود. آن ساعت روز، مردان محله در خانه نیستند و انتظار کمک رسیدن از سوی آنها وجود ندارد، از همین رو آن دو بی حال و ناتوان زینب را به دست گرفته و می دوند، در راه جوانی که پیدا بود دانشجو است، آنها را در آن حال می بینند.

می گوید: کمک نمی خواهید؟

یکی از زن ها می گوید: خدا پدرت را بیامرزد، این بچه را به بیمارستان برسان، ما نای راه رفتن نداریم.

جوان، زینب را در آغوش می گیرد و به سمت بیمارستان پارس اهواز می دود، دقایقی بعد وقتی به بیمارستان می رسد، پرستارها می پرسند: تصادفی است؟

بعد کودک را به دقت نگاه کرده و می گویند: تمام کرده، خیلی دیر آمده اید.

هیچ کس نمی تواند این موضوع را باور کند، زینب نباید بمیرد، از همین رو ناامید دست به دعا و استغاثه بر می دارند.

یا اباالفضل علیه السلام ! این بچه را نجات بده، یا قمر بنی هاشم علیه السلام ! به ما کمک کن.

پرستارها کودک را جواب می کنند اما به اصرار یکی از زن ها که به سرعت خودش را به بیمارستان رسانده، برای آخرین بار، زینب را به اورژانس می برند تا پزشک نیز او

را معاینه کند. یکی از پزشکان، کودک را به دقت نگاه می کند و سپس می گوید: به نظر می آید هنوز زنده باشد.

پرستاری که آنجاست می گوید: آقای دکتر! خون زیادی از او رفته و نفس هم نمی کشد.

دکتر می گوید: قلب از کار افتاده، اما اگر سعی کنیم ممکن است نتیجه بگیریم، فورا بچه را به اتاق عمل ببرید، در ناامیدی بسی امید است.

زینب را به اتاق عمل برده و به قلب او شوک وارد می کنند، هنوز قلب زینب به شوک پاسخ نداده است.

خبر حادثه به سرعت به مدرسه می رسد و آقای خندان سراسیمه به بیمارستان می آید و سراغ فرزندش را می گیرد.

همه دست به دعا برداشته اند. لبها به کلمات الهی معطر شده و چشم ها از شدت غصه به اشک شسته و دست ها رو به آسمان بلند است، خانم خندان هنوز بی رمق در خانه افتاده و ناله می کند، او در این اندیشه است که چگونه دوری زینب را برای همیشه تحمل کند، از این رو ضجه زده و زاری می کند.

در همین لحظه در بیمارستان یک حادثه عجیب و غیر قابل باور اتفاق می افتد، پزشک از اتاق عمل بیرون آمده و می گوید:

خوشبختانه کودک زنده است، گویا خطر مرگ رفع شده، من که فکر می کنم معجزه ای اتفاق افتاده است، اما خون زیادی از او رفته و به سرعت باید کمبود خون، جبران شود.

اشک شادی به گونه ها روان می شود. دوباره دست ها، این بار برای شکر گزاری به آسمان بلند می شود، همه اشک ریخته و شکر می گویند. مادر زینب که به هوش آمده،

از همسایه ها می شنود که فرزندش از مرگ نجات یافته اما باور این مسأله برای او مشکل است. از همین رو او را در میان اشک و لبخند حاضرین به بیمارستان می رسانند و او با صدای دخترش غصه ها را فراموش می کند.

زینب وقتی مادرش را می بیند می گوید: مامان من گرسنه هستم.

مادر از شدت شادی دوباره از حال می رود و همه، لبخند شادی را بر لب هایشان جاری می کنند، پزشک هنوز باور ندارد که چگونه این معجزه اتفاق افتاده است؟!

کرامت هفتاد و دوم:

در شماره هفتاد و چهار مجله خانواده مورخه پانزدهم تیرماه ۱۳۷۴ چنین نقل شده:

روز غم انگیزی بود، خواهرم به خانه مان آمد و سراسیمه گفت: دکترها قطع امید کرده اند، باید به تهران برویم.

او پیش از این، موضوع را به مادر گفته بود، مادر که محبت زیادی به فرزندان و دامادهایش دارد از این موضوع به شدت متأثر و ناراحت شده اما چیزی به زبان نمی آورد.

در تاریخ بیستم بهمن خواهر و شوهر خواهرم به تهران می روند، روحیه شوهر خواهرم خوب بود و ما انتظار داشتیم او دوباره به شیراز بازگردد، اما در چهارم اسفند ماه خبر تأسف بار فوت او به خانواده مان رسید، از آن پس خواهرم و پنج فرزندش تنها ماندند.

اندوه مادر از شنیدن این خبر از همه بیشتر بود، او با شنیدن خبر ناگوار درگذشت دامادش، شوکه می شود و آن قدر بر سر و روی خود می کوبد که از حال می رود، دو ماه از این ماجرا گذشته بود که سر دردهای مادر شروع شد. او بارها می گفت: نمی دانم چرا

سرم به شدت درد می گیرد؟!

روزی که پسر خاله ام فوت کرد، مادر حال خوبی نداشت، خبرهای ناگوار در فواصل اندک به او رسید و دردهای او روز به روز تشدید می شد، آن روز هم مادر با شنیدن این خبر، از حال رفت و رنج اصلی او آغاز شد، مادر به راحتی نمی توانست روی پا بایستد، هر چه سعی کردیم او را وادار کنیم که در خانه استراحت کند، زیر بار نرفت و گفت: نه، من باید حتما در مراسم او شرکت کنم.

او را به زحمت به مراسم بردیم، همه آنهایی که آمده بودند، شاهد آشفتگی حال مادر بودند، از همین رو با ایماء و اشاره به من فهماندند که او را با خود ببرم.

مادر، بهتر است من و شما برویم.

باشد دخترم، برویم.

وقتی مادر پذیرفت از مجلس برویم، یک دفعه دلم ریخت، او هرگز خودش را تسلیم بیماری نمی کرد، آن روز وقتی به ناتوانی خود واقف گردید، بیم ما بیشتر شد، از همین رو، بلافاصله به همراه زن برادر و دختر عمویم او را به درمانگاه رساندیم.

دکتر معالج پس از معاینه دقیق گفت: چیز مهمی نیست، اما قبل از خروج از مطب به زن برادرم گفت: شما بمانید تا من نسخه اش را بنویسم، از مطب بیرون رفتیم و او در غیاب ما گفت: این خانم سکته مغزی کرده و گویا خطر رفع شده است، به هر حال مراقبش باشید.

با این که دکتر گفته بود، خطر رفع شده، حال مادر روز به روز وخیم و وخیم تر می شد. نمی دانستیم چه باید بکنیم، یک هفته بعد که من برای دیدن مادر رفتم، همسر برادرم گفت: حال مادر خوب نبود، او را به بیمارستان برده اند.

به سرعت خودم را به بیمارستان رساندم و وقتی رسیدم که مادر را از اتاق معاینه با

ویلچر بیرون آوردند.

خـدای بزرگ! چه صـحنه ی دلخراشـی بود، مادر پیش از این مثل کوه اسـتوار بود اما حالا ناتوان و کم رمق روی ویلچر افتاده بود، بی اختیار اشک از چشمانم جاری شد.

دکتر: ایشان سکته مغزی کرده اند.

من: اما آقای دکتر دست و پای مادر از کار افتاده، این مشکل چطور حل می شود؟

دکتر: این بی حسـی و بی حرکتی تا چهار ماه دیگر ادامه می یابد اما به مرور خوب خواهد شد، ولی نباید امیدوار باشید که او مثل سابق خوب و پر انرژی بشود.

برایمان مهم این بود که مادر بمانـد حتی اگر مجبور می شدیم همه عمر او را به این حال ببینیم، تحمل شـرایط او باز هم آسان بود.

مادر به سختی راه می رفت، موقع راه رفتن باید دو نفر به او کمک می کردند، با این حال چند قدم که راه می رفت، ضعف بر او مسـتولی شـده و رنگ از چهره اش می پریـد. در نگاه مادر خواندم که او بیشتر از ما از این وضع ناراحت است و گاهی می گفت: آخر عمری روی دست شما افتادم و اسباب زحمت شده ام، باید ببخشید.

حرف هـای مـادر مثل نیشتر به جانمان می نشـست، البته ناگفته نمانـد که او با وجود ناراحتی هنوز روحیه خوبی داشت. هرگز لبخند از لب های مادر دور نمی شد، می گفت: دلم نمی خواهد آخر عمری دست و پاگیر باشم، شما هیچ وقت دست و پاگیر نبوده و نخواهید بود.

این را من گفتم و دوباره برای رهایی مادر از این رنـج تلاشم را آغاز کردم، مادر را به بیمارسـتان نمازی بردیم، شـبانه از مادر عکس گرفته و قرار شد، صبح روز بعد برای جواب به بیمارسـتان برویم. روز بعد، عکس را به دقت ملاحظه کردند و یکی از آنهایی که تعجب کرده بود، گفت: عکس چیز خوبی را نشان نمی دهد، باید او را به یک

متخصص مغز و اعصاب نشان بدهید.

گویی کار به جای باریک کشیده شده بود، پزشک معالج و متخصص مغز و اعصاب پیدایش نبود. او در بخش ها برای ویزیت بیماران رفته بود و باید هر طور شده پیدایش می کردیم.

دکتر بعد از ملاحظه عکس ها گفت: ایشان سکته نکرده اند بلکه به دلیل ضربه ای که به سرشان خورده دچار ضربه مغزی شده و خون در مغزشان لخته شده است. او باید هر چه سریع تر عمل بشود.

عمل!... آقای دکتر یعنی تا این اندازه خطرناک است؟

به خدا امید داشته باشید، من به اتاق عمل می روم و شما هم بیمار را بیاورید.

ساعت یازده و نیم شب مادر را به اتاق عمل بردند و ما دستانمان به دعا و استغاثه بلند بود، خطر هر لحظه در کمین ما بود و جز خداوند و ائمه اطهار علیهم السلام هیچ کس نمی توانست ما را یاری دهد.

یا قمر بنی هاشم! مادرمان را از تو می خواهیم. یا اباالفضل علیه السلام ! به داد ما برس.ای سقای دشت کربلاء! سلامت مادرمان را خودت به او برگردان. یا اباالفضل العبّاس علیه السلام ! مادر را نجات بده.

خواهرم زهره مجلس روضه ای برای حضرت اباالفضل علیه السلام نذر کرد، من هم یک گوسفند نذر کرده که به محض شنیدن سلامت مادر، قربانی کنم.

چه لحظات روحانی بود. چه دلهایی که شکست و در اندوه ناراحتی مادر، مویه کرد. همه فقط و فقط به خدا و ائمه اطهار علیهم السلام و لطف حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام امیدوار بودند. ساعت نزدیک یک بامداد بود که یک نفر از اتاق عمل بیرون آمد و لبخند زنان گفت:

خدا را شکر کنید، حال مادرتان بد نیست، عمل موفقیت آمیز بود. مادر را به اتاق آی. سی. یو بردند و ما از خوشحالی روی پا بند نبودیم، وقتی او را به بخش منتقل می کردند، رنگ و روی پریده ای داشت. شب تا صبح خواهرم نزد او ماند و ساعت هفت با ما تماس گرفت و گفت:

مادر می تواند دست ها و پاهایش را بلند کند، مادر خوب شده است.

همان روز مجلس روضه ای برای حضرت ابالفضل علیه السلام گرفته و گوسفند را قربانی کردیم. روزهای شاد زندگیمان به اعتبار دعاها و استغاثه به حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام آغاز شد.

کرامت هفتاد و سوم:

از جناب حجه الاسلام والمسلمین آقای حاج سید جعفر میر عظیمی چنین نقل شده:

روزی شخصی به نام قربان عروجی به مسجد حضرت اباالفضل علیه السلام آمد و یک انگشتر طلا داد و گفت: مال حضرت عبّاس علیه السلام و نذری است و ماجرا را چنین توضیح داد:

شب سیخ کبابی به چشم دخترم فرو رفت، وقتی او را خدمت آقای دکتر کرمانی چشم پزشک، در قم بردم، گفت: فردا بیاورید که باید عمل شود.

از مطب دکتر به طرف منزل روانه شدیم، مقابل مسجد که رسیدیم دخترم پرسید بابا دکتر چه گفت؟

گفتم: دخترم، فردا چشم شما را عمل خواهند کرد، دخترم به طرف مسجد توجه نموده و گفت: ای علمدار کربلاء! ای اباالفضل العبّاس علیه السلام ! مرا شفا بده که فردا لازم به عمل جراحی نباشد، یک انگشتر طلا به مسجد شما تقدیم می دارم.

فردا وقتی به بیمارستان کامکار قم نزد دکتر رفتم، دستور داد دختر را در اتاق عمل بی هوش کنند، ولی وقتی چشم را دوباره معاینه کردند، خیلی با تعجب گفت: این همان دختر است؟!

گفتم: بلی.

گفت: از دیشب تا به حال چه کرده اید؟

گفتم: هیچ! فقط، شب وقتی که از کنار مسجد حضرت اباالفضل علیه السلام عبور می کردیم، متوسل به حضرت قمر بنی هاشم اباالفضل العبّاس علیه السلام شدیم.

دکتر کرمانی گفت: حضرت عبّاس علیه السلام خوب عمل کرده است!

کرامت هفتاد و چهارم:

حجه الاسلام آقای مکارمی نقل کرده اند: در یکی از شهرهای شیراز شخصی همراه عمویش برای ماهی گیری کنار رودخانه می رود که یک دفعه غرق می شود، عموی وی نگران از مرگ برادر زاده، ناگهان می بیند که او روی آب آمده و خودش را به ساحل رساند!

عمویش از او می پرسد: چگونه نجات یافتی؟

می گوید: در حال غرق شدن، متوسل به قمر بنی هاشم حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام شدم. دیدم آن حضرت تشریف آورده و فرمودند: بگو یا صاحب الزمان

(ارواحنافداه). من هم متوسل به امام زمان علیه السلام شده و با عنایت آن حضرت نجات یافتم.

کرامت هفتاد و پنجم:

از جناب حجه الاسلام آقای حاج شیخ فضل اللّه شفیعی قمی چنین نقل شده:

یکی دو سال به انقلاب مانده بود، در تهران، خیابان قیاسی، شب تاسوعا شخصی پس از دیدن سقاخانه ها به مقام شامخ حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام جسارت می کند.

به خانه که می آید می بیند مادرش مشغول خوردن شله زرد است، در آنجا نیز می گوید: مادر دست از خرافات بردار، از امشب من می خواهم مشروب بخورم و کیف کنم! مادر او را از این کار منع کرده، ولی او می گوید: من اباالفضل نمی شناسم.

مادر از او جدا شده و مشغول کار خود می گردد که ناگهان صدای فرزندش بلند می شود: سوختم، سوختم، وقتی می آید می بیند بساط مشروب پهن است ولی جوان نیست و فقط صدای او می آید، گویی به زمین فرو رفته، تا یک ماه صدای جوان می آمد ولی کسی او را پیدا نکرد، متأسفانه روزنامه های آن روز اجازه نداشتند و قضیه را منعکس نکردند.

کرامت هفتاد و ششم:

از مرحوم حجه الاسلام و المسلمین آقای جواد افضل هرندی چنین نقل شده:

حدود بیش از سی سال قبل، روزی در حرم مطهر حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام مشغول زیارت بودم که ناگاه دیدم همهمه ای بلند شد.

هر چه به اطراف نگاه کردم علت این همهمه معلوم نشد تا این که دیدم نزدیک ضریح مطهر، زنی از زمین به طرف هوا بلند شده و در هوا معلق مانده است و دائماً وق وق می کند.

کم کم بالا رفت تا به سقف گنبد رسید و در فضا معلق شد؛ گاهی بالا می رفت و گاهی تا نزدیک ضریح مطهر پایین می آمد، در این جا از زائرین حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام فریاد تکبیر و تسبیح همراه با گریه بلند شد، خدمه حرم چهار پایه بلندی را که برای غبار روبی از آن استفاده می کردند آوردند و زن را گرفته و از حرم بیرون بردند.

بعدها که سرّ ماجرا را پرسیدم گفتند: این زن دو سه روزی بود که با بی حیائی تمام در حرم مطهر از زائران آن حضرت دزدی می کرد و کسی او را پیدا نمی کرد، تا این که چنان چه دیدید حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام به او غضب نموده و خدّام او را از حرم بیرون انداختند. ناگفته نماند بعد از بیرون انداختن آن زن از حرم مطهر، مردم خبر به هلاکت رسیدن آن زن دادند.

کرامت هفتاد و هفتم:

از مشهدی حسین نظری فرزند مرحوم حاج نظر علی عطار، پسرعموی حاج رضای نظری مشهور که یکی از ثقات موءمنین شوشتر است چنین نقل شده:

تقریبا در سال ۱۲۵۵ هجری قمری بنده در حرم مطهر حضرت اباالفضل علیه السلام حاضر بودم که دیدم یک عرب را به علت سرقت برنج نزد ضریح حضرت عبّاس علیه السلام حاضر کردند تا او را قسم بدهند، با چشمان خود شاهد بودم که وقتی می خواست برای قسم خوردن لب به سخن باز کند، ناگاه صدای هولناکی به گوش مردم رسید، به طوری که همه متوحش گردیدند؟!

ضریح مطهر حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام تکان خورد و آن شخص به ارتفاعی شاید بالاتر از ضریح، به هوا بلند شد و سپس بر زمین خورد و سخت بی حال و بی حس گردید.

شرطه ها او را بلند کرده و به او گفتند: چرا نزد حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام بی حیائی کرده و قسم دروغ می خوری؟! او با صدای خیلی ضعیف گفت: "شیطان قلبنی" یعنی: شیطان مرا منقلب کرد. آن گاه در حالی که به هیچ وجه اختیار اعضای خود را نداشت، او را به اتاق متولی شرطه خانه بردند تا از او سوءالاتی کنند، اما به هلاکت رسید و مردم سه شبانه روز جشن گرفتند.

کرامت هفتاد و هشتم:

در زمان ناصرالدین شاه، در تبریز، یکی از مأمورین دولت از یک مغازه دار مالیات طلب کرده و مغازه دار امروز و فردا می کند، مأمور یک روز صبح زود، درب مغازه آمده و می گوید: امروز تا مالیات را از تو نگیرم از این جا نمی روم، مرد کاسب می گوید: تو را به حضرت اباالفضل مرا معاف دار، مأمور گستاخ می گوید: اگر اباالفضل قدرت دارد شرّ مرا از تو کم کند!

کاسب آهی می کشد و می گوید: یا اباالفضل العبّاس علیه السلام ! به دادم برس! در این هنگام اسب مأمور، سرکشی می کند و آن قدر بالا- و پایین می رود که مأمور را به زمین می زند. بعد از آن نیز با دست و پایش شروع به کوبیدن بر سینه مأمور کرده و مأمور نیز مانند صدای سگ عو عو می کند، وقتی می آیند می بینند فک بالای وی پایین آمده و فک پائینش جلو رفته است و وضع بسیار بدی پیدا کرده، دیری نگذشت که با این وضع اسف بار به درک واصل شد.

ص: ۱۱۶

کرامت هفتاد و نهم:

از جناب حجه الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی اکبر قحطانی، از جناب آقای حاج صادق خوش حالت چنین نقل شده که شخصاً کرامت زیر را از حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام دیده اند:

روزی در صحن مطهر حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام عبور می کردم، دیدم عده ای از اعراب، شخصی را که متهم به سرقت یک گاو است، به ایوان صحن مطهر آن حضرت آورده اند تا به اصطلاح قسم بدهند، یکی از خادمین حرم مطهر به فرد متهم گفت: اگر گاو را سرقت کرده ای پس بده و قسم به حضرت نخور که برایت خطر دارد!

گفتنی است که جریان قسم خوردن در حرم مطهر حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام تشریفات خاصی دارد، با ادامه انکار متهم از اعتراف به دزدی، به او گفته شد: سه قدم برو جلو و سپس بازگرد، شخص مزبور که نصیحت خادم را گوش نکرده بود، تشریفات قسم خوردن را انجام داد و پس از آن در همان مکان مقدس نصف صورتش برگشت و بر زمین افتاد.

با وقوع این حادثه، بستگانش به سرقت گاو توسط او اعتراف کردند و او را نیز برای توسل به حرم مطهر حضرت سیدالشهداء امام حسین علیه السلام آورده و به ضریح مطهر بستند و مادرش متوسل به حضرت سیدالشهداء علیه السلام شد.

چند روز بعد، در اثر توجهات حضرت سیدالشهداء علیه السلام حال سارق خوب شد و از آن بزرگواران معذرت خواهی کرده و اعتراف به دزدی گاو نمود.

کرامت هشتادم:

در کتاب چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العبّاس علیه السلام از حاج شیخ محمد رضا اعدادی، از وعاظ و مبلغین مشهد چنین نقل شده:

در سال ۱۳۷۸ قمری فرزندی داشتم که دو سال و نیم از عمر او می گذشت، اما یک سال بود که مریض بود و از بردن مکرر او نزد دکتر و مداوای وی خسته شده بودم. در همان سال به حج مشرف شدم، و پس از مراجعت، چون بچه را همچنان مریض دیدم، او را نزد دکتر بردم.

دکتر گفت: چشم چپ او کور شده و چشم راست او نیز تا چند روز آینده کور می شود.

مادرش تا این حرف را از دکتر شنید، خیلی ناراحت شد، چرا که می دید بچه اش، علاوه بر کسالت قبلی، بینایی خود را هم از دست داده، لذا تا صبح نخوابیده و گریه کرد.

فردای آن روز به چند دکتر دیگر مراجعه کردم، همه همان حرف اول را تایید کردند، آخر الامر به دکتر چشم پزشک آقای قریشی، مراجعه کردیم، او گفت: چون می خواهم به تهران بروم و تا بعد از عاشورا در آنجا خواهم ماند، دارویی موقت به شما می دهم که در چشم راست طفلتان بچکانید تا چشم را به یک حالت نگه دارد، پس از مراجعت از تهران شاید بتوانم معالجه کنم، اما چشم چپ وی قابل معالجه نیست.

اول ماه محرم بود و من و مادرش هر دو سخت ناراحت بودیم. در این بین متوسل به آقا قمر بنی هاشم علیه السلام شده و من نذر کردم اگر انشاء اللّه فرزندم تا روز عاشورا خوب شد، یک گوسفند در راه آن بزرگوار ذبح کنم. مرض تا شب تاسوعا ادامه داشت و فرزندم حتی قادر به حرکت یا نشستن نبود، اما ظهر روز عاشورا که به منزل رفتم دیدم بچه بحمداللّه سالم و مشغول بازی کردن است. چشمهایش هم سالم شده، و فقط خال سفید مختصری در چشم او باقی است که الان هم که حدود ۷ سال می گذرد هنوز

ص: ۱۱۸

آن خال سـفید در چشم او باقی مانـده و مکرر گفته ام این علامتی است تا وقتی بزرگ شد بداند چشم و بلکه سـلامتی اش را مرهون عنایت حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام است و آن حضرت را فراموش نکند.

بخش دوم: کرامات و عنایات علیه السلام حضرت اباالفضل العبّاس به اهل تسنن

اشاره

ص: ۱۲۰

کرامت هشتاد و یکم:

از مرجع عالیقـدر جهان تشیع آیت اللّه العظمی مرحوم آقای حاج سید محمـد حسینی شیرازی رحمه الله در تاریـخ ۱۷ محرم الحرام سال ۱۴۲۲ قمری از جناب مستطاب خیر الحاج و العمار آقای حاج صالح ابو معاش رحمه الله متوفای سال ۱۴۰۲ هجری قمری، که از موثقین کربلای معلا بوده است چنین نقل شده:

در زمان حکومت عثمانی ها والی بغداد لشکری فرستاد و دستور داد کربلاء را خراب کرده و شهر را از بین ببرند، لشکر از بغداد به طرف کربلاء عازم شده و نزدیک کربلاء رسیدند، آنها اول می بایست با حرم حضرت قمر بنی هاشم اباالفضل العبّاس علیه السلام رو به رو می شدند، سپس به طرف حرم مطهر حضرت اباعبداللّه الحسین علیه السلام می آمدند. مرحوم حاج صالح رحمه الله می فرماید: من خودم دیدم از قبه بارگاه حضرت عبّاس علیه السلام آتشی به طرف لشکر آمد، وقتی این منظره را دیدند به طرف بغداد برگشتند درحالی که فرار کرده و می گفتند: (امام عبّاس گلدی).

کرامت هشتاد و دوم:

از جناب حجه الاسلام و المسلمین آقای شیخ روح اللّه قاسم پور از فضلای محترم بابل چنین نقل شده:

در سال ۱۳۶۴ در کردستان مشغول تدریس بودم، یکی از برادران اهل سنت به من رجوع کرد و گفت: مراسمی برای حضرت اباالفضل علیه السلام دارم، و من را به آن مجلس دعوت کرد، خیلی تعجب کردم اما به هر حال پذیرفتم، روز جمعه به خانه این برادر

اهل سـنت رفتم، دو اتاق پر از برادران اهل سنت بود، در وسط این دو اتاق یک هال کوچک قرار داشت که صندلی گذاشتند و من منبر رفتم.

این برادر اهل سـنت در کنار من بود و از اول منبر تا آخر، خیلی حال خوشـی داشت. در حین سـخنرانی ، خانم های اهل سنت نیز به طور مکرر در دسـتم پول می گذاشـتند و می گفتنـد: نذر حضـرت علی اکبر علیه السـلام ، نذر حضـرت علی اصـغر علیه السلام و... .

بعد از منبر مرا دعوت به ناهار کردند، بعد از صـرف ناهار هنگام خداحافظی می خواسـتند مبلغی را به عنوان حق الزحمه به من بدهند که قبول نکردم و گفتم: همین که اجازه دادید در خانه شـما از علمدار کربلاء سـخن بگویم مرا کفایت می کند ولی او قبول نکرد، برای پـذیرفتن مزد منبر، یـک شـرط گذاشـتم و آن این که بگویـد چرا مراسم برای حضـرت اباالفضل العبّاس علیه السلام برگزار کرده است؟!

ضمناً ناگفته نماند که من تا به حال، مجلس به آن مفصلی ندیده بودم؛ او گفت برایت خواهم گفت و چنین تعریف کرد:

من نـاراحتی قلبی داشـتم، هر چه دکـتر می رفتم اثر نـداشت، حـتی دکـتر خوبی در تبریز بود به او مراجعه کردم ولی از او هم فایـده ای ندیـدم، دست آخر همه دکترها جوابم کردنـد و مرا به خانه آوردنـد، کاملاً ناامید در خانه افتاده بودم، مادرم به خانه من آمد و گفت: فرزندم حالت چطور است؟

گفتم: چه حالی مادر؟!

گفت: نمی خواهی به دکتر بروی؟

گفتم: به هر دکتری که رفتم دیدی که فایده ای نداشت.

گفت: من یک دکتر سراغ دارم که با یک نسخه وی شفا خواهی یافت.

ص: ۱۲۲

گفتم: این دکتر کیست، اسم او چیست و مطبش کجاست؟

گفت: او مطب ندارد و نوبتی نیست!

گفتم: مادر زود بگو که این دکتر کیست؟ من از درد دارم می میرم.

مادرم گفت: اسم دکتر، حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام فرزند علی بن ابی طالب علیهماالسلام است.

گفتم: ما که با آنها ارتباطی نداریم و قهر می باشیم.

مادرم گفت: ما این گونه ایم، اما آن ها بزرگوار هستند و عفو و بخشش شان زیاد است، با این حرف مادرم بسیار شرمنده شدم و قلبم آتش گرفت.

در این هنگام مادرم من را تنها گذاشت و از من جدا شده و نزد فرزندانم رفت، کم کم حال توسلی پیدا کردم، حال خیلی خیلی خوبی پیدا کردم. گفتم: یا حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام من خیلی تعریف شما را شنیده ام، مرا از درد نجات بده!ای آقا، اگر پدر و مادرتان حق بوده اند مرا شفا بدهید.

گریه زیادی کردم، دلم شکست و آن قدر اشک ریختم و گریه کردم تا این که خوابم برد، در عالم خواب دیدم کسی که یک پارچه نور بود وارد خانه ام شد، بالای سرم آمد و فرمود: برخیز!

گفتم: تازه از دردم مقداری کاسته شده است، بگذار بخوابم.

برای بار دوم فرمود: به تو می گویم برخیز!

گفتم: بگذار استراحت بکنم، تو که هستی؟

فرمودند: تو چه کسی را می خواستی؟

یادم آمد، گفتم: فرزند علی بن ابی طالب علیه السلام حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام را.

فرمود: من اباالفضل هستم، فرزند حضرت امام علی علیه السلام ، خواسته و حاجتت چیست؟

عرض کردم: قلبم ناراحت است و از درد زیاد آن، دیگر طاقتم تمام شده، یک نظر ولایی به قلبم کرد، قلبم خوب شد و از درد چند ساله راحت شدم، برای قدر دانی از وی که شفایم داد، به دست و پای آن حضرت افتادم، که از نظرم غایب شد.

در همین حال از خواب بیدار شدم و نزد مادر و عیال و فرزندانم رفتم، وقتی آنها من را با این حال دیدند که خود به تنهایی از جایم برخواسته ام، تعجب کرده و گفتند: چرا از جای خود برخواستی؟

گفتم: مادرم، دکتر بی مطب تو آمد و مرا شفا داد.

کرامت هشتاد و سوم:

از جناب حجه الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی اکبر قحطانی نقل شده:

آقای حاج شیخ عبدالحسین فیاض دشتی می گفت: شخصی از اهل سنت سالیان متمادی از داشتن فرزند محروم بود. یک روز در مراسم تعزیه امام حسین علیه السلام به بانی تعزیه می گوید: چنان چه حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام حاجتم را روا کند، هدایایی تقدیم شما خواهم نمود.

همان شب به عنایت حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام همسرش حامله می شود و الآن مدت سه سال از وقوع این کرامت می گذرد و هر سال ماه محرم کمک های نقدی و جنسی خود را به هیئت تقدیم می دارد.

کرامت هشتاد و چهارم:

از محمد مراد که یکی از موثقین کشور کویت است چنین نقل شده:

شخصی بدوی از اهل سنت، مدت ده سال بود که ازدواج کرده بود ولی بچه دار نمی شد، حتی به دکترهای لندن و آمریکا مراجعه کرد و نتیجه ای نگرفت، تا این که یک روز آن مرد سنی جریان را با محمد مراد در میان می گذارد و محمد مراد به وی می گوید: من دکتری را به شما معرفی می کنم که کارش برو برگرد ندارد!

از کویت با همدیگر به سمت کاظمین حرکت می کنند و به زیارت امام موسی بن جعفر و امام جواد علیهم السلام مشرف می شوند و مدت ده روز در آنجا می مانند. پس از ده روز به طرف سامراء حرکت کرده و مرقد امام علی النقی و امام حسن عسکری علیهماالسلام را زیارت می کنند. سپس به نجف اشرف می روند و به زیارت حضرت علی بن ابی طالب علیهماالسلام نائل می شوند و بعد از آن عازم کربلاء شده و به زیارت امام حسین و حضرت قمر بنی هاشم علیهماالسلام می روند.

ده روز هم در آنجا توقف می کنند و به زیارت می پردازند و سپس به کویت برمی گردند.

پس از چهل روز آثار حاملگی در همسر مرد سنی ظاهر می شود و او به محمد مراد که شیعه بود می گوید: مژده مژده، همسرم حامله شده است!

آن مرد سنی پس از گذشت چندین سال، دارای یازده فرزند شده و اسم هر یک از فرزندانش را نیز به نام حضرت علی علیه السلام و فرزندان آن امام می گذارد.

کرامت هشتاد و پنجم:

از جناب حجه الاسلام آقای شیخ عبدالحمید بحرانی دشتی چنین نقل شده:

ص: ۱۲۵

جناب آقای حاج عبدالحمید ابو امیر که مردی است متدین و در کشور قطر به شغل قالی فروشی اشتغال داشته و معمولا در کارهای خیر موفق می باشد، روزی برای من نقل کردند که:

من دوستی داشتم از اهل تسنن، که مدت سیزده سال از ازدواجش می گذشت ولی در این مدت بچه دار نشده بود، یک روز به ایشان گفتم: من دکتری سراغ دارم که شما را مجانی و رایگان معالجه خواهد کرد، تا این جمله را شنید خوشحال شد و گفت: خدا پدر و مادر شما را رحمت کند، مرا به او راهنمایی کن.

گفتم: امشب ما در منزل، مجلسی به نام حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام داریم، تو نیز به خانه ما بیا و کاری به عقیده خودت نداشته باش.

حاج ابو امیر می گوید: آن شب ایشان به منزل ما آمد و در مجلس روضه حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام شرکت کرد، پس از برگزاری روضه و صرف شام، یک بشقاب همراه خود به منزل برد و عیال وی نیز از طعام مجلس حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام خورد، مدت کمی بعد آن ها به برکت توسل به حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام صاحب فرزند شدند.

کرامت هشتاد و ششم:

از جناب حجه الاسلام و المسلمین آقای حاج سید حسن نقیبی چنین نقل شده است:

این جانب نیز کرامتی را که خود شاهد بودم تقدیم می کنم:

سال ۱۳۳۹ یا ۱۳۴۰ شمسی بود که برای نخستین بار از نجف اشرف به کرکوک (شهر شمالی عراق) مسافرت کردم تا با مردم آن سامان آشنایی حاصل کرده و زمینه

ص: ۱۲۶

تبلیغی آن جا را به دست آورم، در محله تسعین، با یکی از دوستان روحانی که بومی و اهل آنجا بود و خودش ما را بدان خطه برده بود، به مسجدی رفتیم که آن را به ترکی "زلفی ایونین جامعی" می گفتند؛ یعنی: مسجد خاندان زلفی، و بانی اصلی آن دو برادر به نام های حاج جلال افندی و حاج جعفر بودند.

در میان حیات مسجد به روی نیمکتی نشسته و گرم صحبت بودیم که مردی حدودا چهل ساله از در وارد شد، و یک گونی بزرگ شکر به مسجد داد. او را دعوت به نشستن و صرف چای نمودیم، او نیز کنار ما نشست، پس از احوالپرسی از نامش سوءال کردم، با خنده و تبسم گفت: ببخشید نام من عثمان است! با شنیدن نام عثمان فکر کردم او با من شوخی می کند، و می خواهد مرا نسبت به برادران اهل تسنن که در آن منطقه اکثریت سنی بودند آزمایش کند. با خنده رویی گفتم: با من شوخی می کنی.

گفت: نه، واقعاً اسم من عثمان است.

گفتم: قبلا سنی بودی و شیعه شدی؟

گفت: نه.

گفتم: برادر شیعه نام فرزند خود را عثمان نمی گذارد، اگر شیعه هستی چرا نامت عثمان است؟! و اگر سنی هستی آوردن شکر برای مجلس عزاداری چیست؟!

گفت: من سنی بودم و اکنون نیز هستم و افزود: من بچه دار نمی شدم، به دکترهای متعدد هم مراجعه کردم، نسخه ها و معاینه ها و آزمایش ها به جایی نرسید تا آنجا که گفتند: تو هرگز بچه دار نخواهی شد.

ناامیدی همه وجودم را فرا گرفت، یکی از دوستانم که شیعه بود به من گفت: می خواهی تو را به دکتری راهنمایی کنم که اگر پیش او بروی بچه دار می شوی؟

گفتم: آری، این دکتر کیست؟

گفت: فرزنـد حضـرت علی علیه السـلام عملـدار کربلاـ حضـرت اباالفضـل العبّاس علیه السـلام است ولی بایـد نـذر کنی و با اخلاـص و اعتقـاد در خانه او بروی، ما شـیعه ها او را باب الحوائـج می نامیم و در مشـکلات سـخت به او پناه می بریم، من هم چـون به شـدت دوست داشـتم بچه دار بشـوم، نـذر کرده و گفتم: ای اباالفضـل، اگر دوست من راست می گویـد که تـو بـاب الحوائجی و در گرفتاری ها به فریاد درماندگان می رسی به درگاه تو آمدم، من بچه می خواهم، از خدا برایم فرزندی بگیر تا زنده ام سالی یک گونی بزرگ شکر به مجلس عزاداریت تقدیم می کنم.

به حمدلله چند سال است که خدا به برکت حضـرت اباالفضل العبّاس علیه السـلام شـما به من پسری داده است و پس از آن هر ساله به نذر خود وفا می کنم. بعد با خنده گفت: شما خیال می کنید باب الحوائج فقط برای شما شیعه هاست؟!

گفتم: پس چرا با دیدن این کرامت شیعه نمی شوی؟

گفت: چون در آن صورت همه بستگانم با من دشمن خواهند شد؛ شیعه شدن جرأت می خواهد، و من نمی توانم.

کرامت هشتاد و هفتم:

از جناب حجه الاسلام و المسلمین آقای شیخ سعید سعیدی چنین نقل شده:

در سال ۱۳۷۶ هجری شمسـی مصـادف با محرم الحرام ۱۴۱۸ هجری قمری توفیقی نصـیب این حقیر شـد که به مـدت دو مـاه محرم و صـفر، برای انجـام وظیفه تبلیغی به کشور عمّـان سـفر کنم و آنجـا در شـهری به نـام خابوره که حـدود ۱۷۰ کیلومتری مسقط؛ پایتخت عمّان قرار دارد مستقر شوم.

گفتنی است با وجود این که شیعیان به طور کلی در آن کشور و به ویژه آن شهر در

اقلیت می باشند، مع الوصف کاملاً آزاد بوده و مراسم عزاداری را به نحو احسن انجام می دهند و هیچ گونه محدودیتی برای آنها وجود ندارد.

در شهر خابوره برادران شیعه حسینیه ای به نام "مأتم العبّاس علیه السلام " دارند که سالیان زیادی است مجالس عزاداری سید مظلومان به طور مستمر در دو ماه محرم و صفر بدون وقفه و انقطاع، و نیز در ماه مبارک رمضان و غیره در آن منعقد می شود.

نکته قابل ذکر و توجه این است که امسال پس از سالیان متمادی سه کرامت در این مأتم که منصوب به قمر بنی هاشم علیه السلام است ظاهر شد که هر کدام به نوبه خود قابل اهمیت بود و پس از بروز این سه کرامت غیر قابل انکار، شیعیان از شهرها و روستاهای مجاور به صورت فوج فوج می آمدند و به تماشای یکی از این معاجز سه گانه که ذکر خواهند شد می نشستند، زیرا هنگام بروز یکی از معاجز سه گانه دستگاه فیلمبرداری که هر شب داخل مأتم قرار داشت و تصویر مجلس را به قسمت زنان منعکس می کرد فورا عدسی خود را به طرف معجزه متمرکز کرده و از تمامی صحنه ها فیلمبرداری نمود که شیعیان و واردین با دیدن فیلم معجزه و کرامت مسرور شدند. در مورد آن دو معجزه دیگر نیز واردین از مردم، با خود شفا یافتگان تماس گرفته و مستقیما از آنها چگونگی ماجرا را سوءال می کردند.

اینک معاجز و کرامات سه گانه: (ما در این جا دو کرامت از آن سه کرامت را آورده ایم).

جریان اول:

زنی بود با چند بچه که خود و شوهر و تمامی فامیلش از اهل سنت اند، این خانم مبتلا به فلج شده بود، شوهرش مبالغ زیادی را خرج او کرد و چون از شفایش مأیوس

شد او را همراه بچه ها به خانه پدرش برده و تصمیم گرفته بود که زن را طلاق داده و همسر دیگری اختیار کند، خانم مزبور با وضع پریشان به خواهران خودش می گوید: فردا روز هفتم محرم و نزد شیعیان روز اباالفضل العبّاس علیه السلام می باشد؛ خواهش می کنم مرا به مأتم العبّاس شیعیان ببرید و به "علم العبّاس" یعنی به پرچم حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام ببندید شاید آن حضرت به من توجهی فرمایند.

فردا خواهرها زیر بغل خواهر فلج خود را گرفته و در حالی که پاهای او به زمین کشیده می شد او را داخل مأتم و مجلس در قسمت زنان آوردند و در کنار علم العبّاس علیه السلام نشاندند و این امر پس از تمام شدن منبر صبح بود.

در خابوره رسم بر این است که از شب اول محرم تا شب سیزدهم، هر روز دو مجلس برقرار می شود: یکی صبح و دیگری شب، از شب سیزدهم تا نهایت ماه صفر نیز تنها شبها مجلس منعقد می گردد، به استثنای ایام وفات، مثل ۲۵ محرم و ۷، ۱۷، ۲۰ و ۲۸ صفر، که مجددا اضافه بر مجالس شب، صبح ها نیز مجلس برقرار است.

به هر حال زمانی که مراسم سینه زنی شروع می شود خانمی که مسئول زنان است نزد این خانم مفلوج آمده به او می گوید: بلند شو و با زنان عزاداری کن! خانم مفلوج می گوید: خانم می دانی که من فلج هستم و قدرت بر قیام ندارم.

او می گوید: یا اباالفضل العبّاس بگو و از جا بلند شو! آن زن مریض نیز با صدای بلند یا اباالفضل می گوید و یک مرتبه از جا بلند می شود، آن گاه خود زن با تعجب به پاهای خود دست می زند و به فضل پروردگار هیچ اثری از فلج سابق در خود احساس نمی کند، لذا بی اختیار بنا می کند به سر و صورت زدن و عزاداری کردن که مردان هم در اثر سر و صدای زنان متوجه این مساله می شوند و آنها هم شور و هیجانی پیدا می کنند و یک ضجه و شور خاصی در مجلس به وجود می آید.

قابل ذکر است که این خانم از روز هفت محرم تا آخر ماه صفر نه تنها مأتم و مجلس را در روز و شب ترک نکرد، بلکه هر گاه در مجلس حاضر می شد خدمت هم می نمود، شوهرش نیز که از شفا یافتن وی خوشحال شده بود، زن را به منزل برگرداند و زندگی مشترک خود را با خرسندی ادامه دادند.

ضمناً برادر این خانم به اصطلاح از اهل دعوه و از وهابی ها و سلفی ها می باشد که نه تنها به مراسم عزاداری عقیده ندارند، بلکه این ها را خرافه و بدعت می دانند! و مبارزه با این آثار را جهت محو آنها بر خود واجب و لازم می شمارند، ولی وی در مقابل این کرامت باهره و انکار ناپذیر قمر بنی هاشم حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام سر تسلیم فرود آورده است.

جریان دوم:

پسری دوازده ساله از اهل سنت بود که هر روز از ساعت یازده صبح به وی حالت صرع دست می داد و رنگ بدن او تیره و کبود می گشت، پدرش مدعی بود که او را نزد اطبای زیادی برده و حدود سه هزار ریال عمّانی، که معادل با سه ونیم میلیون تومان ایرانی (آن زمان) بود، خرج این پسر کرده ولی هیچ نتیجه ای ندیده است.

مادر این بچه فرزند بیمار خود را در روز عاشورا به مأتم العبّاس مذکور می آورد و به همراه خود در قسمت زنان قرار می دهد، طبق رسم معمول در کشورهای حاشیه خلیج فارس، خطیب در روز عاشورا مقتل حضرت سیدالشهداء علیه السلام را خوانده و پس از آن مراسم و سینه زنی شروع می شود و تا ساعت یک بعد از ظهر مراسم ادامه می یابد، این زن نیز که همراه با بچه مریض خود از صبح زود ساعت ۹ به مجلس آمده بود، همراه عزاداران تا ساعت یک بعد از ظهر مشغول عزاداری شود و در نتیجه از مرض

فرزندش که هر روز حدود ساعت یازده گرفتار حالت صرع می شد، غافل می گردد و آن را فراموش می کند.

اما پس از اتمام مراسم عزاداری یک مرتبه به یادش می آید که پسرش هر روز ساعت یازده صرع می گرفت ولی امروز آن حالت در او ایجاد نشد، لذا ناخود آگاه سر و صدا می کند و در اثر سر و صدا بقیه زنان و مردها می فهمند که در قسمت زنان کرامتی رخ داده است.

این جریان در روز عاشورا اتفاق افتاد و تا آخر ماه صفر هم که من آنجا بودم دیگر این حالت بر آن پسر عارض نشد و در حقیقت از وجود مقدس آقا قمر بنی هاشم علیه السلام شفای خود را گرفت و همه مردم آن دیار آن پسر مریض را دیده و شاهد شفای او بودند.

کرامت هشتاد و هشتم:

از مرجع عالیقدر جهان تشیع حضرت آیه اللّه العظمی مرحوم حاج سید محمد حسینی شیرازی رحمه الله از آقای سید مهدی بلور فروش در کربلاء بدون واسطه چنین نقل شده:

یک زن سنی از کردها که ایام نوروز (۱) به کربلاء می آیند، نزد من آمد و از مغازه مقداری جنس خرید و گفت: من کسی را ندارم، آیا می توانم شب را در منزل شما باشم؟

۱- به یکم فروردین هر سال تا سیزده روز بعد از آن ایام نوروز می گویند که متأسفانه بعضی گرفتار خرافات شده و بعضی قداست هایی که از ناحیه دین وارد نشده برای آن ایام قائل می شوند.

گفتم: مانعی ندارد.

وقتی به منزل ما آمد به همسرم گفته بود که من نزدیک ده سال است که ازدواج کرده ام اما صاحب اولاد نشده ام.

زنم به او گفته بود: شما به حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام متوسل شوید و نذر کنید که اگر تا نوروز سال بعد صاحب فرزند شدید هر چه طلا در دست و گردن دارید نذر حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام باشد.

سال بعد ایام نوروز که زوّار برای زیارت به کربلاء هجوم آورده بودند و من نیز سرم شلوغ بود، ساعت ۲ بعد از ظهر به منزل رفتم، دیدم تمام کوچه و حیات منزل ما پر از افراد کرد است، بسیار نگران شده، با زحمت فراوان خودم را به صحن خانه رساندم و زنم را صدا کردم که این چه وضعی است و این ها را چه کسی به خانه راه داده است؟

با خنده گفت: چیزی نیست بیا بالا.

گفتم: مسأله چیست؟

گفت: آن زن کرد سال گذشته یادت هست؟ با فرزندش آمده که طلاهایش را به حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام تقدیم کند، این ها هم همگی افراد نازا هستند که آمده اند به حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام متوسل شوند و طلاهای خویش را نذر آن حضرت کنند.

کرامت هشتاد و نهم:

در کتاب خصائص العباسیه چنین نقل شده:

در شهر سامراء جمعی از شیعیان و عاشقان آل محمد صلی الله علیه و آله به عزاداری مشغول

بودند و بر سر و سینه می زدند، شخصی سنی، آنان را مسخره می کند و می گوید: این کارها چه معنا دارد و برای چه کسی خود را می کشید؟!

یکی از عزاداران به او می گوید: مسخره کردن عاشقان و محبّان امام حسین علیه السلام عاقبت خوشی ندارد؛ دست از مسخره و استهزاء بردار.

اما آن سنی کلمات توهین آمیزی می گوید و جسارت می کند، مرد عزادار می گوید: عبّاس یضربک! یعنی: حضرت عبّاس علیه السلام تو را خواهد زد.

مرد سنی می گوید: از دست عبّاس و دودمان او کاری بر نمی آید و به طرف خانه خود می رود، هنوز چند قدمی نرفته بود که دلهره عجیبی سراسر وجودش را فراگرفت و رنگ از صورتش پرید و به خانواده و دوستانش گفت: عبّاس ضربنی و اموت!

یعنی: عبّاس مرا زد و من خواهم مرد! و می خوابد.

صبحگاه که به بالین او می روند می بینند گویا سالها است که او مرده است!

بستگان آن سنی برای شرکت در مجلس ترحیم او از بعضی شیعیان مخصوصا طلّاب علوم دینی دعوت می کنند، ولی آنها از رفتن خود داری می نمایند.

کرامت نودم:

از حضرت آیت اللّه حاج سید محمد علی آل سید غفور از اساتید حوزه علمیه در جلسه تدریس چنین نقل شده:

جد ما مرحوم سید عبدالغفور نقل کرد: زنی از اهل "طویریج" گوساله ای را نذر حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام کرده بود، وقتی حاجتش برآورده شد برای ادای نذر خود حرکت کرد، ولی در میان راه یکی از مأمورین امنیتی که سنی بود جلوی زن را

گرفت و گفت: با این گوساله به کجا می روی؟

زن گفت: این گوساله نذر حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام است و من برای ادای نذر به کربلاء می برم.

مرد سنی فریاد زد: دست از این مسخره بازیها و خرافات بردارید، و راه را بر زن بیچاره می بندد و گوساله را از او می گیرد، اصرارهای زن تأثیری نمی کند و به ناچار خود به تنهایی و بدون گوساله به کربلاء و حرم حضرت باب الحوائج اباالفضل العبّاس علیه السلام مشرف می شود و می گوید: آقا جان! من به نذر خود وفا کردم، ولی آن مرد سنی مانع شد، از شما خواهش دارم بر آن مرد سنی غضب کنید و او را ادب نمایید.

شب همان روز، زن در خواب می بیند که خدمت حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام رسیده است. آن حضرت می فرمایند: نذر تو به ما رسید و ما قبول کردیم!

زن می گوید: خدا را شکر، اما تقاضامندم که گوساله را از مرد سنی بازپس بگیرید و بر او غضب فرمائید.

آن حضرت می فرمایند: من آن حیوان را به مرد سنی بخشیدم و ما خاندانی هستیم که هرگاه چیزی به کسی دادیم باز پس نمی گیریم!

زن می گوید: اما مرد سنی دل مرا شکست و مرا آزرده ساخت و تقاضای خود را تکرار نمود.

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام فرمودند: آن مرد سنی حقی بر گردن من داشت که باید اداء می کردم!

زن با تعجب می پرسد: آن مرد سنی چه حقی بر شما داشت؟!

حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام می فرمایند: این مرد سنی در روز بسیار گرم در

راهی می رفت، شدت گرمی هوا به قدری بود که مرد مشرف به هلاکت گشت، پس چون به کنار نهر آب رسید با این که بسیار تشنه بود، اما لحظه ای درنگ کرد و به یاد تشنگی برادر مظلومم حسین علیه السلام افتاد و اشک ریخت و بر قاتلان آن حضرت نفرین و لعنت نمود، من به پاس این عمل خیر، گوساله را به او بخشیدم!

وقتی آن زن به سوی منزل خود برمی گشت مجددا با آن مرد سنی مواجه گشت و جریان خوابش را برای او بیان کرد.

مرد سنی در حالی که اشک می ریخت گفت: به خدای بزرگ قسم تمام آن چه گفتی عین واقعیت است و من آن را تاکنون برای احدی بازگو نکرده ام، اینک بیا و گوساله را پس بگیر!

زن نپذیرفت و گفت: این هدیه حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام است به تو، و من حق ندارم آن را از تو پس بگیرم.

مرد سنی که دلش به نور حقیقت روشن شده بود، توبه کرد و فورا به زیارت حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام رفت و در کنار قبر مطهر آن بزرگوار به آئین حقه تشیع مشرف گشت و عده ای از بستگان او نیز به واسطه این کرامت شیعه شدند.

کرامت نود و یکم:

مرحوم حاج سید غلامعلی موسوی در کتاب خود چنین می نویسد:

آقای محمد کریم محسنی می گوید: در سال ۱۳۴۶ در ایام محرم مردم قریه ای در نزدیکی شهرستان درود لرستان (شهر صلوات) آماده عزاداری امام مظلومان حضرت ابا عبداللّه الحسین علیه السلام و شهداء کربلاء می شوند، مخارج و وسائل لازم را تهیه می کنند لکن یکی از مأمورین دولت شاه که نفوذ زیادی در محل داشت و سنی مذهب بوده

است به هیئت عزاداران پیغام می فرستد که باید از این کار منصرف بشوند و عزاداری نکنند.

ساکنین این قریه، از طرفی نمی توانند مراسم عزاداری همه ساله خود را برگزار نکنند و از طرف دیگر نیز از نفوذ و خشم آن مأمور دولتی بیمناک بودند، لذا نمی دانستند چه کار باید بکنند! ولی فردا صبح مشاهده می نمایند، که آن مأمور دولتی خودش لباس عزا پوشیده و مَشکی پر از آب بر دوش انداخته و با سرو پای برهنه زودتر از دیگران به عزاداری مشغول شده است، پس از تحقیق و پرس و جو معلوم می شود شب گذشته باب الحوائج حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام را در عالم خواب زیارت نموده، در حالی که به شدت غضبناک بوده و به آن مأمور فرمان می دهد، اگر جلوی عزاداران ما را بگیری با یک ضربه شمشیر دو نیمه ات خواهم کرد و بر اثر این خواب آن مأمور به مذهب تشیع روی می آورد و برخلاف تصمیم قبلی خود بین عزاداران می آید و مراسم عزاداری آن سال با شکوه و عظمت بیشتری در آن قریه برگزار می شود.

کرامت نود و دوم:

استاد عزیزم در کتاب شبهای مکه چنین نقل فرموده:

یک روز با همراهان به زیارت قبور شهداء احد و حضرت حمزه سیدالشهداء علیه السلام در دامنه کوه احد رفته و آن پاسداران اسلام را زیارت کردیم و در مسجد مجاور نماز خواندیم.

در گوشه ای مردی را که هر دو پایش از ران و هر دو دستش از بازو قطع، و در عین حال بسیار چاق که مانند توپی روی زمین افتاده بود دیدم که گدائی می کرد، مردم هم به

حال او رقّت می کردند و روی دستمالی که پهن کرده بود پول زیادی می ریختند.

من در کناری ایستاده و منتظر شدم سرش خلوت شود تا چند دقیقه احوالش را بپرسم.

او متوجّه من شد و با زبان عربی مرا صدا زد و گفت: می دانم به چه فکر می کنی، مایلی شرح حال مرا بدانی و من بدون استثناء هر که باشد اگر اصرار هم بکند شرح حالم را برایش نمی گویم اما نمی دانم چرا دلم خواست قصه ام را برای شما نقل کنم.

(در این بین یک نفر متوجّه حرف زدن ما شد و طبعا فهمید راجع به علّت قطع شدن دست و پای آن مرد گدا حرف می زنیم او هم نزدیک آمد و می خواست گوش بدهد که آن مرد گدا به من گفت: این جا نمی شود با هم حرف بزنیم چون مردم جمع می شوند، بیا با هم به منزل برویم تا جریان را برای شما نقل کنم).

من به دو علّت از این پیشنهاد استقبال کردم:

اوّل به خاطر آن که راست می گفت، ممکن نبود کنار معبر عمومی با او حرف زد زیرا مردم جمع می شدند.

و دیگر به خاطر آن که ببینیم او چطور به خانه می رود زیرا نه پا داشت و نه دست.

لذا موافقت کردم ولی به او گفتم: الآن زوّار زیاد است، اگر از این جا بروی منافعت به خطر می افتد.

گفت: نه، من هر روز به قدری که مخارج خود و زن و فرزند و خدمتگزارانم روبراه شود، بیشتر پول از مردم نمی گیرم و وقتی آن مقدار معیّن تهیّه شد به منزل رفته و استراحت می کنم.

گفتم: امروز آن مقدار را بدست آورده ای؟

گفت: بله.

گفتم: هنوز اوّل صبح است.

گفت: هر روز همان اوّل صبح ظرف مدّت دو ساعت آن پول می رسد.

گفتم: ممکن است بگوئید در روز چقدر مخارج دارید و باید چقدر پول برسد؟

خنده ای کرد و گفت: خواهش می کنم از اسرار ناگفتنی سوءال نکنید و از طرفی شاید در ضمن نقل جریان خودم مجبور شوم این موضوع را هم برایتان بگویم (که مجبور نشد و من هم سوءال نکردم).

گفتم: با شما می آیم، اگر مایلید برویم.

(او اوّل با یک حرکت سریع و مخصوص بدنش را روی دستمال پول ها انداخت و آن چنان ماهرانه آن را جمع کرد و وارد جیبی که بر روی پیراهنش دوخته بودند نمود که خود این عمل به قدری شگفت انگیز بود که دیگر برای من مسأله رفتن به منزل حل شد، ولی در عین حال حرکات ماهرانه او تماشائی بود زیرا همان طور که نشسته بود مقعدش را روی زمین حرکت می داد و آن چنان سریع می رفت که گاهی من عقب می افتادم).

در عین حال یک جوان قوی هیکل که بعدا معلوم شد نوکرش هست مواظب و آماده بود که اگر خسته شود کولش کند.

البتّه احتیاج نشد، زیرا در همان نزدیکی ماشین شورلت بزرگی مهیّا بود و آن نوکر او را بغل کرد و در گوشه دست راست عقب ماشین نشاند و به من گفت: شما از طرف چپ ماشین سوار شوید.

من به همراهان گفتم: شما به مدینه برگردید، تا یکی دو ساعت دیگر من هم به

شما ملحق می شوم و سوار ماشین آنها شده و به مدینه رفتیم.

خانه آن مرد مفصّل بود و زندگی خوبی داشت، زن و فرزندان موءدّبی داشت که همه از او حساب برده و او را زیاد احترام می کردند.

اوّل کاری که پس از ورود به منزل برای او انجام دادند این بود که زنش پیش آمد و لباس های او را عوض کرد، پیراهن تمیزی تن او نمود و سپس او را بغل کرده و به اتاق مخصوص پذیرائی بردند و به من هم تعارف کردند که به آنجا بروم.

آن اتاق مفروش به فرش های ایرانی و کاملاً مرتّب و تزئین شده به لوسترهائی بود.

او قصّه خود را در آنجا این طور آغاز کرد:

من تا بیست سالگی یعنی بیست سال قبل؛ هم دست داشتم و هم پا، و در همین خانه با همین زن که تازه ازدواج کرده بودم زندگی می کردم، در نیمه شبی پشت در منزل ما صدای فریاد زنی که معلوم بود جمعی او را به قصد کشتن می زنند بلند شد، لباسم را پوشیدم و به درِ منزل رفته و دیدم آن زن روی زمین افتاده و خون از سرش که شکافی برداشته بود جاری است و سه جوان که او را می زدند وقتی مرا دیدند فرار کردند و من از آنها در آن تاریکی شبحی بیشتر ندیدم.

فورا ماشینم را از منزل برداشته و آن زن را به بیمارستان رساندم، شاید بتوانند او را از مرگ نجات دهند.

ولی آن زن از همان ساعتی که روی زمین افتاده بود بی هوش بود تا وقتی که به بیمارستان رسید، صورتش را هم خون پوشانده بود، من هر چه زیر چراغ ماشین خواستم او را بشناسم نتوانستم قیافه اش را تشخیص دهم، به هر حال مسأله از نظر من مهمّ نبود، زیرا روی حسّ انسان دوستی این کار را می کردم و زیاد احتیاجی به شناسائی او نداشتم.

ص: ۱۴۰

او را به بیمارستان تحویل دادم، متصدّی بیمارستان طبق معمول گزارشی از من سوءال کرد و من هم تمام جریان را از اوّل تا به آخر برای او گفتم، او همه را نوشت و زیر آن گزارش آدرس کامل مرا هم نوشت و از بیمارستان بیرون آمدم.

وقتی به منزل رسیدم دیدم درِ منزل باز است و زن جوانم که در منزل بود از او خبری نیست، ولی یک لنگه از کفشهایش آنجا افتاده!

فورا سوار ماشین شده و جریان را به یک شرطه (پاسبان) خبر دادم، او مرا به شهربانی برد و اجازه گرفت که با اسلحه همراه من بیاید و دو نفری سوار ماشین شدیم، در آن نیمه شب دور کوچه ها و خیابان ها را می گشتیم و من بی صبرانه گریه می کردم و اسم زنم را با فریاد صدا می زدم، تا آن که از عقب یک کوچه بن بست صدای ناله زنم را شنیدم که مرا به کمک می طلبید؟!

فورا ماشین را متوقّف کرده و دیدم روی زمین افتاده و از سر و صورتش خون می ریزد او را برداشته و داخل ماشین انداختم و آن شرطه هم کمک کرد تا او را به بیمارستان برسانیم که ناگاه در وسط راه سنگ محکمی به شیشه ماشینم خورد و شیشه شکست و روی زمین ریخت.

باز ماشین را در گوشه ای متوقّف کرده و بیرون آمدم که ببینم چه کسی آن سنگ را زده است که سنگ دوّم به سرم خورد و من نقش زمین شدم، شرطه متوحّشانه در حالی که یک پایش را از ماشین بیرون گذاشته بود ولی جرأت نمی کرد کاملاً پیاده شود اسلحه اش را کشید و هوائی شلیک می کرد!

مردم صدای تیراندازی را که شنیدند از خانه ها بیرون ریختند و خیابان شلوغ شد، یکی از میان جمع صدا زد: فعلاً مجروحین را به بیمارستان برسانید تا بعد ببینیم چه کسی این کارها را کرده است؟!

ص: ۱۴۱

یک نفر از اهالی همان خیابان پشت فرمان نشست و به شرطه گفتند: تحقیق کن ببین آیا ضارب را پیدا می کنی یا نه؟

شرطه در واقع می ترسید بماند، و بهانه آورد که ممکن است دشمن در تعقیب این ها باشد، لذا من باید تا بیمارستان محافظ این ها بمانم.

بالأخره من و زنم را عقب ماشین انداختنه و راننده و شرطه جلو ماشین شیشه شکسته نشستند و ما را به بیمارستان رساندند.

زخم من سطحی بود و چند بخیه ای بیشتر لازم نداشت، ولی زخم زنم عمیق تر بود و احتیاج به اتاق عمل پیدا کرد، علاوه بدنش در اثر کتک خوردن سخت کوبیده و کبود بود و احتیاج زیادی به استراحت داشت.

رئیس بیمارستان در حالی که کاغذ و قلمی در دست گرفته بود برای تهیّه گزارش پیش من آمد و اسم مرا پرسید، وقتی جواب دادم به من گفت: شما همان آقائی نیستید که یکی دو ساعت قبل خانم مجروحی را به اینجا آورد؟

گفتم: چرا.

گفت: ببخشید من شما را نشناختم، سر و صورتت خون آلود بود و قیافه تان خوب مشخّص نبود، شناخته نمی شدید.

از رئیس بیمارستان سوءال کردم: حال آن زن چطور است؟

گفت: اتّفاقا تازه به هوش آمده و شوهرش هم همین چند دقیقه قبل رسید، اگر مایلید با او ملاقات کنید مانعی ندارد.

گفتم: متشکّرم، لذا با او رفتم. وقتی شوهر آن زن مرا دید از من تشکّر کرد و گفت: اگر شما به او نمی رسیدید آن طوری که این آقا (یعنی دکتر بیمارستان) می گفت زنم

ص: ۱۴۲

مرده بود.

من ابتداء برای رئیس بیمارستان و شوهر آن زن جریان خودم را نقل کردم و بعد به شوهر آن زن گفتم: جریان زن شما چه بوده که آن سه نفر او را این طور کتک زده و بعد به خاطر کمکی که من به او کردم این بلا را سر من و زنم در آوردند؟!

شوهر آن زن گفت: من امشب دیرتر به منزل رفتم، وقتی وارد منزل شدم زنم را در منزل ندیدم و هیچ اطّلاعی از جریان او نداشتم تا آن که نیم ساعت قبل این آقا (یعنی دکتر بیمارستان) به منزل ما تلفن زد و مرا به این جا احضار نمود و هنوز هم زنم حالی پیدا نکرده که بتواند جریان را نقل کند.

تا این جا برای همه افراد موضوع کاملاً بغرنج بود و تنها کسانی که از جریان اطّلاع داشتند، زن من و زن آن مرد بود که متأسّفانه هنوز حالی نداشتند که بتوانند جریان را نقل کنند، بعلاوه دکتر می گفت: چون به آنها ضربه مغزی وارد شده هر چه دیرتر جریان را از آنها سوءال کنید و دیرتر حرف بزنند بهتر است.

بالأخره آن شب گذشت و جریان در ابهام کامل باقی ماند تا آن که صبح از زنم که نسبتا حالش بهتر بود سوءال کردم: دیشب بعد از رفتن من چه شد که مجروح شدی و در آن کوچه بن بست افتادی؟

گفت: وقتی شما آن زن را بردید که به بیمارستان برسانید و من هنوز دم در ایستاده بودم، ناگهان سه جوان نقابدار پیدا شدند، اوّل یکی از آنها درِ دهان مرا گرفت تا فریاد نزنم، ولی من تلاش می کردم که خودم را از دست آنها نجات دهم.

یکی از آنها با چیزی که در دست داشت به سر من زد و من بیهوش شدم و دیگر نفهمیدم چه شد تا آن که تازه قدری بهوش آمده بودم که شما مرا در آن کوچه پیدا کردید و به بیمارستان آوردید!

ص: ۱۴۳

ملاحظه می کنید که باز هم موضوع از ابهامش بیرون نیامد.

شوهر آن زن هم وقتی از زنش سوءال می کند که چه شد تو مجروح شدی و در میان آن کوچه افتادی؟

می گوید: زنگ درِ منزل به صدا در آمد و گمان کردم شمائید و در را باز کردم، ناگهان مورد هجوم سه نقابدار واقع شدم، آنها اوّل درِ دهان مرا گرفتند و بعد مرا برداشتند و در کوچه ای بردند، نفهمیدم چه می خواستند بکنند که دستشان از درِ دهانم کنار رفت و من فریاد زدم، آنها با چیزی که در دستشان بود محکم به سرم کوبیدند و من بیهوش شدم و در بیمارستان به هوش آمدم.

در این بین رئیس بیمارستان نزد ما آمد و گفت: متوجّه شدید بالأخره دیشب چه شده؟

گفتیم: نه.

گفت: بعد از جریان شما پنج زن جوان دیگر را به همین نحو زخمی کرده و به این بیمارستان که مخصوص سوانح است آورده اند و ما به شرطه خبر داده ایم، امروز رئیس شرطه با جمعی از متخصّصین علل جرائم بسیج شده اند و عجیب این است که از هر کدام این مجروحین سوءال می شود چه بر سر شما آمده؟ آنها عین همین مطلبی را که زن های شما می گویند گفته اند.

بالأخره ما هفت نفر شوهرهای آن زن های مجروح دور هم نشسته و هر چه افکارمان را روی هم ریختیم که ببینیم چرا این بلای مشترک سر ما آمده، چیزی متوجّه نشدیم.

یکی از آنها گفت: من دلائلی دارم که اجنّه این کار را کرده اند.

بقیّه خندیدند و گفتند: اجنّه چه دشمنی ای با ما داشته اند که ما هفت نفر را انتخاب

کنند؟

من گفتم: لطفاً دلائلتان را بفرمائید تا استفاده کنیم؟!

گفت: ببینید یکنواختی حوادث و یک نحوه رفتار کردن با همه و نکشتن هیچ کدام از آنها و بیهوش شدن همه و با این سرعت بهبودی همه آنها دلیل بر این است که این کار بشر نبوده.

من گفتم: این ها دلیل نمی شود، زیرا اوّلاً: خیلی هم یکنواخت کارها انجام نشده، بلکه اختلاف مختصری هم داشته است.

ثانیاً: از کجا معلوم که باید حتما کار اجنّه یکنواخت باشد و کار انسان نامنظّم باشد و از طرف دیگر اجنّه چه دشمنی ای با زن های ما داشته اند که این کار را بکنند؟

دیگری گفت: من مایلم هر چه زودتر خودم و زنم را از این جریان بیرون بکشم، یکی دو نفر دیگر هم که من جمله شوهر آن زنی بود که من او را به بیمارستان آورده بودم، از بس ترسیده بودند با او موافقت کردند.

ولی من گفتم: باید ریشه این کار را به کمک پلیس در بیاورم و این سه جوان جانی را به کیفر اعمالشان برسانم.

شما هم اگر با من موافقت کنید بهتر است و زودتر به هدف می رسیم، ولی هر کدام از آنها به نحوی اظهار بی میلی کردند.

حق هم داشتند، زیرا دیده بودند که به خاطر رساندن یک مجروح به بیمارستان با من چه کرده بودند؛ شیشه ماشینم را شکسته و خودم را مجروح کرده بودند.

بالأخره ممکن بود اگر آنها هم وارد این کار شوند صدمه ای ببینند.

امّا من مسأله را تعقیب کردم، حدود ده شب در کوچه هائی که این عدّه را مجروح

کرده بودند با اسلحه ای که از شهربانی گرفته بودم می گشتم، ولی چیزی دستگیرم نشد.

بالأخره نزدیک بود مأیوس شوم که به فکرم رسید خوب است در این موضوع با آقای شیخ عبدالمجید که استاد دانشگاه در روانشناسی است مشورت کنم.

روز بعد نزد او رفته و جریان را به او گفتم.

او به من گفت: ممکن است من با مجروحین ملاقاتی داشته باشم؟

گفتم: ترتیبش را می دهم، لذا یکی دو روز معطّل شده تا توانستم از شوهرهای آن زن هائی که در آن شب دچار این حادثه شده بودند دعوت کنم تا با زن هایشان در یک جا جمع شوند و استاد از آنها سوءالاتی بکند.

محلّ ملاقات همین منزل بود، همه آنها در همین اتاق نشسته بودند.

استاد دانشگاه، که من تا آن روز نمی دانستم در علوم معنوی و روحی چقدر وارد است سوءالات را به ترتیب از اوّل کسی که دچار جریان شده بود پرسید، او زن جوانی بود که اوّل شب دچار حادثه شده بود و منزلش هم در کنار شهر مدینه منوّره بود.

بعد هم به ترتیب از یک یک آنها سوءال کرد تا آن که آخرین آنها اتّفاقاً زن من بود.

سوءال اوّلش این بود: باید به من بگوئید روز قبل از حادثه از اوّل صبح تا وقتی که جریان اتّفاق افتاد چه می کردید؟

آنها همه را برای او نقل کردند و او آن چه می گفتند را می نوشت.

سوءال دوّم او این بود: چگونه آن حادثه برای شما اتّفاق افتاد و چند نفر در کار شرکت داشتند؟

آنها هر کدام خصوصیّاتی را برای او نقل کردند و او نوشت.

سوءال سوّم این بود: بعد از این حادثه چه تغییر حالی پیدا کرده اید؟

هر کدام حالاتی را از خود نقل کردند که باز آنها را نوشت و بعد گفت: من باید در مطالبی که نوشته ام سه روز مطالعه کرده و سپس نتیجه را به شما بگویم. من که عجله داشتم و نمی خواستم موضوع این مقدار طول بکشد به استاد گفتم: با این ترتیب آنها دیگر فرار می کنند و ممکن است به خاطر طول زمان موفّق به دستگیریشان نشویم.

استاد به من گفت: حالا هم موفّق به دستگیری آنها نمی شوی و اگر بیشتر از این در تعقیب آنها کوشش کنی خودت هم دچار حادثه ای خواهی شد که جبران ناپذیر است.

گفتم: پس مطالعه سه روزه شما به چه درد می خورد؟

گفت: اوّلاً: از نظر علمی اهمیّت زیادی دارد، ثانیاً: احتمالا شما کاری می کنید که ارواح خبیثه و یا اجنّه با آن مخالفند و شما را اذیّت کرده اند و اگر آن را ادامه دهید ابتلائات بیشتری پیدا خواهید کرد.

من که آن وقت این حرف ها را خرافی می دانستم خنده تمسخرآمیزی کرده و گفتم: من که تا آخرین قطره خونم پای تحقیق از این موضوع ایستاده ام و خودم آن سه جوان را دیدم که فرار می کردند، لذا حتّی احتمال هم نمی دهم که آنها اجنّه و یا چیز دیگری از این قبیل باشند.

استاد گفت: پس احتیاج به جواب من ندارید؟ ولی به شما توصیه می کنم بیش از این، این کار را تعقیب نکنی که ناراحتت می کنند.

دوستانی که زن هایشان مبتلا به آن جریان شده بودند همه متّفقا گفتند: ولی ما تقاضا داریم جواب را به ما بدهید، حتّی یکی دو نفر از آنها هم او را در این که این کار ممکن است از اجنّه صادر شده باشد تأیید کردند.

به هر حال آن روز مجلس بهم خورد و من از این که این استاد دانشگاه را برای تحقیق از این موضوع دعوت کرده بودم پشیمان بودم تا آن که سه روز گذشت.

استاد دانشگاه به من مراجعه کرده و گفت: حاضرم در جلسه دیگری که شوهرهای آن زن ها جمع شوند، ولی زن ها و یا شخص غریبه ای در مجلس نباشد نتیجه مطالعاتم را برای آنها و شما بگویم.

گفتم: بسیار خوب، باز هم در منزل ما جلسه تشکیل شود ولی چون کار زیادی دارم چند روز دیگر آنها را دعوت می کنم تا شما با آنها حرف بزنید.

گفت: دیر می شود، اگر شما همین امروز اقدام نمی کنید که جلسه تشکیل شود من خودم آنها را جمع کرده و مطلب را به آنها می گویم.

گفتم: نه، من وقت ندارم، شما خودتان این کار را بکنید.

(امّا حقیقت مطلب این بود که من وقت داشتم ولی چون حرف های او را خرافی می دانستم نمی خواستم در جلسه او حاضر شوم و وقت خود را ضایع کنم).

او وقتی از من جدا می شد آهی کشید و گفت: جوان! تو حیفی، خودت را به خاطر نادانی و سرسختی بیچاره می کنی.

من اهمیّت ندادم، ظاهراً همان روز، او در منزل خودش جلسه ای تشکیل می دهد و طبق آن چه یکی از دوستان که زنش دچار جریان شده بود می گفت:

او چند موضوع از حالات زن ها را قبل از حادثه و چند موضوع را در وقت حادثه و چند موضوع را بعد از حادثه مشترک می دانست.

امّا موضوعات مشترکی که برای آنها قبل از حادثه اتّفاق افتاده بود این است:

۱- همه آنها روز قبل از حادثه در منزل، یا برای تفریح و یا برای سرگرمی و یا به خاطر عقائد خرافی وسائل سرور و شادی متجاوز از حدّی تشکیل داده و از صبح تا شب علی الدّوام می خندیدند.

۲- آنها آن روز نماز و اعمال عبادی خود را انجام نداده و حتّی هیچ کدام یادشان نبود که برای یک مرتبه هم "بسم اللّه الرّحمن الرّحیم" گفته باشند.

۳- صبح آن روز عمل زناشوئی انجام داده و تا شب وقت حادثه غسل نکرده بودند.

۴- غذای خوشمزه ای تهیّه کرده و زیاد خورده بودند و معده آنها کاملاً سنگین بوده است.

۵- درِ خانه آنها فقرائی که بعضی از آنها اظهار کرده بودند از اشراف (سادات) هستیم آمده و آنها با آن که امکانات داشتند جواب مثبتی به آنها نداده و بلکه به آنها جسارت هم کرده بودند.

او معتقد بود که یا همه این ها دست به دست هم داده و این حادثه را برای آنها به وجود آورده و یا بعضی از این ها در جریانی که اتّفاق افتاده موءثّر بوده است و حتماً این کار مربوط به اجنّه می باشد!

امّا موضوعات مشترکی که بین آنها در وقت حادثه بوده عبارت است از:

۱ – همه آنها سه جوان را می دیدند که نقاب داشته و به آنها حمله می کنند.

۲ – در اوّلین برخورد با ضربه ای که به سر آنها وارد می کردند آنها را بی هوش نموده و بعد آنها را به جای دور دستی می انداختند.

۳ – همه ضربه ها به سر آنها وارد شده و هیچ آثار ضربه ای در بدن آنها نبوده است.

۴ – با آن که تقریباً ضربه هائی که به سر آنها وارد شده عمیق بوده دچار آسیب مهلکی نشدند.

۵ ــ همه آنها اظهار می کردند وقتی آن جوان ها به ما می رسیدند حرف نمی زدند و

هیچ کدام از آنها صدای جوان ها را نشنیده بودند.

۶ _ همه آنها اظهار می کردنـد وقتی آن جوان ها با ما تماس می گرفتنـد و ما را بغل می کردنـد به قـدری دست ها و بدنشان لطیف بود که ما احساس فشار بر بدنمان نمی کردیم.

۷ _ با آن که زن ها جوان بودند و بیشتر از هر چیز احتمال بی عفّتی از طرف جوان ها نسبت به آنها می رفت، در عین حال با هیچ یک از آنها عمل منافی عفّت انجام نداده بودند.

او معتقد بود این دلائل ثابت می کند عاملین آن جریان ارواح یا اجنّه بوده اند که به صورت جوان هائی در آمده اند.

امّا موضوعاتی که بعد از حادثه برای همه آنها اتّفاق افتاده بود:

۱- به همه آنها یک حالت ضعف و رخوت عجیبی دست داده بود که خود آنها آن را مربوط به خونی که از بدنشان رفته بود می دانستند.

ولی از نظر طبیعی نباید ضعف پس از ده روز که از حادثه گذشته برای زن های جوانی که می توانند زودتر از این آن ضایعه را جبران کنند ادامه داشته باشد.

۲ - آنها در حال حزن عجیبی بوده که در مدّت این ده روزه حتّی یک تبسّم هم نکرده بودند.

۳ - در حال خواب فریاد می زدند و گاهی بی جهت از خواب می پریدند.

۴ - حالت وحشت و ترس عجیبی به آنها دست داده بود که با هر صدائی از جا می پریدند.

۵ - رنگ آنها بیشتر از آن چه توقّع می رفت زرد شده و روز به روز بدتر می شدند.

ص: ۱۵۰

لـذا شوهرهای زن هائی که مبتلا به این حادثه شـده بودنـد خیلی زیاد اصـرار داشـتند که اگر ممکن است این موضوع پیگیری شود تا زن هایشان از این حالات بیرون بیایند.

امّا من بـا سرسـختی عجیبی این هـا را تصـادفی تصوّر کرده و می گفتم: این هـا خرافات است، هر کسـی که ضـربه مغزی می خورد ضـعف دارد، در خواب فریـاد می زنـد، رنگش زرد شـده، ترس بر او مسـتولی می گردد و خواهی نخواهی به خاطر این ناراحتی ها حال حزن خواهد داشت.

لـذا تصـمیم گرفتم که از پـا ننشـینم تا آن سه جوان را پیـدا کنم، حتّی یک روز به شـهربانی رفته و به رئیس پرخاش کردم که مدینه منوّره نا امن نبوده، شما چرا این سه نفر را که این طور با جمعی رفتار کرده اند پیدا نمی کنید تا مجازات شوند؟

رئیس شهربانی به من گفت: ما در تعقیب آنها بوده ایم، حتّی در روزنامه ها و مجلّات اعلام کرده ایم که مردم آنها را دستگیر کنند، ولی چه کنیم که کوچکترین ردپائی از آنها مشاهده نمی شود.

آن اسـتاد دانشـگاه که بعداً معلوم شد تسـخیر جنّ هم دارد به دوسـتان گفته بود: من جن هایم را احضار کرده و از آنها درباره این موضوع تحقیق نموده ام، آنها می گوینـد: این عمل را سه نفر از جن هائی که شـیعه بوده و با ما سـنّیها مخالفنـد انجام داده اند!

اسـتاد دانشـگاه از آنهـا پرسـیده بود: چرا آنهـا این هفت نفر از زن های سـنّی را انتخاب کرده و به بقیّه اهل سـنّت آسـیب وارد نکرده اند؟

جن های آقای استاد دانشگاه در جواب گفته بودند:

چون روزی که شب بعـدش آن جریان اتّفاق می افتـد روز عاشورا بوده و شـیعیان عزادار بوده اند، به خصوص شـیعیان از اجنّه مجلس عزا در محلّه هـائی که آن زن ها زنـدگی می کرده انـد داشـته و چون آنها آن روز زیادتر از دیگران خوشـحال بوده و زیاد

می خندیدند، به سه جوان از اجنّه مأموریّت می دهند که آنها را تنبیه کنند.

استاد دانشگاه گفته بود من به آنها گفتم: آنها که تقصیری نداشتند.

اوّلاً: عزاداری شیعیان اجنّه را نمی دیدند.

و ثانیاً: از عاشورا خبری نداشتند، (چون اهل سنّت به خصوص در مدینه از این موضوع غافلند) آنها گفته بودند: ما فردی را به صورت فقراء درِ خانه شان فرستادیم ولی آنها در عوض آن که از خنده و خوشحالی دست بردارند، بعضی زباناً و بعضی عملاً به حضرت سیدالشهداء علیه السلام توهین هم کرده بودند!

تا آنها از این عملشان توبه نکنند رنگشان رو به زردی می رود و این حالات مشترک، آنها را رنج می دهد.

لذا استاد دانشگاه اصرار داشت که آنها هر چه زودتر توبه کنند تا حالشان خوب شود، بعضی از آنها بدون آن که جریانشان را برای کسی نقل کنند نزد شیعیان در محلّه نخاوله رفته و پولی برای عزاداران حضرت سیدالشهداء علیه السلام داده و توبه کرده بودند.

امّا من همچنان این مسائل را توجیه می کردم و حتّی یک روز به استاد دانشگاه گفتم: مثل این که تو شیعه هستی و با این کلک می خواستی از این موقعیّت استفاده کرده و این عدّه را با شیعیان مرتبط نمائی.

او از من ترسید و گفت: به خدا قسم من شیعه نیستم، این آن چیزی بود که من فهمیده بودم و حالا تو هم خواهی فهمید، مبادا جریان را به پلیس بگوئی که تو هم دیگر نمی توانی ضررها را جبران کنی، و من هم با این همه محبّتی که به شما بدون تقاضای مزد کرده ام در ناراحتی می افتم.

گفتم: شما که جن دارید، می توانید از آنها کمک بگیرید!

او هر چه التماس کرد من توجّه نکردم و چون در آن مدّت با پلیس همکاری کرده بودم و آنها به من اعتماد داشتند جریان را به آنها گزارش کردم، رئیس شهربانی مرا در خلوت خواست و گفت: تو بد کردی که مسأله را در حضور افسرها و به خصوص افسر نگهبان عنوان کردی زیرا او خیلی متعصّب است، حالا من مجبورم آن استاد دانشگاه را تعقیب کنم، اگر صبر می کردی تا ببینیم اگر حال آن زن ها خوب شد و تنها زن تو مریض باقی ماند، معلوم می شود جریان صحّت داشته و چه اشکالی دارد که به خاطر رفع کسالت زنت پولی به شیعیان برای عزاداری حسین بن علی علیه السلام بدهی!

من عصبانی شده و گفتم: مثل این که شما هم از این بدعت ها بدتان نمی آید، این اعتقادها با رژیم عربستان سعودی که مذهب رسمی آن وهّابیت است منافات دارد!

رئیس شهربانی زنگی زد، یک پلیس آمد، اوّل به او دستور داد که فلان استاد دانشگاه را به این جا دعوت کنید و بعد گفت: اسلحه این جوان را هم تحویل بگیرید و دیگر او را بدون اجازه خودم به این جا راه ندهید.

بالأخره آن روز اسلحه را از من گرفتند و مرا از شهربانی بیرون نمودند، من به منزل رفتم و شب تا صبح به خاطر دردسر درست کردن برای استاد دانشگاه و رئیس شهربانی و آن عدّه که به شیعیان پول داده بودند نقشه می کشیدم، عاقبت فکرم به این جا رسید که نزد قاضی القضات مدینه رفته و از همه آنها شکایت کنم و جریان را از اوّل تا آخر به او بگویم، او قدرت دارد که حتّی رئیس شهربانی را هم تعقیب کند، به خصوص آن روز وقتی شنیدم که استاد دانشگاه مسافرت کرده و این دستور رئیس شهربانی برای نجات او از محکمه بوده است بیشتر عصبانی شدم و مستقیماً درِ خانه قاضی القضات رفتم، او تصادفاً در منزل نبود، به خدمتگزارش گفتم: فردا به محضرشان مشرّف می شوم.

ص: ۱۵۳

دوباره شب را به منزل رفتم و در اتاق خوابم مشغول استراحت بودم و از فکر اذیّت این عـدّه بیرون نمی رفتم که ناگهان دیدم شخصـی وارد اتاق خواب من شد، اوّل فکر کردم زنم از اتاق بیرون رفته و حالا برگشته است، ولی وقتی به او نگاه کردم دیدم مرد قوی هیکلی است که با حربه مخصوصـی می خواهـد به من بزند، فکر کردم این یکی از همان جوان هائی است که زن ها را مجروح کرده، از جا برخاسـتم و با فریاد به او گفتم: بـدبخت تا امروز که اسـلحه داشـتم از ترس به سـراغم نیامدی، حالا می دانم با تو چه بکنم، ولی او فقط یک دسـتش را دراز کرد و وقتی دسـتش نزدیک من آمـد بزرگ شـد تا جائی که هر دو پای مرا با یک دست گرفت و به قـدری فشار داد که از حال رفتم، وقتی به هوش آمـدم صـبح شـده بود و پاهایم درد شدیـدی می کرد، زنم به من گفت: چه شده؟ جریان را به او گفتم.

او گفت: خواب بدی دیده ای، حالا از جا برخیز تا من بشارتی به تو بدهم، هر چه کردم در اثر درد پا نتوانستم برخیزم.

به او گفتم: بشارتت چیست؟ بگو .

گفت: من علّت کسالت خود را پیـدا کرده ام، و آن این است که روز قبل از جریان آن شب فقیر سیّدی درِ خانه ما آمـد و از من چیزی درخواست کرد، من چون از رادیو آهنگ مخصوصـی را گوش می دادم و فوق العاده خوشحال بودم و حتی گاهی می رقصـیدم به او اعتنـائی نکردم، او به من گفت: امروز عاشورا است و شـیعیان برای حسـین بن علی علیه السـلام عزاداری می کنند، چرا تو این قدر خوشحالی؟

به او گفتم: خفه شو و چند جمله جسارت به حسـین بن علی علیه السـلام و شیعیان کردم، او مرا نفرین کرد و رفت که شب آن اتّفاق افتاد.

ولی دیروز دم غروب همان سید فقیر را دیدم و از او عذر خواهی کردم، او به من

گفت: اگر پولی به شیعیان نخاوله برای عزاداری حضرت سیدالشهداء علیه السلام بدهی شفا خواهی یافت.

به گمان آن که آن دوستان به زنم این کلک را زده اند و او این دروغ را جعل کرده که مرا به آن چه استاد دانشگاه گفته معتقد کنند، سیلی محکمی به صورت زنم زدم و به او گفتم: دیگر این دروغ ها را به من نگوئی.

ولی بعد پشیمان شدم، به خصوص که من تمام آن چه را استاد دانشگاه گفته بود از او پنهان می کردم.

پاهایم هم به خاطر این عصبانی شدن بود و یا علّت طبیعی دیگری داشت دردش شدیدتر شد.

من از طرفی فریاد می زدم و زنم به خاطر کتکی که خورده بود گریه می کرد، بالأخره طاقت نیاوردم و به او گفتم: مرا هر چه زودتر به مریضخانه برسان، او مرا به مریضخانه برد، دکتر گفت: پاهای شما مثل این که ضربه شدیدی خورده و خونش از جریان افتاده، اگر موفّق بشویم با ماساژ خون را به جریان بیندازیم درد پای شما رفع می شود.

آن روز پاهای مرا تا شب ماساژ دادند، ولی نه خون به جریان افتاد و نه درد پای من بهتر شد، دکتر معالجم گفت: شما اگر اصل جریان پایتان را بگوئید ممکن است در معالجه اش موءثّر باشد.

من جریان را به او گفتم، او گفت: شما ترسیده اید!

چیزی نیست، خیالم راحت شد، ولی درد پا مرا بی طاقت کرده بود و قرص های مسکّن ابداً تأثیری نداشت، اواخر شب نمی دانم به خواب رفته بودم یا آن که بیدار بودم، دیدم درِ اتاق بیمارستان باز شد و این دفعه سه نقابدار وارد اتاق شدند، پرستار هم

ایستاده بود! امّا مثل این که او آنها را نمی دید!

اوّل یکی از آنها صورتش را باز کرد، دیدم این همان مردی است که شب قبل پاهایم را فشار داده بود.

به من گفت: تا به حال با شما حرف نمی زدیم، چون مردمی که تا این حد نافهمند نباید با آنها حرف زد، ولی حالا مجبوریم چند چیز را به تو بگوئیم.

اوّلاً: ما همان سه نفری هستیم که به خاطر جسارتی که آن هفت نفر زن به عاشورا و حسین بن علی علیه السلام کرده بودند آنها را تنبیه کردیم.

ثانیاً: بدان که پاهای تو، ولو توبه کنی خوب نمی شود و اگر آنها را قطع نکنند تو از بین می روی.

در این بین آن دو نفر نقابها را از صورت برداشتند و آن شخصی که با من حرف می زد به یکی از آنها گفت: حالا به خاطر آن که زنش را سیلی زده و موضوع را درست باور نمی کند یک دستش را تو فشار بده و دست دیگرش را او فشار بدهد تا دیگر پا نداشته باشد که عقب این کارها بدود و دست هم نداشته باشد که به صورت زنش سیلی بزند.

آنها دست مرا فشار دادند و من داد کشیدم.

پرستار با آن که در تمام این مدّت مقابلم ایستاده بود، مثل این که از خواب بپرد گفت: چه شده؟ تا او نزدیک تخت من آمد از حال رفته بودم.

وقتی به هوش آمدم دیدم طبیب بالای سرم ایستاده و شانه های مرا ماساژ می دهد و دست هایم هم مثل پاهایم درد می کند، وقتی جریان را به طبیب گفتم پرستارم گفت: پس چرا من کسی را ندیدم؟

ص: ۱۵۶

من به طبیب اصرار کردم دست و پای مرا قطع کنید تا از درد راحت شوم.

طبیب گفت: ما حالا معالجات لازم را انجام می دهیم، اگر فائده ای نکرد بعد آن کار را خواهیم کرد!

به هر حال اطباء حدود بیست روز برای معالجه من تلاش کردند، علاوه بر آن که نتیجه ای نداشت، روز به روز دست و پایم بدتر می شد و کم کم مثل این که رگ های دست و پای مرا قطع کنند، از همین جائی که ملاحظه می کنید سیاه شده و اطبّاء تجویز کردند که آنها را یکی پس از دیگری قطع کنند و مرا به این روز بنشانند!

چند شب قبل از آن که از بیمارستان بیایم و تقریباً جای زخمم بهبود پیدا کرده بود، خیلی نگران وضع خودم بودم که حالا وقتی با این وضع از بیمارستان بیرون بیایم چه کنم؟ زنم به من گفت: من تو را تا این حد لجباز نمی دانستم، بیا قبول کن که مقداری پول نذر عزاداری حسین بن علی علیه السلام نمائی و آن را به شیعیان بدهی شاید وضعت از این بدتر نشود.

گفتم: مانعی ندارد، پولی برای آنها فرستادم و به آنها پیغام دادم که مجلس عزائی برای حضرت حسین بن علی علیه السلام ترتیب دهید و برای رفع کسالت من دعاء کنید.

آنها هم ظاهرا آن مجلس را بر پا کرده و متوسّل به حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام شده بودند، من از این توسّل اطّلاعی نداشتم، شب در عالم روءیا حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام را دیدم که به بالین من آمده و مرا به خاطر آن که آنها برایم توسّل کرده اند شفا دادند و بحمداللّه از آن روز تا به حال همین زندگی خوبی را که می بینید دارم، این بود قضیّه من.

من به او گفتم: شما با این کرامتی که از عزاداری حضرت سیدالشهداء علیه السلام دیده اید چرا شیعه نمی شوید؟

گفت: هنوز حقّانیّت مـذهب شـیعه برایم ثابت نشـده، ولی به عزاداری برای حسـین بن علی علیه السـلام خیلی عقیده دارم و در ایّام عاشورا خودم مجلس ذکر مصـیبت تشکیل داده و از شیعیان دعوت می کنم که در آن مجلس اجتماع کنند، امید است که اگر حقّ با شیعه باشد از همین مجالس مستبصر شوم.

و این که قصّه ام را برای شـما نقل کردم برای این بود که به شیعیان علاقه دارم و وقتی لباس شما را دیده و دانستم شیعه هستید میل پیدا کردم قضیّه ام را برای شما نقل کنم.

کرامت نود و سوم:

گویند: در مجلسی سخن از فضل و عظمت علمی حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام به میان آمد. یک عالم غیر شیعه که در آنجا حضور داشت، به زهـد و علم و آثار علمی خود مغرور شده و خود را در ردیف حضـرت اباالفضل العبّاس علیه السـلام یا عالم تر از ایشان دانست، حاضران او را سرزنش کردند و مجلس ختم شد.

بعد از چند روز او را در حرم حضـرت اباالفضل العبّاس علیه السلام دیدند که ریسمانی به گردن خود بسته و سر دیگر ریسمان را به ضریح مطهر گره زده و گریه می کند و با عجز و ناله خود را سرزنش می نماید.

ماجرا را از او پرسیدند، در پاسخ گفت: شب گذشته در عالم خواب دیدم مجلس باشکوهی از علماء و برجستگان تشکیل شده است، شخصی خبر داد که حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام به مجلس شما می آید، پس از لحظاتی نور آن حضرت بر آن مجلس تابید و باشکوه بی نظیری وارد مجلس شد.

حضرت در صدر مجلس روی صندلی نشسته و حاضران همه در برابرش خضوع

نمودند، ترس و وحشت، مرا به خاطر جسارتی که کرده بودم فراگرفت. آن بزرگوار به همه افراد حاضر با نظر مهرانگیز نگریست و صحبت کرد، وقتی نوبت به من رسید، فرمود: تو چه می گویی؟!

من از گفته ام اظهار پشیمانی کردم.

فرمود: من در نزد پدر و برادرانم حسن و حسین علیهم السلام درس آموخته ام و در دین خود و آن چه که آموخته ام به مرحله یقین رسیده ام، ولی تو در شک و تردید به سر می بری و در امامت امامان حق علیهم السلام شک داری، آیا چنین نیست؟!

و پس از بیان دیگر، با دست مبارک، ضربتی به دهانم زدند که از خواب بیدار شدم، اکنون به جهل و گمراهی خود اعتراف می کنم و به آستان مقدسش برای درخواست عفو و لطف آمده ام.

نظیر این ماجرا، قضیه ی زیر است:

در مجلسی، یکی از افرادی که ظاهراً اهل اطلاع به نظر می رسید می گفت: سلمان از نظر علمی بر حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام برتری دارد، زیرا حضرت علی علیه السلام در شأنش فرموده: سلمان بحر لا ینزح؛

یعنی: سلمان دریای بی پایان است.

شخص گوینده شب در عالم خواب می بیند در مجلس باشکوهی حضور دارد، و حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام در صدر آن مجلس نشسته و سلمان فارسی دست به سینه برای خدمت گزاری آن حضرت ایستاده و به او می گوید: ای مرد، چرا اشتباه می کنی، افتخار من این است که خدمت گزار حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام می باشم.

ماجرای دیگری نیز مانند دو داستان بالا در کتاب الخصائص العباسیه چنین نقل شده:

یکی از طلاب که در نجف اشرف مدتی تحصیل علم فقه و اصول نموده ولیکن از علم اخلاق بی بهره بود. در مجلسی اظهار می کند: اباالفضل العبّاس علیه السلام به واسطه نسب به ما شرافت دارد والا مقام علم و اجتهاد ما بالاتر است و ما در علوم دینیه بیشتر زحمت کشیده ایم.

آن طلبه شبی در خواب حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام را می بیند و آن حضرت قریب به این بیان می فرماید: آن چه شما تحصیل کرده اید ظنّیّات است و من از مقام علم و یقین، تحصیل علوم یقینیّه نموده ام، و یک سیلی به صورت او زده و طلبه بی ادب به حالت خوف و وحشت از خواب بیدار می شود و تب و لرز شدیدی می گیرد.

اطرافیانش می گویند: تو را چه می شود؟

می گوید: مرا فوراً به حرم حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام ببرید و در آنجا توبه و انابه و استغاثه می کند و شفا می گیرد.

ص: ۱۶۰

بخش سوم:

کرامات و عنایات

علیه السلام

حضرت اباالفضل العبّاس

به مسیحیان

ص: ۱۶۱

کرامت نود و چهارم:

در کتاب چهره درخشان قمر بنی هاشم اباالفضل العبّاس علیه السلام از جناب حجه الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی آسوده یزدی چنین نقل شده:

در ماه مبارك رمضان ۱۴۱۰ هجری قمری از آقای حاج سید سلیمان موسوی (اوحدی شعار) در مدرسه مرحوم آقای گلپایگانی در شهر گلپایگان شنیدند که می فرمود:

یکی از وعاظ از شیخ عبداللّه تهرانی نقل کرد که گفت: من یك سال در اثر عارضه ای نتوانستم در تهران منبر بروم و به یکی از شهرستان ها رفتم. نزدیك اقامتگاه من، تکیه ای قرار داشت و به صورت ناشناس به آنجا می رفتم. روزی وقتی از مجلس بیرون آمدم، جوانی مرا صدا زد و گفت: آقا شیخ، صبر کن! ایستادم. گفت: بیایید روضه حضرت عبّاس علیه السلام برایم بخوانید، با او رفته تا به در خانه ای رسیدیم. درب را باز نمود و وارد خانه شدیم. دوباره درب را بسته و مرا به یك اتاق راهنمایی نمود و دو متکا روی هم گذاشت و از من درخواست روضه نمود. من هم شروع به خواندن کردم .

پس از اتمام روضه پاکتی به من داد و من بیرون آمدم. سپس ملاحظه کردم مبلغ هزار تومان پول است. چون آن ایام آن قدر پول به منبری نمی دادند، احتمال دادم اشتباه کرده باشد. برگشتم و درب خانه را زدم. پرسید: چه کسی در می زند؟

گفتم: روضه خوان هستم. درب را باز کرد، گفتم : پاکت را اشتباهی نداده اید؟ گفت: نه، این روضه خواندن قضیه ای دارد، و آنگاه ماجرا را چنین شرح داد:

ص: ۱۶۲

من یک نصرانی هستم و شغلم رانندگی می باشد. روزی در گردنه اسدآباد همدان، ماشینم نقص فنی پیدا کرد و از جاده منحرف شد، راه چاره ای نداشته و از زندگی مأیوس شدم، چون بعضی اوقات در قهوه خانه ها از راننده های مسلمان شنیده بودم که در گرفتاری ها به حضرت اباالفضل علیه السلام متوسل می شوند، من نیز نذر کردم که اگر از این خطر نجات یابم از درآمد ماشین بدهم تا به نام آن حضرت روضه بخوانند.

این پول را که دیدید، سهم حضرت اباالفضل علیه السلام از درآمد یک ساله من است و متعلق به شماست.

کرامت نود و پنجم:

از جناب حجه الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ عیسی اهری چنین نقل شده:

در اهر راننده ای بود که مسلمان شده و وی را مشهدی احمد هارتن می نامیدند. علت مسلمان شدن وی آن گونه که خودش تعریف می کرد چنین بود، می گفت: از تبریز به سمت کوه "گویجه بیل " در حرکت بودم از گردنه که سرازیر شدم یک دفعه دیدم فرمان ماشین بریده و اتومبیل به طرف دره در حرکت است ناگهان گفتم: یا اباالفضل! با گفتن این کلام ماشین همان جا متوقف شد و مردم صحیح و سالم از ماشین بیرون آمدند، فردای آن روز جرثقیل آورده و ماشین را به داخل جاده کشیدیم. بعد از این ماجرا هارتن مسلمان شد و اسمش را احمد گذاشت.

کرامت نود و ششم:

در کتاب زندگانی حضرت اباالفضل علیه السلام چنین نقل شده:

عده ای از کسانی که مورد اطمینان بودند خبر دادند: راننده ای غیر مسلمان در هنگام حرکت با اتوبوس متوجه می شود که اتوبوس ترمز ندارد و جان مسافرانش در

خطر است، وقتی مسافران مسلمان متوجه می شوند، به قمر بنی هاشم حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام متوسل می گردند، راننده غیر مسلمان نیز به تبع آنها فریاد می زند: یا اباالفضل علیه السلام ! و هنگامی که این مطلب را بیان می کند، اتوبوس در جای خود می ایستد و تمام لاستیک ها از هم جدا و پاره می شوند، وقتی راننده اتوبوس این بزرگواری و کرامت را از قمر بنی هاشم علیه السلام مشاهده می کند، مسلمان شده و خدا را شکر می کند.

کرامت نود و هفتم:

مرحوم آقای شیخ محمد باقر ملبوبی در کتاب الوقایع و الحوادث نقل می کند:

مدّاح مخلصی را دیدم، می گفت: در تهران سوار تاکسی شدم تا به مجلس سوگواری برای مدّاحی بروم، وقتی به مقصد رسیدم و کرایه را از جیبم در آوردم تا به راننده تاکسی بدهم نگرفت، علت را پرسیدم.

گفت: من عهد کرده ام از خدمت گزاران حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام کرایه نگیرم.

گفتم: چرا؟

گفت: به خاطر لطفی که حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام به من کرده است؟

گفتم: چه لطفی؟

گفت: من مسیحی آسوری هستم، سال ها پس از ازدواج، دارای فرزند نشدم، معالجات بی فایده بود، به بزرگان و اولیای دین خود متوسل شدم، باز نتیجه ای نگرفتم، بر اثر معاشرت با رانندگان مسلمان، نام اباالفضل العبّاس علیه السلام را زیاد شنیده بودم که

بسیار در درگاه خداوند آبرو دارد، به خدا توجه نموده و عرض کردم: خدایا! عبّاس علیه السلام را در درگاهت واسطه قرار می دهم، به حق آن حضرت، حاجتم را روا کن.

طولی نکشید که دارای فرزند شدم، و از آن زمان تا کنون با خداوند عهد بسته ام که از خادمان و مدّاحان حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام کرایه نگیرم.

کرامت نود و هشتم:

حجه الاسلام والمسلمین آقای شیخ علی قرنی گلپایگانی در کتاب منهاج البیان علی نهج الأخبار و القرآن چنین نقل کرده است:

یکی از رانندگان اتوبوس شهرستان قم نقل کرد: در ایامی که راه عتبات عالیات باز بود من مرتباً مسافر از قم به کاظمین و مجددا از آنجا مسافر به قم می رسانیدم، در یک نوبت که از آنجا مسافر زده بوده و می آمدم، وقتی به گردنه پاطاق که گردنه نسبتا سختی است رسیدم، در وسط گردنه دیدم ماشین نفت کشی از سر گردنه پیدا شد؛ قدری که آمد متوجه شدم ترمز او پاره شده و اکنون آن ماشین بر حسب عادت می آید و ماشین مرا زیر می گیرد و ۶۰ مسافری که همه زوار قبر امام حسین علیه السلام می باشند از بین برده و نابود می کند، هر چه فکر کردم اصلاً راه فراری برای خود نمی دیدم.

دستم رفت تا دری را که کنارم بود باز کرده و خود را به بیرون پرتاب کنم تا لا اقل خودم کشته نشوم، ناگاه دیدم ماشین نفت کش که با سرعت به طرف ما می آمد، سرش برگشت و به کوه خورد و خوابید.

اتوبوس را نگه داشته و دویدیم و مشاهده کردیم درب ماشین به کوه گیر کرده و راننده اش نیز صدمه ای ندیده، اما نمی تواند از ماشین بیرون بیاید، به زحمت درب ماشین را باز کردیم و او را بیرون کشیدیم.

به مجرد آن که از ماشین بیرون آمد سوءال کرد: شما چه مذهبی دارید؟

گفتیم: معلوم است ما مسلمان و شیعه هستیم.

گفت: مرا هم به دین اسلام و مذهب شیعه راهنمائی کنید، زیرا من ارمنی بوده و به کیش نصرانی معتقدم، بعد از آن که او شهادتین را بر زبان جاری ساخت پرسید: عبّاس کیست؟

گفتیم: فرزند علی بن ابی طالب علیهماالسلام است.

از او پرسیدیم: به چه سبب تو از عبّاس سوءال می کنی؟

گفت: در ایران رانندگی می کردم رفقای راننده که شیعه بودند دوست داشتند من شیعه شوم ولی قبول نمی کردم، آنان از راه دلسوزی و نصیحت به من گفتند: هر گاه جایی بیچاره شدی و خواستی خود را از گرفتاری برهانی، بگو: یا اباالفضل العبّاس علیه السلام ایشان قطعاً از تو دادرسی خواهند فرمود.

این مطلب در ذهن من بود تا این که ماشین از بالای گردنه سرازیر شد ناگاه ترمز آن برید و یقین کردم که ماشینم به ته دره سقوط می کند و بدنم قطعه قطعه می شود، لذا ناچار شده و چند مرتبه گفتم: یا اباالفضل العبّاس علیه السلام ! و همین که نام مبارك آن حضرت را بر زبان جاری کردم ماشینم به کوه اصابت نمود و متوقف شد. آری، ماشین مرا حضرت اباالفضل علیه السلام حفظ نمود و جان مرا او نگهداری کرد و من ثلث در آمد ماشین خود را وقف ایشان کرده و تا زنده باشم در راه روضه خوانی او مصرف می نمایم و همان جا با انگشت خود با مرکب در جلوی ماشین نوشت: شرکت با اباالفضل العبّاس علیه السلام

کرامت نود و نهم:

از جناب حجه الاسلام واعظی، سرپرست اعزام مبلغ چنین نقل شده:

در یکی از سال ها دهه محرم برای تبلیغ به اهواز رفته بودم، بعد از ظهر عاشورا به منزل مرحوم آیت اللّه بهبهانی رفتم، در آنجا یک نفر خدمت آقا آمد و گفت: من می خواهم مسلمان شوم.

آقا از او پرسید: دین تو چیست؟ و چرا می خواهی مسلمان شوی؟

گفت: دین من مسیحی، و شغلم راننده تریلی است، امروز صبح از خرمشهر، تیرآهن بار زده و عازم تهران بودم، به اهواز که رسیدم دیدم جمعیت زیادی سیاه پوشیده اند و به سر و سینه می زنند و عده ای هم در دست هایشان کاسه ای آب بود و می گفتند: یا عبّاس، یا سقاء، یا اباالفضل علیه السلام ، چون خیابان ها مملو از جمعیت بود، ماشین را کنار خیابان پارک کردم و مدتی به تماشای آن صحنه ها پرداختم، تا این که خیابان مقداری خلوت شد و مجدداً حرکت کردم، در راه همین طور با سرعت می رفتم تا به یک سرازیری رسیدم، خواستم سرعت ماشین را کم کنم، پا روی ترمز گذاشتم، ولی هر چه فشار دادم فایده نکرد، با خود گفتم: اگر از سمت روبرو ماشین بیاید و من با او تصادف کردم، چکار باید بکنم؟!

در این حال شروع به توسل به بزرگان دین خودمان کردم، دیدم فایده ندارد یک دفعه یادم افتاد مردم در اهواز یا عبّاس، یا سقاء، یا اباالفضل العبّاس علیه السلام می گفتند، سریع گفتم: یا عبّاس، یا سقاء، یا اباالفضل مسلمان ها، خودت به دادم برس! در همین حال ناگهان دیدم یک دست آمد جلو ماشین و ماشینم را در جا نگه داشت!

ماشین را کنار جاده پارک کردم و سریع نزد شما آمده ام تا مسلمان شوم.

کرامت صدم:

از جناب آقای حاج ابوالحسن شریفی از کرج چنین نقل شده:

حادثه ای چند سال قبل در تهران رخ داده که شرح آن را در زیر می خوانید:

در تهران میدان قزوین، خیابان جمشید (که در آن زمان محل فساد بود) یک مغازه مشروب فروشی وجود داشت که صاحب آن یک ارمنی بود و آن مغازه پاتوق راننده های تریلی و باری و غیره به شمار می رفت، مرد ارمنی که صاحب مغازه بود روی ارادتی که به حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام داشت عکسی که آن حضرت را سوار اسب نشان می داد، بالای سر خود نصب کرده و برای آن احترام خاصی قائل بود.

روزی سه نفر راننده تریلی وارد مغازه می شوند و از فرد ارمنی مشروب می خواهند. فروشنده سه لیوان شراب برایشان می آورد، یکی از آنان یک لیوان دیگر درخواست می کند و فروشنده ارمنی از دادن لیوان اضافه خودداری می ورزد، زیرا معتقد بوده که نباید به هر راننده یک لیوان بیشتر مشروب داد، چون مستی به وجود آورده و مشکلاتی فراهم خواهد کرد، فرد راننده اظهار می دارد برای خودم نمی خواهم و وقتی لیوان شراب را می گیرد (نعوذ باللّه) به روی عکس مبارک حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام می پاشد و اظهار می کند: این هم سهم ایشان!

شخص ارمنی، وقتی این جسارت فجیع را از راننده بی دین می بیند خیلی ناراحت شده، آنان را از مغازه بیرون می کند و مغازه را تعطیل اعلام می نماید، سپس از شدت ناراحتی داخل مغازه مشغول گریه می شود، آن سه نفر بعد از خارج شدن از مغازه، با یکدیگر مشاجره می کنند که چرا این عمل انجام شد؟ نهایتاً دو نفر از آنان با هم تصمیم می گیرند، وقتی با تریلی هایشان از شهر خارج شدند، راننده جسارت کننده را در بیابان بکشند و جسدش را همان جا بیندازند.

این دو نفر جلوتر از آن مرد خبیث راه افتادند تا بتوانند با هم تصمیم لازم را در این جهت بگیرند، وقتی وارد خیابان قزوین شدند تا به طرف تریلی های خود بروند، نفر سوم که همان فرد گستاخ باشد و از آنان عقب مانده بود وقتی خواست از جوی آب

کنار خیابان بگذرد، پایش به جدول کنار خیابان برخورد کرد و با صورت به وسط خیابان افتاد، در همین حال یک تریلی آهن کش که با بار آهن در حال عبور بود از روی این شخص گذشت و او را از کمر دو نیم ساخت، مردم جمع شدند و راننده تریلی هم توقف کرد.

پلیس از راه رسید و جمعیتی انبوه گرد آمدند، آن دو راننده ی دیگر، که از آن جمعیت فاصله داشتند، وقتی متوجه این حادثه شدند جلو آمده و شرح ماجرا را به پلیس گفتند و افزودند که تصمیم داشته اند به علت جسارتی که وی به حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام کرده بود او را بکشند که حضرت عبّاس علیه السلام زحمت آنها را کم کرد.

وقتی پلیس این مطلب را از آنان شنید، برای روشن شدن قضیه همراه آن دو نفر به خیابان جمشید، که محل شراب فروشی بود رفتند، دیدند مغازه تعطیل است، درب مغازه را زدند صاحب مغازه که همان ارمنی بود در را باز کرد، پلیس و همراهان وارد شدند، دیدند مرد ارمنی مشغول گریه می باشد، وقتی چشمش به راننده ها افتاد از آن دو نفر پرسید: آن مرد کافر چه شد؟! وقتی آنان گفتند که وی به جزای خود رسیده و به جهنم وارد شده، مشاهده کردند که ارمنی صاحب مغازه، مشغول شکرگذاری به درگاه خداوند متعال شد و عکس حضرت را نشان داد که هنوز خشک نشده بود. پلیس هم صورت جلسه ای تهیه کرد و راننده ها را مرخص نمود و گفت: بقیه مسئولیت با خودم که جوابگوی قانون خواهم بود. وقتی ماجرا را به اداره گزارش کرد، مورد تشویق هم قرار گرفت و هیچ گونه مسئولیتی متوجهش نگردید.

کرامت صد و یکم:

جناب حجه الاسلام و المسلمین آقای شیخ عبدالرحمان بخشایشی از مرحوم

ص: ۱۶۹

آیت اللّه آقای حاج سید جعفر شاهرودی چنین نقل کرده که ایشان فرمودند:

شخصی مسیحی نزد من آمد تا مسلمان بشود، علت مسلمان شدنش را جویا شدم، گفت:

ماشین تریلی داشتم که در گردنه ی اسد آباد همدان در معرض سقوط به دره قرار گرفت، در حالی که شب بود و سرمای زمستان هم همه جا را فرا گرفته بود اسم مبارک حضرت اباالفضل علیه السلام را در مجالس و از زبان مسلمانان شنیده بودم، با مشاهده این صحنه یک دفعه گفتم: یا اباالفضل مسلمان ها به دادم برس! تا این نام مقدس را بردم مثل این که کسی فرمان را از دستم گرفت و نجات پیدا کردم، ماشین به سنگ بزرگی خورد و توقف نمود.

پس از توقف ماشین، به سطح جاده آمدم دیدم کسی آنجا نیست ولی نور چراغی از دره پیداست، به سراغ آن نور رفتم، دیدم آنجا قهوه خانه ای وجود دارد و غذا و چای مهیا است ولی صاحبش نیست، گفتم: من گرسنه هستم و ناچار باید غذا بخورم، خسته و گرسنه شروع به غذا خوردن کردم دیدم کسی نیامد، همان جا خوابیدم، صبح بیدار شدم دیدم هنوز کسی نیامده که پول غذا و چای را بدهم، گفتم: بروم به ماشین نگاه کنم و برگردم، پس از آن که به سراغ ماشین رفته و برگشتم دیدم نه قهوه خانه ای در کار است و نه قهوه چی! این جا بود که متوجه شدم این هم از عنایات حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام بوده است. لذا آمده ام مسلمان بشوم و مسلمان شد.

کرامت صد و دوم:

از جناب آقای حاج جواد افشار، کارمند بیمارستان آیت اللّه العظمی گلپایگانی رحمه الله چنین نقل شده:

در سال ۱۳۵۶ که مردم مغازه ها را می بستند و علیه شاه تظاهرات می کردند، یک روز مرد ارمنی ۳۲ ساله ای را از طرف بیت آیت اللّه العظمی گلپایگانی به بیمارستان نکویی آوردند و گفتند: ایشان به دین مبین اسلام تشرف پیدا کرده و اکنون وی را برای سنت به این جا آورده ایم تا ختنه شود، او را بستری و ختنه کردند.

من از او پرسیدم: چه چیزی باعث شد مسلمان شوی؟

گفت: من شاگرد ماشین های تریلی ۱۸ چرخ بودم، راننده نیز ارمنی بود، از خرم آباد به طرف تهران حرکت کردیم، به گردنه رازان که رسیدیم یک وقت راننده به من گفت: فلانی ترمز بریده، چه کار کنم؟ ماشین را به کوه بزنم یا به دره بیاندازم؟ آن موقع به یادم آمد که مسلمان ها در مواقع سخت متوسل به حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام می شوند لذا من نیز یک مرتبه گفتم: یا اباالفضل مسلمان ها به فریادم برس! و دیگر چیزی نفهمیدم، موقعی که چشم باز کردم دیدم راننده به ته دره سقوط کرده و یک طرف ماشین چند تکه شده است، به خودم گفتم: من هم باید دست و پایم قطع شده باشد، دستم را حرکت دادم دیدم سالم است، پاهایم را تکان دادم دیدم سالم است، حرکت کردم دیدم روی یک تخته سنگ هستم و فقط انگشت کوچک دست راستم خراشی برداشته است (دستش را که اثر خراش در آن باقی بود به من نشان داد) و گفت: از دره بالا آمدم سوار ماشین شده و به تهران آمدم و به خانه رفتم، در یک اتاق نشسته و فکر کردم که این اباالفضل العبّاس علیه السلام کیست که مرا نجات داد و الّا من هم مثل راننده بایستی چند تکه شده باشم؟

مدت چند روز درست غذا نمی خوردم و فقط در این فکر بودم که من بایستی به دین اباالفضل العبّاس علیه السلام در آیم، پدر و مادر و زنم می آمدند و به من می گفتند: برخیز و برو سرکار، زن و فرزند تو نان می خواهند، چرا خودت را مثل دیوانه ها در اطاق حبس

ص: ۱۷۱

کرده ای؟ به آنها گفتم: تا من این اباالفضل علیه السلام را نشناسم و به دین او در نیایم سرکار نمی روم، خلاصه با راهنمایی افرادی به منزل مرجع مسلمین حضرت آیت اللّه گلپایگانی رحمه الله رفتم و به دست ایشان مشرف به دین اسلام شدم.

کرامت صد و سوم:

از جناب آقای محمد کریم محسنی، آموزگار دبستانی در شهرستان خرم آباد از قول یکی از دوستانش به نام آقای احمد کاووسی که ایشان نیز آموزگار است چنین نقل شده:

چند سال پیش برای استفاده از مرخصی عازم اهواز بودم، بین راه در محلی که به "تنگ فنی" معروف است و گردنه خطرناکی دارد، کامیونی را دیدم که قسمت جلوی آن در دره فرو رفته و در حالت وحشتناکی قرار گرفته بود، به طوری که اگر چند نفر اندک فشاری به آن وارد می کردند به عمق دره سرنگون می شد، ما اتومبیلمان را متوقف کردیم که به آن کامیون نگاه کنیم، در این هنگام دیدم عده ای در کنار همان کامیون نشسته و مشغول خوردن کباب هستند! همین که ما را دیدند، ما را نیز به خوردن دعوت کردند.

دعوت آنان را پذیرفته و از اتومبیل پیاده گشته و جویای قضیه شدیم، معلوم شد که ترمز کامیون مزبور از ابتدای سرازیری "تنگ فنی" بریده می شود، راننده که مردی مسیحی است و به اتفاق خانواده اش سفر می کرده، دست و پای خود را گم می کند و در عین حال هر لحظه بر سرعت کامیون افزوده می شود، راننده می بیند چاره ای ندارد، به عیسی و موسی علیهماالسلام و دیگر پیامبران الهی متوسل می شود اما از این کارها و دعاها نتیجه نمی گیرد، وقتی کامیون به لب پرتگاه می رسد طفل خردسالش بی اختیار فریاد می زند: یا حضرت عبّاس علیه السلام ! و کامیون فوراً متوقف می شود، گویی دستی قوی و

مافوق تصور جلوی آن را می گیرد! مرد مسیحی که از این کرامت مبهوت شده پس از پیاده کردن افراد خانواده اش به سراغ روحانیون مذهب شیعه می رود و به دین اسلام مشرف می شود و اینک گوسفندی را که وی نذر کرده بود ذبح نموده و مشغول خوردن کباب آن بودند و اغلب رهگذران را نیز اطعام می کردند.

کرامت صد و چهارم:

از حضرت آیه اللّه حاج سید محمود مجتهد سیستانی رحمه الله چنین نقل کرده اند:

آقای مجتهد سیستانی در مراسم شیعه شدن راننده مسیحی که در آن زمان خیلی مشهور بود، و در محضر مبارک مرحوم آیت اللّه العظمی آقای حاج سید یونس اردبیلی رحمه الله صورت گرفت، حضور داشتند، این شخص سعادتمند که مسیحی مذهب بوده با کامیون خود در گردنه های خیلی خطرناک رانندگی می کرده است، ماشین کیلومترها از دامنه کوه بالا می رود، به طوری که سطح زمین معلوم نمی شود و از آن مکان غیر از غبار چیزی پیدا نبوده، مثل آب دریا، و اگر کسی از بالا به پائین بیفتاد هیچ اثری از او باقی نمی ماند.

خلاصه، در حین رانندگی، ماشین مرد مسیحی از جاده خارج شده و به طرف پائین سرازیر می شود، در حین سقوط در حالی که راننده و کامیون بین زمین و آسمان قرار داشته اند از ته دل صدا می زند: یا اباالفضل!

یک مرتبه به طور اعجاب انگیزی یک دست بزرگ ظاهر می شود، کامیون را می گیرد و روی جاده اصلی می گذارد، شخص مسیحی که این کرامت بسیار عجیب را از آن حضرت مشاهده می کند مستبصر شده، به مشهد مقدس می آید و در خدمت آیت اللّه العظمی حاج سید یونس اردبیلی رحمه الله شیعه می شود.

ص: ۱۷۳

کرامت صد و پنجم:

از جناب حجه الاسلام و المسلمین آقای صادقی واعظ، از حوزه علمیه قم چنین نقل شده:

یکی از سال ها که در تهران منبر می رفتم، روز تاسوعایی سوار تاکسی شدم که به طرف مسجد آیت اللّه زاده مرحوم حاج سید احمد بروجردی رحمه الله بروم، مسیر حرکت از میدان شهداء به طرف صد دستگاه بود، در مسیر به ترافیکی برخورد کردیم که از رفت و آمد هیئت ها ایجاد شده بود، راننده گفت: چه خبر است؟!

گفتم: مگر شما مسلمان نیستید؟

گفت: من مسیحی هستم.

گفتم: امروز روز تاسوعا و روز عزاداری برای اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام می باشد که به روز حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام معروف است.

گفت: من حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام را خوب می شناسم، سپس افزود: من بچه دار نمی شدم، بعد از مدتی هم که بچه دار شدم دو پایش فلج شد، هر چه ثروت داشتم خرج کردم، منزل و ماشینم را فروختم ولی نتیجه ای نگرفتم، یکی از شب ها که به منزل آمدم دیدم زنم گریه می کند، گفتم چه خبر است؟

گفت: صاحب خانه مان امروز آمد و مرا به مجلس حضرت ام البنین علیهاالسلام دعوت کرد.

گفتم: ام البنین کیست؟

همسرم برایم شرح داد و گفت: من هم بچه فلجم را بردم در روضه و متوسل به حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام شدم، حالا بیا امشب هم دو نفری بچه را بغل کرده و به

آن حضرت توسل بجوییم، همین کار را کردیم.

نصف شب در ایوان خوابیده بودیم که دیدم بچه بلند شده و می دود. گفتم: چه خبر است؟ و دستش را گرفتم، گفت: این آقای اسب سوار کیست؟

معلوم شد حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام آمده و بچه مان را شفا داده اما متأسفانه ما ایشان را نمی دیدیم و فقط بچه ایشان را می دید.

کرامت صد و ششم:

از جناب آقای حاج ابوالحسن شکری، از حاج رضا نظری کهکی چنین نقل شده:

بین اراک و بروجرد گردنه ای وجود دارد که به گردنه "زالیان" معروف است، روزی دیدم یک تریلی ۲۴ تن آهن بار کرده و در قسمت شیب جاده، وسط راه ایستاده است، راننده هم یک ارمنی بود که او را می شناختم.

به وی گفتم: موسیو، از وسط جاده کنار برو، چرا این جا ایستاده ای؟!

گفت: داستانی دارم و از وسط جاده هم کنار نمی روم، بعد چنین توضیح داد: از سر گردنه که سرازیر شدم، پا روی ترمز گذاشتم، اما دیدم ماشین ترمز ندارد، گفتم: خدایا، ما کسی را نداریم پیش تو واسطه قرار دهیم، اما این مسلمان ها هر جا گیر می کنند حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام را صدا می زنند. با خود نذر کردم که اگر حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام نجاتم داد، من هم مسلمان می شوم.

ناگهان دیدم ماشین ایستاد، نمی دانم چه شد، ولی دیدم ماشین شیلنگ باد خالی کرده و یک دفعه جیک جیک اش بلند شد و توقف کرد، من ماشین را از جای آن تکان نمی دهم، زیرا اول می خواهم بروم بروجرد مسلمان شوم، بعد بیایم ماشین را حرکت

داده و بروم، شخص ارمنی رفت و مسلمان و شیعه شد و برگشت.

کرامت صد و هفتم:

از جناب حجه الاسلام و المسلمین آقای حاج سید محمد محدث اشکوری چنین نقل شده:

سال ۱۳۴۷ شمسی در مسجد کاسه فروشان رشت در خدمت آیت اللّه آقای حاج سید محمود ضیابری رحمه الله بودم، شخصی به محضر ایشان آمد و گفت: من ارمنی هستم و خدمت شما آمده ام که مسلمان شوم، همچنین می خواهم اسمم را اباالفضل بگذارید.

آقا فرمودند: به چه سبب این اسم را انتخاب کرده ای؟

گفت: من ارمنی هستم، با ماشین از تهران به طرف رشت می آمدم که در جاده ماشینم ترمز برید و به طرف دره حرکت کرد، هر چه پیشوایان خودمان را صدا زدم، هیچ اثری ندیدم، یک دفعه گفتم: ای اباالفضل مسلمان ها به دادم برس! همین که این جمله را بر زبان آوردم بلافاصله ماشین در زمین میخکوب شد و از مرگ حتمی نجات پیدا کردم، حالا آمده ام خدمت شما تا مسلمان بشوم و اسمم را هم اباالفضل بگذارید.

کرامت صد و هشتم:

از جناب میرزا محمد علیخان ذوالقدر شیرازی چنین نقل شده است:

روزی از شیراز عازم تهران بودم، در راه، قبل از رسیدن به اصفهان ماشین چپ کرد و من صدمه دیدم و پایم شکست.

در میان مسافران یک ارمنی وجود داشت که پسر او هم آسیب دید و پایش

شکست، سپس ما را برای مداوا به بیمارستان بردند، در آنجا به همراهان خود گفتم: من یک گوسفند نذر حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام کرده ام، شما آن را تهیه و ذبح کنید، مرد ارمنی گفت: من هم برای حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام شما گوسفندی نذر کردم.

چند روز بعد از ذبح گوسفند شخص ارمنی آمد و خداحافظی کرد که برود، به او گفتم: چرا از این جا می روی؟ این جا باش تا پای پسرت خوب شود.

مرد ارمنی جواب داد: من برای پسرم گوسفندی نذر کردم و اکنون پسرم خوب شده، وقتی پسرش را صدا زد دیدم پایش کاملاً سالم است.

آقای میرزا محمد علیخان می گوید: وقتی شب شد بسیار گریه کردم و به آقا متوسل شدم و گفتم: یا حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام ! ما هر دو با هم گوسفندی ذبح کردیم، پای او خوب شد؛ ولی پای من هنوز خوب نشده است، وقتی صبح شد و دکتر آمد، گفتم: پای مرا خیلی سفت بسته اید، لطفاً بازش کنید.

دکتر گفت: باید شش ماه در این جا بمانید تا پای شما خوب شود.

گفتم: حالا شما پای مرا باز کنید، او وقتی پای من را باز کرد دید خوب شده است.

کرامت صد و نهم:

نقل شده: روز تاسوعا یکی از هیئت های اصفهانی به محله جلفای اصفهان که ارمنی ها در آن جا ساکن هستند می روند، یکی از عزاداران کنار دیوار به عزاداری و گریه و توسل به حضرت اباالفضل علیه السلام مشغول می شود، ناگهان می بیند در خانه ای باز شد و یک مرد ارمنی بیرون آمد، او از وضع عزاداران و گریه مردم تعجب می کند و می گوید: این جا چه خبر است؟

آن مرد عزادار می گوید: امروز متعلق به باب الحوائج حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام است، مرد ارمنی می گوید: من پسر بچه ای دارم که دست های او فلج است، مرا راهنمایی کن که شفای او را از اباالفضل العبّاس علیه السلام بگیرم.

مرد عزادار می گوید: امروز روز اباالفضل العبّاس علیه السلام است، برو بچه ات را بیاور و دستانش را به علم و پرچم آن بزرگوار بکش.

مرد ارمنی هم با عجله و گریه و زاری فرزندش را می آورد و دستان پسرش را به علم آن حضرت می کشد و به ایشان توسل می کند و منقلب می شود و بسیار گریه کرده و بی تابی می نماید.

مرد عزادار می گوید: به مردم گفتم کاری به او نداشته باشید، سپس از او سوءال کردیم: چه شده؟

گفت: مگر نمی بینید بچه ام دستانش را بالا و پایین می آورد و شفا پیدا کرده است.

کرامت صد و دهم:

در کتاب چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العبّاس علیه السلام از آقای حاج شیخ عبّاس آزرم که از وعاظ محترم می باشد چنین نقل شده:

مردی سنی که ریاست سد مهاباد به عهده او بود و به حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام اخلاص و ارادتی کامل داشت و به وسیله آن بزرگوار به خواسته های خود رسیده بود، مجلس بزرگی تشکیل داده و سفره اطعامی گسترده و ششصد نفر را دعوت کرده بود. از آن جمله یک مهندس اتریشی و همسر او که مسیحی و از بانیان سد بودند. ایشان بعد از حضور در آن مجلس فهمیده بودند که شیعیان شخصی به نام حضرت عبّاس علیه السلام دارند که باب الحوائج است و حاجات خود را به وسیله آن بزرگوار از درگاه

الوهیت خواستارند.

آنها هم اولادی نداشتند، نذر می کنند که اگر به برکت آن بزرگوار علیه السلام صاحب فرزند شدند مثل همین سفره را بگسترانند. خداوند متعال هم به برکت حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام عنایت فرموده، در حضور جناب محترم آقای آزرم و چند نفر دیگر از روحانیون مهاباد و میاندوآب به دین اسلام مشرف شده و برای این که زنش حامله شد و فرزند پسری زیبا از او متولد گردید، سفره هزار نفری گسترده و اطعام می نمایند.

کرامت صد و یازدهم:

آنچه در ذیل نقل می شود برخی از مشاهدات حضرت مستطاب حاج سید علی کاشانی از چگونگی انتقال ضریح مطهر حضرت اباالفضل علیه السلام از اصفهان به کربلاء می باشد:

طی مأموریتی از طرف مرجع بزرگ و فقیه شیعیان مرحوم حکیم رحمه الله ، به اتفاق یازده نفر دیگر به استقبال ضریح مطهر و حمل کنندگان آن، که در اصفهان ساخته شده بود از کربلاء به کرمانشاه رفتیم.

پس از ملحق شدن به کاروان حاملین ضریح مطهر قمر بنی هاشم علیه السلام به طرف کربلاء حرکت کردیم، در طول مسیر از هر شهری عبور می کردیم، شهر تعطیل شده و مغازه ها بسته می شد و سیل جمعیت برای استقبال و تبرک، به ضریح مطهر هجوم می آوردند، گوسفندها قربانی می شد و با سلام و صلوات ما را به شهر وارد کرده و مشغول عزاداری و گریه و توسل می گشتند.

ص: ۱۷۹

پس از مدتی به شهر "بعقوبه" رسیدیم، ساکنین این شهر اکثرا سنی مذهب بودند، با این حال مورد استقبال وسیع مردم قرار گرفته و چون هوا تاریک شده بود تصمیم گرفتیم شب را در آنجا بمانیم.

شخصی به نام حاج مراد، من را با عده ای دیگر به خانه خویش دعوت کرد، ما نیز اجابت کردیم.

این شخص که سنی مذهب بود گفت: از این که حاملین ضریح مقدس به خانه ام وارد گشته اند بسیار خوشحالم، من این خانه را دو ماه پیش تمام کرده ام، لیکن چون شنیدم کاروان حاملین ضریح مطهر حضرت عبّاس علیه السلام از این شهر عبور می نمایند صبر نمودم تا ورود به خانه جدیدم را با قدوم ایشان آغاز نمایم.

بعدها شخصی از اهالی بغداد به من گفت: زنی مسیحی در همسایگی ما فرزند مریضی داشت که دکترها او را جواب کرده بودند، وقتی که ضریح مطهر از بغداد عبور می نمود آن زن فرزند خود را کنار ماشین حامل ضریح رسانده و از گرد و غبار ضریح مطهر و آن ماشین به سر و صورت فرزندش مالیده بود.

پس از چندی از حال او سوءال کردم، آن زن گفت: بچه ام، به برکت ضریح مطهر حضرت عبّاس علیه السلام شفا یافته، اینک عازم تشرف به کربلاء هستیم تا از حضرت تشکر و قدردانی کنیم.

کرامت صد و دوازدهم:

در کتاب معجزات و کرامات ائمه اطهار علیهم السلام چنین نقل شده:

موءمنی در راه برگشتن از زیارت غدیریه از نجف به سوی کربلاء در سال ۱۳۳۰ چنین حکایت کرد:

در طریق عشق آباد و تازه شهر که اوائل خاک روسیه است، در کشتی هم سفر یک تاجر مسیحی شدم، مرد موءدب و باوقاری بود و نوکری مسلمان داشت، مرا میهمان کرد و پذیرایی را به نوکر مسلمانش محول نمود و خودش برای این که من به دستورات مذهبی پابند بودم، با من هم خوراک نمی شد.

چیزی از این مسافرت نگذشت که تاجر مسیحی سر قصه را باز کرد و گفت: من در شهر بلخ یا بخارا یک شریک مسلمان داشتم، هر کدام از ما در آمد و مصرفمان معین بود، ولی سر سال که حساب می کردیم سود او از منافع من بسیار بیشتر می شد، در صورتی که خرج روزانه او دو برابر مصرف من بود و چون من با تجّار بسیاری آشنا و هم کیش بودم، اجناس را ارزان تر خریده و از طرف دیگر فروشم نیز بیشتر بود، با همه این امور هر ساله شریک مسلمانم درآمدش بیشتر می شد.

تا آن که یک سال با خود قرار گذاشتم هر چه در طول سال او خرید و فروش می کند، من هم با او موافقت کرده و انجام دهم، هر وقت سفر می رود، مهمانی می دهد، و هر کار دیگری که انجام می دهد من نیز عمل کنم.

چندی بدین منوال گذشت، یک روز صبح دیدم در اتاق خویش مجلسی از دوستان ترتیب داده و چای و شیرینی تعارف ایشان می کند، یک نفر هم روی صندلی نشسته و تعزیه می خواند، پرسیدم این چه کاری است؟ جریان روضه خوانی را بیان نمود.

من هم یکی از دوستان مسلمانم را دیدم، ده تومان به او داده و گفتم: روزهای تاسوعا و عاشورا به تجارتخانه بیایند و مجلس روضه ترتیب دهند، روضه خوان می آمد و منبر می رفت، من هم مشغول کار خود بودم، سر سال شد و درآمد خود را حساب کردم، صد تومان از هر سال بیشتر سود کرده بودم.

فهمیدم این اثر همان ده تومان است، سال دیگر در دهه عاشورا صد تومان خرج کردم، سر سال هزار تومان منفعت کردم، و همچنین هر ساله هر قدر خرج تعزیه می کردم ده برابر آن عوض می یافتم.

کرامت صد و سیزدهم:

از آقای شیخ علی ابوالحسنی از قول پدرشان مرحوم ابوالحسنی چنین نقل شده:

در زمان رژیم سابق در یکی از بیمارستان های تهران شخصی ارمنی بستری بود که گرفتار مرضی سخت بوده و رنج بیماری او را به شدت و تعب افکنده بود.

نیمه یکی از شب ها که با شب تاسوعا مقارن بود فرد مزبور یکی از پرستاران (به اصطلاح مسلمان، اما لاابالی) بیمارستان را دید که با یک بطری مشروب داخل اتاق وی شده و نزدیک تخت او روی زمین بساط عیش و نوش گسترده است!

شخص ارمنی، در اثر معاشرتی که با جامعه اسلامی داشت، می دانست که شراب خواری از دیدگاه اسلام کاری بس زشت و نکوهیده قلمداد می شود و علاوه بر آن، جماعت شیعیان شب و روز تاسوعا را متعلق به یکی از چهره های مقدس مذهبی خویش آقا اباالفضل العبّاس علیه السلام دانسته و بسیار محترم می شمارند و حتی افراد بی بند و بار و سست ایمان نیز در چنین اوقاتی می کوشند تا از اعمال حرام و ناروا دوری جویند.

از این رو از کار زشت آن پرستار مسلمان سخت به شگفت آمد و بی اختیار زبان به ملامت گشود که فلانی! من ارمنی ام و مثل تو مسلمان نیستم که حرمت چنین شبی را بر خود واجب شمارم، اما تو ناسلامتی مسلمانی و این شب هم در آئین شما مسلمانان شب مقدسی تلقی می شود، شرمت نمی آید که در برابر کسی چون من که دینی دیگر

دارد مقدسات مذهبی خویش را زیر پا می گذاری و حرمت این شب را نگه نمی داری؟

اما متأسفانه این پند صادقانه به جای آن که پرستار به اصطلاح مسلمان را به خود آورد و به توبه و تنبه وا دارد، او را شدیداً خشمگین ساخت و هر چه از فحش و فضیحت در چنته داشت، نثار بیمار کرد که ساکت شو مردک ارمنی...هذیان نگو...این فضولی ها به تو نیامده...!

شخص ارمنی که در آتش مرض می سوخت، از این که می دید به خاطر یک تذکر صادقانه این چنین مورد توهین و هتّاکی قرار گرفته، سخت غمگین و ناراحت شد و دلش شکست و در حالی که قطرات اشک از گوشه های چشمش سرازیر بود، پتو یا شمد را بر سر کشید و خود را از چشم آن پرستار پنهان کرد و ساعتی بعد خواب بر او مستولی شد.

در عالم خواب، به گونه ای شگفت (که مرحوم پدرم آن را توضیح می داد ولی مع الاسف جزئیات آن از خاطرم رفته است) به حضور سالار شهیدان علیه السلام و برادر گرامی اش اباالفضل العبّاس علیه السلام رسید و آن بزرگواران به پاس دفاع جانانه ای که وی از حرمت تاسوعا و صاحب آن کرده و در این راه توهین ها شنیده بود، او را مورد التفات و عنایتی خاص قرار داده و نوید شفا به وی داده بودند.

زمانی که ارمنی از خواب بیدار شد، اثری از رنج و مرض در خود ندید و فردای آن روز نیز دکترها پس از آزمونی دقیق، گواهی دادند که بیمار به نحوی معجزه آسا بهبود یافته است.

ماجرای پند ارمنی به پرستار مزبور و پاسخ توهین بار وی و دل شکستگی ارمنی و تشرفش در خواب به محضر سالار شهیدان و پرچمدار کربلاء و خبر بهبودیش به دست آن بزرگواران، همچون بمبی در بیمارستان و محیط اطراف صدا کرد و نقل

محفل موءمنین گردید.

از همین روی پس از انتقال شخص ارمنی به منزل، جمع کثیری از مسلمین محل، دسته دسته روانه منزل او شدند تا ضمن تبریک شفا، از همت وی در دفاع از ساحت آل اللّه علیهم السلام تشکر کنند.

پدرم به اینجای داستان که رسید در حالی که اشک از چشم وی و مستمعان می ریخت، با لحنی سوزناک، آخرین پرده داستان را که حاوی پیام آن نیز هست چنین نقل کرد:

زمانی که مردم متدین در برابر خانه شخص ارمنی اجتماع کردند، او در کنار پنجره طبقه بالا ایستاده و از اظهار لطف آن جماعت تشکر می کرد، ناگهان سخنی گفت که انبوه جمعیت را غرق در ضجه و ناله کرد، او با صدای بلند خطاب به مردم مسلمان گفت:

ما ارمنی ها اگر دنیامان چنان که باید آباد و روبراه نیست و در زندگی با هزاران مشکل روبرو هستیم عجیب نیست. عجب از شما مسلمان ها و شیعه هاست که چنین پیشوایان کریم و آقا و بزرگواری دارید و در عین حال در مشکلات دست و پا می زنید؟! مسلمان ها، چرا شفای دردهایتان را از این بزرگواران نمی گیرید؟!

کرامت صد و چهاردهم:

از آقای رضا منتظری (ساکن بابل) چنین نقل شده:

با خانواده، از شهر خود (بابل) به تهران می آمدیم. حدود شصت کیلومتری بابل، در جاده هراز که تونل های متعدد شروع می شود، در داخل تونل اول، سیم های برق ماشین اتصال پیدا کرد و آتش گرفت. فریاد و جیغ بچه ها بلند شد که ماشین آتش

گرفت! من دستم را در میان سیم ها که شعله ای از آتش شده بود گذاشتم و سیم ها را قطع کردم.

دستم سوخت، ولی ماشین سالم ماند، اما با این کار از روشنائی چراغ های اتومبیل محروم ماندیم و مهم تر این بود که اقلا حدود پانزده تا بیست تونل که بعضی از آنها خیلی طولانی بودند در پیش داشتیم.

پسرم می گفت: بابا برگردیم بابل ماشین را تعمیر کرده و بعد به سوی تهران حرکت کنیم.

گفتم: من کارم این است که برای قمر بنی هاشم علیه السلام گوشت به فقرا می دهم و حتی بعضی همسایه های خیلی دور هم از من گله می کنند که چرا این گوشت نذری به ما نمی رسد؟ اینک دست توسل به دامن ایشان می زنم، بگو: یا اباالفضل! تا برویم.

به طرف تهران حرکت کردیم، توجه دارید که اتومبیل ما دیگر حتی یکی از چراغ های کوچک آن هم قابل روشن شدن نبود، چون کلیه سیم های چراغ را برای این که آتش نگیرد از باطری ماشین قطع کرده بودم و خاموش بودن چراغ در تونل نیز صد درصد مساوی با تصادف است، زیرا داخل تونل در آن زمان ها که چهل سال قبل می شد تاریک محض بود، با این حال به محض این که وارد تونل دوم شدیم با کمال تعجب دیدیم چراغ جلوی ماشین مثل نورافکن داخل تونل را روشن کرده است!

از تونل که بیرون آمدیم، به پسرم گفتم: پیاده شو و چراغ را ببین! پیاده شد و گفت: چراغ خاموش است! دوباره حرکت کردیم و در تونل بعدی هم چراغ با روشنائی عجیب خود به حیرت و تعجب ما افزود! فهمیدم این مسأله مربوط به لطف و کرم حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام است.

بدون شک و تردید به راه خود ادامه دادیم و خلاصه، داخل هر تونل که

می رسیدیم چراغ با نوری خیره کننده فضا را روشن می کرد ولی به مجرد این که از تونل بیرون می آمدیم تلألوء خود را از دست می داد، مثل این که ماشین چراغ ندارد!

در اثر مشاهده این صحنه شگفت، حال عجیبی به من دست داده بود که نمی توانم توصیف کنم، ذوق زده شده بودم و مرتبا گریه می کردم، تا بالاخره به تهران رسیدیم، طبعا می بایستی سیم های سوخته را مرمت می کردم، گفتم: اگر ماشین را نزد رفیقم که باطری ساز است ببرم، اول حرفی که می زند این است: به شما گفته بودم با این ماشین مسافرت نکن!! و این باعث شرمندگی من می شود، لذا ماشین را نزد باطری ساز دیگری که مردی میانسال ولی غریبه بود و بعدا فهمیدم که وی فردی ارمنی است بردم.

به او گفتم: بیا نگاهی به ماشین بیانداز، آمد و نگاهی انداخت و پس از دیدن ماشین گفت: تمام سیم های ماشین سوخته است، و یک قطعه سیم هم ندارد که بشود یکی از چراغ های آن را روشن کرد.

گفتم: ما یک اباالفضل علیه السلام داریم که چراغ های این ماشین را، بدون داشتن سیم، و خود به خود، روشن می کند!

باطری ساز ارمنی گفت: این که چیزی نیست، اگر ماشین ما موتور هم نداشته باشد حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام آن را راه می اندازد و ماشین خراب هم نمی شود!

با تعجب گفتم: تو که ارمنی و مسیحی هستی، چرا این حرف را می زنی؟

گفت: بیا داخل تعمیرگاه و ببین روی آن صندوق پول چه نوشته است؟

گفتم: سواد ندارم.

بالاخره بچه ای را که آنجا بود نزد صندوقی که در تعمیرگاه آن ارمنی بود بردم و او عبارت روی آن را خواند که نوشته بود: شراکت با اباالفضل علیه السلام

ص: ۱۸۶

تعجب من بیشتر شد و سرّ قضیه را از وی پرسیدم.

باطری ساز ارمنی گفت: من قبلا رانـنده تریلی بودم، زمانی با ماشـین و همراه زن و بچه ام از سـرازیرهای پر پیـچ و خم بسـیار خطرناک جاده کندوان–چالوس که بعضـی قسمت های آن به جاده مرگ مشهور شده است پائین می آمدم که ناگاه پمپ باد ترمز خـالی کرد و ماشـین ترمز خود را از دست داد، مرگ را جلوی چشم خود دیـدم، برای نجات از مخمصه، مرتب فریاد می زدیم: یا عیسـی بن مریم، اما فایـده ای نبخشـید، یک دفعه خانمم گفت: یا اباالفضل مسـلمان ها! و من هم که از همه جا ناامید شده بودم صدا زدم: یا اباالفضل مسـلمان ها! به محض این که حضـرت اباالفضل العبّاس علیه السـلام را صدا زدم تریلی در لب دره متوقف شد.

وضـعیت تریلی در کنار پرتگاه و عدم سقوط آن در درّه به قدری شگفت آور بود که ماشین های بعدی متوقف می شدند، راه بندان شد، راننده ها می گفتند: چون ماشـین ترمز ندارد لذا برای حرکت باید آن را بکسل کنیم، اما یکدفعه به طور ناشـناخته، یک پسر بچه ده دوازده ساله جلو آمد و گفت: من الآن این ماشین را درست می کنم!

دستی به چرخ ماشـین زد (با این که جواب دادن ترمز هیچ ربطی به چرخ ماشـین نداشت) و به من گفت: ماشـین را روشن کن برو! و سـپس به طور ناگهـانی در بین جمعیت ناپدیـد شـد. من پشت فرمـان نشسـته و ترمز را امتحـان کردم، دیـدم سالم است! حرکت کرده و به تهران آمدیم.

از همان تاریخ بیمه شـراکت با اباالفضل علیه السلام شدم، تریلی را فروختم و سالهاست که به باطری سازی ماشین اشتغال دارم و وضع اقتصادیم خوب است و این صـندوق را که می بینی در مغازه گذشـته ام، برای آن است که هر چه درآمـد دارم نصـف می کنم، نصف آن را خود بر می دارم و نصف دیگر را در این صندوق می ریزم، ایام عاشورا که

فرا می رسد، پول هایی را که در این صندوق جمع شده خالی می کنم و همه را به امام زاده زید، که در شمیران است، برده و به متولی آنجا می دهم تا برای آقا اباالفضل علیه السلام خرج کند.

کرامت صد و پانزدهم:

از جناب حجه الاسلام آقای حاج شیخ فضل اللّه شفیعی قمی چنین نقل شده: حقیر در سال ۱۳۵۵ در تهران به منبر رفتم و یکی از دوستان برایم نقل کرد:

در محلی ده شب منبر می رفتم، یکی از شب ها بعد از منبر نوجوانی مرا به خانه ای دعوت کرد و گفت: پدرم با شما کار دارد، پس از ورود به خانه مزبور، شخصی را روی تخت مشاهده کردم که بیمار بود.

وی مرا کنار خود طلبید و گفت: آقای محترم! من مسیحی بوده و مسلمان نیستم، ولی به اباالفضل شما اعتقاد دارم، دکتر مرا جواب کرده و این مرضی که دارم خوب شدنی نیست، پدرم با این مرض مرد، برادرم هم با همین مرض مرد، من هم با همین مرض ساعات آخر عمر را سپری می کنم، اگر شما شفای مرا از حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام بگیرید قول می دهم مسلمان شوم.

من بدنم لرزید! با این بیمار رو به موت چه کنم؟! بالاخره برای شفای او متوسل به حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام شدم، یکی دو شب از مجلس مانده بود، نوجوان پیدا شد و بعد از منبر مرا به خانه دعوت کرد. پیش خود گفتم: حتما آن مرد مرده است و ما رسوا شده ایم! متزلزل و نگران، همراه او رفتم، داخل خانه که شدم دیدم آن مرد از روی تخت پایین آمد، تا چشمش به من افتاد بنا کرد به گریه کردن و گفت: دیدی گفتم اباالفضل شما باب الحوائج است، به من عنایت کرد و من خوب شدم. الآن شهادتین را

بگو تا من مسلمان شوم.

آری از برکت حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام من شفا یافته و اسلام اختیار کرده و شیعه شدم!

کرامت صد و شانزدهم:

از جناب حجه الاسلام و المسلمین آقای شیخ رمضان قلی زاده بابلی از آقای سرهنگ کریمی فرمانده ارتش، از استاد خود در دانشگاه نظامی شیراز چنین نقل شده:

یک روحانی در کشور آلمان مردی را مشاهده می کند که از ماشین پیاده شد و بچه اش را به اسم عبّاس صدا می زد، می گوید: این امر برایم تعجب آور بود، لذا جلو رفته و گفتم: شما که یک آلمانی و مسیحی هستید، چرا اسم بچه ات را عبّاس که نام عربی و اسلامی است، گذاشته اید؟

او پاسخ داد: بچه من مریض شد و بیماریش شدت گرفت، به گونه ای که تمام اطباء او را جواب کردند. با پاسخ رد اطباء، از بهبودی حال وی ناامید شده و بچه را به منزل بردیم. سخت نگران حال فرزند بودیم و چاره ای هم برای نجات وی به نظرمان نمی رسید. در کوچه نزدیک ما مسلمان هایی می زیستند که بعضا با ما آشنایی داشتند.

روزی یکی از آنها که از حالم باخبر بود به من گفت: آقا نگران نباش، من یک طبیب می شناسم که اگر نزد او برویم مطمئنا به شما جواب مثبت خواهد داد و بچه شما خوب خواهد شد.

توضیح خواستم، وی گفت: در کوچه ما روز تاسوعا برای حضرت عبّاس قمر بنی هاشم علیه السلام مجلسی تشکیل می شود، شما هم شرکت کنید.

ص: ۱۸۹

من در موعد مقرر، به همراه دوستم به مجلس مزبور رفتم، آنها صحبت کرده و مصیبت خواندند و بر مظلومیت و مصائب حضرت عبّاس قمر بنی هاشم علیه السلام گریستند، من هم به کمک آن دوست، دل را به آن جهت داده و مرض فرزندم را در نظر گرفتم و حضرت عبّاس قمر بنی هاشم علیه السلام را واسطه قرار داده و از خدا شفای فرزندم را درخواست کردم.

مجلس تمام شد و به سوی منزل حرکت کردم، در زدم و بر خلاف انتظار، دیدم پسرم درب را گشود.

تعجب کرده و گفتم: پسرم، مگر مریض نیستی؟ چرا و چگونه توان حرکت یافتی؟

او گفت: شما که از منزل رفتید، ساعتی نگذشت که در خودم احساس قدرت نمودم، دیدم بدنم درد ندارد و می توانم حرکت کنم. مرد مسیحی در ادامه گفت: پسرم را پیش اطباء بردم، همه بالاتفاق گفتند: در پسر شما هیچ نوع آثار مرض وجود ندارد. آری، پسرم را حضرت عبّاس علیه السلام شفا داده، لذا نام آن بزرگوار را برای پسرم انتخاب کرده و او را به نام آقا صدا می زنم، چون اطمینان دارم که ایشان در سلامتی و شفای فرزندم دخالت تام داشته است.

کرامت صد و هفدهم:

از جناب حجه الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ حسین اثنی عشری چنین نقل شده:

صبح روز هشتم محرم الحرام سال ۱۴۱۵ هجری قمری بعد از خواندن روضه، در منزل جناب آقای میلانی که در خیابان دولت تهران بود، هنگامی که به طرف ابتدای

خیابان می رفتم آقا و خانم جوانی گریه کنان نزد من آمدند و از من خواستند که برای خواندن روضه به مجلسی که روز نهم یعنی تاسوعا دارند بروم.

آنان گفتند: ما جزو اقلیت های دینی هستیم و از گروه ارامنه می باشیم، از ایشان سوءال کردم: به چه علت تصمیم به برگزاری چنین مجلسی گرفته اید؟

گفتند: ما پسری پنج ساله داریم، مدتی بود که مبتلا به بیماری خونی شده بود، معالجات فراوانی برای او انجام شد ولی نتیجه ای نگرفتیم، چندی پیش اطباء به ما گفتند: این مرض خوب شدنی نیست، و ما را کاملًا از بهبودی وی ناامید کردند.

چند روز قبل با همسایه منزل مان که مسلمان است در این موضوع صحبت می کردیم او گفت: امروز روز اول محرم است، شما نذر کنید که اگر فرزندتان شفاء گرفت یک مجلس روضه حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام با سفره اطعام بگیرید، اگر تا تاسوعای امسال حاجتتان را گرفتید همین امسال، وگرنه سال آینده نذرتان را ادا کنید.

صبح روز پنجم محرم بود که دیدم فرزندم بعد از بیدار شدن از خواب نشاط و هیجان خاصی دارد، از او سوءال کردم: چه شده؟

گفت: نزدیک صبح بود که در خواب سیدی را دیدم، پرسیدم اسم شما چیست؟ شخص دیگری گفت: ایشان آقا قمر بنی هاشم علیه السلام هستند. (البته خواب طولانی بود و در آنجا مجال نبود همه اش را بشنوم) من الآن احساس می کنم که شفا گرفته ام و حالم کاملاً خوب است، ظاهر او هم به نظر ما تغییر کرده بود و حالات سابق را نداشت، لذا ما همان روز او را جهت انجام آزمایشات به بیمارستان بردیم، جواب آزمایشات تماماً نشان می داد که او سالم است، برای اطمینان به بیمارستان دیگری نیز مراجعه کردیم، جواب آنها هم همان بود، پس از مراجعه به دکتر معالج و نشان دادن جواب آزمایشات با حالت تعجب به ما گفت: این غیر از معجزه چیز دیگری نمی تواند باشد.

حال تصمیم به ادای نذرمان گرفته ایم، ضمناً همان همسایه به من گفت: چون تو ارمنی هستی و مسلمانان ممکن است در مجلس تان شرکت نکنند و از طعام شما نخورند، لذا شما وسائل پذیرائی را فراهم کن و به منزل ما بیاور، ما آنها را آماده می کنیم و مجلس را هم در منزل ما بگیر. و باز به من گفت: برای خواندن روضه هم خودت شخصی را دعوت کن. پرسیدم از کجا؟

گفت: به درب حسینیه ها یا مساجد برو، آنجا شخصی را پیدا خواهی کرد. ما هم بعد از مراجعه به دو یا سه حسینیه و مسجد، به شما برخوردیم؛ لذا اگر ممکن است فردا به مجلس ما تشریف بیاورید و روضه حضرت اباالفضل را بخوانید، من نیز قبول کردم و فردای آن روز، که روز تاسوعا بود، به منزلی که در حدود دو راهی قلهک بود رفتم و بحمداللّه مجلس برقرار شد، بعد از مجلس، خانم صاحب خانه که همسایه آن خانم ارمنی بود به من گفت: در این مجلس حدود ده زن ارمنی حضور دارند که به قصد شرکت در مجلس روضه اباالفضل العبّاس علیه السلام آمده اند.

کرامت صد و هجدهم:

از آقای حاج جواد افشار، معروف به حاج افشار چنین نقل شده:

حدود سی سال قبل یکی از آقایان منبری تهران برای یکی از آقایان منبری قم ماجرایی را درباره کرامات و عنایات باب الحوائج حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام نقل کرده بود که ثابت می کند افراد مختلف، چه مسلمان باشند و چه خارج از دین اسلام، چه مسیحی باشند و چه یهودی و یا سایر ادیان، چنان چه از آن حضرت حاجتی داشته و چیزی را بخواهند حضرت به آنان توجه خواهد نمود.

آقای منبری تهران می گوید ماجرا از این قرار بود: یک روز عصر که از روضه بر

می گشتم، گذرم به ده متری ارامنه افتاد، خانمی ارمنی را دیدم که جلوی درب منزلش نشسته بود. وقتی من را دید با احترام از جایش بلند شد و سلام کرد و گفت: آقا، یک روضه حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام برای من می خوانی؟

گفتم: آری، می خوانم. مرا به داخل منزل راهنمایی کرد، وارد اتاق شده روی صندلی نشسته و شروع به خواندن روضه کردم. آن خانم رفت درب حیاط جای خودش نشست. روضه را تمام کرده و بیرون آمدم.

آن زن گفت: فردا هم بیایید و روضه بخوانید.

گفتم: چشم، فردا رفتم و به همان ترتیب روضه خوانده و بیرون آمدم.

باز گفت: فردا هم بیائید.

فردا مجدداً آمدم، روضه را خوانده و بیرون آمدم، وی پاکتی به من داد، قدری که از خانه دور شدم پاکت را باز کرده و دیدم چهارده تومان و پنج ریال در پاکت گذاشته است، تعجب کرده و با خود گفتم: اگر می خواست روضه ای پنج تومان به من بدهد قاعدتا پانزده تومان می بایست بدهد و اگر هم روضه ای چهار تومان در نظر داشت باز ۱۲ تومان می شد. پس این پنج ریالی یک دلیلی دارد؟!

روز بعد با وجود این که راهم از آن طرف نبود برای این که معمای پنج ریالی را بفهمم، از آن محل رد شدم، دیدم آن خانم همان جا درب منزلش نشسته، نزد او رفتم و گفتم: خانم سوءالی از شما دارم، فکر نکنید می خواهم بگویم پول کم داده اید، چون رویه ما روضه خوان ها این است که پول هر روضه را ۵ یا ۴ یا ۳ ریال می دهند، شما ۱۴ تومان و ۵ ریال به من دادید، می خواهم علتش را بدانم.

گفت: شوهر من سر هر کاری که می رفت دو یا سه ماه کار می کرد و سپس جوابش می کردند، لذا چند ماه بی کار می شد تا دوباره کاری به دست بیاورد، باز می رفت سر کار

و مجدداً بزودی جوابش می کردند، لذا همیشه گرفتار بوده و زندگی بدی داشتیم تا این که یک روز به یکی از دوستان که خانم مسلمانی است، شرح زندگیم را گفتم و اظهار داشتم: دیگر خسته شده ام، نمی دانم چکار کنم تا از این بدبختی نجات پیدا کنم.؟

آن خانم مسلمان به من گفت: به شوهرت بگو این دفعه که کاری گیر آورد و سر کار رفت، با حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام ما مسلمان ها شریک شود، ان شاء اللّه دیگر جوابش نمی کنند. شب ماجرا را به شوهرم گفتم و پیغام آن خانم مسلمان را به او رساندم که "هر موقع سر کار رفت با حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام مسلمان ها شریک شود" و افزودم: بیا این پیشنهاد را قبول کن و هر وقت کاری گرفتی با حضرت اباالفضل علیه السلام شریک شو.

شوهرم قبول کرد، پس از چند روز کاری گیرش آمد و رفت سر کار و با حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام پیمان شراکت بست، حالا مدت یک سال است که کار می کند، در این مدت مخارج ضروری زندگی را انجام داده، برای بچه ها و خودمان لباس خریده ایم و... با این حال، در آخر سال ۲۹ تومان اضافه آورده ایم که ۱۴ تومان و پنج ریال آن سهم خودمان، و نیم دیگر آن سهم حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام است، نمی دانستیم چکار کنیم و سهم آن حضرت را به چه کسی بدهیم، تا این که چشمم به شما خورد، یادم آمد که مسلمان ها روضه حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام می خوانند، این بود که به شما گفتم بیایید سه روز روضه بخوانید.

کرامت صد و نوزدهم:

از جناب مستطاب آقای حاج ابوالحسن شریفی از کرج چنین نقل شده:

در سال ۱۳۴۲ هجری شمسی که ساختمان سد کرج را شروع کردند، با شخصی به

نام "مستر روبن مسیحی" که مهندس سد کرج بود طی برخوردی آشنا شدم، وی اظهار داشت: زمانی که برای شکافتن کوه و ساختمان سد، با چند تن از کارگران، دینامیت گذاری می کردیم، وقتی انفجاری صورت می گرفت کارگران که با طناب در دامن کوه آویزان بودند همگی یک صدا ندا می کردند: یا حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام ! و مکرر می دیدم که در اثر توسل به این نام شریف سنگ های بزرگ از کوه جدا شده و به اطراف پرت می شدند ولی به کارگران اصابت نکرده و آنان صحیح و سالم می ماندند.

این موضوع در خاطرم باقی مانده بود تا این که برای خود من حادثه ای پیش آمد، در وسط رودخانه با کمربندی مخصوص، خود را به تیر برق بسته بودم تا سیم ها را باز کرده و در جایی دیگر به تیرهای اصلی وصل نمایم که ناگهان متوجه شدم سیل عظیمی جاری شده و به نزدیکی من رسیده است، هر چه فکر کردم دیدم باید خود را از تیر برق جدا سازم و در یک لحظه مرگ حتمی را جلوی چشم خود دیدم.

ناگهان ندای یا اباالفضل کارگران مسلمان و نجات یافتن آنان به یادم آمد و بلافاصله فریاد زدم یا حضرت اباالفضل علیه السلام ! به فریادم برس! و سرم گیج خورد و دیگر متوجه نشدم چه واقعه ای پیش آمد.

زمانی به هوش آمدم که خود را روی تخت بیمارستان دیدم و چشمم به دکترهای آمریکایی که مسئول سد کرج بودند افتاد که مشغول بیرون آوردن آب از گلویم هستند، آنان حیرت زده بودند که چرا و چگونه این جانب را که به تیر برق بسته شده بودم، در کنار رودخانه و میان ماسه ها پیدا کرده اند؟! در صورتی که قاعدتا بایستی مرا پس از پایان جریان سیل، حداقل چند کیلومتر پایین تر از محل نصب تیر برق پیدا کرده باشند، آن هم خفه شده! چون شدت جریان سیل به قدری بود که چند نفر از کارگران و چندین دستگاه سنگین را با خود تا چند کیلومتر راه برده و تلفات زیادی به بار آورده بود.

این جانب پس از این که سلامتی خود را به دست آوردم، متوجه شده که نجاتم از مرگ حتمی مرهون توسل به حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام بوده است، لذا از آن تاریخ به بعد از کلیه خوراکی هایی که در اسلام حرام می باشد کناره گیری نموده ام، ولی چون همسرم دختر یک کشیش مسیحی است در منزل به وی اظهار کردم که من طبق نظریه طبیب از آن گونه خوراکی ها در پرهیز هستم و همه ساله نیز در ایام محرم الحرام مبلغی را نذر حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام نموده و خود را بیمه آن حضرت کرده ام و به مصرف عزاداری توسط مسلمانان می رسانم.

کرامت صد و بیستم:

از شاعر دلسوخته جناب آقای حاج محمد علامه تهرانی چنین نقل شده:

در حدود چهل سال قبل، روز تاسوعا در خیابان خانی آباد تهران مجلس داشتم، برای رفتن به بازار سوار تاکسی شدم، راننده تاکسی که لباس سیاه در برداشت بنده را شناخت و با ابراز محبتی که به حقیر کرد گفت: فلانی، داستانی واقعی را برای شما نقل می کنم:

روزی از روزهای تابستان که مشغول کار بودم خسته شده و ماشین را در کنار جوی آبی پارک کردم و عقب سر من هم تاکسی دیگری پارک کرد.

راننده آن پیاده شده و وقتی لباس سیاه مرا دید، گفت: من آسوری هستم، آیا شما در مذهبتان کسی را دارید که نزد خانه خدا آبرو داشته باشد و توسل به او مایه رفع گرفتاری ها و برآورده شدن حاجات باشد؟!

گفتم: ما شخصیت های زیادی داریم، اما یک نفر هست که دست های خود را در راه خدا داده و هر وقت ما حاجتی داشته باشیم دست به دامان او می شویم و ایشان حاجات ما را عطاء می فرماید، اسم او اباالفضل العبّاس علیه السلام است و ما اینک به خانه او

ص: ۱۹۶

می رویم.

گفت: من خانه او را بلد نیستم، شما بلدید؟

گفتم: آری، او را به تکیه ای در خیابان سلسبیل بردم، آن شب، شب تاسوعا بود و چراغ ها را خاموش کرده و مردم مشغول سینه زدن بودند، من و آن مرد آسوری سینه می زدیم و مرد آشوری، به زبان خود می گفت: عاباس، من مهمان تو هستم، مرا محروم نکن!

او را به حال خود واگذاشته و بیرون آمدم، پس از مدتی یک روز صبح زود دیدم درب منزل را می کوبند! آمدم، دیدم همان مرد آسوری است.

گفت: مدتها بود که دنبال تو می گشتم اما تو را پیدا نمی کردم، تا عاقبت شماره ماشینت را به اداره تاکسیرانی دادم و آدرست را گرفته و این جا را پیدا کردم.

گفتم: حاجت شما چیست؟

گفت این پیراهن های مشکی را کجا درست می کنند؟ من نذر کرده ام پنجاه پیراهن بخرم و به سینه زن های اباالفضل العبّاس علیه السلام هدیه کنم، یادت هست آن شبی که من را به خانه عبّاس بردی؟ همسر من، دختر عمویم می باشد و ما ۲۰ سال است که با هم ازدواج کرده ایم و طی این مدت صاحب اولاد نمی شدیم، آن شب عبّاس را در خانه خدا واسطه قرار داده و از خدا خواستم به ما فرزندی بدهد، چنانچه پسر بود اسم او را عبّاس نهاده و اگر دختر بود از مسلمان ها می پرسم اسم مادر عبّاس چیست، اسم او را روی دخترم می گذارم.

بالاخره خداوند به برکت آن حضرت به ما زن و شوهر آسوری مذهب، پسری داد که اسم او را عبّاس نهادیم و اکنون می خواهم نذرم را ادا کنم.

بنده این واقعه را منزل یکی از دوستانم که آنها هم اولاد نداشتند عرض کردم،

همسر ایشان برای من نقل کرد که شبی کنار منبر خوابیده و گفتم فلانی، بالای منبر گفت: ارمنی آمد و محروم نشد، یا اباالفضل العبّاس علیه السلام ! مرا هم محروم نفرما؛ و خدا به آنها نیز پسری داد که الان وی به جای پدر مرحومش مجلس دهه پدر را هر ساله برپا می کند و دوستان اهل بیت را به فیض روضه می رساند.

کرامت صد و بیست و یکم:

از مداح اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام جناب آقای محسن حافظی کاشانی در شب ۱۴ ذی حجه الحرام ۱۴۱۸ هجری قمری مطالبی را که خود شاهد آن بوده است چنین نقل شده:

شب تاسوعای سال ۱۳۷۴ شمسی، حدود ساعت ۹:۳۰ شب در تهران طبق برنامه از مجلسی به مجلس دیگر می رفتم، در بین راه خانمی که نیمه محجبه بود سوار تاکسی شد، در مسیر حرکت، دسته های سینه زن و زنجیر زنی را که دید، شروع به گریه کردن کرد و گفت: شما باید قدر حضرت اباالفضل تان را بدانید!

من نمی دانستم مسلمان نیست، به او گفتم: حضرت اباالفضل مان؟! مگر حضرت اباالفضل علیه السلام تنها از آن ماست که می گویید: "قدر حضرت اباالفضل تان را بدانید"؟

او گفت: من ارمنی هستم و همه زندگیم مرهون لطف و عنایات حضرت اباالفضل شما می باشد و اگر ایشان نبود، زندگی من نابود شده بود!

کرامت صد و بیست و دوم:

استاد عزیزم (مدظله العالی) در کتاب ملاقات با امام زمان ارواحنافداه چنین نقل

فرموده:

حضرت آیت اللّه جناب آقای حاج شیخ محمد رازی که از شاگردان درس اخلاق مرحوم حاج شیخ محمد تقی بافقی می باشند نقل فرمودند:

استادمان مرحوم آقای بافقی به خادمش آقای حاج عبّاس یزدی دستور داده بود که شب ها در خانه را باز بگذارد و مواظب باشد که اگر ارباب حوائج مراجعه کردند به آنها جواب مثبت بدهد و حتی اگر لازم شد در هر موقع شب که باشد او را بیدار کند تا کسی بدون دریافت جواب از در خانه او برنگردد.

آقای حاج عبّاس یزدی نقل می کند:

نیمه شبی در اتاق خودم که کنار در حیاط منزل آقای حاج شیخ محمد بافقی بود خوابیده بودم، ناگهان صدای پایی در داخل حیاط مرا از خواب بیدار کرد، فورا از جا برخاستم. دیدم جوانی وارد منزل شده و وسط حیاط ایستاده است، نزد او رفته و گفتم: شما که هستید و چه می خواهید؟ مثل آن که نتوانست جواب مرا بدهد، حالا یا زبانش از ترس گرفته بود و یا متوجه نشد که من به فارسی به او چه می گویم، (زیرا بعدها معلوم شد که او اهل بغداد و عرب است) ولی مرحوم آقای بافقی قبل از آن که او چیزی بگوید از داخل اتاق صدا زد: حاج عبّاس، او یونس ارمنی است و با من کار دارد، او را راهنمایی کن که نزد من بیاید.

او را راهنمایی کرده و به اتاق آقای بافقی رفت. وقتی مرحوم بافقی چشمش به او افتاد بدون هیچ سؤالی به او فرمود: احسنت، می خواهی مسلمان شوی؟

او هم بدون هیچ گفتگویی به ایشان گفت: بلی، برای تشرف به اسلام آمده ام.

مرحوم آقای بافقی بدون معطلی و بلافاصله آداب و شرایط تشرف به اسلام را به ایشان عرضه نمود و او هم مشرف به دین مقدس اسلام شد، من که همه جریانات برایم

غیر عادی بود از یونس تازه مسلمان سؤال کردم: جریان تو چه بوده و چرا بدون مقدمه به دین اسلام مشرف گردیدی و چرا این موقع شب را برای این عمل انتخاب نمودی؟

او گفت: من اهل بغداد بوده و ماشین باری دارم و غالبا از شهری به شهر دیگر بار می برم. یک روز از بغداد به سوی کربلاء می رفتم که دیدم پیرمردی در کنار جاده افتاده و از تشنگی نزدیک است به هلاکت برسد، فورا ماشین را نگه داشته و مقداری آب که در قمقمه داشتم به او دادم، سپس وی را سوار ماشین کرده و به طرف کربلاء بردم. او نمی دانست که من مسیحی و ارمنی هستم، وقتی پیاده شد گفت:برو جوان، حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام اجر تو را بدهد. از او خداحافظی کرده و جدا شدم، پس از چند روز باری را به من دادند که به تهران بیاورم، امشب، سر شب به تهران رسیدم و چون خسته بودم خوابیدم، در عالم روءیا دیدم در منزلی هستم و شخصی در آن منزل را می زند، پشت در رفتم و در را باز کرده و دیدم شخصی سوار اسب است و می گوید: من اباالفضل العبّاس هستم، آمده ام حقی را که به ما پیدا کرده ای به تو بدهم.

گفتم: چه حقی؟

فرمود: حق زحمتی که برای آن پیرمرد کشیدی، سپس اضافه کرد و فرمود: وقتی از خواب بیدار شدی به ری می روی، شخصی بدون آن که سؤال کنی تو را به منزل آقای شیخ محمدتقی بافقی می برد. وقتی نزد ایشان رفتی به دین مقدس اسلام مشرف می گردی.

گفتم: چشم قربان، و آن حضرت از من خداحافظی کرد و رفت. از خواب بیدار شدم و شبانه به طرف حضرت عبدالعظیم حرکت کردم، در بین راه آقایی را دیدم که با من تشریف می آورند، بدون آن که چیزی از ایشان سؤال کنم مرا راهنمایی کرده و به این جا آوردند و من مسلمان شدم.

ص: ۲۰۰

وقتی ما از مرحوم آقای حاج شیخ محمد تقی بافقی سؤال کردیم: چگونه او را می شناختید و می دانستید که آمده مسلمان بشود؟

فرمود: آن کسی که او را به این جا راهنمایی کرد، (یعنی حضرت حجه ابن الحسن علیه السلام) به من فرمودند که او می آید و نامش چیست و چه می خواهد.

کرامت صد و بیست و سوم:

در کتاب گنجینه دانشمندان چنین نقل شده:

عالم ربانی، محدث جلیل القدر، مرحوم حاج ملا محمود زنجانی مشهور و معروف به حاج ملا آقاجان رحمه الله تعریف می کردند: که پس از جنگ بین المللی اول با پای پیاده به عراق برای زیارت عتبات عالیات مسافرت نمودم و در "خانقین" برای خواندن و اداء نماز به مسجد رفتم، در آن جا مرد بسیار سفید پوست و فربهی را دیدم که به طریق شیعه نماز می خواند! تعجب کردم زیرا او اهل شمال روسیه بود، لذا صبر کردم تا نمازش را خواند، نزدش رفته و سلام کردم و از لهجه اش مطمئن شدم که او روسی است، سپس از محل و اسلام و تشیعش پرسیدم، جواب داد: من اهل "لیلینگراد "هستم، در جنگ بین المللی افسر و فرمانده دو هزار سرباز روسی بودم و مأموریت گرفتن کربلاء را داشتم، در خارج شهر کربلاء اردو زده و منتظر دستور حمله به شهر بودم.

ناگهان شبی در عالم خواب، شخص روحانی و بزرگواری را دیدم که به زبان روسی با من تکلم نمود و گفت: دولت روس در این جبهه شکست خورده و فردا هم این خبر منتشر می شود و جمع سربازان روسی که در عراق می باشند به دست عرب ها کشته می شوند، حیف است تو کشته شوی، بیا مسلمان شو تا تو را نجات دهم.

گفتم: شما کیستید؟ مانند شما را در اخلاق و زیبائی و شجاعت ندیده ام؟

فرمود: من اباالفضل العبّاس هستم که مسلمین به من قسم می خورند، سپس مجذوب و مرعوب بیاناتش گردیده و به تلقین آن بزرگوار اسلام آوردم، آنگاه فرمود: برخیز از میان اردو بیرون برو.

گفتم: کجا بروم؟! جائی را ندارم.

فرمود: نزدیکی خیمه تو اسبی است، سوارش شو، تو را به شهر پدرم نجف، نزد وکیل ما سید ابوالحسن اصفهانی می برد.

گفتم: من ده نفر سرباز مراقب دارم.

فرمود: آنها فعلاً مست و مخمور افتاده و نبود تو را احساس نمی کنند.

سپس برخاستم، خیمه خود را منور و معطر یافتم، با عجله لباس پوشیده و بیرون آمدم، دیدم مراقبینم همگی مست افتاده اند، از میان آنها بیرون رفته و دیدم اسبی آماده ایستاده است، سوار شدم و آن اسب به شتاب حرکت کرد و پس از چند ساعت به شهری وارد شده و از کوچه ها گذشت و درب خانه ای ایستاد، متحیر بودم که ناگهان دیدم درب منزل باز شد، سیدی پیر و نورانی همراه با شیخی بیرون آمدند، به زبان روسی به من تعارف کردند و مرا به منزل بردند.

گفتم: آقا کیست؟

جواب داد: همان کسی است که حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام فرمود و سفارش شما را به آقا نمود.

پس مجدداً به دست آقا اسلام آوردم و آقا به آن شخص فرمود که تعلیمات احکام اسلام را به من بنماید، روز بعد خبر شکست دولت بلشویک روس به گوش عرب ها رسید، تمام سربازان روسی به دست عرب ها نابود شدند و جز من کسی جان سالم به در نبرد.

ص: ۲۰۲

گفتم: این جا چه می کنی؟

جواب داد: هوای نجف گرم است، آیت اللّه اصفهانی تابستان ها مرا به این جا می فرستند که هوایش نسبتاً خنک است و در سائر اوقات به خرج ایشان در نجف زندگی می کنم.

ص: ۲۰۳

بخش چهارم:

کرامات و عنایات

علیه السلام

حضرت اباالفضل العبّاس

به یهودیان

ص: ۲۰۴

بخش چهارم: کرامات و عنایات علیه السلام حضرت اباالفضل العبّاس به یهودیان

کرامت صد و بیست و چهارم:

در کتاب چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العبّاس علیه السلام از آقای حاج سید علی موحد ابطحی اصفهانی چنین نقل شده:

حدود ۲۵ سال قبل که مسجد الهادی (واقع در خیابان سید علی خان، نزدیک چهارباغ) را ساختند، مسجد برنامه های گسترده ای داشت، بهترین گوینده ها و خطبای اصفهان در این مراسم روضه خوانی شرکت داشتند و حتی محلی را برای پذیرایی یهودی ها و نصرانی ها قرار داده و با مراعات موازین شرعی از آنها پذیرایی می شد.

روزی یکی از یهودی های شرکت کننده پولی پیش متصدی امور مسجد می آورد و می گوید: این پول را به حجه الاسلام والمسلمین حاج احمدآقا امامی بدهید و بگویید یک روضه اباالفضل برای من بخواند. متصدی مسجد می گوید: شما یهودی ها در هر کاری فتنه می کنید؛ در روضه خوانی هم فتنه؟!

یهودی با حالت گریه می گوید: ما در هر چیزی فتنه بورزیم، نسبت به آقا اباالفضل العبّاس علیه السلام فتنه نمی کنیم. سوءال می کند: پس چه شده که پول می دهی و چنین تقاضایی را می نمایی؟

می گوید: دیروز آقای امامی روضه اباالفضل علیه السلام را خواندند و در ضمن صحبت گفتند: هر کس به ایشان پناه آورد او را محروم نمی کنند؛ خواه یهودی باشد، خواه نصرانی. با شنیدن این سخن ناگاه به یاد پسر بچه ام افتادم که در اثر نرمی استخوان و جواب منفی دکترها ما را ناراحت کرده بود، و گریه کرده و عرض نمودم: آقا، اباالفضل،

من شـما را نمی شناسم، اما بنا به گفته این آقا برای شفای پسرم متوسل به شما می شوم، مرا محروم نکنید. گریان شده و حالی پیدا کردم. وقتی به خانه آمدم، دیدم فرزندم راه می رود! از زنم پرسـیدم: چه شد که به راه افتاد؟! گفت: نمی دانم؛ فقط دیدم دستش را به دیوار گرفت و شروع به راه رفتن کرد. گریه مرا گرفت.

زنم پرسید: چرا گریه می کنی؟! باید خوشحال باشی! گفتم: داستان از این قرار می باشد و این گریه شوق است که چگونه آقا اباالفضل علیه السلام مرا مورد عنایت قرار داده و واسطه شدند و خداوند بچه مرا شفا داد.

کرامت صد و بیست و پنجم:

در کتاب چهره درخشان حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام چنین نقل شده:

در بروجرد فردی یهـودی موسـوم بـه یوسـف و معروف بـه دکـتر بـود کـه ثروت زیـادی داشـت، ولی فرزنــدی نـداشت، برای فرزنـددار شـدن، چنـد زن را به همسـری گرفت، امـا از هیـچ کـدام فرزنـدی به دنیا نیامـد، هر چه خودش می دانست و هر چه دیگران گفتند، از دعا و دارو، به کار بست و عمل کرد، ولی این ها نیز اثری نبخشـید، روزی مأیوس نشسـته بود، مرد مسلمانی نزد او آمد و پرسید: چرا افسرده ای؟!

گفت: چرا نباشم؟ چنـد میلیون ریال مال و ثروت جمع کرده ام برای دشـمنان! زیرا فرزنـدی ندارم که بعد از مرگم مالک آنها شود، و در آخر، اوقاف وارث ثروت من می گردد.

آن مسـلمان پـاک طینت گفت: من راه خـوبی بهـتر از تو می دانم، اگر توفیق داشـته باشـی می توانی از آن طریق به مقصودت نایل شوی، ما مسلمان ها یک باب الحوائج داریم که نامش اباالفضل العبّاس علیه السلام است، هر کس به آن بزرگوار متوسل می شود

ص: ۲۰۶

ناامید بر نمی گردد، ما به آن حضرت متوسل می شویم و حاجتمان را به وسیله او از خدا می گیریم، تو هم به صورت مخفی خدمت آن حضرت برو و عرض حاجت کن، تا فرزنددار شوی.

دکتر یوسف می گوید: حرف این مرد مسلمان را قبول کرده و مخفی از چشم زن ها و همسایه و مردم، با قافله ای به سوی کربلاء حرکت کردم، در آنجا وارد حرم مطهر حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام شده و عرض کردم: آقا، دشمن تو و دشمن پدرت در خانه ات آمده و عرض حاجت دارد، حاشا به شما که مرا ناامید برگردانی.

حاجت خود را به محضر آن حضرت اظهار داشته و از حرم بیرون آمدم و باز به طور مخفی با قافله دیگری به بروجرد برگشتم، پس از سه ماه زنم حامله شد و چون فرزند پسری به دنیا آورد نامش را غلام عبّاس نهادم. چندی بعد نیز برای بار دوم حامله شده و چون باز پسری به دنیا آورد این بار نامش را غلام حسین گذاشتم.

یهودی های بروجرد مطلب را فهمیده و به من اعتراض کردند که چرا اسم مسلمانان را روی پسرانت گذاشته ای؟! هر چه دلیل آوردم مقبول نشد. عاقبت به آنها گفتم که قضیه از چه قرار است.

به آنها گفتم که این دو پسر را از حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام گرفته ام و جریان را از اول تا آخر برایشان نقل کردم.

آن یهودی تا زنده بود به علماء و سادات احترام کامل می گذاشت، ولی همچنان در دین یهود باقی ماند.

کرامت صد و بیست و ششم:

در کتاب چهره درخشان قمر بنی هاشم علیه السلام چنین نقل شده:

یکی از بزرگان اهل منبر نقل می کند، از واعظی شنیدم که می گفت: من در قوچان

بودم، یک یهودی مرا برای روضه خواندن به خانه اش دعوت کرد! من شگفت زده به خانه وی رفتم، او گفت: می خواهم مسلمان شوم. علت اسلام آوردن وی را پرسیدم.

گفت: همسر من بیمار بود، دیشب موقعی که از تجارت خانه ام وارد منزل شدم، دیدم بسیار گریان است.

از او علت گریه اش را سوءال کردم.

در پاسخ گفت: شوهرم! من از شما شرمنده ام؛ زیرا حدود هفده سال است که به مرض روماتیسم پا دچارم و به کلی از حرکت کردن عاجز می باشم و با آن که شما هزینه فراوانی صرف نموده اید، اما از بهبودی ناامیدم، امشب می خواهم به حضرت اباالفضل علیه السلام مسلمانان متوسل شوم، زیرا بعضی اوقات می دیدم زنان مسلمان یکدیگر را برای روضه خبر می کردند و چون من از آنان پرسش می نمودم که چه خبر است؟ می گفتند: ما در مجلس عزاداری حاضر می شویم و در آنجا متوسل به حضرت عبّاس علیه السلام می گردیم و خداوند به واسطه این توسل بیماران ما را شفا می دهد و حاجتمان را روا می سازد.

من هم امشب می خواهم متوسل به آن سرور بشوم و برای مظلومیت او اشک بریزم، چنان چه شفا یافتم آیا حاضری مسلمان شوی؟

گفتم: بلی، و دیدم با گریه می گفت: یا اباالفضل، یا اباالفضل! مدتی بعد من به خواب رفتم، طولی نکشید که شنیدم می گوید: برخیز، نگاه کن! برخاستم و دیدم اتاق که تاریک بود، روشن شده و زوجه ام با حال سلامتی، در صورتی که قبلاً نمی توانست بایستد، برپا ایستاده و می گوید: الآن حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام این جا بود.

گفتم: ماجرا را بازگو کن.

گفت: شما که خوابیدید، من آن قدر تضرع و زاری کردم تا به خواب رفتم، در عالم

روءیا دیدم یک آقای جلیل القدری به من فرمود: بلند شو.

عرض کردم: قدرت برخاستن ندارم، و افزودم دست خود را به من بدهید شاید بتوانم حرکتی نمایم، وقتی این حرف را زدم آثار حزن و ناراحتی در رخسارش نمایان گشت، سپس ملاحظه کردم و دیدم ایشان دست در بدن ندارند.

یهودی پس از نقل داستان فوق افزود: اکنون ما دو نفر به اسلام مشرف می شویم و بعداً مجلس با شکوهی تشکیل داده و این کرامت حضرت عبّاس علیه السلام را برای خویشان و دیگران بازگو می کنیم و جمعیت زیادی را به اسلام گرایش می دهیم.

کرامت صد و بیست و هفتم:

از حضرت آیت اللّه حاج سید احمد موسوی نجفی چنین نقل شده:

چند سال پیش از یکی از خیابان های تهران رد می شدم، که ناگهان به طور غیر عادی به سمت یک مغازه کشیده، و وارد آن شدم، مغازه متعلق به یک عتیقه فروش بود، اما چیزی را متوجه نشدم، تا سه روز این قضیه تکرار شد، بعد از سه روز به صاحب مغازه گفتم: آقا شما چه چیزی داری؟ چه سر و سرّی داری که مرا به این جا کشیده ای!؟

او در جواب سوءالم گفت: حاج آقا شما مسلمان، شیعه و سید هستید چه سر و سرّی من ارمنی با شما دارم؟ بنده ارمنی هستم و نامم موسی می باشد.

خلاصه، بعد از این که با هم مقداری آشنا شدیم گفت: فقط برایت بگویم من شفا یافته آقای شما شیعیانم، و قضیه خود را این گونه تعریف کرد: من بچه ده ساله ای بودم که در محله ای از محله های تهران زندگی می کردم، یک روز برای بازی با بچه های هم محلی ام بیرون رفتیم، مادر یکی از همبازی هایم، تا مرا دید با عصبانیت تمام مرا مورد خطاب و عتاب قرار داد که: یهودی، ارمنی، برو ببینم، مثلاً تو نجس هستی و با دستش محکم به سینه من زد به طوری که ناخود آگاه از بلندی ایوانی که در کنارم بود، به پائین

پرتاب شدم.

پایم خیلی درد گرفت، با زحمت فراوان خودم را به منزل رساندم و از ترس پدر و مادرم خوابیدم، نصف شب خیلی اذیت شدم و متوجه این معنا نبودم که پایم شکسته شده است، با ناله و فریاد من، خانواده ام متوجه شدند و مرا به بیمارستان منتقل کردند.

بعد از مدتی پزشکان به این نتیجه رسیدند که پایم باید قطع شود، مادرم به من گفت: روی تخت دراز کشیده و بیهوش بودی، یک نفر از همراهان یکی از بیماران مقداری شیرینی آورد و داد، من هم گرفتم ولی ترسیدم بگویم ارمنی هستم، فقط گفتم: مال چیست؟

گفت: مگر نمی دانی امشب شب میلاد قمر بنی هاشم اباالفضل العبّاس علیه السلام است، تا این نام را شنیدم، دلم شکست و نذر کردم که اگر این بچه شفا پیدا کند، اباالفضل علیه السلام را احترام نمایم، مادرم در کنار من بیدار بود و این نذر را کرد، در همان حال من در خواب دیدم، یک آقای خوش سیما، و بلند قد، تشریف آورد و به من فرمود: بلند شو!

خیال کردم از پزشکان بیمارستان است، گفتم: آقا نمی توانم بلند شوم، می خواهند پاهایم را قطع کنند.

فرمود: بلند شو، و دست مرا گرفت و کشید و پرتاب کرد. یک وقت خودم را پایین تخت وسط اتاق دیدم، مادرم خیال کرده بود دیوانه شده ام و داد و فریاد می کرد که ناگهان متوجه شدند روی پاهای خود می دوم و راه می روم و خلاصه به عنایت و نظر حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام خوب شدم و الان برای تشکر از آن جناب همه ساله در ایام تولد ایشان این جا را چراغانی می کنم، شیرینی می دهم و خلاصه در منزل و مغازه جشن و سرور برگزار می کنم، شاید علت این که شما به این جا آمدید و رغبت نشان دادید همین باشد.

ص: ۲۱۰

کرامت صد و بیست و هشتم:

از جناب حجه الاسلام آقای حاج شیخ علی اکبر قحطانی چنین نقل شده:

سال ۱۳۴۶ شمسی، ابتدای طلبگی ام در شهرستان شیراز، به نماز جماعت استاد محترم مرحوم حاج سید محمد حسینی رحمه الله می رفتم.

شبی در صف اول پشت سر آقا به نماز ایستاده بودم، شخصی آمد و به آقا گفت: چندی پیش ماشین یک یهودی که در همین نزدیکی های مسجد مغازه دارد، را به سرقت بردند، ایشان به هر وسیله ای متوسل شد، اما ماشینش پیدا نشد، تا این که من او را راهنمایی کردم که چیزی نذر حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام کن بلکه مشکل تو حل شود، فرد یهودی گوسفندی نذر کرد و ماشینش بعد از مدت ها که از سرقتش می گذشت پیدا شد. شخص مزبور افزود: الآن آن یهودی چه باید بکند؟

آقا فرمودند: حیوان را بدهد فرد مسلمانی ذبح کند و گوشتش را به مسلمانان بدهند تا مصرف کنند.

کرامت صد و بیست و نهم:

در کتاب چهره ی درخشان قمر بنی هاشم اباالفضل العبّاس علیه السلام از قول حاج آقای جوانمرد چنین نقل شده:

اوایل سال های طلبگی ام بود که جهت گذراندن تابستان به "غریب دوست" که زادگاه من است رفته بودم. بعد از ظهر یکی از روزها از منزل بیرون آمده و مرد غریبه ای

را دیدم که با چند نفر از ریش سفیدان ده زیر سایه درختی نشسته بودند.

آمـدم پیش آنـان و سـلام کردم و کنارشـان نشسـتم. مرد غریب تقریبـا حـدود شـصت و پنـج سـال سن داشت، قوی هیکـل، با چشمان زاغ و موی سر و صورت سفید، مشغول صحبت بود.

ضمناً بسـاطی هم بـاز کرده و بعضـی وسایل را روی آن چیـده و دستفروشـی می کرد، تا احساس نمود من طلبه هسـتم، شـرح تاریخ زندگی خودش را چنین شروع کرد:

شایـد آقایان احساس کنند من یک دست فروش دوره گرد عادی هسـتم، خیر، من از کسانی می باشم که از بالا به پایین آمده ام و در عین حال خدا را شکرگزارم.

داسـتان زندگی من چنین است: زمانی که کشور روسیه بلشویکی شد و "لنین" علمای اسلام و مسلمانان با نفوذ را، یا کشت و یا به دریا ریخت، جمع زیادی را نیز به قسـمت سـیبری روسـیه که نزدیکی های قطب و بسیار سرد است تبعید نمود، من در آن زمان کماندوی شـهربانی سـیبری بودم، دائی من مدعی العموم آن قسـمت و در عین حال پدر خانمم بود، و ما در آن سامان به نبوت حضرت داود معتقد بودیم و از لحاظ نسل و نژاد، روسی محسوب می شدیم.

روزی به من خبر دادند که مسـلمانان تبعیدی به صورت دسـته های فشـرده بیرون ریخته اند و با سر و پای برهنه راه می روند و به سر و سینه می زنند و شعر خوانده و گریه می کنند.

من هفت تیر خود را برداشتم، شلاق محکمی نیز به دست گرفته و با جمعی از پاسبانان جلوی آنان رفتم، یکی از آنها سرش را تراشـیده بود و چنان که بعدها فهمیدم، قمه زن بود و در جلوی صف ها با جوش و خروش، شاه حسـین، وا حسـین می گفت و دسته ها را رهبری می کرد.

ص: ۲۱۲

من جلوی او را گرفته و گفتم: دیوانه ها چه می کنید؟! این وحشی گری ها و دیوانه بازی ها یعنی چه؟!

گفت: امروز عاشورا، و مصادف با روزی است که پسر پیغمبر ما را با لب تشنه در کربلاء کشته اند، ما هم روز شهادت او را گرامی می داریم و عزاداری می کنیم.

گفتم: آقای شما چند سال است کشته شده؟

گفت: بیش از هزار سال است!

گفتم: دیگر او مرده، برای او این کارها چه فایده ای دارد و او چه می داند شما به خودتان کتک می زنید؟!

در جواب گفت: ما اعتقاد داریم که پیشوایانمان، بعد از مردن هم، چنان آگاهند که در زنده بودنشان آگاه بودند، و مرده و زنده آنان یکی است!

گفتم: اگر چنین است چرا آنان را به امدادتان فرا نمی خوانید که بیایند شما را از تبعید و یا حداقل از دست من نجات دهند؟!

در جواب گفت: ما آقایمان را برای مثل تو "ساباخلاره" یعنی: سگ ها، فرا نمی خوانیم!

عصبانی شدم و با شلاق آن چنان به زدن وی پرداختم که پوست سر و صورتش کنده می شد و به شلاق می چسبید! من او را می زدم و او بدون این که گریه کند می گفت: یا اباالفضل! (در این اثنا اشک از چشمان ناقل داستان، سرازیر شد) و هر شلاقی که من می زدم، او همچنان می گفت: یا اباالفضل!

یک مرتبه دیدم از پشت سر یک کشیده محکم به من زده شد، این سیلی آن چنان در من اثر کرد که دنیا در چشمانم تاریک شد و خیال کردم دنیا بر سرم فرود آمد، ناقل

داستان باز گریه کرده و می گفت: این سیلی را به ظاهر دایی ام، که پدر خانمم بود زد، ولی در حقیقت این سیلی را حضرت اباالفضل علیه السلام بر من زد.

به پشت سر نگاه کردم و دیدم دایی ام به من سیلی زده و پرخاش کرد که چه می کنی، چرا این بیچاره را می کشی؟! من به خانه برگشتم، ولی خیلی ناراحت و گیج شده بودم و سیلی کار خودش را کرده بود.

وارد خانه شدم و بدون این که چیزی بخورم خوابیدم، در عالم خواب دیدم قیامت برپا گشته و همه مردم از اولین و آخرین در یک صحرا جمع شده اند، مردم آن چنان به همدیگر فشار می آوردند که همه غرق در عرق شده اند، گوئی آفتاب روی سر مردم قرار دارد، گرما همه را بی طاقت کرده و زبان ها از شدت تشنگی از دهان ها بیرون آمده بود، همه به دنبال آب هستند و به یکدیگر می گویند: فقط پیغمبر آخر زمان به مردم آب می دهد.

من هم با هر وضعی بود خود را کنار حوض رساندم، دیدم که حضرت علی علیه السلام به فرمان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به مردم آب می دهد.

عرض کردم: آقا، آقا، به من هم آب بدهید!

حضرت علی علیه السلام فرمود: به تو آب دهم در حالی که امروز عزادار فرزندم حسین را کتک زده ای؟

گفتم: آقا اشتباه کردم، جبران می کنم، بفرمائید چه بگویم تا مسلمان شوم و به من آب بدهید؟

همچنان ناله و التماس می کردم که یک مرتبه همسرم مرا بیدار کرد و گفت: بلند شو، آب آوردم!

گفتم: من تشنه نیستم.

ص: ۲۱۴

گفت: پس چرا از رئیس مسلمان ها، با آن همه التماس، آب می خواستی!!

برای این که او چیزی نفهمد آب را از دستش گرفتم و تا برابر لب هایم آوردم، ولی دیدم این آب مثل آب های فاضلاب گندیده و بدبو است؟!

گفتم: این چه آبی است که برای من آورده ای؟!

گفت: مگر چگونه است؟!

گفتم: بوی بد می دهد، گندیده است.

گفت: آب ایرادی ندارد، تو مسلمان شده ای، این ها را بهانه می آوری!

قانون مذهب ما این بود که اگر کسی از دین بیرون برود باید کشته شود، من فکر کردم این زن را بکشم تا مرا لو ندهد، هفت تیر را برداشتم او را بزنم که فرار کرد و مستقیماً به خانه پدرش رفت و جریان خواب مرا برای وی بازگو کرد، چیزی نگذشت که مأمورین به خانه من ریختند و درجه های مرا کنده و دست بسته به زندان بردند، من تنها فرزند پدر و مادرم بودم.

وارد زندان شده و منتظر عواقب کار خود بودم، از طرفی ممنوع الملاقات شدم و در مدت توقفم در زندان، پدر و مادرم تنها دو بار از دور توانستند مرا ببینند، مادرم زار زار گریه می کرد، شک نداشتم که مرا اعدام خواهند کرد، به دو جرم: یکی این که از دینم بیرون رفتم، و دیگری آن که قصد کشتن همسرم که دختر مدعی العموم منطقه است را داشته ام.

ولی در زندان شب و روز گریه می کردم و به پیامبر خدا و حضرت علی و امام حسین و حضرت اباالفضل علیهم السلام متوسل می شدم و نجات خود را از آنان می خواستم.

بیش از دو سه روز به محاکمه من باقی نمانده بود که شب در خواب دیدم یکی از

آقایان به خوابم آمد و به من فرمود: چیزی به زمان محاکمه ات باقی نمانده و اگر محاکمه شوی کشته خواهی شد، فردا شب راه زیر زمین به پشت زندان باز خواهد بود، به پدر و مادرت گفته ایم در پشت زندان منتظرت باشند، فردا شب از زندان فرار کن و همراه پدر و مادرت به سوی ایران حرکت نما.

من بی صبرانه منتظر فردا شب شدم، سر موعد به طرف زیر زمین رفته و دیدم روزنه ای به بیرون باز شده ، از آنجا بیرون رفتم و دیدم پدر و مادرم پشت زندان منتظر من هستند! با هم به راه افتادیم و خود را به ایستگاه قطار رسانده و حرکت کردیم.

پس از آن که قطار یک شب و روز مسیر خود را ادامه داد، متوجه شدیم بی موقع ایستاد، من بسیار ناراحت شده و سوءال کردم: چرا قطار را نگه داشته اید؟

گفتند: یک نفر فراری می خواهد با قطار از روسیه فرار کند و مأمورین دنبال او هستند. باز متوسل به حضرت اباالفضل علیه السلام شدم که ما را نجات بدهد، عجیب بود که همه قطار را گشتند ولی ما را ندیدند، از کنار ما گذشتند ولی به ما توجهی نکردند، تا به مرز ایران نزدیک شدیم.

شب با پای پیاده آمدیم کنار رود ارس و خود را به اردبیل رساندیم و در اردبیل به دست یک عالم شیعه مسلمان شدیم. نام من را غلام حسین، نام پدرم را شیرین علی و نام مادرم را شیرین خانم گذاشتند.

سپس به کربلاء رفتیم، پدر و مادرم در نجف ماندند و همان جا مردند، ولی من دوباره به ایران برگشتم و مدتی در فرودگاه تهران در قسمت فنی هواپیما مشغول کار شدم، ولی بعد چون فهمیدند من از روسیه آمده ام بیرونم کردند.

در این مدت جسمم معلول شد و الان به صورت دوره گرد دست فروشی می کنم و زندگی خود را می گذرانم، در عین حال خدا را شکر گزارم که مسلمان شده ام و جزو

دوست داران اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار دارم.

کرامت صد و سی ام:

از جناب آقای امیر محمدی چنین نقل شده:

یـک یهودی در اصـفهان یک کیسه وسایل نقره از قبیل: گلـدان و سایر چیزهای نقره قـدیمی و پر ارزش داشـته، وارد اتوبوس خط واحد می گردد و روی یکی از صـندلی ها نشسـته و کیسه را کنار پایش می گذارد و چون مسیر مقداری طولانی بوده در بین راه خوابش می برد.

وقتی چشم باز می کند، می بیند کیسه اش نیست، بر سـر زنان پیاده می شود و در راه به آقا قمر بنی هاشم علیه السـلام متوسـل گشته و چنین عرض می کند:

ای قمر بنی هاشم، من نمی دانم تو که هستی، اما همین را می دانم که این شـیعه ها به شما متوسل می شوند و شما حوائج آنها را می دهی، حالا می خواهم که مال و دارایی ام را به من برگردانی و همین الان یک گوساله نذر شما می کنم.

درب مغـازه قصـابی آمـد و پـول یـک گوسـاله را بـه قصـاب داده و گفـت: این گوسـاله را ذبـح کن و به فقراء و مسـتمندان و مستضعفان بده و بگو نذر اباالفضل علیه السلام است.

یهودی می گویـد: فردای آن روز به مغازه آمدم، نشسـته بودم که دیدم یک نفر وارد شد و دو گلدان نقره دسـتش است و می گوید: آقا این ها را می خری؟

نگاه کرده و دیدم گلدان های نقره خودم است.

ص: ۲۱۷

گفتم: این ها نقره های خوبی است و قیمت بالایی دارد، من می خواهم، اگر هنوز هم داری با قیمت خوب از شما می خرم.

گفت: بله دارم، اما در منزل است.

گفتم: خوب، نمی خواهد بیاوری، می ترسم برایت اسباب زحمت شود و دکان دارهای دیگر فهمیده و تو را اذیت کنند، تو آدرس منزل را به من بده، خودم با شاگردم می آیم. آدرس را به من داد و رفت، من هم به کلانتری رفتم و یک پلیس مخفی را که از رفقا بود دیده و جریان را به وی گفتم و او را با خود سر قرار و آدرس بردم، در را زدم، آمد درب را باز کرد و ما را به زیر زمین منزلش برد، دیدم همان کیسه خودم است.

به پلیس گفتم: همان کیسه خودم است و او نیز اسلحه اش را در آورد و دزد را دستگیر کرده و به کلانتری برد، من هم کیسه نقره ام را برداشته و به مغازه بردم.

ای مسلمان ها و ای شیعه ها، قدر آقای خود حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام را بدانید که این آقا خیلی کارها از دستش بر می آید.

بخش پنجم:

کرامات و عنایات

علیه السلام

حضرت اباالفضل العبّاس

به زردتشتیان

ص: ۲۱۹

بخش چهارم: کرامات و عنایات علیه السلام حضرت اباالفضل العبّاس به زرتشتیان

کرامت صد و سی و یکم:

از جناب حجه الاسلام ربانی خلخالی چنین نقل شده:

روزی برای ملاقات و احوالپرسی به منزل ثقه المحدثین مرحوم حاج سید حسین فخر الحسینی، معروف به حاج سید حسین اصفهانی روضه خوان رفتم، ایشان درب را باز کردند و مشغول صحبت شدیم.

در این اثناء ناگهان یک زن زرتشتی سراسیمه و گریه کنان به طرف منزل ایشان آمد و تا ایشان را دید، سلام کرده و گفت: حاج آقا، فورا به منزل ما بیایید و یک روضه حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام بخوانید که بچه ام در حال جان کندن است!

آقا گفت: من مریض هستم و حالم برای آمدن به منزل شما مقتضی نیست، خانم مزبور با آه و ناله اصرار کرد و ایشان گفتند: خوب، بروید یک ساعت دیگر می آیم.

جواب داد: حاج آقا، فرصت نیست، بچه ام الان می میرد، اگر نمی توانید بیایید همین جا روضه ای برایم بخوانید.

گفتند: این طور که نمی شود!

گفت: مانعی ندارد.

در نتیجه در دهلیز منزل که دارای چند سکو بود نشسته و متوسل به حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام شدند، زن زرتشتی گریه زیادی کرد و به منزل رفت.

من از ایشان سوءال کردم: آقا، زرتشتیان هم به حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام عقیده

دارنـد؟! گفتنـد: بله، هر وقت گرفتاری دارند متوسل به حضـرت شده و حاجت خود را هم خیلی زود می گیرند، چند روز بعد از وقوع این قضیه، مرحوم حاج سید حسین را ملاقات کردم و از نتیجه امر سوءال نمودم.

گفتند: زن زرتشتی آمده و گفته است وقتی به منزل رسیدم دیدم حال بچه ام خوب شده، چشم باز کرده و غذا هم می خورد، خداوند به برکت حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام به او شفا داده است.

کرامت صد و سی و دوم:

مرحوم حـاج غلامعلی، معروف به بمبئی والا، از چهل سال قبل هر سال مجلس عزاداری حضـرت سیدالشـهداء علیه السـلام را منعقـد می نمود و همیشه هم جمعیت بسـیار زیادی در آن منزل جمع می شدند، ضـمناً از آنجا که منزل وی در خیابان سـلمان فارسی قرار داشت و در حوالی منزلش جمعی از زرتشتی ها می نشستند، برخی از آنها نیز در مجلس وی شرکت می کردند.

مرحوم حجت الاسـلام حـاج میرزا احمـد هروی، که از روضه خوان های قـدیمی یزد بودنـد و منزلشان هم در همین محله قرار داشت، روزی به سر منبر گفتنـد: همین الان یک نفر زرتشتی به درب منزل ما آمـده و گفت: مریضـی دارد که در حال موت است، فورا به مجلس روضه خوانی بروید و برای شـفای فرزندم به حضـرت اباالفضل العبّاس علیه السـلام متوسل شوید، حال از همه شـما حضار می خواهم که با توجه کامل به آن حضـرت متوسل شوید و شـفای این مریض را از حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام بگیرید.

اتفاقاً آن روز بسیار عزاداری خوبی شد و خداوند آن مریض زرتشتی را شفاء داد.

ص: ۲۲۱

کرامت صد و سی و سوم:

از جناب حجه الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ کاظم صدیقی زنجانی چنین نقل شده:

چند سال قبل دهه عاشورا در مجلسی منبر داشتم، روز تاسوعا صاحب و بانی مجلس که پدر شهید هم بود به من گفت: آقا، از کرامات حضـرت اباالفضل العبّاس علیه السـلام صحبت کنید و سپس افزود: روزی یک خانم زردشتی به منزل ما آمد، مقداری قند و چای آورد و گفت: این ها نذر حضرت قمر بنی هاشم اباالفضل العبّاس علیه السلام است!

گفتم: شما زردشتی هستید و آنگاه برای حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام قند و چای آورده اید؟!

گفت: بلی، من فرزنـدی داشـتم که شدیـدا گرفتار بیماری شـد، به گونه ای که تمام دکترها در معالجه اش عاجز مانـده و او را جواب کردند. ناگزیر متوسل به حضرت قمر بنی هاشم اباالفضل العبّاس علیه السلام شدم و آن بزرگوار فرزندم را شفا دادند.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹